



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

أصول کافی

تأليف
میرزا محمد باقر کاشانی (ره)

بترجمه و شرح فارسی
محمد باقر کاشانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اصول کافی

نویسنده:

محمد بن یعقوب شیخ کلینی

ناشر چاپی:

اسوه - سازمان اوقاف و امور خیریه جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	اصول کافی ترجمه محمد باقر کمره ای جلد ۳
۹	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۵	فهرست مطالب
۱۹	کتاب حجت
۱۹	اشاره
۲۰	باب کراهت وقت گذاری نسبت به ظهور امام عصر (ع)
۲۶	باب بازرسی و آزمایش
۳۰	باب در اینکه هر که امامش را شناخت پیش بودن و پس افتادن این امر به او زیانی ندارد
۳۴	باب در بیان حال ۱- کسی که به ناحق دعوی امامت کند. ۲- کسی که همه امامان بر حق یا برخی را انکار کند. ۳- کسی که امامت را برای نااهل اثبات کند.
۴۲	باب در حال کسی که بی امام برای خدا دینداری کند
۴۸	باب کسی که مرده و برای او رهبر و پیشوائی از ائمه هدی نبوده و این از باب اول محسوب است
۵۲	باب در عارف و منکر امامت ائمه (ع) از سادات و بنی الزهراء
۵۴	باب وظیفه واجب مردم در صورت در گذشت امام (ع)
۶۴	باب در اینکه امام چه وقت می داند که امامت به او رسیده است
۷۰	باب حالات ائمه (ع) در سن و سال
۸۰	باب در اینکه امام را جز امام غسل ندهد
۸۲	باب موالید ائمه علیهم السلام یعنی وضع آنها در حال تولد
۹۶	باب خلق بدنهای ائمه و ارواح ائمه و قلوب آنان (ع)
۱۰۰	باب تسلیم و فضیلت تسلیم شوندگان
۱۰۶	باب در اینکه لازم است بر مردم، پس از انجام حج، خدمت امام آیند و از معالم دین بپرسند و ولایت و دوستی خود را به امام اعلام کنند.
۱۱۰	باب در اینکه ائمه (ع) مقامی دارند که فرشته ها به خانه آنها در آیند و گام بر فرش آنها نهند و اخبار برای آنها آورند
۱۱۴	باب در اینکه جن نزد ائمه (ع) آیند و مسائل دین خود را بپرسند و به کارهای آنها رسند.

۱۲۴	باب در اینکه ائمه اطهار (ع) چون بر سر کار آیند به حکم داود و خاندان داود قضاوت کنند و گواه نخواهند
۱۲۸	باب در اینکه سر چشمه علم از خاندان آل محمد (ص) است
۱۳۰	باب در اینکه چیز حقی در دست مردم نیست جز آنچه از نزد ائمه (ع) بیرون آمده و هر چه از نزد آنها نباشد، باطل است
۱۳۶	باب در آنچه وارد است که حدیث آنان سخت است و سختگیر
۱۴۲	باب آنچه پیغمبر در باره خیر اندیشی نسبت به ائمه مسلمین و ملازمت جمعیت آنان فرمان داده است
۱۵۰	باب در حقوق واجب امام بر رعیت و حق واجب رعیت بر امام (ع)
۱۵۸	باب در اینکه زمین همه از امام (ع) است
۱۶۸	باب روش امام در باره خودش و در خوراک و لباسش وقتی متصدی امر باشد
۱۷۲	باب نادر
۱۷۶	باب در آن گلچینهائی است از قرآن در باره ولایت
۲۵۲	باب گلچینها و کلیاتی از روایات در باره ولایت
۲۵۸	باب در شناسائی ائمه دوستان و پیروان خود را و تفویض به ائمه (ع)
۲۶۴	ابواب تاریخ
۲۶۴	پیامبر اکرم (ص)
۲۶۴	باب مولد پیغمبر (ص) و وفاتش
۲۷۴	در معجزات پیغمبر (ص)
۲۷۸	در شمائل جسمانی
۲۸۰	اطلاعات عمیق پیغمبر
۲۸۲	خطبه جامع امام صادق (ع) در باره پیغمبر (ص)
۲۸۴	در مقام معنوی ابو طالب (ع)
۲۸۶	تعزیت نامه خدا در وفات پیغمبر (ص)
۲۹۰	در فضائل پدر و مادر و عمّ پیغمبر (ابو طالب)
۲۹۰	در فضائل عبد المطلب
۲۹۲	داستان اصحاب فیل و اقدام عبد المطلب
۲۹۶	در فضائل ابو طالب
۳۰۴	کیفیت تجهیز پیغمبر (ص)

- باب نهی از سر کشیدن بر قبر پیغمبر (ص) ۳۰۸
- امیر المؤمنین علی (ع) ۳۱۰
- باب تولد امیر المؤمنین صلوات الله علیه ۳۱۰
- در محل دفن امیر المؤمنین (ع) ۳۲۲
- حضرت زهرا (س) ۳۲۸
- باب ولادت زهراء- فاطمه (ع) ۳۲۸
- امام حسن مجتبی (ع) ۳۳۸
- باب ولادت حسن بن علی (ع) ۳۳۸
- امام حسین (ع) ۳۴۶
- باب ولادت حسین بن علی (ع) ۳۴۶
- امام زین العابدین (ع) ۳۵۶
- باب ولادت علی بن الحسین (ع) ۳۵۶
- امام محمد باقر (ع) ۳۶۴
- باب ولادت ابی جعفر محمد بن علی (ع) ۳۶۴
- امام جعفر صادق (ع) ۳۷۶
- باب ولادت ابی عبد الله جعفر بن محمد (ع) ۳۷۶
- امام موسی کاظم (ع) ۳۹۰
- باب ولادت ابی الحسن موسی بن جعفر (ع) ۳۹۰
- مصاحبه نصرانی با موسی بن جعفر (ع) ۳۹۶
- علم امام (ع) به غیب ۴۲۲
- امام رضا (ع) ۴۲۸
- باب ولادت ابی الحسن الرضا (ع) ۴۲۸
- امام محمد تقی (ع) ۴۵۰
- باب ولادت ابی جعفر محمد بن علی ثانی (ع) ۴۵۰
- امام علی النقی (ع) ۴۷۰
- باب ولادت ابی الحسن علی بن محمد- تقی (ع) ۴۷۰

- ۴۸۸ امام حسن عسکری (ع) -
- ۴۸۸ باب ولادت ابی محمد- حسن بن علی (ع) -
- ۵۲۸ امام زمان (عج) -
- ۵۲۸ باب ولادت حضرت صاحب علیه السلام -
- ۵۶۸ باب آنچه در باره دوازده امام رسیده و نصّ بر آنها (ع) -
- ۶۰۰ باب در اینکه هر گاه گویند در آن مرد چیزی هست و در خود او نباشد و در فرزند و یا فرزندزاده او باشد، پس همان است که گفته اند در او است -
- ۶۰۴ باب در اینکه همه ائمه (ع) به دستور خدا تعالی بر سر کارند و به سوی او رهبرند -
- ۶۰۸ باب صله و دهش به امام (ع) -
- ۶۱۲ باب در فیء و أنفال و تفسیر خمس و مقررات آن و آنچه خمس در آن واجب است -
- ۶۱۲ اشاره -
- ۶۳۲ وجوب خمس در معادن -
- ۶۳۲ در خمس غنیمت -
- ۶۴۸ شرح ها -
- ۶۴۸ اشاره -
- ۶۵۰ شرح های کتاب حجّت -
- ۶۵۱ - ظهور امام قائم (ع) و تشکیل یک حکومت عادلانه در سراسر محیط بشریت -
- ۶۵۷ آمار سطحی و بررسی فکر عمومی در تاریخ اسلام -
- ۷۹۷ ابواب تاریخ -
- ۸۷۴ درباره مرکز -

اصول کافی ترجمه محمد باقر کمره ای جلد 3

مشخصات کتاب

عنوان قرارداد: الکافی. اصول. فارسی. برگزیده

اصول الکافی

عنوان و نام پدیدآور: اصول کافی / تالیف ثقة الاسلام کلینی (ره)؛ با ترجمه و شرح فارسی محمدباقر کمره ای.

مشخصات نشر: [تهران]: سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه، 13 -

مشخصات ظاهری: 6 ج.

شابک: 125000 ریال: دوره 964-6066-74-7؛ ج. 1 964-6066-75-5؛ ج. 2 964-6066-76-3؛ ج. 3 125000 ریال (ج. 2، چاپ چهارم)؛ ج. 4 964-6066-77-1؛ ج. 5 125000 ریال (ج. 3، چاپ چهارم)؛ ج. 6 125000 ریال (ج. 4، چاپ چهارم) 964-6066-78-X؛ ج. 7 125000 ریال (ج. 5، چاپ چهارم)؛ ج. 8 125000 ریال (ج. 6، چاپ چهارم)؛ ج. 9 125000 ریال (ج. 6، چاپ چهارم)

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد چهارم، 1370.

یادداشت: چاپ چهارم.

یادداشت: ج. 3 - 6 (چاپ چهارم: 1379).

مندرجات: ج. 1. کتاب عقل و جهل - کتاب فضل علم - کتاب توحید - ج. 2. کتاب حجت (1) - ج. 3. کتاب حجت (2) - ج. 4. کتاب ایمان و کفر - ج. 5. کتاب ایمان و کفر - ج. 6. کتاب دعا - کتاب فضل قرآن - کتاب عشرت.

موضوع: احادیث شیعه -- قرن 14

شناسه افزوده: کمره ای، محمد باقر، 1283 - 1374، مترجم

شناسه افزوده: سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه

رده بندی کنگره: BP129/ک8 ک1300 22041 ی

رده بندی دیویی: 297/212

شماره کتابشناسی ملی: م 79-11569

اطلاعات رکورد کتابشناسی: رکورد کامل

ص: 1

اشاره

باب کراهت وقت گذاری نسبت به ظهور امام عصر (ع) 11

باب بازرسی و آزمایش 17

باب در اینکه هر که امامش را شناخت پیش بودن و پس افتادن این امر به اوزیانی ندارد 21

باب در بیان حال 1- کسی که به ناحق دعوی امامت کند.

2- کسی که همه امامان بر حق یا برخی را انکار کند.

3- کسی که امامت را برای نااهل اثبات کند. 25

باب در حال کسی که بی امام برای خدا دینداری کند 33

باب کسی که مرده و برای او رهبر و پیشوایی از ائمه هدی نبوده و این از باب اول محسوب است 39

باب در عارف و منکر امامت ائمه (ع) از سادات و بنی الزهراء 43

باب وظیفه واجب مردم در صورت در گذشت امام (ع) 45

باب در اینکه امام چه وقت می داند که امامت به او رسیده است 55

باب حالات ائمه (ع) در سن و سال 61

باب در اینکه امام را جز امام غسل ندهد 71

باب موالید ائمه علیهم السلام یعنی وضع آنها در حال تولد 73

باب خلق بدنهای ائمه و ارواح ائمه و قلوب آنان (ع) 87

باب تسلیم و فضیلت تسلیم شونندگان 91

باب در اینکه لازم است بر مردم، پس از انجام حج، خدمت امام آیند و از معالم دین بپرسند و ولایت و دوستی خود را به امام اعلام کنند.

97

باب در اینکه ائمه (ع) مقامی دارند که فرشته ها به خانه آنها در آیند و گام بر فرش آنها نهند و اخبار برای آنها آورند 101

باب در اینکه جن نزد ائمه (ع) آیند و مسائل دین خود را بپرسند و به کارهای آنها رسند. 105

باب در اینکه ائمه اطهار (ع) چون بر سر کار آیند به حکم داود و خاندان داود قضاوت کنند و گواه نخواهند 115

باب در اینکه سر چشمه علم از خاندان آل محمد (ص) است 119

باب در اینکه چیز حقی در دست مردم نیست جز آنچه از نزد ائمه (ع) بیرون آمده و هر چه از نزد آنها نباشد، باطل است 121

باب در آنچه وارد است که حدیث آنان سخت است و سختگیر 127

باب آنچه پیغمبر در باره خیر اندیشی نسبت به ائمه مسلمین و ملازمت جمعیت آنان فرمان داده است 133

ص: 7

باب در حقوق واجب امام بر رعیت و حق واجب رعیت بر امام (ع) 141

باب در اینکه زمین همه از امام (ع) است 149

باب روش امام در باره خودش و در خوراک و لباسش وقتی متصدی امر باشد 159

باب نادر 163

باب در آن گلچینهائی است از قرآن در باره ولایت 167

باب گلچینها و کلیاتی از روایات در باره ولایت 243

باب در شناسائی ائمه دوستان و پیروان خود را و تفویض به ائمه (ع) 249

ابواب تاریخ

باب مولد پیغمبر (ص) و وفاتش 255

باب نهی از سر کشیدن بر قبر پیغمبر (ص) 299

باب تولد امیر المؤمنین صلوات الله علیه 301

در محل دفن امیر المؤمنین (ع) 313

باب ولادت زهراء- فاطمه (ع) 319

باب ولادت حسن بن علی (ع) 329

باب ولادت حسین بن علی (ع) 337

باب ولادت علی بن الحسین (ع) 347

باب ولادت ابی جعفر محمد بن علی (ع) 355

باب ولادت ابی عبد الله جعفر بن محمد (ع) 367

باب ولادت ابی الحسن موسی بن جعفر (ع) 381

مصاحبه نصرانی با موسی بن جعفر (ع) 387

باب ولادت ابی الحسن الرضا (ع) 419

باب ولادت ابی جعفر محمد بن علی ثانی (ع) 441

باب ولادت ابی الحسن علی بن محمد- نقی (ع) 461

باب ولادت ابی محمد- حسن بن علی (ع) 479

باب ولادت حضرت صاحب علیه السلام 519

باب آنچه در باره دوازده امام رسیده و نصّ بر آنها (ع) 559

باب در اینکه هر گاه گویند در آن مرد چیزی هست و در خود او نباشد و در فرزند و یا فرزندزاده او باشد، پس همان است که گفته اند در او است 591

باب در اینکه همه ائمه (ع) به دستور خدا تعالی بر سر کارند و به سوی او رهبرند 595

باب صله و دهش به امام (ع) 599

باب در فیء و أنفال و تفسیر خمس و مقررات آن و آنچه خمس در آن واجب است 603

شرحهای کتاب حجّت 641

ص: 9

کتاب حجت

اشاره

ص: 10

باب کراهت وقت گذاری نسبت به ظهور امام عصر (ع)

1- ابی حمزه ثمالی گوید: شنیدم امام باقر (ع) می فرمود:

ای ثابت به راستی خدا تبارک و تعالی وقت این امر را در هفتاد گذاشته بود و چون حسین (ع) کشته شد خشم خدا تعالی بر اهل زمین سخت شد و آن را برای صد و چهل پس انداخت، ما برای شما باز گفتیم و شما فاش کردید حدیث را و پرده از راز برداشتید و خدا پس از آن وقتی به ما اعلام نکرده، و خداست که هر چه را خواهد محو کند و هر چه را خواهد ثبت کند، ابو حمزه گوید: همین را برای امام صادق (ع) باز گفتم.

فرمود: همچنین بوده است.

ص: 11

2- عبد الرحمن بن کثیر گوید: خدمت امام صادق (ع) بودم که مهزم وارد شد و گفت: قربانت، به من خبر ده از این امر که انتظارش را داریم، چه وقتی هست؟ فرمود: ای مهزم، وقت گذاران دروغ زنند و شتابداران هلاک شوند و پذیرندگان نجات یابند.

3- ابی بصیر از امام صادق (ع) گوید: از او پرسیدم از قائم (ع)، فرمود: وقت گذاران دروغ گفته اند، ما خاندانی هستیم که وقت گذار نیستیم.

4- احمد به سند خود گوید: فرمود: خدا نخواهد جز آنکه با وقت گذاران مخالفت کند.

5- فضیل بن یسار از امام باقر (ع) گوید: گفتم: برای این امر وقتی است؟

فرمود: دروغ گفته اند وقت گذاران، دروغ گفته اند وقت گذاران، دروغ گفته اند وقت گذاران، به راستی چون موسی به آستان پروردگار خود ورود کرد، سی روز وعده گذارد و چون خدا بر این سی روز ده روز افزود، قومش گفتند: موسی با ما خلف وعده کرد، و کردند آنچه کردند، چون ما به شما حدیثی گوئیم و طبق آنچه گوئیم در آید بگوئید: صدق الله و وقتی به شما حدیثی گفتیم مخالف آن چه به نظر شما آمده باز هم بگوئید: صدق الله تا دو بار

6- حسین از پدرش علی بن یقظین، گوید: ابو الحسن (ع) به من فرمود: از 200 سال پیش شیعه به آرزومندی های خود پرورش یافته اند، گوید: یقظین به پسر خود علی بن یقظین گفت: ما را چه شده است که نسبت به ما چیزها گفته شده است (یعنی نسبت به ترقی و پیشرفت حکومت بنی عباس) و واقع شده و نسبت به شما شیعه ها هم چیزها گفته شد و واقع نشده؟

گوید: علی در پاسخ او گفت: آنچه در باره ما و دولت حقه گفته شده و آنچه در باره شما و ظهور و غلبه دولت بنی عباس گفته شده از يك منبع است جز این که امر حکومت شما در وقت حاضر است و بی پیرایه به شما داده شده و همچنان است که برای شما گفته اند ولی امر دولت ما ساخته و آماده نشده و ما به آرزومندی ها سر گرم شدیم، به راستی اگر به ما بگویند این امر محققاً بعد از دویت یا سیصد سال است دلها سخت و سرد شوند و عموم مردم از اسلام برگردند ولی گفته اند، وه چه بسیار زودرس است و چه بسیار نزدیک است برای دل گرمی مردم و برای نزدیک ساختن فرَج.

7- ابراهیم بن مهزم از امام صادق (ع) گوید: نزد او ملوک آل فلان را نام بردیم، فرمود: همانا مردم از شتابزدگی برای این امر به هلاکت رسیدند، خدا به خاطر شتاب مردم شتاب نمی کند، برای این امر موعده و غایتی است که بدان میرسد، اگر مردم به آن برسند، يك ساعت جلو و عقب ندارد.

1- امام صادق (ع) فرمود: چون پس از کشتن عثمان با امیر المؤمنین (ع) بیعت شد، آن حضرت بر منبر بر آمد و خطبه ای ایراد کرد که در آن می فرمود: هلا- به راستی گرفتاری شما بر گشته به مانند همان روزی که خداوند پیغمبر خود را بر انگیخت، سوگند بدان که او را برانگیخت، شما مانند گندمی که غربال زند زیر و رو خواهید شد تا پست ترین شماها بر فراز آید و فرازترین شماها به پستی گراید، باید پیشتازانی بر آیند که کوتاهی کرده بودند و به دنبال مانند پیشتازانی که سبقت گرفته بودند، به خدا به اندازه خالی از من نمانند و کوچترین دروغی نگفته ام (و یا از پیغمبر نشنفته ام) و محققاً این مقام و این روز به من آگهی شده.

2- ابن ابی یعفور گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: وای بر سرکشان عرب، از امری که محققاً نزدیک است، گفتم: قربانت، چند نفر از عرب با قائم هستند؟ فرمود: اندکی.

گفتم: به خدا آنها که اظهار علاقه به این امر می کنند از عربها بسیارند.

فرمود: باید مردم بازرسی شوند و آزمایش گردند و غربال شوند و از ته غربال خلق بسیاری بیرون ریزند.

3- از منصور که امام صادق (ع) به او فرمود: ای منصور، به راستی این امر برای شما پیش نیاید مگر پس از نومییدی و نه به خدا تا ممتاز شوید و نه به خدا تا بازرسی کامل گردید و نه به خدا تا هر که باید بدبخت شود و هر که شاید سعادت‌مند گردد.

4- معمر بن خلاد گوید: شنیدم امام صادق (ع) می گفت (1-2 سوره عنکبوت): «الم* آیا گمان برند که به مجرد اظهار ایمان واگذار شوند و آزمایش نگردند؟» سپس به من فرمود: آزمایش چیست؟ گفتم: قربانت، آنکه ما می دانیم آزمایش در دین است، فرمود: آزمایش شوند چنانچه طلا آزمایش شود و پاک گردند چونان که طلا پاک گردد.

5- امام باقر (ع) گفت: به راستی حدیث شما (شیعه) برای این مردها دلهره دارد، هر که آن را بپذیرد بیشتر برای او بگنید و هر که منکر شود دست از او بردارید، حقیقت این است که به ناچار آزمایشی باشد که هر ظاهر ساز وابسته به دیگران و هر جاسوسی بیگانه سقوط کند تا برسد به آنجا که کسی که تار مو را دو تار مو کند باز سقوط کند (یعنی دورویی و نفاق او به این باشد که نیم تار مو را به جای يك تار مو جلوه دهد) و تا آنکه به جا نماند جز خود ما و شیعه های ما.

6- محمد بن منصور از پدرش باز گوید که: من و حارث بن مغیره و جمعی از اصحاب ما جلسه ای داشتیم و امام صادق (ع) سخن ما را می شنید (گویا در باره دولت حقه گفتگو می کردند)، امام صادق (ع) فرمود: شما در چه موضوعی وارد شدید؟ پر دور است و پر دور است، نه به خدا آنچه شما چشم بدان دارید پدید نشود تا بازرسی شوید، نه به خدا آنچه شما بدان چشم دارید پدید نشود تا ممتاز شوید، نه به خدا آنچه شما چشم بدان دارید پدید نشود جز پس از نومییدی نه به خدا آنچه شما بدان چشم دارید پدید نشود تا هر که باید بدبخت شود و هر که شاید سعادتمند گردد.

باب در اینکه هر که امامش را شناخت پیش بودن و پس افتادن این امر به او زبانی ندارد

1- زراره گوید: امام صادق (ع) فرمود: تو امام خود را بشناس، زیرا چون او را شناختی زیانت ندارد که این امر پیش افتد یا پس افتد.

2- فضیل بن یسار گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا تعالی (71 سوره اسراء): «روزی که هر مردمی را با

امامشان بخوانیم» فرمود: ای فضیل تو امامت را بشناس زیرا چون امامت را شناختی به تو زیان ندارد که این امر پیش افتد یا پس افتد، هر که امامش را شناسد و پیش از قیام صاحب الامر بمیرد چون کسی باشد که در قشون او است، نه، چون کسی که زیر پرچم او است.

گوید: یکی از اصحابش گفت: به مانند کسی است که با رسول خدا (ص) شهید شده.

3- ابو بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: فرَج کی باشد؟ فرمود: ای ابو بصیر تو هم دنیا را می خواهی، هر که معتقد به این امر شد فرَج او رسیده زیرا در انتظار به سر می برد (و در نتیجه سعادت مند است).

4- اسماعیل بن محمد خزاعی گوید: ابو بصیر از امام صادق (ع) پرسید و من هم می شنیدم، گفت: به نظر شما من امام قائم را به چشم خود می بینم؟ فرمود: ای ابو بصیر تو نیستی که امام خود را می شناسی؟ گفت: چرا به خدا او تو هستی، و دست آن حضرت را گرفت، فرمود: به خدا باکت نیست ای ابو بصیر که در سایه آستانه امام قائم تکیه به شمشیر خود نکرده ای.

5- فضیل بن یسار گوید: من از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود:

هر که بمیرد و امامی برای خود ندارد چون مردم جاهلیت مرده و هر که بمیرد و عارف به امامش باشد به او زیان ندارد که این امر پیش افتد یا پس افتد و هر که عارف به امام خود بمیرد چون کسی است که با امام قائم در زیر چادر او باشد.

6- زیان ندارد برای کسی که در انتظار امر بوده و مرده که میان چادر امام مهدی و در میان قشون او نمرده است.

7- عمر بن ابان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

تو نشانه را (امام را) بشناس چون او را شناختی به تو زیان ندارد که این امر پیش افتد، زیرا خدای عز و جل می فرماید (71 سوره اسراء): «روزی که بخوانیم هر مردمی را با امام و پیشوای آنها» هر که امامش را شناخت چون کسی است که در میان چادر امام منتظر باشد.

باب در بیان حال 1- کسی که به ناحق دعوی امامت کند. 2- کسی که همه امامان بر حق یا برخی را انکار کند. 3- کسی که امامت را برای ناهل اثبات کند.

1- سوره بن کلیب گوید: به امام باقر (ع) گفتم: قول خدا

ص: 25

عز و جل (60 سوره زمر): «در روز قیامت ببینی کسانی را که بر خدا دروغ بستند روی شان سیاه است» فرمود: مقصود کسی است که گوید:

من امام هستم و امام نباشد، گفتم: اگر چه علوی باشد؟ فرمود: اگر چه علوی باشد، گفتم: اگر چه از اولاد علی بن ابی طالب (ع) باشد؟ فرمود: اگر چه باشد.

2- امام صادق (ع) فرمود: هر که مدعی امامت گردد و اهل آن نباشد کافر است.

3- حسین بن مختار گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

قربانت، (60 سوره زمر): «در روز قیامت ببینی که آن کسانی که بر خدا دروغ بستند»، فرمود: هر کسی است که خود را امام داند و امام نباشد، گفتم: اگر چه از اولاد فاطمه و علی باشد؟ فرمود: اگر چه از اولاد فاطمه و علی باشد.

4- ابن ابی یعفور گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: خدا روز قیامت با سه طائفه سخن نکند و آنها را تبریئه نکند و عذاب دردناک از آن آنها باشد: هر که به ناحق از طرف خدا مدعی امامت باشد، و هر که امام بر حق و از طرف خدا منکر شود، و هر که معتقد باشد که این دو از اسلام بهره ای دارند.

5- ولید بن صبیح گوید: از امام صادق (ع) شنیدم

می فرمود: این امر را جز صاحبش کسی دعوی نکند جز آنکه خداوند رشته عمرش را ببرد.

6- امام صادق (ع) فرمود: هر که با امام بر حق کسی را که امام بر حق نیست شریک داند، به خدا مشرک است. (زیرا نصب امام خاص به خدا است و عقیده به امام غیر منصوب از طرف خدا شرکت در کار مخصوص به خدا است).

7- محمد بن مسلم گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مردی به من گفت:

آخرین امام را که بشناسی، زیانت ندهد که اولی را شناسی گوید: فرمود: خدا این را لعنت کند که من شناخته دشمنِ اویم، آیا می توان امام آخر را شناخت جز به وسیله امام اول.

8- ابن مسکان گوید: از شیخ (یعنی امام و تعبیر بدان از راه تقیه است و مقصود از آن مقتدای عظیم الشان است و منظور امام کاظم (ع) است- از مجلسی (ره)، پرسیدم از ائمه (ع) فرمود: هر که یکی از زنده ها را منکر شود، محققاً منکر گذشته ها است.

9- محمد بن منصور گوید: از آن حضرت پرسیدم از قول خدا عز و جل (28 سوره اعراف): «وقتی يك هرزگی کنند گویند پدران خود را مرتکب آن دیدیم و خدا ما را بدان دستور داده. بگو خدا دستور به هرزگی نمی دهد. آیا نسبت به خدا چیزی که ندانید می گوئید»؟

گوید: فرمود: آیا کسی را دیدی که معتقد باشد خدا دستور داده به

زنا و می خواری یا چیزی از این گونه محرمات؟ گفتیم: نه، فرمود:

پس این هرزگی چیست که دعوی می کنند خدا بدان دستور داده؟

گفتم: خدا داناتر است و ولیّش، فرمود: این در باره پیشوایان جور است که دعوی کنند خدا آنها را مأمور کرده اقتداء به مردمی کنند که خدا به پیروی از آنان دستور نداده، خدا این اظهار را از آنها مردود دانسته و خبر داده که آنها از دروغ این را نسبت به او دادند و آن را هم فاحشه و هرزگی نامیده.

10- محمد بن منصور گوید: من از يك بنده شایسته (مقصود امام کاظم (ع) است) از قول خدا عز و جل (31 سوره اعراف): «بگو (ای محمد) همانا پروردگار من حرام کرده است همه هرزگیها را آنچه عیان باشد و آنچه نهان»، گوید: فرمود: به راستی، قرآن ظاهر و باطن دارد، همه آنچه را قرآن حرام کرده ظاهرش مقصود است و باطن آن همان ائمه و پیشوایان جور و ستم هستند، و هر چه را خدا در قرآن حلال شمرده ظاهرش مقصود است و منظور از باطن آن امامان و پیشوایان بر حقند.

11- جابر گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (160 سوره بقره): «و برخی مردم کسانی که در برابر خدا همتاها بگیرند و چون خدا آنها را دوست دارند»، فرمود: آنان به خدا اولیاء فلان و فلانند که آنها را امام خود دانند در برابر امامی که خدا او را برای مردم امام ساخته است و از این جهت خدا فرموده است: (در دنبال آن) «اگر ببینی آن کسانی را که ستم کردند گاهی که عذاب بینند و دانند که همه توانائی از خدا است و به راستی خدا سخت شکنجه است

(161) آنگاه که پیشوایانی متبوع از کسانی که پیروی آنها کرده اند بیزاری جویند و عذاب را به چشم خود بینند و وسائل ارتباط میان آنها بگسلد (162) و آنها که پیرو بودند بگویند ای کاش ما را برگشتی بود (به دنیا) تا از آنها بیزاری می جستیم چنانچه از ما بیزاری جستند، همچنین خدا کردارشان را مایه افسوس آنان به آنها بنماید و آنها از آتش بیرون نشوند» سپس امام باقر (ع) فرمود: ای جابر، به خدا آنها پیشوایان ستمکار و پیروان آنها باشند.

12- ابن ابی یعفور گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: خدا در روز قیامت به سه کس نظر نکند و آنها را تبریئه ننماید و عذاب دردناک از آن آنها است، کسی که دعوی امامت از طرف خدا کند به ناحق و کسی که انکار امام گماشته از طرف خدا را بکند و کسی که گمان کند این دو بهره ای از اسلام دارند.

باب در حال کسی که بی امام برای خدا دینداری کند

1- از ابی الحسن (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (50 سوره قصص): «کیست گمراه تر باشد از آن که پیرو هوس خود است بی رهبری از طرف خدا» فرمود: مقصود کسی است که دینش رأی او

است بی يك يك امامی از ائمه هدی.

2- محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود:

هر که برای خدا دین داری کند با عبادتی که خود را در آن به رنج اندازد و بکوشد و امامی از طرف خدا برای او نباشد کوشش او پذیرفته نیست و او گمراه و سرگردان است و خدا کردار او را بد می شمارد، او به مانند گوسفندی است که از چوپان و گله خود گم شده و شب و روز می جهد و می دود و می رود و می آید و شب هنگام گله غریبی بیند و بدان دل نهد و فریب آن را بخورد و با آن در آغوش شب را بگذراند و چون چوپان گله خود را راند، آن چوپان و آن گله را نشناسد و سرگردان بجهد و چوپان و گله خود را بطلبد و گله ای با چوپانش بیند و بدان دل نهد و فریفته گردد و چوپان به او بانگ زند که تو به چوپان و گله خودت پیوند، زیرا تو گم و سرگردانی و از چوپانت و گله ات بر کناری و آن گوسفند گمشده هراسان و سرگردان و تک بر جهد و چوپانی ندارد که به چراگاه خودش رهبری کند و یا او را برگرداند.

در این میان که چنین است به ناگاه گرگ از گمشدش فرصت جوئی کند و آن را بخورد، ای محمد سوگند به خدا چنین است حال کسی که در این امت دست به دامن امام منصوب از طرف خدا نباشد، امامی که امامت او روشن است و عادل است، او گمراه و گم است و اگر بر این حال بمیرد، در کفر و نفاق مرده است.

ای محمد، بدان که رهبران جور و پیروانشان از دین خدا برکنارند، محققاً گمراهند و گمراه کنند و همه کارهایشان چون خاکستری است در برابر گردباد در روز طوفانی، به هیچ وجه بر

آنچه کسب کرده اند دسترسی ندارند، این است آن گمراهی پرت و پلا.

3- ابن ابی یعفر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: من با مردم آمیزش کنم و بسیار شگفتم از مردمانی که پیرو و دوست شما نباشند و به دنبال فلان، و فلان افتند، با این که خود امانت دار و راستگو و با وفایند و در شگفتم از مردمی که پیرو و دوست شما نباشند و آن درجه از امانت و راستی و وفاداری را ندارند، گوید: امام آماده نشست و به من رو کرد مانند مرد خشم آلود و سپس فرمود: کسی که به وسیله پیروی امام جائز که از طرف خدا نیست برای خدا دینداری کند، اصلاً دین ندارد و کسی که پیرو و دوست امام عادل از طرف خدا باشد گله ای از او نشاید.

من گفتم: نه آنان دین دارند و نه اینان گله را شایند؟، فرمود: آری نه آنان دین دارند و نه اینان گله را شایند. سپس فرمود:

مگر گوش نمی دهی به قول خدا عز و جل (257 سوره بقره): «خدا ولی آن کسانی است که گرویدند، از تیرگیها آنها را برآرد و در روشنی در آرد» یعنی از تیرگی گناهان به روشنی توبه و بازگشت و آمرزش، برای پیرویشان از هر امام عادل منصوب از طرف خدا، و فرمود: «و آن کسانی که کافرند، دوستانشان شیطان سرکش هستند و از روشنی برآندشان و در تیرگیها در آندشان» همانا مقصود این است که در پرتو نور اسلام بودند و چون به امامان جائز و ستمکار گرائیدند که از طرف خدا عز و جل نبودند به وسیله پیروی آنان از نور مسلمانی بیرون شدند و به درون تیرگیهای کفر و خدا آنها را مستحق دوزخ ساخت به همراه کفار و «آنان یاران

ص: 37

دوزخند و هم در آن جاوید بمانند».

4- امام باقر (ع) فرمود: خدا تبارك و تعالی فرماید (حدیث قدسی است) محققاً من عذاب کنم هر فرد رعیتی را در اسلام که گردن نهد به ولایت و حکومت هر پیشوای جائز و خلاف کار و ستمکاری که از طرف خدا نیست و اگر چه رعیت در کردار خودش نیکوکار و با تقوی باشد و محققاً بگذرم از هر رعیتی که در عالم مسلمانی گردن نهد به ولایت و حکومت امام عادل منصوب از طرف خدا و اگر چه خود آن فرد رعیت نسبت به خودش ستمکار و بد کردار باشد.

5- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا دریغ ندارد از این که عذاب کند امتی را که گردن نهد به فرمان پیشوا و رهبری که از طرف خدا نباشد، اگر چه در کردار خود نیکو روش و با تقوی باشد و به راستی خدا شرم دارد از عذاب کردن امتی که گردن به فرمان امام عادل منصوب از طرف خدا نهد و اگر چه در کردار خود ستم کننده و بد کردار باشد.

باب کسی که مرده و برای او رهبر و پیشوائی از ائمه هدی نبوده و این از باب اول محسوب است

1- فضیل بن یسار گوید: يك روز امام صادق با ما آغاز سخن کرد و فرمود: رسول خدا (ص) فرموده: هر که بمیرد و زیر

ص: 39

سرپرستی امامی نباشد به مردن جاهلیت مرده است، من گفتم: رسول خدا (ص) این را فرموده است؟ فرمود: آری به خدا محققاً فرموده، گفتم:

پس هر که بی امام بمیرد به مردن جاهلیت مرده است؟

فرمود: آری.

2- ابن ابی یغفور گوید: من از امام صادق (ع) از معنی قول رسول خدا (ص) پرسیدم که فرموده هر که بمیرد و برای او امام و پیشوائی نباشد، مردنش مردن جاهلیت است، عرض کردم: مردن کفر است؟ فرمود: مردن به گمراهی است، گفتم: امروز هم هر که بمیرد و زیر سرپرستی امام نباشد مردنش مردن جاهلیت است؟

فرمود: آری.

3- حارث بن مغیره گوید: به امام صادق گفتم رسول خدا (ص) فرموده: هر که امام خود را نشناخته بمیرد به مردن جاهلیت مرده؟ فرمود: آری، گفتم: جاهلیت محض و لادینی یا جاهلیت نسبت به شناختن امام خود؟ فرمود: جاهلیت کفر و نفاق و گمراهی.

4- مفضل بن عمر گوید: امام صادق (ع) فرمود: هر که برای خدا بی شنیدن و اخذ دستور مذهبی از امام بر حق و راست

ص: 41

گفتار دینداری کرده باشد خدا داغ رنج و مشقت بر پیشانی او زند (سرگردانی را به او بچسباند خ ل) و هر که مدعی شنیدن احکام باشد از جز بایی که خدا باز کرده است مشرک است و آن باب همان است که امین بر سِرّ نهفته خدا است.

باب در عارف و منکر امامت ائمه (ع) از سادات و بنی الزهراء

1- سلیمان بن جعفر گوید: از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود:

علی بن عبد الله بن حسین بن علی (زین العابدین) و زنش و پسرانش از اهل بهشتند، سپس فرمود: هر که از اولاد علی و فاطمه (ع) عارف به امر امامت باشد، چون مردم دیگر نباشد.

2- احمد بن عمر حلال گوید: به ابو الحسن (ع) گفتم: به من خبر ده از اولاد فاطمه (ع) که با تو عناد ورزد و حق تو را نشناسد، آیا با مردم دیگر در عقاب برابر است؟ فرمود: علی بن الحسین (ع) آنها دو بار دو چندان عقاب دارند.

3- عبد الرحمن بن ابی عبد الله گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

ص: 43

منکر امر امامت از خاندان بنی هاشم و دیگران با هم برابرند؟

به من فرمود: مگو منکر ولی بگو جاحد از بنی هاشم و دیگران، ابو الحسن گوید: من در آن اندیشه کردم و به یاد قول خدا عز و جل افتادم که در باره برادران یوسف (ع) فرماید (58 سوره یوسف):

«پس شناخت آنها را و آنان برای او منکر و ناشناس بودند».

4- ابن ابی نصر گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم که جاحد امامت از تیره شما و از دیگران برابرند؟ فرمود: جاحد از ما دو گناه دارد و محسن از ما هم دو ثواب دارد.

باب وظیفه واجب مردم در صورت در گذشت امام (ع)

1- یعقوب بن شعیب گوید: به امام صادق (ع) گفتم: وقتی برای امام پیش آمدی شد (و از دست رفت) مردم چه کنند؟، فرمود:

قول خدا عز و جل کجا است (122 سوره توبه): «باید بکوچد از هر فرقه شان يك طائفه تا بینا شوند در دین و بیم دهند قوم خود را چون به سوی آنها برگردند تا شاید بر حذر شوند» فرمود: آنها که در جستجویند معذورند و آنان که در انتظار نماینده های خودند معذورند تا رفقای آنها نزد آنها برگردند.

ص: 45

2- عبد الأعلى گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول عامه که گویند رسول خدا (ص) فرموده: هر که بمیرد و امامی ندارد به مردن اهل جاهلیت مرده است؟ فرمود: سوگند به خدا که درست است، گفتم: امامی از دست برود و مردی در خراسان باشد و نداند وصی او کیست همین دوری و بی اطلاعی برای او عذر نیست؟

فرمود: این عذر او نیست به راستی چون امام از دست برود دلیل وصی او بر اهل بلدی که در آن است تسلیم شود و چون خبر وفات امام به مردم دور از او برسد لازم است که کوچ کنند زیرا خدا عز و جل می فرماید (122 سوره توبه): «پس چرا نکوچد از هر فرقه شان يك طائفه تا در دین بینا شوند و بیم دهند قوم خود را وقتی نزد آنها برگردند، شاید که بر حذر شوند».

گفتم: مردمی کوچیدند و برخی از آنها پیش از آن که به شهر امام برسند و بدانند مردند.

فرمود: خدا عز و جل می فرماید (100 سوره نساء): «هر که از خانه اش بیرون آید برای مهاجرت به سوی خدا و رسولش و سپس مرگش فرا رسد محققاً مزد او بر خدا است».

گفتم: برخی امام رسیدند و دیدند در خانه به روی شما بسته است و پرده استتار شما هم بر آن آویخته است، نه خودت آنها را به سوی خویش می خوانی و نه کسی است که آنها را به شما رهنمائی کند پس به چه وسیله این موضوع را بفهمند؟

امام فرمود: به وسیله کتاب خدا که نازل شده است.

من گفتم: خدا جل و عز در این موضوع به بیانی می فرماید که شخص امام از آن شناخته شود؟

امام فرمود: به نظرم می آید که تو پیش از این هم در باره این

موضوع سخن کردی و پرسش نمودی؟

من گفتم: آری، راوی گوید: امام (ع) در اینجا:

1- یاد آور آیاتی شد که خدا در باره علی (ع) فرو فرستاده است. 2- یاد آور شد آنچه را رسول خدا (ص) به علی (ع) در باره حسن و حسین (ع) فرموده: و آنچه را در باره علی (ع) به خصوص فرموده است.

3- یاد آور شد آنچه را رسول خدا (ص) در باره علی (ع) راجع به وصیت به وی و نصب او به خلافت فرموده و آنچه به آنها می رسد از گرفتاری و مصیبت.

4- یاد آور شد اقرار و اعتراف حسن و حسین (ع) را نسبت بدان. 5- یاد آور شد وصیت کردن علی (ع) را به حسن و تسلیم شدن حسین (ع) را به امامت او به وسیله قول خدا (6 سوره احزاب): «پیغمبر اولی و أحق است به مؤمنین از خودشان (یعنی اختیار امور آنها را دارد) و زنان او مادران آنهایند و أولو الارحام بر يك دیگر مقدم و صاحب اختیارند در کتاب خدا».

من گفتم: بی تردید مردم در باره امام باقر (ع) سخن ها گفتند و اعتراض آنها این بود که چگونه امامت از میان همه اولاد پدرش به او رسید با این که در میان آنها برادرانی داشت که در خویشی با او برابر و در سن از او بزرگتر بودند (چون زید بن علی) و برادران کوچکتر هم داشت که امامت به آنها هم نرسید (یا مراد این است که در باره امام باقر اعتراض کردند راجع به این که امام صادق را وصی خود نمود با این که زید برادر بزرگترش زنده بود و عبد الله پسر بزرگترش هم زنده بود (با اندکی تصحیح از مجلسی ره).

امام (ع) فرمود: امام به سه خصلت شناخته شود که در

1- نسبت به امام سابق از همه مردم نزدیکتر و منسوبتر باشد و وصی او هم باشد.

2- سلاح رسول خدا (ص) نزد او باشد.

3- وصیتنامه رسول خدا (ص) هم نزد او باشد.

و اینها نزد من است و کسی در باره آن با من نزاعی ندارد، من گفتم: این نشانه‌ها از ترس سلطان مستور و نهان است.

فرمود: نهان نیست جز اینکه دلیل روشنی دارد پدرم در زمان خود هر چه آنجا بود به من سپرد و چون مرگش در رسید، فرمود: چند گواه برای من حاضر کن، من چهار تن از قریش را حاضر کردم که نافع وابسته عبد الله بن عمر با آنها بود و فرمود: بنویس این است که یعقوب به پسرانش وصیت کرد (122 سوره بقره): «ای پسران من به راستی خدا برای شما دینی را برگزیده مبادا بمیرید جز این که مسلمان باشید» و وصیت کرد محمد بن علی به پسرش جعفر بن محمد و به او دستور داد او را در بُردی که هنگام نماز جمعه می پوشید کفن کند و عمامه او را برای او عمامه سازد و قبر او را چهار گوش نماید و چهار انگشت از زمین بلندتر کند و او را واگذارد، پس فرمود: آن وصیتنامه را در هم پیچید و به گواهان فرمود: خدا شما را رحمت کند، برگردید، و چون گواهان رفتند من گفتم: پدر جان در این استشهاد چه مصلحتی بود؟ فرمود: من بد داشتم که تو مغلوب شوی و بگویند وصیت نکرده، خواستم تو دلیلی در دست داشته باشی. و امام کسی است که چون به شهر او در آیند و پرسند وصی فلان امام کیست؟ گویند فلانی، من گفتم: اگر شریک در وصیت داشته باشد؟ فرمود: از شخص امام بپرسید که او محققاً برای شما بیان می شود.

3- محمد بن مسلم گوید: من به امام صادق (ع) گفتم:

اصلحك الله خير بیماری شما به ما رسید و نگران شدیم، کاش به ما اعلام می کردی یا می آموختی که امام آینده کیست؟ فرمود: به راستی علی (ع) عالم و امام بود و علم امامت به ارث می رود و عالمی نمیرد جز آن که به جای بماند کسی که چون او یا آنچه را خدا خواهد بداند، گفتم: برای مردم رواست که چون عالمی بمیرد آن که بعد از او است شناسند؟.

فرمود: نسبت به اهل این شهر (که محل امام است) یعنی مدینه، نه، اما شهرهای دیگر به اندازه ای که خود را به مدینه رسانند (یعنی به محل امام) زیرا خدا می فرماید (122 سوره توبه):

«و نباشند مؤمنان که همه و همه بکوچند پس چرا نکوچد از هر فرقه ای طائفه ای از آنها تا دین را بفهمند و بیم دهند قوم و تبار خود را وقتی به آنها برگردند و شاید که آنها بر حذر گردند» گفتم: بفرمائید اگر کسی در این ضمن مُرد، فرمود: او به منزله کسی است که از خانه اش مهاجرت کرده به سوی خدا و رسولش و سپس مرگش رسیده محققاً اجرش بر خدا است، گوید: گفتم: چون بیایند به چه نشانه ای صاحب الامر را بشناسند؟ فرمود: به او سکینه و وقار و هیبت عطا شود.

ص: 53

باب در اینکه امام چه وقت می داند که امامت به او رسیده است

1- ابو جریر قمی گوید: به ابو الحسن گفتم: قربانت (ظاهراً ابو جریر زکریا بن ادريس است و ابو الحسن امام رضا (ع) از مجلسی ره) شما می دانید دلباختگی و عقیده مرا نسبت به امامت پدرت و سپس نسبت به خودت سپس برای او سوگند یاد کردم- به حق رسول الله (ص) و حق فلان و فلان تا به خود آن حضرت رسیدم- بر این که هر چه به من خبر دهی از من به دیگری اظهار نشود و از او پرسیدم پدرش زنده است یا مرده؟ فرمود: به خدا محققاً مرده است.

گفتم: قربانت شیعیان تو روایت کنند که در او بوده است سنت چهار پیغمبر (ع) (گویا اشاره باشد به روایت صدوق در اکمال الدین از ابو بصیر از امام باقر (ع) که در صاحب الامر چهار سنت است، سنتی از موسی و سنتی از عیسی و سنتی از یوسف و سنتی از محمد (ص)، از موسی ترسان و نگران است، و از یوسف زندان و غیبت، و از عیسی گویند مرده است و نمرده، و از محمد شمشیر) و چون واقفیه مدعی شدند قائم، امام کاظم است اینها را برای او ثابت کردند- از مجلسی (ره).

امام (ع) فرمود: سوگند بدان خدائی که جز او شایسته پرستش نیست محققاً هلاک شده است، گفتم: به هلاکت مرگ رسیده یا هلاکت غیبت؟ فرمود: هلاکت مرگ، گفتم: شاید شما از

من تقيّه می کنی؟ فرمود: سبحان الله .. گفتم: به شما وصیت کرده؟

فرمود: آری، گفتم: احدی را با شما در آن شريك کرده؟ فرمود:

نه، گفتم: از برادرانت بر تو امامی است؟ فرمود: نه، گفتم: تو امامی؟ فرمود: آری.

2- علی بن اسباط گوید: به امام رضا (ع) گفتم: مردی متوجه برادرت ابراهیم شده (ابراهیم را در رنج انداخته- گول زده و به او گفته خ ل) و (ابراهیم) به او گفته که پدرت زنده است و تو هم مانند او از حالش خبر داری، فرمود: سبحان الله رسول الله (ص) می میرد و موسی نمی میرد؟ به خدا سوگند محققاً مرده است چنانچه رسول خدا (ص) مرد ولی خدا تبارك و تعالی از آنگاه که پیغمبر خود را قبض روح کرد هلم جراً در توفیق برای این دیانت به عجم زادگان منت می نهد و آن را همیشه از ایل و تبار نزدیک پیغمبر دریغ می دارد و از آنها سلب توفیق می کند و همیشه دین حق را به آنان می دهد و از اینان دریغ می دارد من از طرف همین ابراهیم در هلال ذی الحجّه هزار اشرفی بدهی و وام او را پرداختم بعد از آنکه در پرتگاه طلاق زنان و آزاد کردن ممالیک خود افتاده بود ولی تو شنیده ای آنچه را یوسف (ع) از دست برادرانش کشید.

3- و شاء گوید: به ابی الحسن (ع) گفتم که آنها از تو روایت کرده اند که مردی به شما گفته است تو مرگ آن حضرت را از گفته سعید دانستی، فرمود: سعید خبر او را آورد ولی من پیش از آمدنش آن را دانسته بودم، گوید: از آن حضرت شنیدم می فرمود:

من ام فروه دختر اسحاق را يك روز بعد از مردن ابو الحسن (امام کاظم) در ماه رجب طلاق دادم، گفتم با این که مردن ابو الحسن را

فهمیدی او را طلاق دادی؟ فرمود: آری، گفتم: پیش از آنکه سعید به شما وارد شود؟ فرمود: آری.

4- صفوان گوید: به امام رضا (ع) گفتم: به من بفرما که امام کی می داند که امام است؟ آن وقت که به او خیر رسد که امام سابق او در گذشته یا از همان حین در گذشت او؟ مثل این که امام کاظم در بغداد فوت کرد و شما در مدینه بودید؟ فرمود: همان گاه که او بمیرد وی بداند که امام است و او مرده است، گفتم: با چه وسیله ای؟ فرمود: خدا به او الهام می کند.

5- هارون بن فضل گوید: من ابو الحسن علی بن محمد (ع) را در روز وفات ابو جعفر (امام محمد تقی) دیدم گفتم: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، ابو جعفر در گذشت، به او عرض شد: از چه راه فهمیدی؟ فرمود: يك خضوع و ذلّتی برای خدا در دلم افتاد که پیش از آن درك نمی کردم.

6- مسافر گوید: وقتی امام کاظم را گرفتند که ببرند به فرزند خود ابو الحسن (امام رضا ع) دستور داد که تا او زنده است هر شب درب اطاق بخوابد تا خبر او برسد.

گوید: ما هر شب بستر امام رضا را در دهلیز می انداختیم و پس از شام می آمد و در آن می خوابید و صبح به منزلش بر می گشت. گوید: چهار سال بر این وضع پائید و سپس در یکی از شبها بستر او را انداختیم و دیر کرد و به شیوه همیشه نیامد بخوابد و اهل خانه به هراس افتادند و ترسیدند و غم فراوانی از نیامدن آن حضرت ما را فرا گرفت و فردای آن شب به خانه آمد و نزد خانواده

ما رفت و ام احمد را خواست و به او گفت: آن امانتی که پدرم به تو سپرده بیاور، ام احمد به مجرد شنیدن این سخن شیون کرد و سیلی به چهره زد و گریبان درید و گفت: به خدا آقای من مرده است، امام رضا جلو او را گرفت و فرمود: سخنی در این باره مگو و اظهاری مکن، تا خبر به والی رسد و او سبدی با دو هزار یا چهار هزار اشرفی در آورد و همه آنها را به امام رضا داد نه دیگران و ام احمد گفت:

امام کاظم محرمانه به من فرمود (ام احمد بانوئی راستگو و مورد اعتماد بود نزد امام) این امانت را نگهدار نزد خودت احدی را تا من بمیرم بدان مطلع مکن و چون مردم هر کدام از پسرانم آمد و آن را درخواست کرد از تو آن را به او بده و بدان که من مُرده ام، به خدا سوگند نشانه ای که آقایم به من داده بود ظاهر شد، امام رضا آنها را از او دریافت کرد و به همه دستور خود داری داد تا خبر رسید، و برگشت و دیگر به آن خوابگاه معهود برگشت به رسم گذشته و چند روزی بر ما نگذشت که طومار خبر مرگ آن حضرت رسید و ما روز شماری کردیم و وارسیدیم در همان وقتی وفات کرده بود که ابو الحسن (الرضا ع) همان اقدام را کرد و خوابگاه سفارشی را ترك کرد و امانت معهوده را دریافت نمود.

باب حالات ائمه (ع) در سن و سال

1- یزید کناسی گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم: آیا عیسی

بن مریم وقتی در گهواره سخن گفت حجت خدا بود بر اهل زمانش؟

فرمود: در آن روز پیغمبر بود و حجت خدا بود ولی مرسل نبود، آیا گفته او را نشنیدی که فرموده (31 سوره مریم): «به راستی من بنده خدایم به من کتاب داده و مرا پیغمبر ساخته و با برکت نموده هر جا باشم و به من سفارش به نماز و روزه کرده تا زنده هستم» گفتم: در آن روز که در گهواره بود بر زکریا هم حجت بود؟

فرمود: عیسی (ع) در آن حال آیتی بود برای مردم و رحمتی بود برای مریم وقتی سخن گفت و از طرف مریم دفاع کرد و حجت و پیغمبر بود برای هر که در آن حال سخن او را شنید و سپس خموشی گزید و دیگر سخن نگفت تا دو سالش شد و زکریا پس از خموشی او حجت خدا بود بر مردم تا دو سال و پس از آن زکریا مُرد و پسرش یحیی کتاب و حکمت را از او به ارث بُرد در حالی که کودک خرد سالی بود آیا نشنوی قول خدا عز و جل را (12 سوره مریم): «ای یحیی بگیر کتاب را و ما به او حکم نبوت دادیم و هنوز او کودک بود».

و چون عیسی (ع) هفت ساله شد نبوت و رسالت خود را طبق وحی خدا تعالی به وی اظهار داشت و عیسی حجت بر یحیی شد و بر همه مردم، و زمین يك روز هم بی حجت بر مردم نماند ای ابا خالد از روزی که خدا آدم را خلق کرده و در زمین جا داده.

من گفتم: قربانت، آیا علی (ع) در زمان حیات رسول خدا (ص) از طرف خدا و رسولش حجت بر مردم بود؟ فرمود:

ص: 63

آری، از روزی که او را برای مردم بر پا داشت و به خلافت نصب کرد و مردم را به ولایت او دعوت کرد و به طاعت او فرمان داد، گفتم: اطاعت علی (ع) در زمان رسول خدا (ص) هم بر مردم واجب بود و هم پس از وفاتش؟

فرمود: آری ولی او خاموش بود، تا رسول خدا (ص) بود دستور مستقلاً صادر نمی کرد حق اطاعت از رسول خدا (ص) بر عهده امت و علی (ع) در زمان رسول خدا ثابت بود و حق اطاعت از طرف خدا و رسولش به عهده همه مردم بود نسبت به علی (ع) بعد از وفات رسول خدا (ص) و علی (ع) حکیم و دانشمند بود (بردبار و دانا بود خ ل).

2- صفوان بن یحیی گوید: به امام رضا (ع) گفتم: ما پیش از آنکه ابو جعفر را به شما ببخشند از شما پرسش می کردیم (یعنی راجع به امام آینده) و شما می فرمودید: خدا به من پسری خواهد داد، اکنون خدا به شما پسری بخشیده، چشم ما را روشن کن (یعنی به مژده امامت او) خدا روز مرگ تو را به ما ننماید، اگر پیشامد ناگواری شد به سوی چه کسی گزائیم؟ به دست خود اشاره به ابو جعفر (امام محمد تقی ع) کرد که برادرش ایستاده بود، گفتم:

قربانت، این سه سال دارد؟ فرمود: این خرد سالی به امامت او هیچ زیانی ندارد، حضرت عیسی هم (در سنی کمتر از خ) سه ساله بود که قیام به رسالت کرد.

3- یکی از اصحاب ما گوید: به ابی جعفر (امام محمد تقی ع) گفتم: مردم در باره کمی سن شما اعتراض دارند، فرمود:

خدا به داود (ع) وحی کرد که سلیمان را خلیفه خود سازد با این که

سلیمان کودکی بود و گوسفند می چرانید و علماء و عبّاد بنی اسرائیل منکر آن شدند و اعتراض کردند، خدا به داود (ع) وحی کرد عصاهای معترضین را بگیر و عصای سلیمان را هم بگیر و همه را در خانه ای بنه و در آن را با مهر همه مردم مهر و موم کن و چون فردا شود عصای هر کس سبز شد و برگ و بار داد او خلیفه است و داود به آنها خبر داد و گفتند ما راضی هستیم و قبول کردیم.

4- ابو بصیر گوید: خدمت امام ششم رسیدم و پسر بچه ای 5 ساله (5 و جب قامت خ ل) دست مرا می کشید (ابو بصیر نابینا بوده) که هنوز بالغ نشده بود امام به من فرمود: چگونه باشید شما وقتی امام شما در سن و سال این پسر بچه باشد؟ (یا فرمود محققاً بر شما امامت کند هم سال این پسر بچه).

5- محمد بن اسماعیل بن بزّیع گوید از او یعنی از امام محمد تقی راجع به بعضی از امور امام پرسیدم، گفتم: ممکن است امام کمتر از 7 سال داشته باشد؟ فرمود: آری، سهل راوی حدیث گفته این حدیث را علی بن مهزیار در سال 221 برای من باز گفت.

6- خیرانی از پدرش گوید: من برابر ابی الحسن ایستاده بودم در خراسان که شخصی به آن حضرت گفت: ای آقای من اگر پیشامدی شد به سوی چه کسی گرایم؟ فرمود: به ابی جعفر پسر من،

و مثل این که سئوال کننده سال ابی جعفر را کم شمرد، ابو الحسن (ع) فرمود: به راستی خدا تبارك و تعالی عیسی بن مریم (ع) را رسول و پیغمبر و صاحب شریعت تازه ساخت در سنّی کوچکتر از سنّی که ابو جعفر دارد.

7- علی بن اسباط گوید: من امام جواد (ع) را دیدم که برای من بیرون آمده بود و شروع کردم به او نگاه کردن و سرپای او را ورننداز کردم تا اندام او را برای شیعیان مصر وصف کنم در این میان که من در این فکر بودم نشست، و فرمود: ای علی به راستی خدا در امامت ما حاجتی آورده به مانند آنچه در نبوت آورده و فرموده (13 سوره مریم): «و به او دادیم نبوت را در کودکی» (این در باره یحیی است) و فرموده: (15 سوره احقاف): «و چون به بلوغ رسید» «و چهل ساله شد» رواست که به او نبوت داده شود و کودکی باشد، و رواست در سن چهل سالگی به او داده شود.

8- علی بن حسان گوید: به امام جواد عرض کردم ای آقایم مردم به خرد سالی شما اعتراض دارند، فرمود: چه اعتراضی دارند، قول خدا عز و جل است محققاً خدا عز و جل به پیغمبرش فرموده (108 سوره یوسف): «بگو این راه من است به خدا از روی بینائی دعوت می کنم با هر که پیرو من باشد» به خدا کسی از او پیروی نکرد جز علی (ع) که نه سال داشت و من هم نه سال دارم.

1- احمد بن عمر حلال یاد دیگری از امام رضا (ع) گوید:

به آن حضرت گفتم: که آنها (یعنی واقفیه که منکر امامت امام رضا بودند و منکر مرگ امام کاظم (ع) با ما محاکمه می کنند و می گویند امام را جز امام غسل ندهد (یعنی امام کاظم که مرده است امام رضا در مدینه بوده و از کجا او را غسل داده) گوید: به من فرمود: آنها چه می دانند که چه کسی او را غسل داده است، تو در جواب آنها چه گفتی؟ گوید: گفتم: قربانت به آنها گفتم که اگر مولای من گوید او را زیر عرش پروردگار غسل داده محققاً راست گفته و اگر بگوید او را در دل زمین غسل داده محققاً راست گفته، فرمود: این چنین نه. (گوید) من گفتم: پس چه جوابی به آن بگویم؟

فرمود: صریح بگو که من او را غسل دادم، گفتم: بگویم که شما او را غسل دادید؟ فرمود: آری.

2- ابو معمر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم که امام را امام غسل می دهد؟ فرمود: سنتی است که موسی بن عمران نهاده است (چون وصی او در بیابان تیه حاضر شد و او را غسل داد- از مجلسی ره).

3- از طلحه گوید: به امام رضا (ع) گفتم: به راستی امام را

جز امام غسل ندهد؟ فرمود: آیا شما نمی دانید چه کسی بر سر جنازه او حاضر شد؟ شاید کسی که در غسل او حاضر بود بهتر از آن کسی بود که غائب بود از او، آن کسانی که گرد یوسف حاضر شدند در ته چاه تاریک، هنگامی که پدر و مادر و خاندانش از او نهان بودند.

باب موالید ائمه علیهم السلام یعنی وضع آنها در حال تولد

1- ابو بصیر گوید: ما حج را خدمت امام صادق (ع) انجام دادیم در همان سالی که پسرش موسی (ع) متولد شد و چون در ابواء (منزلی میان مکه و مدینه) نزول کردیم، برای ما سفره چاشت انداخت و شیوه او بود که چون به اصحابش مهمانی می داد، فراوان و خوب آماده می کرد، گوید: در این میان که ما چاشت می خوردیم، فرستاده حمیده آمد و به آن حضرت گفت: حمیده عرض می کند من خود را از دست داده ام و مثل حال زائیدن در خود احساس می کنم و توبه من دستور دادی که این پسر را پیش از خودت ضبط نکنم، امام (ع) برخاست و با آن فرستاده رفت و چون برگشت اصحابش به او عرض کردند: خدا چشمت را روشن کند و ما را قربانت کند، با حمیده چه کردی؟ فرمود: خدا او را حفظ کرد و به من پسری داد که بهترین کسی است که خدا در خلق خود آفریده و حمیده در باره او به من گفت: گزارشی داد که گمان می کرد من آن را نمی دانم و حال آنکه محققاً آن را می دانستم.

ص: 73

گفتم: قربانت، چه گزارشی حمیده از او به شما داد؟ فرمود:

به من خبر داد که چون از شکم او به زمین آمد، دو دست به زمین نهاد و سر به آسمان برداشت، من به او گفتم: این نشانه ولادت رسول خدا (ص) است و نشانه ولادت هر وصی پس از او.

من گفتم: قربانت، حقیقت این نشانه در باره رسول خدا (ص) و در باره وصی بعد از آن حضرت چیست؟ به من فرمود: آن شبی که نطفه جدم (علی بن الحسین (ع) در آن بسته شد يك آورنده غیبی جامی برای پدر او آورد که در آن نوشابه ای بود روان تر از آب و نرمتر از گره و شیرین تر از عسل و خنک تر از برف و سفیدتر از شیر و به او نوشانید و به او دستور داد جماع کند، او برخاست و جماع کرد و نطفه جدم بسته شد و چون شبی آمد که باید نطفه پدرم بسته شود، يك آورنده غیبی نزد جدم آمد به او همان جام را نوشانید و دستوری به مانند دستور او به وی داد، او هم برخاست و جماع کرد و نطفه پدرم بسته شد و چون شبی رسید که باید نطفه پدرم بسته شود باز يك آورنده نزد پدرم آمد و به او مانند همان جام نوشابه را نوشانید و دستوری که به آنها داده بود به او داد و او برخاست و جماع کرد و نطفه من بسته شد و چون شبی رسید که باید نطفه پسرم بسته شود آورنده برای من آورد چنانچه برای آنها آورد و به من همان رفتار کرد که با آنها کرد.

من به علم خدا برخاستم و شادمان بودم از آنچه خدا به من موهبت کرد و جماع کردم و نطفه این پسرم بسته شد همین نوزاد، او را باشید، او به خدا بعد از من صاحب الأمر شما است. به راستی نطفه امام از همانی است که به تو خبر دادم و چون در رحم چهار ماه بماند و روح در آن پدیدار گردد، خدای تبارک و تعالی فرشته ای فرستد.

که او را حیوان نامند و بر بازوی راست او بنویسد: «تمام شد کلمه پروردگار تو به راستی و عدالت، دیگرگون کننده ای برای کلمات او نیست و او است شنوا و دانا».

و چون از شکم مادر بیفتد با دو دست بر زمین آید و سر به آسمان بلند دارد و سرّ این که دو دست بر زمین دارد این است که هر دانشی را که خدا از آسمان به زمین نازل کرده قبضه کند و این که سر به آسمان دارد برای این است که يك منادی از درون عرش از طرف ربّ العزة و از افق اعلیٰ به نام او و نام پدرش فریاد کند، گوید: ای فلان پسر فلان، ثابت باش تا بر جا بمانی، برای عظمت آفرینشی که از تو کردم، تو برگزیده خلق منی و راز دار و گنجینه دانش من هستی، تو امین بر وحی و خلیفه من هستی در زمین من، به تو و کسانی که رشته ولایت تو دارند رحمت خود را بایست کردم و بهشت خود را بخشیدم و همه را در جوار خود پذیرفتم و پس از آن به عزت و جلال خود سوگند که بر هر که با تو دشمنی ورزد سخت ترین عذاب خود را برافروزم و اگر چه در دنیا به او وسعت رزق دهم، و چون آواز منادی حق به پایان رسد آن امام نوزاد در حالی که دو دست بر زمین نهاده و سر به آسمان برداشته می گوید:

«خدا خود گواهست که جز او شایسته پرستشی نیست و ملائکه و دانشمندان هم گواهند، بر پا است به داد و عدالت، نیست شایسته پرستش جز او که عزیز و حکیم است». فرمود: چون چنین گوید: خدا به او علم اول و علم آخر دهد و مستحق آن شود که روح در شب قدر از او دیدن کند.

من گفتم: قربانت، روح همان جبرئیل نیست؟ در جواب فرمود: روح از جبرئیل بزرگتر است، همانا جبرئیل از فرشته ها است

و روح خلق بزرگوارتری است از فرشته ها عَلَيْهِمُ السَّلَامُ آیا نیست که خدا تبارك و تعالی می فرماید (5 سوره قدر): «همه فرشته ها نازل شوند و روح هم نازل شود» 2- حسن بن راشد گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: به راستی خدا تبارك و تعالی چون خواهد امام را بیافریند، به فرشته ای دستور دهد تا شربت آبی از زیر عرش بگیرد و آن را به پدر آن امام بنوشاند و امام از آن خلق شود و چهل روز در شکم مادرش درنگ کند که سخنی ننیوشد، سپس سخن نیوشد و چون متولد شود، همان فرشته ای که آن نوشابه را بر گرفته مبعوث شود تا میان دو دیده او بنویسد: «به کمال رسید کلمات پروردگارت به راستی و عدالت، دیگرگون کنی برای کلمات او نیست» و چون امام پیش از او درگذرد خدا در هر شهری برای او مناره چنان بلند برآرد که به وسیله آن به کردار بندگان بنگرد و بدان خدا بر خلق خود حجت آورد.

3- یونس بن ظبیان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: به راستی چون خدا عز و جل خواهد از امامی، امامی بیافریند، فرشته ای فرستد تا نوشابه از زیر عرش بگیرد و آن را به امام دهد تا بنوشد و چهل روز در رحم بماند که سخنی نشنود و سپس سخن بشنود و چون مادرش او را بنهد، خدا آن فرشته که نوشابه را برگرفته بفرستد تا در بازوی راستش بنویسد: «و به کمال رسید کلمه

پروردگارت به راستی و عدالت تبدیل کننده ای برای کلمات او نیست» و چون به امر امامت قیام کند، خدا در هر شهری مناره ای برای او بر آورد که کردار بندگان را از آن بنگرد.

4- محمد بن مروان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: به راستی امام در شکم مادر می شنود و چون متولد شود میان دو کتفش نوشته شود: «و به کمال رسید کلمه پروردگارت به راستی و عدالت تبدیل کننده ای برای کلماتش نیست و او است شنوا و دانا» و چون امر امامت بدورسد، خدا برایش عمودی از نور بسازد که به وسیله آن هر چه در هر شهری بکنند ببیند.

5- اسحق بن جعفر گوید: شنیدم پدرم (امام صادق (ع) می فرمود: چون اوصیاء در شکم مادر قرار گیرند تا مدت يك روز به مادر آنها يك سستی دست دهد به مانند بیهوشی یا اگر شب باشد تا مدت يك شب و سپس در خواب بیند که يك مژده بخشی او را به پسری بردبار، مژده می دهد و از آن شاد گردد و از خواب بیدار شود و از سمت راست خود در خانه ای که هست آوازی شنود که می گوید: به خیر آستن شدی، سرانجام خیر داری و خیر آوردی، مژده ات باد به پسری بردبار دانشمند، و در تن خود يك حال سبکی درك کند و سپس از آن دیگر فشاری (اتساعی خ ل) در پهلوها و شکم خود درك نکند و چون نه ماه او بگذرد در خانه حس و جنجال سختی بشنود و چون شبی آید که در آن بزاید، در خانه

نوری برای او عیان شود که آن را ببیند و دیگری جز پدر امام آن را نبیند و چون او را بزاید نشسته باشد و برایش گشایشی شود که چهار زانو بیرون آید و بچرخد روی زمین تا برابر قبله گردد هر سو که باشد، سپس سه بار عطسه کند و با انگشت برای حمد خدا اشارت نماید، شاد و ختنه شده به دنیا آید، دندانهای چهارمین او (که پهلوی جفت دندانهای پیشین است) از بالا و پائین و دندانهای نیش او و دو دندان دنبال آنها که ضواحك خوانند (زیرا هنگام خنده ظاهر شوند) بر آمده باشد و جلوی او نوری باشد که چون شمش طلا بدرخشد و تا يك شب و روز از دو دستش سیل طلا روان است، و انبیاء همچنین باشند چون زائیده شوند و همانا اوصیاء آویزه های انبیاء باشند.

6- جمیل بن درّاج از چند تن اصحاب ما روایت کرده است که آن حضرت فرموده: در باره امام سخن نکنید، زیرا امام از وقتی در شکم مادر است سخن را می شنود و چون مادر او را به زمین نهد، فرشته میان دو دیده او می نویسد: «و به کمال رسید کلمه پروردگارت به راستی و عدالت تبدیل کننده ای برای کلمات او نیست و او است شنوا و دانا» و چون به امر امامت قیام کند برای او در هر شهری مناره ای افزاشته گردد که به وسیله آن، کردار مردم را بنگرد.

7- محمد بن عیسی بن عبید گفت: من و ابن فضّال نشستیم بودیم که یونس آمد و گفت: من خدمت امام رضا (ع) رسیدم و به او گفتم: قربانت، مردم در باره عمود، سخن بسیار گفته اند، گوید: به من فرمود: ای یونس رأی تو در باره آن چیست؟ نظرت این است که يك عمود آهنی است که برای صاحب تو برافرازد؟ عرض

کردم: نمی دانم، فرمود: عمود فرشته ای است و خدا به وسیله او کردار آن شهر را به امام می رساند.

گوید: ابن فضال برخاست و سر او را بوسید و گفت: ای ابا محمد، خدایت رحمت کناد تو همیشه برای ما حدیث درستی می آوری که به وسیله آن مشکل ما را می گشائی.

8- زراره از امام باقر (ع) که فرمود: برای امام ده نشانه است:

1- پاك و ختنه شده متولد گردد.

2- به كف دست بر زمین آید و آواز خود را در وقتی که نوزاد است به ادای شهادتین بلند کند.

3- جنب نشود (یعنی به احتلام) 4- دیده اش بخوابد و دلش بیدار باشد.

5- دهن یاوه نکند کَشکوار نکند.

6- از پشت سر خود ببیند چنانچه از پیش رو بیند.

7- فضله اش بوی مشک دهد.

8- زمین آن را ببلعد و موگل نهد.

9- چون زره رسول خدا (ص) را در بر کند به اندام او رسا باشد و چون دیگری از مردم آن را بپوشد چه دراز قدّ چه کوتاه قدّ، يك و جب بر قامت بلند باشد.

10- و امام تا بمیرد محدّث باشد (یعنی با فرشته های نامرئی مربوط و در گفتگو است و اخبار غیب را از آنها دریافت کند).

ص: 85

باب خلق بدنهای ائمه و ارواح ائمه و قلوب آنان (ع)

1- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا ما را از علّیین آفریده و ارواح ما را از بالای آن آفریده و ارواح شیعیان ما را از علّیین آفریده و پیکر آنها را از پائین آن آفریده، از این جهت میان ما و آنان خویشی و نزدیکی است و دل‌های آنها به سوی ما مشتاقند.

2- محمد بن مروان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

به راستی خدا ما را از نور عظمت خود آفرید و سپس خلق ما را مجسم کرد از گلی مخزون و نهفته در زیر عرش و آن نور را در این کالبد نهاد و ما خلقی شدیم در جلوه بشریت فروزان و درخشنده و کسی را در این خلقت ما، بهره نیست، و جان شیعیان ما را از گِل ما آفرید و پیکر آنها را از گلی مخزون و نهفته در رتبه پائین تر از آن گلی که روحشان را از آن آفرید، و احدی را در آن خلقت مخصوص آنها بهره ای نیست جز پیامبران، و از این رو ما و آنها آدمی شدیم و مردم دیگر جانوران دم آتش شدند و به سوی دوزخ

ص: 87

3- علی بن رئاب حدیث را تا علی (ع) رسانیده که فرمود:

برای خدا نهری است نشیب عرش خود و نشیب تر از آن نهر نوری است فروزان و در دو کناره آن نهر دو روح آفریده یکی روح القدس و دیگری، روح من امره، و به راستی برای خدا ده طینت باشد که پنج از آنها بهشتی هستند و پنج دیگر از زمین، و دو بخش بهشتی و زمینی را شرح داد و سپس فرمود: هیچ پیمبر و فرشته ای (امامی خ ل) پس از او را خدا نسرشته جز آنکه در او یکی از این دو روح را دمید، و پیغمبر را از یکی از این دو طینت ساخته.

گوید: به أبو الحسن اول (امام کاظم (ع)) گفتم: سرشتن چیست؟ فرمود: آفرینش است، به جز ما خاندان که خدا ما را از همه ده طینت بهشتی و زمینی آفریده و از هر دو روح در ما دمیده با هم، و چه پاکیزه است. و دیگری از ابی الصلت روایت کرده که فرمود: گل بهشت پنجگانه:

1- بهشت عدن 2- جنة المأوی 3- جنة النعیم 4- فردوس 5- بهشت خلد.

و گل پنجگانه زمین:

1- مکه 2- مدینه 3- کوفه 4- بیت المقدس 5- حائر امام حسین (ع).

4- ابی حمزه ثمالی گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود:

به راستی خدا ما را از اعلا علیین آفریده و دل شیعیان ما را از مایه خلقت ما آفریده و نشان را از فروتر آفریده، پس دلشان در هوای ما است زیرا از همان آفریده شدند که ما آفریده شدیم.

سپس این آیه ها را خواند (18-21 سوره مطففین): «نه هرگز، به راستی کتاب نیکان در علین است، توندانی که علین چیست؟»

کتابی است نوشته که مقربان بر آن گواهند» و دشمن ما را از سجین خلق کرده و دل پیروانشان را هم از همان ماده سجین خلق کرده و نشان را از ماده فروتر و دل آنها هوای آنان را دارد برای آنکه از آن آفریده شدند. سپس این آیه را خواند (7-9 مطففین): «نه هرگز، به راستی کتاب فُجّار در سجین است و توندانی سجین چیست؟ کتابی است نوشته».

باب تسلیم و فضیلت تسلیم شوندگان

1- سدیر گوید: به امام باقر (ع) گفتم: من دوستان و پیروان تو را (در کوفه) واگذاردم در حال اختلاف شدیدی (در فتوی) که از همدیگر بیزاری می جستند، گوید: فرمود: تو را با این چه کار است؟ مردم سه وظیفه دارند: 1- شناختن امامها.

2- تسلیم و پذیرش از آنها.

3- مراجعه به آنها در مورد اختلاف.

2- عبد الله کاهلی گوید: امام صادق (ع) فرمود: اگر مردمی خدای یگانه و بی شریک را بپرستند و نماز را بر پا دارند و زکاة را بپردازند و به حجّ خانه کعبه روند و ماه رمضان را روزه دارند و

ص: 91

سپس در باره چیزی که خدا کند یا رسول خدا (ص) کند بگویند خوب بود خلاف آن را کرده باشند یا این را در دل خود بگذرانند به واسطه آن مشرک گردند و سپس این آیه را خواند (65 سوره نساء): «نه، سوگند پروردگارت ایمان ندارند تا تو را در باره آنچه در آن ستیزه دارند حکم سازند و در دل خود گرفتگی و نگرانی از آنچه حکم کنی نداشته باشند و به خوبی تسلیم شوند» سپس امام صادق (ع) فرمود: بر شما باد به تسلیم.

3- زید شحام گوید: به امام صادق (ع) گفتم: در نزد ما مردی است به نام کَلیب، هیچ دستوری از شما نرسد جز آنکه گوید: من پذیرایم و ما او را (کلیب پذیرا) نام نهادیم، گوید: آن حضرت به او رحمت فرستاد و سپس فرمود: میدانید، تسلیم چیست؟

ما خموش ماندیم و خود او فرمود: به خدا آن دل دادن است، قول خدا عز و جل است (23 سوره هود): «آن کسانی که گرویدند و کار خوب کردند و دل نهادند به آستان پروردگارشان».

4- محمد بن مسلم از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تبارک و تعالی (23 سوره شوری): «هر که حسنه ای به دست آرد در آن برایش حُسنی افزائیم» فرمود: اقرار حسنه تسلیم شدن به ما و باور از ما و دروغ نشمردن بر ما است.

5- کامل تَمّار گوید: امام باقر (ع) فرمود: به تحقیق رستگار شدند مؤمنان، میدانی آنان کیانند؟ من گفتم: تو داناتری، فرمود: به

تحقیق رستگار شدند مؤمنان و پذیرندگان، به راستی آنها که پذیرند هم آنها نُجَبائیند، مؤمن، غریب است و خوشا بر غریبان.

6- یحیی بن زکریا انصاری گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

هر که را خوش آید که همه درجات ایمان را کامل نماید باید بگوید: قول و عقیده من در همه چیز قول و عقیده آل محمد است در آنچه نهان دارند و در آنچه آشکار کنند، در آنچه از آنها به من رسیده و در آنچه به من نرسیده.

7- زراره یا بُرید از امام باقر (ع) که فرمود: محققاً خدا به امیر المؤمنین در قرآن خود خطایی دارد، گوید: گفتم: در کجای قرآن؟ فرمود: در قول خود (64 سوره نساء): «و اگر چنانچه آنها وقتی به خود ستم می کردند نزد تو می آمدند و از خدا آمرزش می خواستند و رسول خدا (ص) هم برای آنها آمرزش می خواست هر آینه خدا را بسیار توبه پذیر و مهربان می یافتند (65): «نه به خدای تو، ایمان ندارد تا تو را در آنچه در آن ستیزه دارند حکم کنند» یعنی نسبت بدان چه در آن هم پیمان شده اند که اگر خدا محمد را میرانید امر امامت را نگذارند در بنی هاشم باشد، «سپس در دل خود گرفتگی و ناگواری درك نکنند نسبت به حکمی که تو صادر کنی» در باره آنها از قتل یا عفو «و به خوبی تسلیم باشند».

ص: 95

8- ابو بصیر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (18 سوره زمر): «کسانی که گفتاری بشنوند و بهترش را پیروی کنند (تا آخر آیه) آنانند که خدا آنها را رهبری کرده و آنانند همان خردمندان» فرمود: آنها تسلیم شده های به آل محمدند آن کسانی که چون حدیث را بشنوند بر آن نیفزایند و از آن نگاهند، و چنانچه شنیدند آن را بیاورند.

باب در اینکه لازم است بر مردم، پس از انجام حج، خدمت امام آیند و از معالم دین بپرسند و ولایت و دوستی خود را به امام اعلام کنند.

1- فضیل از امام باقر (ع) گوید: نگاهی به مردم کرد که دور کعبه طواف می کردند، فرمود: در زمان جاهلیت هم به همین وضع طواف می کردند همانا دستور دارند که بدان طواف کنند و سپس نزد ما بگویند و ولایت و دوستی خود را به ما اعلام کنند و یاری خود را در اختیار ما گذارند، سپس این آیه را خواند (36 سوره ابراهیم): «و بگردان دلهای مردم را هواه خواه آنان».

2- ابی عبیده گوید: شنیدم امام باقر (ع) وقتی مردم را در

مکه دید و کارهای آنها را ملاحظه کرد، فرمود: این کارها به مانند کارهای دوران جاهلیت است. هلا به خدا مأمور بدان نیستند، آنچه دستور دارند این است که حج را انجام دهند و به نذر خود وفا کنند و نزد ما آیند و ولایت خود را به ما اظهار کنند و نصرت خود را در اختیار ما گذارند.

3- سدیر گوید: از امام باقر (ع) شنیدم در حالی که او وارد مسجد الحرام می شد و من خارج می شدم، دست مرا گرفت و برابر کعبه ایستاد و فرمود: ای سدیر، همانا به مردم دستور داده شده که بیایند به این سنگها طواف کنند و سپس نزد ما آیند و ولایت خود را به ما اعلام دارند و این است قول خدا (82 سوره طه): «و به راستی من بسیار آمرزنده ام برای کسی که باز گردد و بگردد و کار خوب کند و سپس رهبری شود».

پس از آن اشاره به سینه خود کرد و گفت: به سوی ولایت ما رهبری شود. سپس فرمود: ای سدیر، من کسانی را که از دین خدا جلوگیرند به تو می نمایم و نگاهی به ابی حنیفه و سفیان ثوری انداخت که در آن روز حلقه هائی در میان مسجد الحرام تشکیل داده بودند و فرمود: آنانند که سد راه دین خدایند بی رهبری از طرف خدا و بی دلیل روشن بر پیشوائی و گفتار خود، اگر این خبیثها در خانه خود نشینند، مردم بگردند و کسی را نیابند که به آنها از طرف خدا و رسولش خبر دهد آن وقت نزد ما آیند و از طرف خدا تبارک و تعالی و رسولش به آنها خبر دهیم.

باب در اینکه ائمه (ع) مقامی دارند که فرشته ها به خانه آنها در آیند و گام بر فرش آنها نهند و اخبار برای آنها آورند

1- مَسْمَعِ كَرْدِينَ بَصْرِيْ كَوَيْد: شیوه من این بود که به روز و شب يك بار بیشتر نمی خوردم و بسا که به حساب این که سفره خانه امام صادق (ع) را بر چیده اند و من سر سفره به آن حضرت وارد نمی شوم، اجازه ورود به آن حضرت را می خواستم و چون خدمت می رسیدم می فرمود: غذا بیاورند و من با آن حضرت غذا (روی غذا می خوردم) و هیچ آزاری نداشت برای من و اگر نزد دیگری غذا روی غذا می خوردم آسایش من سلب می شد و از نفخ شکم خوابم نمی برد.

من این حالت را نزد امام شکایت کردم و به او گزارش دادم که اگر خدمت او روی غذا بخورم آزاری نبینم، فرمود: ای ابا سیار، تو (در خانه ما) غذای مردم خوبی را می خوری که فرشته ها بالای فرش آنها به آنها دست می دهند و مصافحه می کنند، گوید: گفتم:

برای شما آشکار هم می شوند؟ گوید: دست به سر یکی از کودکانش کشید و فرمود: آنها نسبت به کودکان ما از خودمان مهربان ترند.

2- حسین بن ابی العلاء از امام صادق (ع) گوید: فرمود: ای حسین- و دست به پشتی هائی زد که در اطاق بود- دیر زمانی است

که فرشته ها بر اینها تکیه زدند و بسا که ما از پر آنان برچیدیم.

3- ابی حمزه ثمالی گوید: خدمت امام علی بن الحسین (ع) رسیدم و ساعتی در حیاط متوقف شدم و سپس وارد اطاق گردیدم، دیدم امام چیزی جمع کرد و دست پشت پرده دراز کرد و آن را به کسی که پشت پرده بود داد.

گفتم: قربانت، این ها که جمع می کردی چه بود؟ فرمود:

مقداری از زیادی پره‌های فرشته ها است که وقتی می روند و ما را تنها می گذارند جمع می کنیم و آن را برای کودکان خود رولباسی (تسیخ خ ل) می کنیم، من گفتم: قربانت، آنها نزد شما می آیند؟

فرمود: ای ابا حمزه، آنها بر پشتهای ما با ما مزاحمت می کنند.

4- علی بن ابی حمزه گوید: شنیدم ابو الحسن (ع) می فرمود:

هیچ فرشته ای نیست که برای امری از طرف خدا مأمور شود و فرود آید، جز اینکه نخست نزد امام آید و آن دستور را به او عرضه کند، و محل رفت و آمد فرشته ها از طرف خدا حضور صاحب امر امامت است.

باب در اینکه جن نزد ائمه (ع) آیند و مسائل دین خود را بپرسند و به کارهای آنها برسند.

1- سعد اسکاف گوید: برای کارهای معمولی خدمت امام باقر (ع) رفتم، فرمود: شتاب مکن (من پشت در زیر آفتاب) ماندم تا آفتاب مرا سوخت و به دنبال سایه ها می گشتم و طولی نکشید که جمعی بر من خارج شدند به مانند ملخهای زرد و در بر آنها جبه های وسیع خزمانندی بود و عبادت آنها را نزار کرده بود.

به خدا از بس خوش سیما بودند من وضع خود را فراموش کردم، و چون خدمت آن حضرت رسیدم، فرمود: من شما را در رنج انداختم؟ عرض کردم: آری به خدا مرا نسبت به وضع خود به فراموشی کشید مردمی که به من برگزشتند که تا کنون به خوش سیمائی آنان ندیده بودم، همه جست یک مرد را داشتند، گویا رنگ آنها رنگ ملخ زرد بود، عبادت آنها را نزار کرده بود.

فرمود: ای سعد، آنها را دیدی؟ گفتم: آری، فرمود: آنها برادران جن تواند، گوید: گفتم: خدمت شما می رسند؟ فرمود:

آری، نزد ما آیند و از ما معالم دین خود را پرسند و از حلال و حرام سؤال کنند.

2- ابن جبل از امام صادق (ع) گوید: بر در خانه آن حضرت بودیم و قومی بر ما بیرون آمدند به ماننده های رُط (جنسی

از اهل سودان و هنود) که لُنگ و پوششی در برداشتند، ما از امام صادق (ع) در باره آنها پرسش کردیم، فرمود: آنان برادران شیعه مذهب شمايند از جن.

3- سعد اسکاف گوید: می رفتم خدمت امام باقر (ع) و می خواستم اجازه ورود بگیرم و خدمت او برسم، به ناگاه دیدم شتران با جهازی بر در خانه صف کشیده و ناگهان آوازاها بر خاست و سپس مردمی عمامه بر سر مانند زُطها (سودانی ها و هندی ها) از در خانه بیرون شدند، من خدمت امام رسیدم و گفتم:

قربانت، امروز دیر به من اجازه ورود دادید و مردمی دیدم عمامه بر سر از خانه بر من بیرون شدند، من آنها را نشناختم.

فرمود: ای سعد، می دانی اینها کیانند؟ گوید: گفتم: نه، فرمود: اینها برادران جن شمايند نزد ما می آیند و از حلال و حرام و معالم دین خود پرسش می کنند.

4- سدیر صیرفی گوید: امام باقر (ع) نیاز مندیهائی را در مدینه به من سفارش داد و من از مدینه (به سوی مکه) روانه شدم و در تنگه روحاء (در سی میلی یا چهل میلی میان مکه و مدینه) بر شتر خود سوار بودم که يك انسانی پر و پا پیچیده به نظر آوردم و بدور و گمانم رسید که تشنه است آفتابه را به او دادم، گفت:

نیازی بدان ندارم و او نامه ای به من داد که مهر او هنوز تر بود، چون نگاه کردم، مهر امام باقر (ع) بود، گفتم: چه وقتی این نامه را از آقایت گرفتی؟ گفت: هم اکنون و به ناگاه در نامه مطالبی بود که

به من دستور داده بود و رو برگردانیدم و احدی را نزد خود ندیدم، گوید: سپس امام باقر (ع) آمد و خدمتش رسیدم و گفتم: قربانت، مردی نامه شما را که هنوز مهرش تر بود برای من آورد، فرمود: ای سدیر، ما خدمت کارانی از جن داریم که هر وقت شتاب داشته باشیم آنها را می فرستیم.

در روایت دیگر فرمود: ما را پیروانی است از جن چنانچه پیروانی است از انس و چون کاری را بخواهیم آنها را می فرستیم.

5- حکیمه دختر موسی (امام کاظم (ع) گوید: امام رضا (ع) را دیدم در انبار همیزم ایستاده و راز می گوید و من دیگری را نمی بینم.

گفتم: ای آقایم، با که راز می گوئی؟ فرمود: این عامر زهرائی است آمده از من پرسش کند و به من شکایتی دارد، گفتم:

ای آقایم، می خواهم کلام او را بشنوم به من فرمود: اگر سخن او را بشنوی يك سال دچار تب می شوی. گفتم: ای آقایم، دوست دارم کلامش را بشنوم، به من فرمود: گوش بده. گوش دادم و چیزی به مانند سوت زدن شنیدم و تا يك سال دچار تب شدم.

6- جابر از امام باقر (ع) فرمود: در این میان که امیر المؤمنین بر منبر بود، اژدهائی از طرف یکی از درهای مسجد پیش آمد و مردم آهنگ کشتن او را کردند، امیر مؤمنان (ع) کس فرستاد که دست باز دارید و آنها دست باز داشتند آن اژدها سینه سایان آمد تا به منبر

رسید و بر آن دراز کشید و به امیر المؤمنین (ع) درود گفت و آن حضرت بدو اشارت کرد بایستد تا سخنرانی خود را به پایان رساند و چون سخنرانی خود را به پایان رساند رو بدو کرد و فرمود: تو کیستی؟ گفت: من عمرو پسر عثمانم که کارگزار شما بود بر جن و پدرم مرده و وصیت کرده خدمت شما برسم و نظر شما را بخواهم و من نزد شما آمدم، یا امیر المؤمنین به من چه فرمائی و چه رأی دهی؟ امیر المؤمنین (ع) به او فرمود: من تو را سفارش دهم به تقوای از خدا و این که برگردی به جای پدرت در میان جن کارگزار باشی که تو بر جنیان از طرف من نیابت داری.

گوید: عمرو با امیر المؤمنین (ع) وداع کرد و او نائب وی است بر جنیان، من به او گفتم: قربانت، عمرو به واجب خود عمل می کند و خدمت شما می رسد؟ فرمود: آری.

7- نعمان بن بشیر گوید: من با جابر بن یزید جعفری هم کجاوه بودم و چون به مدینه رسیدیم، خدمت امام باقر (ع) رسید و با آن حضرت وداع کرد و از نزد او شاد بیرون شد تا رسیدیم به اخیرجه (به وزن مصغر) و آن اول منزلی است که از آن به سوی مدینه عدول می کنیم، روز جمعه بود و چون نماز ظهر را خواندیم و شترهای ما از جا برخاستند به ناگاه من مرد دراز قد و گندم گونی را دیدم که با او نامه ای بود و آن را به جابر داد، آن را گرفت و بوسید و به دیده های خود کشید و به ناگاه بر آن نوشته بود: از طرف محمد بن علی به جابر بن یزید، مداد سیاهی داشت که هنوز تر

بود، جابر به او گفت: از چه وقت آقای مرا دیدی؟

جواب داد: هم اکنون، گفت: پیش از نماز یا بعد از نماز؟

گفت: بعد از نماز، مهر نامه را برداشت و شروع به خواندن آن کرد تا آن را به پایان رسانید و سپس نامه را بست و من دیگر او را شاد و خندان ندیدم تا به کوفه رسید و چون وارد کوفه شدیم و من شب را گذراندم و با مداد برای احترام وی به دیدار او شتافتم، دیدم از در خانه بر من بیرون شد و گلوبندی از قاب استخوان به گردن دارد و بر یک نی سوار شده و می گوید:

أجد منصور بن جمهور أميراً غير مأمور، و شعرهائی از این قبیل می خواند، او به روی من نگاه کرد و من به روی او نگاه کردم چیزی به من نگفت و چیزی هم به او نگفتم و چون حال او را دیدم گریستم و کودکان و مردم به گرد من و او فراهم شدند و او هم آمد تا وارد رحبه شد (میدان پهناوری بوده در کوفه) و با کودکان می چرخید و مردم هم می گفتند: جابر بن یزید دیوانه شده، به خدا روزی نگذشت که نامه هشام بن عبد الملك به والی کوفه رسید و در آن نوشته بود:

بررسی کن مردی را که جابر بن یزید جعفری گویند، گردن بزن و سرش را برای من بفرست، او به همشینیان خود رو کرد و گفت:

جابر بن یزید جعفری کیست؟ گفتند: أصلحك الله، مرد دانشمند و فاضل و حدیث دانی بود و به حج رفت و دیوانه شد و او اکنون در میدان بزرگ سوار نی است و با کودکان بازی می کند.

گوید: والی، خود به دیدار او رفت و دید با کودکان بر نی سوار است و بازی می کند، گفت: حمد خدا را که مرا از کشتن او

معاف داشت، گوید: چندی نگذشت که منصور بن جمهور به کوفه آمد و آنچه جابر می گفت به جا آورد.

باب در اینکه ائمه اطهار (ع) چون بر سر کار آیند به حکم داود و خاندان داود قضاوت کنند و گواه نخواهند

1- ابی عبیده حذاء گوید: در دوران امام باقر هنگامی که وفات کرد ما شیعه چون گله بی چوپان سرگردان بودیم و به سالم بن ابی حفصه (زیدی متعصب بود که امام صادق او را لعن و تکفیر کرد) بر خوردیم، او به من گفت: ای ابی عبیده امامت کیست؟

گفتم: امامان من آل محمدند، گفت هلاکی و هلاک می کنی، آیا من و تو از امام باقر (ع) نشنیدیم که می فرمود: هر که بمیرد و بالای سرش امامی نباشد به مردن جاهلیت مرده است.

گفتم: آری به جان خودم و من خودم در حدود سه روز پیش از این خدمت امام صادق رفته بودم و معرفت آن حضرت به امامت به من روزی شده بود از طرف خدا، و من به امام صادق (ع) گزارش دادم که سالم به من چنین و چنان گفت فرمود: ای ابا عبیده امامی از ما نمیرد تا به جای خود گذارد کسی که مانند او کار کند و به روش او برود و بدان چه او مردم را می خواند بخواند ای ابا عبیده به راستی مطلب این است که آنچه به داود (ع) داده شد جلو

گیر نشد از آنچه به سلیمان دادند.

سپس فرمود: ای ابا عبیده چون قائم آل محمد (ع) قیام کند، به حکم داود و سلیمان قضاوت کند و گواه نخواهد.

2- ابان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: دنیا به پایان نرسد تا از نژاد من مردی برآید که به روش حکمت آل داود قضاوت کند و گواه نخواهد، به هر کس حق واقعی او را بدهد.

3- عمار ساباطی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: شما اگر حکمروا شدید چه حکمی می کنید؟ فرمود: به حکم خدا و حکم داود چون موضوعی به ما مراجعه شود که حکم آن نزد ما حاضر نباشد روح القدس آن را به ما القاء می کند.

4- جعید همدانی گوید: به علی بن الحسین (ع) گفتم: به چه روشی شما قضاوت می کنید؟ فرمود: به روش قضاوت آل داود و اگر از چیزی درماندیم روح القدس به ما می رساند.

5- عمار ساباطی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مقام ائمه چیست؟ فرمود: چون مقام ذی القرنین و چون مقام یوشع و چون مقام آصف یار سلیمان، گفت: به چه حکم می کند؟ فرمود: به

ص: 117

حکم خدا و حکم آل داود و حکم آل محمد (ص) و روح القدس آن را به ما القاء می کند و می رساند.

باب در اینکه سر چشمه علم از خاندان آل محمد (ص) است

1- یحیی بن عبد الله ابی الحسن صاحب الدیلم گوید: از امام صادق (ع) شنیدم، در برابر جمعی از اهل کوفه که نزد او بودند می فرمود:

شگفت از این مردم است که دانش خود را همه از رسول خدا (ص) گرفته اند و بدان عمل کرده اند و خود را رهبری شده دانند و معتقدند که خاندان او از علم او برنگرفتند، ما خاندان او هستیم و ذریّه او، در خانه های ما وحی نازل شده و از نزد ما علم به آنها رسیده، آیا نظر دارند که آنها می دانند و هدایت شده اند و ما می دانیم و گمراه هستیم؟ به راستی که این محال است.

2- حکم بن عتیبه گوید: مردی در ثعلبیه حسین بن علی (ع) را ملاقات کرد و آن حضرت به سوی کربلا می رفت، خدمت آن حضرت رسید و بر او سلام داد، حسین (ع) به او فرمود: تو از کدام

ص: 119

شهری؟ گفت: از اهل کوفه هستیم، فرمود: ای برادر اهل کوفه به خدا سوگند اگر در مدینه تو را می دیدم، اثر جبرئیل (جای پای او) را در خانه خود و نزول او را برای وحی به جدم به تو می نمودم، ای برادر اهل کوفه! مردم از نزد ما دانش را برگرفتند و از سر چشمه علم خاندان ما شربت علم نوشیدند، آیا آنها دانستند و ما ندانستیم؟ این چیزی است که شدنی نیست.

باب در اینکه چیزی حقی در دست مردم نیست جز آنچه از نزد ائمه (ع) بیرون آمده و هر چه از نزد آنها نباشد، باطل است

1- محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود:

در نزد هیچ کس حق و درستی نیست و هیچ کس به درستی قضاوت نکند جز آنچه از ما خاندان بیرون شده است و چون کارها بر آنها پریشان می شد خطاء از آنها بود و درست از علی (ع) بود.

2- زراره گوید: من نزد امام باقر (ع) بودم، مردی از اهل کوفه از آن حضرت راجع به قول امیر المؤمنین (ع) پرسید که:

«پرسید از من هر چه خواهید و چیزی از من نپرسید جز آنکه شما را از آن خیر دهم».

امام باقر (ع) فرمود: به راستی مطلب این است که هیچ کس علمی ندارد جز آن که از نزد علی (ع) بیرون آمده، مردم هر جا خواهند بروند، به خدا سوگند که علم حق و درست نیست جز از اینجا (با دست اشاره به خانه خود کرد).

3- امام باقر (ع) به سلمة بن کهیل و حکم بن عتیبه فرمود:

به مشرق بروید یا مغرب، علم درست به دست نیاورید جز آنچه از نزد ما خاندان بیرون آمده است.

4- ابی بصیر گوید: امام (ع) به من فرمود: به راستی که حکم بن عتیبه از آنها است که خدا در باره آنها فرموده است (8 سوره بقره): «و برخی مردمند که می گویند گرویدیم به خدا و روز قیامت و نیستند معتقد بدان».

به مشرق رود حکم یا مغرب، هلا به خدا دست او به علم نرسد جز از خاندانی که جبرئیل بر آنها نازل شده است.

5- ابی بصیر گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم که گواهی زنازاده رواست؟ فرمود: نه، گفتم: حکم بن عتیبه آن را روا و نافذ می داند فرمود: بار خدایا گناه او را نیامرز، خدا به حکم نفرموده است که (44 سوره زخرف): «به راستی که آن قرآن یاد آوری برای تو

و قوم تو است» برود حکم به راست یا چپ، به خدا علم اخذ نشود جز از خاندان رسول (ص) که جبرئیل بر آنها نازل شده است.

6- سلام بن سعید مخزومی گوید: در این میان که من نزد امام صادق (ع) نشسته بودم عبّاد بن کثیر عابد بصریان، و ابن شریح فقیه و مفتی اهل مکه خدمت آن حضرت آمدند و میمون قداح آزاد کرده امام باقر (ع) هم نزد آن حضرت بود، عبّاد بن کثیر به امام صادق عرض کرد: یا ابا عبد الله رسول خدا (ص) را در چند جامه کفن کردند؟

فرمود: در سه جامه دو بُرد صحّاری بافت (صُحار - به ضم - قریه ای است در یمن که بُرد یمن را بدان نسبت می دادند) و یک جامه حبره از بُردهای یمن و بُرد کمیاب بود، گویا عبّاد بن کثیر از این جواب روی در هم کشید و آن را نپسندید.

امام صادق (ع) فرمود: به راستی نخله مریم (که عیسی را در سایه آن زائید و خطاب رسید از آن بتکاند و بخورد) خرماى عجوه بود و از آسمان آمده بود و هر چه از ریشه آن روئیده بود عجوه بود (عجوه یکی از بهترین انواع خرماى مدینه است و پیغمبر نخله آن را کاشته) و آنچه هسته آن را از اینجا و آنجا جمع کرده کاشتند نوع دیگر بود و خرماى دقل بود.

و چون از حضور امام بیرون شدند عبّاد بن کثیر به ابن شریح گفت: به خدا این مثلی که امام صادق (ع) برای من زد نفهمیدم، ابن شریح گفت: این غلام (یعنی میمون قداح) به تو خبر می دهد زیرا او هم پرورده آنها است، عبّاد از میمون قداح پرسید، میمون گفت:

نفهمیدی به تو چه گفت، گفت: نه به خدا، گفت: او برای خود مثلی زد و به تو خبر داد که او از فرزندان رسول خدا (ص) است و علم

رسول خدا (ص) نزد اولاد او است، هر چه از نزد اولاد او بیرون آید درست است و هر چه از نزد دیگران باشد از اینجا آنجا از سر خاشاک ها جمع شده.

باب در آنچه وارد است که حدیث آنان سخت است و سختگیر

1- امام باقر (ع) فرموده: رسول خدا (ص) فرموده: به راستی حدیث آل محمد صعب است و مستصعب بدان ایمان نیاورد جز فرشته ای مقرب یا پیغمبری مرسل یا بنده ای که خدا دلش را به ایمان آزموده.

آنچه از حدیث آل محمد (ص) به شما رسید و دلنشین شما گردید و آن را فهمیدید آن را پذیرا شوید، آنچه را دل شما نگرفت و آن را نفهمیدید آن را به خدا و رسولش و به عالم از آل محمد (ص) برگردانید، هلاکت در اینجا است که برای یکی از شما آنچه را تحمل ندارد و نمی تواند بفهمد باز گویند و او بگوید به خدا این نمی شود، به خدا این نمی شود، انکار همان کفر است.

2- امام صادق (ع) فرمود: يك روز نزد علی بن الحسین (ع) تقیه یاد آور شد، فرمود: به خدا اگر ابو ذر آنچه را در

ص: 127

دل سلمان بود می دانست او را می کشت با اینکه رسول خدا (ص) آن دو را با هم برادر کرده بود، پس در باره مردم دیگر چه گمانی می برید، به راستی علم و علماء دشوار و سختگیر است تحمل آن را ندارد جز پیغمبر مرسل یا فرشته مقرب یا بنده ای که خدا دلش را به ایمان آزموده است.

پس فرمود: همانا سلمان از علماء است چون مردی است از ما خاندان و از این رو او را در ردیف علماء یاد کردم.

3- امام صادق (ع) فرمود: به راستی حدیث ما دشوار است و سخت گیر تحمل آن را ندارد جز سینه های روشن یا دل های پاک و سالم یا اخلاق خوب، به راستی خدا از شیعه های ما پیمان ولایت گرفته است چنانچه از بنی آدم پیمان ربوبیت خود را گرفته و فرموده: «آیا من پروردگار شما نیستم» هر که برای ما وفا کند، خدا به او بهشت ایفاء کند و هر که ما را دشمن دارد و حق ما را نپردازد در دوزخ باشد همیشه و جاویدان.

4- یکی از اصحاب ما گوید: به صاحب عسکر (ع) نوشتم:

قربانت، چیست معنی قول امام صادق (ع) که فرموده:

«حدیث ما دشوار است و متحمل آن نشود فرشته مقرب و نه پیغمبر مرسل و نه مؤمنی که خدا دلش را به ایمان آزموده است».

جواب آمد که همانا معنی قول صادق (ع) این که «فرشته و پیغمبر و مؤمن حدیث ما را تحمل نمی کنند» اینست که فرشته آن را تحمل نمی کند تا این که آن را به فرشته دیگر (ما فوق خود) عرض کند و پیغمبر آن را تحمل نمی کند تا آن را به پیغمبر دیگر (ما فوق خود)

ص: 129

بنماید و مؤمن آن را تحمل نمی کند تا آن را به مؤمن دیگری (ما فوق خود) بنماید، این است معنی قول جدّ من.

5- ابی بصیر گوید: امام صادق (ع) فرمود: ای ابا محمد به راستی نزد ما به خدا سرّی است از خدا و علمی است از علم خدا که به خدا سوگند هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسل و مؤمنی که خدا دلش را به ایمان آزموده متحمل آن نتواند شد، به خدا موظف نکرده است بدان خداوند احدی را جز ما و به بندگی خود نگرفته است بدان احدی را جز ما و نزد ما بعضی اسرار و بعضی از علم خدا است که به ما دستور داده آن را به دیگران تبلیغ کنیم از طرف خدا و ما آن را از طرف خدا عز و جل تبلیغ می کنیم و برای آن محلی و اهلی و حاملی دریافت نمی کنیم که آن را تحمل کنند و بفهمند تا خدا برای آن مردمانی را بیافریند از همان گلی که محمد و خاندان و ذریّه او را آفریده و آنها را از فضل و رحمت خود چنان بسازد که محمد و ذریّه او را ساخته و ما به آنها آنچه را دستور داشتیم تبلیغ کردیم و آن را پذیرفتند و تحمل کردند و فهمیدند و آن اسرار علم الهی از ما بدانها رسید و پذیرفتند و فهمیدند و نام ما را شنیدند و دل به معرفت و حدیث ما دادند و گر نه نبود که از آن آفریده شده بودند مسلماً چنان نبودند، نه به خدا آن را تحمل نمی کردند و نمی فهمیدند.

سپس فرمود: به راستی خدا مردمانی را برای دوزخ آفریده و برای آتش و ما دستور داشتیم به آنها تبلیغ کنیم و تبلیغ کردیم به آنها و به دل آنها نجسید و دلشان از آن نفرت کرد و آن را به ما برگردانیدند و متحمل آن نشدند و آن را دروغ شمردند و گفتند

جادوگر و دروغگو، و خدا مهر بر دل آنها نهاد و آن را از یادشان برد. و سپس زبانشان را به بعضی از بیان حق باز کرد و آن را به زبان می گویند ولی از دل باور ندارند تا بدین وسیله از اولیای خدا و اهل طاعتش دفاع شود و اگر چنین نبود خدا در زمین خود پرستش نمی شد و ما دستور یافتیم که از آنها نهان داریم و کتمان کنیم، شما هم نهان کنید از آنها که خدا دستور داده به صرف نظر از آن و پنهان کنید از آنها که خدا دستور داده به ستر و کتمان از او.

گوید: سپس دست برداشت و گریست و فرمود: بار خدایا اینان جمعی اندکند آنها را در زندگی و مرگ ما شریک گردان و دشمن خود را بر آنها مسلط مکن تا ما را به مرگ آنان داغدار کنی زیرا اگر داغ آنها را به دل ما گذاری تو هرگز در زمین خود پرستیده نشوی و رحمت و درود فراوان بر محمد و آتش.

باب آنچه پیغمبر در باره خیر اندیشی نسبت به ائمه مسلمین و ملازمت جمعیت آنان فرمان داده است

1- رسول خدا (ص) در مسجد خیف برای مسلمانان سخنرانی کرد، فرمود:

خُرْم کند خدا بنده ای را که گفتار مرا بشنود و آن را در دل جای دهد و نگهدارد و به کسی که نشنیده برساند چه بسا کسی که دستور بینائی و فهم با خود دارد و خود بینا و با فهم نیست و چه بسا

ص: 133

کسی که چنین دستوری را به بافهمتر از خود نقل می کند سه چیز است که دل مرد مسلمان در آنها دغلی روا نمی دارد، (کینه ورزی نمی کند خ ل) (شرانگیزی نمی کند خ ل):

1- کردار پاک و بی غرض برای خدا.

2- خیر اندیشی برای پیشوایان و رهبران مسلمین.

3- پیوست و پایداری در جماعت مسلمانان، زیرا دعوت جامعه مسلمانان فراگیرنده است هر آنکه را در دنبال آنان باشد (دعای ائمه فراگیرد هر که را در دنبال آنان باشد خ ل) (دعای پیغمبر فراگیرد مسلمانان را و هر که دنبال آنان باشد خ ل).

مسلمانان همه برادرند و خونشان با هم برابر است، کوچکترین فرد مسلمان برای اجرای پیمان امان جامعه مسلمانان کوشا است (پیمان امان کوچکترین فرد مسلمان بر همه مسلمانان مجری است و باید برای اجرای آن شتاب شود خ ل).

2- یکی از مردان قرشی ساکن مکه گوید: سفیان ثوری گفت: بیا ما را ببر خدمت جعفر بن محمد (ع)، گوید: من با او خدمت آن حضرت رفتیم و وقتی رسیدیم که سوار مرکب خود شده بود، سفیان به آن حضرت عرض کرد: یا ابا عبد الله حدیث خطبه رسول خدا (ص) را در مسجد خیف برای ما باز گو، فرمود: اکنون بگذار دنبال کار خود بروم چون سوار شدم، و چون برگشتم برای تو باز می گویم، عرض کرد: تو را به قرابت رسول خدا (ص) سوگند که این حدیث را بفرمائید برای من، آن حضرت پیاده شد و سفیان عرض کرد: دستور بدهید تا دوات و کاغذ برای من بیاورند و آن را از زبان شما بنویسم، دوات و کاغذ خواست و سپس فرمود:

بنویس:

ص: 135

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، این خطبه رسول خدا در مسجد خیف، حُرْم باد بنده ای که بشنود گفتار مرا و آن را در دل جای دهد و حفظ کند و به هر کس نشنیده برساند، آیا مردم باید حاضران به غائبان برسانند بسا کسی که دستور بینائی و فهم با خود دارد و بینا و با فهم نیست (یعنی بدان معتقد نیست مانند مستشرقان خارجی که اسلام و تاریخ آن را می دانند ولی بدان عقیده ندارند) و بسا کسی که دستور فقه را به بافهمتر از خود نقل می کند، سه چیز است که دل مرد مسلمان در آن دغلی روا ندارد:

1- اخلاص در کردار برای خدا.

2- خیر اندیشی برای ائمه مسلمین.

3- ملازمت در جماعت مسلمانان، زیرا دعوتشان فرا گیرد هر کس را که در پشت سر آنها است، مؤمنان برادرند و خونشان برابرند و آنان هم دستند بر همه دیگران، می کوشد برای اجرای پیمان آنها کوچکترشان.

سفیان آن را نوشت و بر آن حضرت باز خواند و امام صادق سوار شد، من و سفیان آمدیم تا آن که در میان راه به من گفت: تو با خود باش و بایست تا من در این حدیث نگاهی و اندیشه ای کنم، و من به او گفتم: به خدا ابا عبد الله الصادق با ذکر این حدیث به گردن تو حقی انداخته که هرگز از گردنت نرود، گفت: کدام حق؟ گفتم: در این جمله که:

سه چیز است که دل مسلمان در آن خیانت و دغلی روا ندارد، یکی اخلاص عمل برای خدا که ما آن را فهمیدیم ولی دومی که خیر اندیشی برای ائمه مسلمین است، این ائمه ای که خیر اندیشی آنها بر ما لازم است چه کسانی؟ معاویه بن ابی سفیان و یزید بن

معاویه و مروان بن حکم و همه آن کسانی که گواهی آنان را در دست نداریم و نماز دنبال آنها نخوانیم؟ و سومی که ملازمت با جماعت آنها است مقصود کدام جماعت است؟

مقصود جماعت مرجئه است که می گویند هر که نماز هم نخواند و روزه هم نگیرد و غسل جنابت هم نکند و خانه کعبه را هم خراب کند و مادرش را هم بگاید به محض نام مسلمانی که بر خود نهاده است در ایمان هم درجه جبرئیل و میکائیل است؟

مقصود جماعت قدری ها است؟ که می گویند: آنچه خدا خواست نشد و آنچه ابلیس خواست می شود؟

مقصود جماعت حروری ها و خوارج است؟ که از علی بن ابی طالب (ع) بیزارند و او را کافر می دانند؟

مقصود پیروان جهم است؟ که می گوید: ایمان همان خداشناسی است و دیگر چیزی جز آن نیست؟

سفیان گفت: وای بر تو در معنی این دو جمله حدیث چه می گویند؟

گفتم: می گویند مقصود از امامی که خیر اندیشی برای او واجب است بر ما، علی بن ابی طالب (ع) است.

و مقصود از جماعتی که ملازمت آنها واجب است خاندان او است. گوید: آن نامه را گرفت و درید و سپس به من گفت: از آن به احدی خبر مده.

3- امام باقر (ع) فرمود که رسول خدا (ص) فرموده است:

خدا عز و جل به دوستداری از خود نگاه نکند که در طاعت و خیر اندیشی امام خویش کوشا است جز آن که او همراه ما است در رفیق

ص: 139

4- امام صادق (ع) فرمود: هر کس به فاصله يك وجب از جماعت مسلمانان جدائی کند رشته اسلام را از گردن خود بر کنده.

5- فرمود: هر که از جماعت مسلمانان جدائی گزیند و بیعت امام را بشکند و بگسلد نزد خدا عز و جل دست بریده آید.

باب در حقوق واجب امام بر رعیت و حق واجب رعیت بر امام (ع)

1- ابی حمزه گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم: امام چه حقی بر مردم دارد؟ فرمود: حق وی این است که از او بشنوند و فرمان برند.

گفتم: حق رعایا بر امام چیست؟ فرمود: میان آنها برابر تقسیم کند و با رعیت به عدالت رفتار کند و اگر این دو اصل میان رعایا عملی باشد باکی ندارد هر کس اینجا و آنجا بزند (این سو و آن سو

برود خ ل- نیازی به موافقت دیگران ندارد و از مذهب های مختلفه مردم باکی ندارد خ ل- از استرآبادی).

2- محمد بن یحیی به سند خود از ابی حمزه از امام باقر (ع) همین حدیث را روایت کرده جز این که در آخر آن گوید: همچنین و همچنین و همچنین یعنی از برابر خود و پشت سر خود و از سمت راست و از سمت چپش.

3- از امام صادق (ع) که امیر المؤمنین (ع) فرمود: به والیان خود خیانت مورزید و به رهبران خود دغلی مکنید و به پیشوایان نادانی منمائید، از رشته دست مبرید تا سست شوید و اعتبار حکومت خود را از دست بدهید پایه کارهای خود را بر این دستور نهید و این روش را ملازمت کنید، زیرا اگر شما به چشم خود ببینید آنچه را دیده اند مرده های شما که خلاف کردند نسبت بدان چه شما مدعی آنید، هر آینه می شتافید و بیرون می دویید و می شنیدید ولی میان شما و آنچه آنها دیده اند پرده ایست و به زودی آن پرده به کناری افتد.

4- حنان بن سدیر صیرفی گوید: من از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: خبر مرگ پیغمبر را به او دادند و او تندرست بود و هیچ دردی نداشت، فرمود: روح الامین آن خبر را آورد، فرمود:

که پیغمبر جار زد

«الصلاة جامعه»

و دستور داد همه مهاجر و انصار سلاح برگرفتند و گرد آمدند و پیمبر بر منبر برآمد و خبر مرگ خود را بدانها داد و سپس فرمود:

ص: 143

خدا را به یاد آن کس آورم که پس از من والی بر مسلمانان است، که مبادا رحم نکند بر جماعت مسلمانان (مگر آن که مهربان باشد بر جمع مسلمانان خ ل) باید سالخورده‌گان و بزرگان امت را احترام گذارد به ناتوانان مهر ورزد و از دانشمند آنان احترام کند و بدانها زیان نرساند تا آنها را خوار کند و آنها را به تهی دستی نیندازد تا از دین به در کند و در خانه خود را به روی آنها نبندد تا توانای آنان ناتوانشان را ببلعد و آنان را در قشون کشی ها به سختی نراند (بسیج عمومی نکند خ ل) (همه را در مرزها ساخلو نکند و در آنجا نگهدارد خ ل) تا نسل امتم را قطع کند.

سپس فرمود: من تبلیغ کردم و اندرز دادم گواه باشید، امام صادق (ع) فرمود: این آخرین سخنی بود که رسول خدا (ص) بر منبر فرمود.

5- حبیب بن ابی ثابت گوید: خدمت امیر المؤمنین عسل و انجیر از همدان و حلوان (شهری در کردستان بوده است در حدود خانقین) آوردند، آن حضرت به کدخدایان دستور داد یتیمان را حاضر کردند و آنها را بر سر خیکهای عسل نشانید تا بخورند و او با قدح آنها را میان مردم تقسیم می کرد. و به او عرض شد: یا امیر المؤمنین برای چه یتیمان را مأمور لیسیدن در مشکها کردید؟ فرمود:

امام پدر یتیمان است و من به حساب پدرها آنها را به لیسیدن در خیکهای عسل واداشتم.

6- از امام صادق (ع) که پیغمبر (ص) فرمود: من از هر مؤمنی به خود او اولی هستم و علی بعد از من بدو اولی و احق است.

به امام صادق عرض شد: این چه معنی دارد؟ فرمود: تفسیر آن قول خود پیغمبر است که فرموده است:

هر که وامی یا زن و کودک بی سرپرستی (یا آب و ملک بی سرپرستی خ ل) بجهاند بر عهده من است و هر که مالی به جای خود وانهد از آن ورثه او است، مردی که مالی ندارد بر خود تسلط و اختیاری ندارد (صاحب اختیار خود نیست خ ل) و اختیار امر و نهی عیال خود را هم ندارد در صورتی که نفقه و خرجی به آنها ندهد، پیغمبر و امیر المؤمنین و امامان بعد از او را خدا ملزم ساخته است بدان و از این رو نسبت به مردم از خودشان اولی و احق گردیدند، سبب اسلام عامه یهود نبود مگر اعلام این موضوع از رسول خدا (ص) و آنها به سبب این تعهد نسبت به خودشان و عیالاتشان آسوده خاطر شدند.

7- امام صادق (ع) فرمود که رسول خدا (ص) فرموده: هر آن مؤمن و مسلمانی که بمیرد و وامی به جا گذارد که در اسراف و فساد نبوده باشد بر امام است که آن را بپردازد و اگر نپرداخت گناهِش بر او است، زیرا خدا تبارک و تعالی می فرماید (60 سوره توبه): «همانا صدقات برای فقیران و گدایان است» (تا آخر آیه) «و کارمندان آن و برای تألیف قلوب و آزاد کردن بنده ها و قرضداران و در راه خدا و برای ابن سبیل، قراری است قطعی از طرف خدا و خدا دانا و حکیم است» و او از قرضداران است و نزد امام سهمی دارد و اگر امام آن را نگهدارد گناهِش بر او است.

8- امام باقر (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده: امامت نشاید جز برای مردی که در او سه خصلت باشد:

1- ورعی که او را از هر نافرمانی نسبت به خدا باز دارد.

2- بردباری تا آنجا که بر خشم خود مسلط باشد.

3- سرپرستی خوب نسبت به هر که بر او سرپرست است تا آنجا که برای آنها پدری مهربان باشد، و در روایت دیگر تا برای رعیت چون پدری مهربان باشد.

9- معاویه بن حکیم از محمد بن اسلم از مردی طبرستانی به نام محمد (راوی حدیث) گوید: معاویه گفت: من خود پس از آن خود محمد طبری را هم دیدم و به من خبر داد که از علی بن موسی (ع) شنیدم می فرمود: بدهکار که در راه حق و درستی وام گرفته تا يك سال به او مهلت دهند، اگر وسعت یافت (که خود می پردازد) و گر نه امام بدهی او را از خزانه عمومی پرداخت می کند.

باب در اینکه زمین همه از امام (ع) است

1- امام باقر (ع) فرمود: ما در کتاب علی یافتیم که زمین از آن خدا است و آن را به بندگان خود که خواهد به ارث دهد و سرانجام از آن پرهیزکاران است، من و خاندان من هستیم آن کسانی که خدا زمین را به ما ارث داده (یعنی از گذشتگان) و ما هستیم پرهیزکاران و همه زمین از آن ما است، هر که از مسلمانان زمینی را احیاء کند باید آن را آباد دارد و خراج آن را به امام از

خاندان من پردازد و هر چه از آن خرج خود کند حق او است و اگر از آن دست کشید و یا آن را باثر و خراب کرد و مرد مسلمان دیگری پس از وی آن را به دست گرفت و آباد کرد و زنده نمود او بدان احق است از آن که دست از آن کشیده و آن را رها کرده، و او باید خراج آن را به امام از خاندان من پردازد و هر چه از آن خرج بخورد حق او است تا امام قائم از اهل بیت من با شمشیر و قدرت عیان شود و آن را تصرف کند و از خود دارد و آنها را از آن بیرون کند چنانچه رسول خدا (ص) آنها را تصرف کرد و برای خود داشت، جز آنچه در دست شیعیان ما باشد که امام با آنها قرار دادی بنده نسبت بدان چه در دست آنها است و زمین را در دست آنها واگذار.

2- فرمود: دنیا و هر آنچه در آن است از خدا تبارك و تعالی است و از رسول او و از ما، هر که بر چیزی از آن دست یافت از خدا بپرهیزد و حق خدا را بدهد و به برادران خود احسان کند و اگر چنین نکند خدا و رسولش و ماها از او بیزاریم.

3- عمر بن یزید گوید: مسمع را در مدینه دیدار کردم، در آن سال وجهی برای امام صادق (ع) آورده بود و آن حضرت به او پس داده بود، به او گفتم: چرا امام صادق وجهی را که برایش آورده بودی به تو پس داد؟

گوید: به من در جواب گفت: من وقتی آن وجه را خدمت آن حضرت دادم به او گزارش دادم که: من متصدی

غوص (مرواریدگیری) از دریای بحرین شدم و چهار صد هزار درهم به دست آوردم و خمس آن را که هشتاد هزار درهم است برای شما آوردم و نخواستم آن را که از آن شما است نگهدارم، این حقی است که خدا تبارک و تعالی برای شما در اموال ما مقرر ساخته.

امام فرمود: یعنی برای ما از محیط زمین و آنچه خدا از آن برآرد جز خمس نباشد؟ ای ابا سیار به راستی همه زمین از ما است و هر چه خدا از آن برآرد همه از ما است، من گفتم: پس همه آن مال را برای شما می آورم.

فرمود: ای ابا سیار، ما محققاً آن را به تو حلال کردیم و تو را از آن بهل نمودیم همین مال خود را با خود بگیر، هر آنچه از زمین در دست شیعیان ما است بر آنها حلال است تا قائم ما قیام کند و مالیات آن را از آنها بگیرد و زمین را به دست آنها واگذارد ولی آنچه در دست دیگران است هر آنچه از آن سودی برند بر آنها حرام است تا آن که قائم ما قیام کند و زمین را از دست آنها بگیرد و آنها را خوار و تهی دست از آن به در کند.

عمر بن یزید گوید: ابو سیار به من گفت: به نظر من احدی از صاحبان املاک و کارمندان جز من حلال نخورد مگر آنان که ائمه به آنها حلال کرده باشند.

4- از ابی بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: آیا زکاة بر امام نیست؟ در پاسخ فرمود: سخن محالی گفתי ای ابا محمد تو نمی دانی که همه دنیا و آخرت از آن امام است به هر جا خواهد صرف کند و به هر که خواهد بدهد، از طرف خدا این عمل برای او

رواست، ای ابا محمد امام شیبی را هرگز نگذراند که برای خدا در گردن او حقی مانده باشد که خدایش مسئول آن داند.

5- یونس بن ظبیان یا معلی بن خنیس گوید: به امام صادق (ع) گفتم: شما از این زمین چه دارید؟ لبخندی زد و فرمود:

به راستی خدا تبارك و تعالی جبرئیلش را فرستاد و به او فرمان داد تا با انگشت بزرگ خود هشت نهر در زمین ببرد که از آنها است سیحان و جیحان (جیحون خ ل) که نهر بلخ است و خشوع و آن نهر شوش است (شاش است) و مهران و آن نهر هند است و نیل مصر و دجله و فرات، آنچه آب خورد یا آب داده شود همه از ما است و هر چه از ما است از آن شیعیان ما است و دشمن ما از آن بهره ای ندارد جز آنچه به زور رباید و دوست ما در وسعتی پهن بر از این و این است یعنی میان آسمان و زمین سپس این آیه را خواند (32 سوره اعراف): «بگواز آن کسانی است که گرویدند در زندگانی دنیا (ولی از آنها به زور گرفته شده) و خالص است (برای آنها) در روز قیامت (بی زور بردن و غصب از آنها)».

6- محمد بن ریان گوید: به امام عسکری (ع) نوشتم:

قربانت روایت شده که رسول خدا (ص) از دنیا جز خمس ندارد؟

جواب رسید که دنیا و آنچه بر آن می گردد از رسول خدا است.

ص: 155

7- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) فرمود که خدا آدم (ع) را آفرید و دنیا را به او واگذارد و هر چه از آن آدم بوده از آن رسول خدا (ص) است و هر چه از آن رسول خدا است (ص) همان از آن ائمه آل محمد است (ع).

8- امام صادق (ع) فرمود: به راستی جبرئیل با پای خود پنج نهر را در می آورد و زبانه آب به دنبال او بود:

1- فرات 2- دجله 3- نیل مصر 4- مهران 5- نهر بلخ هر چه را آب دهند یا از آن آب داده شود از آن امام (ع) است با دریای گرد دنیا.

سری بن ربیع گوید: ابن ابی عمیر چیزی را با هشام برابر نمی دانست و از رفتن نزد او روزی خود داری نمی کرد و سپس از او قطع رابطه کرد و با او مخالفت نمود و سببش این بود که ابی مالک حضرمی یکی از یاوران هشام بود و میان او و ابن ابی عمیر در باره مسأله ای از امامت ستیزه ای شد.

ابن ابی عمیر گفت: همه دنیا از امام است یعنی ملک او است و او بدان از آنها که آن را در تصرف دارند اولی است.

ابو مالک گفت: چنین نیست، املاک مردم از خود آنها است جز آنچه را خدا حکم کرده از امام باشد از فیء و خمس و غنیمت که از امام است و آن را هم نیز خدا خود بیان کرده که در کجا صرف کند و با آن چه کند.

ص: 157

در این باره به نظر هشام بن حکم رضایت دادند و هشام به سود ابی مالک بر علیه ابن ابی عمیر قضاوت کرد، ابن ابی عمیر خشم کرد و پس از آن ترك هشام نمود.

باب روش امام در باره خودش و در خوراك و لباسی وقتی متصدی امر باشد

1- جابر عبدی گوید: امیر المؤمنین (ع) فرمود: خدا مرا پیشوای خلقش کرده و بر من لازم کرده که بر خود تنگ بگیرم و در خوردن و نوشیدن و لباس مانند مستمندان باشم تا فقیران به فقر من اقتداء کنند و تسلی یابند و توانگران با ثروت خود سرکشی نکنند.

2- معلی بن خنیس گوید: روزی به امام صادق (ع) گفتم:

قربانت، من آل فلان (یعنی بنی عباس) را به یاد آوردم و آن نعمتی که دارند و با خود گفتم اگر این ریاست با شما بود ما به همراه شما در نعمت بودیم و زندگی خوبی داشتیم.

فرمود: ای معلی، بسیار دور افتادی، به خدا اگر وضع چنین بود برای ما جز شبگردی و بی خوابی و بلوک گردی و تلاش روزانه و پوشش جامه زبر و خوراك سخت چیزی نبود، این امر از ما

کنار شد و هرگز دیدی که بردن حقی را خدا تعالی نعمت سازد جز این.

3- به چند سند از امیر المؤمنین (ع) راجع به احتجاج آن حضرت بر عاصم بن زیاد که عبا پوشیده و جامه نرم را از تن دور کرده روایت شده که برادرش ربیع بن زیاد شکایت او را به امیر المؤمنین نمود و گفت: با این روش خاندان خود را غممنده و فرزندان خود را اندوهناک ساخته.

امیر المؤمنین فرمود: عاصم بن زیاد را نزد من بیاورید، او را آوردند چون او را دید روی بدو ترش کرد و به او فرمود: از خانواده خود شرم نکردی و به فرزندان رحمت نکردی، تو معتقدی که خدا طیبات را برای تو حلال کرده و نخواسته تو از آنها بری بگیری، تو در پیش خدا از این زبوتری.

آیا خدا نیست که فرموده (10- 11 سوره رحمان): «زمین را برای مردم بر نهادیم، در آن میوه است و نخل صاحب غنچه ها» آیا خدا نیست که می فرماید (19 سوره رحمان): «آمیختند دو دریا و به هم برخوردند، میانشان برزخی است که به هم برنمایند» تا آنجا که می فرماید: «از آنها لؤلؤ و مرجان بر آید» به خدا سوگند پذیرش نعمت های خدا به کردار نزد او دوست تر است از پذیرش آنها به گفتار (یعنی به ذکر و دعا) و خدا عز و جل فرموده (11 سوره ضحی): «و اما به نعمت پروردگارت باز گو کن».

عاصم عرض کرد: یا امیر المؤمنین پس چرا خود در خوراکت به طعام ناگوار و درشت اکتفاء کردی و در لباست به جامه زبر و درشت؟

فرمود: وای بر تو به راستی خدا بر امامان عادل لازم کرده

خود را با مردم مستمند و ناتوان اندازه گیرند تا فقر بر درویش بی نوا چیره نگردد. عاصم بن زیاد عبای موئین را افکند و جامه نرم در بر کرد.

4- حماد بن عثمان گوید: حضور امام صادق (ع) بودم که مردی به آن حضرت گفت: اصلحك الله فرمودی که علی بن ابی طالب را شیوه بود که جامه زبر و زیون در بر می کرد، پیراهن به بهای 4 درهم و مانند آن و ما بر تن شما جامه های نو و برازنده و پُر ارزش می بینیم؟ در پاسخ او فرمود: به راستی علی بن ابی طالب آن جامه ژنده را در زمانی می پوشد که بر او زشت نمی شمردند و اگر امروز مانند آن جامه را پوشند انگشت نما شوند، بهتر جامه هر زمانی همان است که جامه معمول اهل آن زمان است جز این که چون قائم ما ظهور کند همان جامه علی را پوشد و به روش علی (ع) باشد.

باب نادر

1- ایوب بن نوح گوید: روزی من خدمت او بودم که عطسه کرد، گفتم: قربانت امام که عطسه کند به او چه باید گفت؟

فرمود:

ص: 163

می گویند: صلی الله عليك (خدایت رحمت کند).

2- عمر بن زاهر گوید: مردی از امام صادق (ع) پرسید که به امام قائم گویند: در بر تو ای امیر المؤمنین؟ فرمود: نه، این نام را خدا مخصوص امیر المؤمنین (ع) نموده، پیش از او کسی بدان نامیده نشده و پس از او هم جز کافر خود را بدان ننامد، گفتم: قربانت، چگونه به او درود گویند؟ فرمود: می گویند:

(السلام عليك يا بقیة الله)

، سپس این آیه را خواند (86 سوره هود): «بقیة الله بهتر است برای شما اگر بوده باشید مؤمن».

3- احمد بن عمر گوید: از ابو الحسن (ع) پرسیدم چرا او را امیر المؤمنین نامیدند؟ فرمود: برای آنکه خوراک دانش به آنها می رسانید، فرمود: نشنیدی در قرآن است که (64 سوره یوسف):

«ما خوار و بار برای خاندان خود می آوریم».

در روایت دیگر است که برای آنکه آذوقه مؤمنین از نزد او فراهم شده به آنها آذوقه علم و دانش می داد.

4- جابر گوید: به امام باقر (ع) گفتم: چرا او را امیر المؤمنین نامیدند؟ فرمود: خدا او را نامیده و در قرآنش چنین نازل است (172 سوره اعراف): «و چون خدا نژاد بنی آدم را از پشت آنها برگرفت و آنها را بر خودشان گواه ساخت که: من پروردگار شما نیستم؟ محمد رسول من نیست؟ و علی امیر المؤمنین نیست؟»

ص: 165

باب در آن گلچینهای است از قرآن در باره ولایت

1- سالم حنّاط گوید: به امام باقر (ع) گفتم: به من خبر بده از قول خدا تبارك و تعالی (193 و 194 سوره شعراء): «فرود آورد آن را روح الامین بر دل تو تا از بیم دهنده ها باشی 195 با زبان عربی روشن» فرمود:

آن ولایت امیر المؤمنین است (ع).

2- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (72 سوره سباء): «به راستی ما عرضه کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوه ها و از حمل آن سر باز زدند و از آن ترسیدند و انسان آن را تحمل کرد برای آن که بسیار ستم کار و نادان است» فرمود: مقصود از امانت، ولایت امیر المؤمنین (ع) است.

3- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (81 سوره انعام): «آن کسانی که گرویدند و ایمان خود را به ستم نیندودند» (دنبالش: هم آنان آسوده اند و هم آنان رهبری شدند) فرمود:

مقصود ایمان به آن است که محمد آورده است از ولایت و نیامیخته باشند آن را بپذیرش ولایت فلان و فلان، (و گرنه) او است که ایمان خود را به ظلم و ستم اندوه و تیره کرده است.

4- حسین بن نعیم صحاف گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (آیه در سوره تغابن چنین است که: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ الْآيَةَ) «برخی شما مؤمن باشید و برخی کافر» فرمود: خدا ایمان آنها را به ولایت و دوستی و کفر آنها را هم به محک ولایت ما شناخته است از روزی که میثاق از آنها بر گرفت و آنها ذره ای بودند در پشت آدم ابوالبشر.

5- محمد بن فضیل از ابی الحسن (ع) در قول خدا عز و جل (6 سوره انسان): «وفا می کنند به نذر» فرمود: وفا می کنند بنذر و پیمانی که از آنها گرفته شده در ولایت ماها.

6- امام باقر (ع) در قول خدا عز و جل (66 سوره مائده): «و اگر به راستی آنها تورات و انجیل و آنچه برای آنها از طرف پروردگارشان فرود آمده بود بر پا می داشتند» فرمود: مقصود، ولایت است.

7- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (23 سوره شوری): «بگو (ای محمد) از شماها مزدی نخواهم جز دوستی با ذوی القربی» فرمود: مقصود از آنها ائمه هستند.

8- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (71 سوره احزاب): «و هر که خدا را اطاعت کند و رسولش را (در باره ولایت

علی و ولایت امامان پس از او) پس هر آینه به تحقیق به فوز بزرگی رسیده» چنین نازل شده است.

9- محمد بن مروان از معصومین علیهمُ السَّلَامُ در قول خدا عز و جل (53 سوره احزاب): «شما را نرسد که رسول خدا را آزار کنید» فرمود: یعنی در باره علی (ع) و ائمه (ع) مانند آیه (69 سوره احزاب) که می فرماید: «چون کسانی نباشید که موسی (ع) را آزدند و خدا او را از آنچه به وی نسبت دادند تبرئه کرد».

10- علی بن عبد الله گوید: مردی از او پرسید از قول خدا تعالی (123 سوره طه): «هر که پیروی از هدایت من کند گمراه نشود و بدبخت نگردد» فرمود: مقصود این است که هر که معتقد به ائمه باشد و از آنها پیروی کند و از اطاعت آنها بیرون نرود.

11- در تفسیر قول خدا تعالی: «نه سوگند به این شهر، و توئی وارد در این شهر، و سوگند به پدر و فرزند» فرمود: مقصود از والد و ولد امیر المؤمنین (ع) است و ائمه ای که فرزندان او بودند.

12- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (40 سوره انفال):

«و بدانید که آنچه بهره و غنیمت برگرفتید، خمس آن از آن خدا است و از رسول و از خویشان رسول» فرمود: خویشان رسول امیر المؤمنین و ائمه اند (ع).

13- عبد الله بن سنان گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (180 سوره اعراف): «و از آنها که آفریدیم امتی باشند که به حق رهبری کنند و به حق داد ورزند و عدالت کنند» فرمود:

آنان ائمه (ع) هستند.

14- عبد الرحمن بن کثیر از امام صادق (ع) در قول خدا تعالی: «او است که نازل کرده بر تو کتاب را از آن است آیاتی محکمه که آنها امّ الكتابند» فرمود: مقصود، امیر المؤمنین و ائمه (ع) هستند «و آیات دیگری متشابهه» فرمود: مقصود فلان و فلان هستند «اما کسانی که در دل کجی دارند» پیروان آن فلان و فلان و دوستان آنان «پیروی کنند آنچه را که از آن متشابه باشد فتنه جوئی جوئی و جستجوی از تأویل آن» یعنی به امید سود آینده پیروی آنان «و نمی داند تأویلش را جز خدا و راسخان در علم» امیر المؤمنین و ائمه (ع).

15- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی: (17 سوره توبه): «بلکه گمان کردید دست از شما بردارند و خدا نداند آنها را که از میان شما جهاد کردند و دیگری را جز خدا و رسولش و مؤمنان پناهگاه خود نگرفتند» فرمود: مقصود او از مؤمنان همان ائمه هستند، یعنی آنها که جز ائمه (ع) پناهگاه و دوستی در نهان ندارند.

16- حلبی از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (64 سوره انفال): «اگر میل به صلح و آشتی کردند، تو هم

بدان میل کن» گوید: گفتم: سلم و صلح و آشتی چیست؟ فرمود:

دخول در امر ما است.

17- زراره از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (20 سوره انشقاق): «برهم برآئید طبقه ای پس از طبقه ای» فرمود: آیا بر هم نیامدند این امت پس از پیغمبر (ص) خود طبقه بعد از طبقه در کار فلان و فلان و فلان.

18- عبد الله بن جندب گوید: از ابو الحسن (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا عز و جل (52 سوره قصص): «هر آینه به تحقیق پیوستیم گفتار حق را برای آنان شاید یاد آور شوند» فرمود: یعنی پیوستیم امامی را به امامی و دنبال یک دیگر قیام به امامت کردند برای ارشاد و هدایت مردم- مقصود این است که در امر امامت فترتی نیست و زمین بی حجت نماند.

19- سلام، از امام باقر (ع) در قول خدا تعالی: (131 سوره بقره): «بگوئید ایمان آوردیم به خدا و آنچه نازل شده است به سوی ما» که فرمود: همانا مقصود از این خطاب علی است و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و پس از ایشان این خطاب جاری است در باره ائمه (ع) سپس گفتار از طرف خدا بر می گردد به وضع حال مردم که فرموده: «اگر ایمان آورند» یعنی مردم «به مانند آنچه شما بدان ایمان آوردید» مقصود: علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام هستند:

«پس محققاً هدایت یافتند و اگر رو بر تافتند پس همانا آنان در خلاف راه حَقِّند».

ص: 175

20- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی: (62 سوره آل عمران): «به راستی چسبنده ترین مردم به ابراهیم هر آینه آن کسانی اند که پیرو او بودند و این پیغمبر است و آن کسانی که گرویدند» فرمود:

مقصود: ائمه (ع) هستند و کسانی که پیرو آنهایند.

21- مالك جهنی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قول خدا عز و جل (20 سوره انعام): «به من وحی شده است این قرآن تا شما را با آن انذار کنم و هر که بدو برسد» فرمود: به هر که نوبت رسد که امامی از آل محمد (ص) باشد او به قرآن بیم دهد چنانچه رسول خدا (ص) بدان بیم داده است.

22- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (115 سوره طه): «و هر آینه پیش از این با آدم سفارشی کردیم و آن را فراموش کرد و تصمیمی در او ندیدیم» فرمود: به او سفارش کردیم در باره محمد (ص) و امامان پس از وی و آن را ترك کرد و تصمیمی نداشت که آنان چنین باشند و همانا اولو العزم را اولو العزم نامیدند برای آنکه به آنها در باره محمد (ص) و اوصیاء پس از وی و خصوص در باره مهدی (ع) و روش او سفارش داده شده و آنها تصمیم یافتند که مطلب همین است و بدان اقرار کرده اند.

23- امام صادق (ع) در این آیه فرموده است: «و هر آینه به تحقیق پیش از این به آدم سفارش کردیم» سخنانی در باره محمد (ص) و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام از ذریّه آنان «پس

فراموش کرد» به خدا همچنین بر محمد (ص) نازل شده.

24- ثمالی از امام باقر (ع) که خدا به پیغمبرش وحی کرد (43 سوره زخرف): «بچسب بدان چه به تو وحی شده است زیرا توبه راه راست هستی» فرمود: یعنی توبه ولایت علی هستی و علی همان راه راست است.

25- جابر، از امام باقر (ع) فرمود: این آیه را جبرئیل بر محمد (ص) چنین نازل فرمود (90 سوره بقره): «چه بد است آنچه خود را بدان فروختند که کفر ورزند از راه ستم بدان چه خدا (در باره علی (ع) نازل کرده است».

26- از جابر که گفت: این آیه را (23 سوره بقره):

جبرئیل چنین نازل نموده است بر محمد که: «اگر شما در تردید باشید نسبت بدان چه ما فرو فرستادیم، بر بنده خود (در باره علی) بیاورید یک سوره از مانند آن» (سوره ای مانند آن خ ل).

27- از امام صادق (ع) که فرمود: جبرئیل این آیه را (صدر آن در آیه 47 سوره نساء است): «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا

ص: 179

مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ» یعنی: «ای اهل کتاب بگروید بدان چه فرستادیم که مصدق همانی است که با شما است». و نوراً مبیناً، در آخر آیه 174 سوره نساء است که: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا» بر محمد چنین نازل کرده است: «ایا کسانی که کتاب به شما داده اند بگروید بدان چه فرو فرستادیم ما (در باره علی) نور آشکار».

28- جابر از امام باقر (ع) در (66 سوره نساء): «و اگر به راستی آنها عمل کنند بدان چه پند داده شوند بدان (در باره علی) هر آینه بهتر باشد برایشان».

29- از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (208 سوره بقره): «ایا کسانی که گرویدید همه و همه وارد صلح و سازش شوید و از گامهای شیطان پیروی نکنید، زیرا او برای شما دشمن آشکاری است» فرمود: مقصود ورود در ولایت و دوستی ما است.

30- مفضل بن عمر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قول خدا عز و جل: (16 سوره اعلی): «بلکه برگزینید زندگی دنیا را» فرمود: مقصود، ولایت و دوستداری آنها است (یعنی حاکمان جور) (17) «و آخرت بهتر و پاینده تر است» فرمود: مقصود، ولایت و دوستداری امیر المؤمنین (ع) است (18 و 19) «به راستی که این در صحف نخستین ثبت است، صحف ابراهیم و موسی».

31- جابر از امام باقر (ع) فرمود که: می فرماید (87 سوره

بقره): «آیا پس هر آنگاه بیاورد (محمد ص) برای شما آنچه دلخواه شما نیست (از مولات و دوستی علی ع) شما سر بزرگی کنید و يك دسته (از آل محمد) را تکذیب کنید و يك دسته را بکشید.

32- امام رضا ع در بیان قول خدا عز و جل فرمود (13 سوره شوری): «گران آید بر مشرکین (به ولایت و دوستی علی) آنچه بخوانی آنها را بدان (ای محمد از ولایت علی ع) در کتاب چنین رقم شده است».

33- ابی بصیر از امام صادق ع در تفسیر قول خدا عز و جل (43 سوره اعراف): «سپاس از آن خدا است که ما را به این رهنمود و ما راه نمی بردیم اگر خدا ما را راه نمی نمود» فرمود: چون روز قیامت شود پیغمبر ص را خوانند به همراه امیر المؤمنین و ائمه ع از فرزندانش و آنها را برای مردم بر پای دارند و چون شیعیان آنها به بیندشان گویند: «سپاس از آن خدا است که ما را به این رهنمود و ما راه نمی بردیم اگر خدا به ما راه نمی نمود» یعنی ما را راهنمایی کرد به ولایت امیر المؤمنین و فرزندان او که امام بودند.

34- عبد الله بن کثیر از امام صادق ع در تفسیر قول خدا تعالی: «از چه يك دیگر را پرسند، از خبری بزرگ» فرمود: خبر بزرگ ولایت است و پرسیدم از آن حضرت از قول خدا (44 سوره کهف): «در آنجا است ولایت برای خدا بر حق» فرمود: ولایت

35- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (30 سوره روم): «روی خود را به سوی دین بدار در حالی که خدا را یگانه دانی و بر آن ثابت بمانی» فرمود: مقصود از آن، ولایت است.

36- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (47 سوره انبیاء): «ترازوهای عدل را در روز قیامت در میان می گذاریم» فرمود: مقصود از ترازوهای عدل پیغمبران و اوصیاء هستند.

37- مفضل بن عمر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا تعالی (15 سوره یونس): «بیاور قرآنی جز این یا آن را عوض کن» فرمود:

گفتند: یا علی را عوض کن.

38- از ادريس بن عبد الله، گوید: از امام صادق (ع) تفسیر این آیه را پرسیدم (42 سوره مدثر): «چه چیز شما را به دوزخ برد؟» (43) گفتند: نبودیم ما از نمازگزاران».

فرمود: مقصود این است که از پیروان آن امامانی نبودیم که خدا در باره آنها گفته (10 - 11 سوره واقعه): «و پیشروان پیشرو، آنانند مقربان» تو نبینی مردم را که در مسابقه، آن که دنبال اسبی است که مسابقه را برده مصلی می نامند. در اینجا هم از مصلی همان معنی مقصود است که فرموده: «نبودیم از مصلین» یعنی نبودیم دنبال

39- از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (16 سوره جن): «و حقیقت مطلب این است که اگر بر روش حق استوار و پا بر جا بودند هر آینه آب گوارا به آنها می نوشانیدیم» فرمود که می فرماید دل آنها را از ایمان سرشار می کردیم و آن روش حق ولایت و دوستی علی بن ابی طالب (ع) و اوصیاء است.

40- از محمد بن مسلم گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا عز و جل (30 سوره فصلت): «آن کسانی که گفتند پروردگار ما خداست، سپس استقامت کردند» امام صادق فرمود: یعنی استقامت کردند به پیروی ائمه یکی بعد از دیگری: «فرود شوند بر آنها فرشته ها که نترسید و اندوه نکنید و مزده گیرید به بهشتی که به شما وعده دادند».

41- از ابی حمزه گوید: پرسیدم از امام باقر (ع) از قول خدا تعالی (46 سوره سبأ): «بگو (ای محمد) همانا یگانه پند را به شما می دهم» فرمود: همانا به شما پند می دهم به ولایت علی (ع) این است همان پند یگانه که خدا تبارک و تعالی فرماید: «همانا یگانه پند را به شما می دهم».

42- از امام صادق (ع) در قول خدا عز و جل (137 سوره نساء): «به راستی کسانی که ایمان آوردند و سپس کافر شدند، سپس ایمان

آوردند و باز هم کافر شدند و سپس بر کفر خود افزودند، خدا توبه پذیر آنها نیست و آنها را نیامرزد» فرمود: در باره فلان و فلان و فلان نازل شده که در آغاز کار اسلام به پیغمبر ایمان آوردند و چون ولایت علی بر آنها پیشنهاد شد و پیغمبر فرمود: هر که را من آقا و مولایم این علی آقا و مولا است کافر شدند و سپس به بیعت با علی (ع) ایمان آوردند و چون پیغمبر (ص) وفات کرد باز هم بدان بیعت کافر شدند و به وسیله اخذ بیعت برای خود از کسانی که با علی (ع) بیعت کرده بودند به کفر خود افزودند، آنانند که هیچ چیزی از ایمان در آنها نماند.

43- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (25 سوره محمد): «به راستی کسانی که به عقب برگشتند پس از آن که راه حق بر ایشان روشن شد» یعنی فلان و فلان و فلان از ایمان برگشتند از نظر ترك ولایت و پیروی از علی (ع) (راوی گوید) گفتم قول خدا تعالی (بعد از آن) که می فرماید: «این برای آنست که گفتند به آنها که بد داشتند آنچه را خدا فرو فرستاده محققاً ما شما را در پاره ای امور فرمان بریم» یعنی چه؟ فرمود: به خدا در باره همان دو کس و پیروانشان نازل شده و آن گفتار خدا است عز و جل که جبرئیل بر محمد فرود آورده است: «این برای آنست که گفتند به آنها که بد دارند آنچه را (در باره علی (ع) نازل شده محققاً ما شما را در باره امور فرمان بریم» فرمود: بنی امیه را در پیمان خود دعوت کردند که نگذارند امر امامت پس از پیغمبر (ص) در ما خاندان باشد و چیزی از خمس را به ما ندهند و گفتند اگر خمس را به آنها بدهیم نیاز به چیزی ندارند و باکی ندارند که امامت در آنها نباشد بنی امیه گفتند

ما در بعضی از امور که ندادن خمس به آل محمد باشد با شما همراه هستیم و از شما اطاعت می‌کنیم و این که فرموده: بد داشتند آنچه را خدا نازل کرده مقصود از آنچه خدا نازل کرده همان فرض ولایت امیر المؤمنین است بر خلقش، ابو عبیده با آنها بود و نویسند آنها بود و خدا این آیه‌ها را فرستاد (79 و 80 سوره زخرف):

«بلکه کاری را محکم و قطعی کردند، ما هم محکم و قطعی کنیم، یا بلکه گمان بردند ما نهان و رازشان را نمی‌شنویم، آری رسولان ما نزد آنها است و خواهند نوشت.»

44- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (25 سوره حج): «و هر که وارد شود در آن به الحاد، به ستم».

فرمود: در حق آنان نازل شده چون در خانه کعبه رفتند و پیمان و عهد بستند بر کفر خود و انکار آنچه را خدا در باره امیر المؤمنین نازل کرده و در خانه خدا ملحد شدند به ستم کردن به رسول و ولّیش، دور باشند مردم ستمکار.

45- از ابی بصیر از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (29 سوره ملک): «به زودی می‌دانید که کیست در گمراهی آشکار» فرمود: مقصود این است که خطاب کرده و گفته: ای گروه مکذبان در خبری که از طرف پروردگرم به شما دادم در باره ولایت و امامت علی (ع) و امامان پس از او به زودی می‌دانید کیست در گمراهی آشکار، همچنین نازل شده است.

و در تفسیر قول خدای تعالی (135 سوره نساء): «و اگر دهن کجی کنید یا رو برگردانید» فرمود: مقصود این است که اگر کج

کنید کار امت را و روگردانید از آنچه بدان دستور دارید: «به راستی خدا بدان چه می‌کنید آگاه است».

و در تفسیر قول خدا (27 سوره فصلت): «هر آینه بچشانیم به آن کسانی که کافر شدند (به سبب ترك ولایت امیر المؤمنین (ع) عذاب سختی (در دنیا) و هر آینه به آنها سزا دهیم به بدترین کرداری که از آنها سر زده».

46- ولید بن صبیح از امام صادق (ع): «آن به این است که چون خدا یگانه خوانده می‌شد (و اهل ولایت نامبرده می‌شدند) شما کفر می‌ورزیدید».

47- از امام صادق (ع) در قول خدا تعالی (1 سوره معارج):

«پرسید سائلی از عذاب واقع (2) بر کفار (به ولایت علی (ع) که دفاع ندارند» سپس فرمود: به خدا چنین نازل کرده است آن را جبرئیل بر محمد (ص).

48- امام باقر (ع) در قول خدا تعالی (8 سوره ذاریات):

«به راستی شما گفتار مختلفی دارید (در امر ولایت و امامت) منصرف شود از او هر که باید منصرف شود» فرمود: هر که از ولایت منصرف شد از بهشت منصرف شده است.

49- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (11-13 سوره بلد):

خود را به گردنه نینداخته، چه می دانی گردنه چیست؟

آزاد کردن بنده است» مقصود از «آزاد کردن بنده» ولایت امیر المؤمنین (ع) است، زیرا آن است آزاد کردن بنده.

50- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا (2 سوره یونس):

«مژده بده کسانی را که گرویدند که پایگاه درستی نزد پروردگار خود دارند» فرمود: مقصود ولایت امیر المؤمنین (ع) است.

51- از امام باقر (ع) در قول (ع) خدا تعالی (19 سوره حج): «این دو خصم باشند که در باره پروردگار خود ستیزه کردند پس آن کسانی که کافر شدند (به ولایت علی (ع) جامه هائی از آتش به اندامشان بریده شود)».

52- عبد الرحمن بن کثیر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا تعالی (44 سوره کهف): «در آنجا ولایت و پیوند از آن خدا است بر حق».

فرمود: مقصود ولایت امیر المؤمنین (ع) است.

53- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (138 سوره بقره): «رنگ آمیزی خدا را باش، کیست بهتر از خدا رنگ آمیزی کند» فرمود:

ص: 195

مقصود رنگ آمیزی مؤمنان است با ولایت در میثاق.

54- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (28 سوره نوح): «پروردگار پیامرزد مرا و پدر و مادرم را و هر که در خانه من در آید با ایمان» فرمود: مقصود، ولایت است، هر که در ولایت در آید، در خانه پیامبران در آمده است، و قول خدا (23 سوره احزاب): «همانا خدا می خواهد ببرد از شما پلیدی را که اهل بیت هستید و شما را به خوبی پاکیزه کند» مقصود، ائمه هستند (ع) و ولایت آنان، هر که در آن در آید در خانه پیغمبر (ص) در آمده است.

55- از محمد بن فضیل، گوید: به امام رضا (ع) گفتم:

(58 سوره یونس): «بگو (ای محمد) به فضل و رحمت او باید شاد باشند آن بهتر از آن است که جمع می کنند».

فرمود: مقصود به ولایت محمد و آل محمد است که بهتر است از این دنیا که اینان جمع می کنند.

56- زید شحام گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: ما با هم در راه بودیم و شب جمعه بود که فرمود: قدری قرآن بخوان، من خواندم (40 سوره دخان): «به راستی روز قیامت میقات همه است (41) روزی که دوست به حال دوست هیچ فائده ندارد و آنان یاری نشوند (42) جز آنکه خدایش ترحم کند». امام فرمود: به خدا ما هستیم که خدا به ما ترحم کند و به خدا ما هستیم که خدا استثناء کرد ولی ما فائده به حال آن دوستان خود داریم.

ص: 197

57- از امام صادق (ع) که فرمود: چون نازل شد (12 سوره حاقه): «و حفظ کند آن را گوش شنوا» رسول خدا (ص) فرمود:

ای علی این گوش تو است.

58- از امام باقر (ع) فرمود: جبرئیل این آیه را (59 سوره بقره) بر محمد چنین نازل کرده است: «دگرگون ساختند ستمکاران (بر آل محمد (ص) گفتاری را جز آن که به آنها گفته شده بود و ما فرو فرستادیم بر آنها که ستم کردند (بر آل محمد (ص) عذابی از آسمان بدان چه بودند که فسق می کردند)».

59- امام باقر (ع) فرمود: این آیه را جبرئیل چنین آورده (168 سوره نساء): «به راستی آن کسانی که (کفر ورزیدند و) ستم کردند (بر آل محمد حق آنها را) نباشد خدا که بیامرزیشان و نه این که رهنماییشان به راهی جز دوزخ، جاویدان تا همیشه در آن به مانند و این بر خدا آسان باشد».

و پس از آن فرموده (169): «ایا مردم آمده است برای شما آن فرستاده بر حق از سوی پروردگارتان (در باره ولایت علی (ع) به او بگروید، خوب است برای شما و اگر نگرید (به ولایت علی) به راستی از آن خدا است هر چه در آسمانها و زمین».

60- از جابر از امام باقر (ع) فرمود: این آیه (66 سوره نساء) چنین نازل شده است: «و اگر آنها عمل کنند بدان چه پند داده شوند بدان (در باره علی) برای آنها بهتر است».

ص: 199

61- مالك جهنى گويد: به امام صادق (ع) گفتم: (20 سوره انعام): «اين قرآن به من وحى شده تا من بدان بيم دهم و هر كه برسد» فرمود: هر كه را نوبت رسد كه امام باشد از آل محمد (ص) با قرآن بيم دهد چنانچه رسول خدا (ص) بيم مى داد.

62- راوى گويد: مردى نزد امام صادق (ع) خواند (105 سوره توبه): «بگو (اى محمد) كار كنيد محققاً مى بيند خدا كار شما را و رسولش و مؤمنان» آن حضرت فرمود: اين آيه چنين نيست، همانا آيه و المأمونون است، و ما ئيم آن مأمونان.

63- از امام صادق (ع) فرمود كه (41 سوره حجر): اين راه على (ع) است راست مى باشد.

64- از امام باقر (ع) كه جبرئيل اين آيه (89 سوره اسراء) را چنين آورده است: «ابا كردند بيشتر مردم نسبت به ولايت على (ع) جز كفران و ناسپاسى» و جبرئيل اين آيه را (29 سوره كهف) چنين نازل كرده است: «و بگو اى محمد حق از پروردگار شما است در باره ولايت على (ع) پس هر كه خواهد ايمان آورد و هر كه خواهد كافر شود به راستى ما براى ستمكاران بر آل محمد دوزخ آماده كرديم».

65- ابو الحسن (ع) در قول خدا تعالى (18 سوره جن):

«و به راستى مساجد از آن خدا است پس نخوانيد با خدا احدى را» فرمود:

آنها ائمه هستند.

66- از امام باقر (ع) در قول خدا تعالی (108 سوره یوسف):

بگو (ای محمد) این راه من است می خوانم به سوی خدا از روی بصیرت و بینائی، من خودم و هر که پیرو من است فرمود: این رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین و اوصیاء بعد از آنها است (ع).

67- از سالم حناط گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (34 و 35 سوره ذاریات): «بیرون کردیم هر که از مؤمنان در آن بود و نیافتیم در آن جز یک خاندان مسلمان».

امام باقر در پاسخ فرمود: مقصود آل محمد است که جز آنها در آن نماند.

68- از زراره از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (27 سوره ملک): «چون او را مقرَّب دیدند، سیاه و زشت شد روی آن کسانی که کافر شدند، و گفته شد این است آنچه شما بودید که آن را می خواستید» فرمود: این آیه در باره امیر المؤمنین و اصحابش نازل شده، آنها که کردند آنچه کردند (از غضب خلافت و ستم) و امیر المؤمنین را در رشک آورترین جایگاهها بینند و رویشان سیاه شود و به آنها گفته شود این است که شما بدان ادعا داشتید یا آن که نام او را بر خود به ناروا گذاشتید.

69- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (3 سوره

بروج): «و شاهد و مشهود» فرمود: مقصود پیغمبر است و امیر المؤمنین (ع).

70- احمد بن عمر حلال گوید: از ابو الحسن (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا تعالی (44 سوره اعراف): «پس جار کشد جارچی میان آنها که لعنت خدا بر ستمکاران» فرمود: این جارچی امیر المؤمنین (ع) است.

71- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (24 سوره حج): «و رهنمائی شدند به گفتار خوش و رهنمائی شدند به راه پسندیده» فرمود: اینان حمزه و جعفر و عبیده و سلمان و ابو ذر و مقداد بن اسود و عمارند که رهنمائی شدند به امیر المؤمنین (ع). و در تفسیر قول خدا (7 سوره حجرات): «دوست داشتتی کرد برای شما ایمان را و آن را در دل شما آراست (مقصود امیر المؤمنین است) و بد داشت به نظر شما کفر و فسق و نافرمانی را» مقصود اولی و دومی و سومی است.

72- از ابی عبیده که از امام باقر (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا تعالی (4 سوره احقاف): «برای من بیاورید کتابی پیش از این یا باقیمانده از علم اگر شما راست می گوئید» فرمود: مقصود از کتاب تورات و انجیل است و مقصود از باقیمانده علم همانا علم اوصیاء و انبیاء است.

73- از علی بن جعفر، گوید: شنیدم از ابو الحسن (ع) می فرمود: چون رسول خدا (ص) در خواب دید که: تیم (ابو بکر) و عدی (عمر) و بنو امیه به منبر او بر می آیند، غممنده شد، پس خدا تبارک و تعالی قرآنی به او فرو فرستاد تا بدان تسلیت جوید (116 سوره طه): «و گاهی که به فرشته ها گفتیم برای آدم سجده کنید، پس همه سجده کردند جز ابلیس که سر باز زد» سپس خدا به او وحی کرد ای محمد من فرمان دادم و فرمانم نبردند، تو بیتابی مکن که فرمان دهی و فرمانت نبردند در باره وصیت.

74- از حسین بن نعیم صحاف گوید: پرسیدم از امام صادق (ع) از تفسیر قول خدا (2 سوره تغابن): «برخی از شما کافر باشند و برخی از شما مؤمن باشند» فرمود: خدا ایمان آنها را به موالات و دوستی ما شناخت و کفر آنها را با آن هم سنجید، روزی که از آنها پیمان گرفت و آنها ذره ای بودند در پشت آدم و از آن حضرت پرسیدم از تفسیر قول خدا عز و جل (12 سوره تغابن): «فرمان برید خدا را و فرمان برید رسول خدا را، اگر رو گردانید پس همانا آنچه به عهده رسول ما است ابلاغ هویدا است».

در پاسخ فرمود: هلا، به خدا کسانی که پیش از شما بودند هلاک نشدند و هیچ هالکی به هلاکت نرسیده پیش از قیام قائم ما (ع) جز برای ترك ولايت ما و انكار حق او، رسول خدا (ص) از این دنیا بیرون رفت تا حق ما را به گردن این مردم بار کرد و ثابت نمود و خدا هر که را خواهد به راه راست رهنماید.

75- از علی بن جعفر از برادر خود موسی (ع) در تفسیر قول

خدا تعالی (45 سوره حج): «و چاه تعطیل شده و کاخ برافراشته» فرمود:

چاه تعطیل شده امام خاموش (در حال) تقیه است و کاخ افراشته امام گویا (مبسوط الید) است.

76- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (65 سوره زمر): «محققاً به تو و آنها که پیش از تو بودند وحی شده که اگر شرك آوری عملت سرنگون شود» فرمود: یعنی اگر در ولایت شریک بیاوری جز او را (علی ع) «بلکه خدا را بپرست و باش از شاکران» یعنی خدا را اطاعت کن و از شاکران باش که تو را به برادرت و پسر عمت کمک دادم.

77- احمد بن عیسی گوید: امام صادق (ع) از پدرش از جدش برایم نقل کرد در تفسیر قول خدا عز و جل (83 سوره نحل): «می شناسند نعمت خدا را سپس آن را انکار می کنند» فرمود:

چون آیه (55 سوره مائده): «همانا ولی و سرپرست شما خدا است و رسولش و آن کسانی که گرویدند، آنها که نماز را بر پا دارند و زکاة را پردازند در حالی که در رکوعند» جمعی از اصحاب رسول خدا (ص) در مسجد مدینه گرد آمدند و به يك دیگر گفتند: شما در باره این آیه چه می گوئید؟ یکی گفت: اگر به این آیه کافر شویم به آیات دیگر هم کافر شدیم و اگر بدان ایمان آوردیم و بپذیریم خوار شویم،

چون که پسر ابی طالب بر ما مسلط گردد، همه گفتند ما می دانیم محمد در هر چه گوید راست گوید ولی ما از او پیروی کنیم و در باره علی دستور او را اطاعت نکنیم.

فرمود: پس از آن این آیه نازل شد که: «می شناسند نعمت خدا را و سپس آن را انکار می کنند (یعنی ولایت علی بن ابی طالب را می شناسند) و بیشتر آنها کافر به ولایتند».

78- سلام گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا تعالی (63 سوره فرقان): «آن کسانی که روی زمین آرام و آهسته و با وقار راه می روند» فرمود: آنها اوصیاء هستند که برای ترس از دشمن آهسته راه می روند.

79- از اصبغ بن نباته که از امیر المؤمنین (ع) پرسید: از قول خدا تعالی (14 سوره لقمان): «که شکر کن برای من و برای پدر و مادرت، سر انجام به سوی من است».

در پاسخ فرمود: آن والدینی که خدا شکر آنان را واجب کرده است آنهایند که دانش را زایند و حکومت را به ارث برند و مردم به طاعتشان دستور دارند، سپس خدا فرموده: «سرانجام به سوی من است» سر انجام بنده ها به آستان خدا است و دلیل بر آن همین دو والدند و سپس خدا روی سخن را با زاده حنتمه (نام مادر عمر بن خطاب و دختر ذی الرمحین) کرده و با رفیق او فرموده است به مقصد خاص و لفظ عام «اگر آن دو (عمر و ابی بکر) با تو ستیزه کردند که به من شرك آوری» و در وصیت افتراء بندی و از آن که به تو دستور اطاعتش را دادم عدول کنی «فرمانش را مبر و

گفتارشان را مشنوا) سپس باز روی سخن را به والدین کرده و فرموده:

«در دنیا با آنها به خوشی مصاحبت کن» می فرماید: فضل آنها را به مردم معرفی کن و به روش آنها دعوت کن و این قول او است که:

«و پیروی کن روش کسی را که به من باز گردد و سپس برگشت شما همه به من باشد». پس امام فرمود: در درجه اول به سوی خدا و سپس به سوی ما است، از خدا بپرهیزید و نافرمانی والدین نکنید، زیرا خشنودیشان خشنودی خدا و خشمشان خشم خدا است.

80- از عمرو بن حریث گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا (24 سوره ابراهیم): «مانند درخت خوبی که ریشه اش بر جا است و شاخه اش در سما است» گوید: در پاسخ فرمود: رسول خدا (ص) اصل آن است و امیر المؤمنین (ع) شاخه و فرعش امامان از نژادشان شاخه هایش و جوانه هایش و دانش ائمه میوه اش و شیعیان با ایمان برگهایش، آیا در این درخت چیز زیادی هست؟

گوید: گفتم: نه، به خدا، فرمود: به راستی چون مؤمنی متولد شود برگی در آن درخت برآید و چون مؤمنی بمیرد برگی از آن بیفتد.

81- هشام بن حکم از امام صادق (ع) در قول خدا عز و جل (158 سوره انعام): «سود ندهد کسی را ایمانش در صورتی که پیش از آن ایمان نداشته (یعنی در میثاق) یا در دوران ایمانش کار خیر نکرده است».

فرمود: مقصود اقرار به انبیاء و اوصیاء است و امیر المؤمنین بالخصوص، فرمود: ایمانش سود ندهد برای آن که سلب شود

82- در تفسیر قول خدا جل و عز (81 سوره بقره): «آری هر که بد کرداری کند و گناهش او را فرا گیرد» فرمود: وقتی انکار کند امامت امیر المؤمنین (ع) را «پس آنان اصحاب دوزخند و هم در آن جاوید بمانند».

83- ابو عبیده حذاء گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از استطاعت و گفتار مردم در باره آن شروع به پاسخ کرد و این آیه را خواند (118 سوره هود) «همیشه اختلاف دارند جز آنکه خدایش ترحم کند و برای آن، آنها را آفریده» ای ابا عبیده، مردم در رسیدن به حق مختلفند و همه هلاکند، گوید: گفتم: قول او: «جز آنکه ترحم کند».

فرمود: آنان شیعه های ما باشند که برای رحمت خود آفریده و همین معنی قول او است که: «برای آن، آنها را آفریدستشان» می فرماید: آنها را آفرید برای فرمانبری از امام رحمت که می فرماید (156 سوره اعراف): «و رحمت من فرا گرفته هر چیزی را» می فرماید:

علم امام است که چون از علم او است هر چیزی را فرا گرفته است که آنان شیعه ما هستند.

سپس خدا فرموده است: «محققاً بنویسیم آن رحمت خود را برای آن کسانی که پرهیز کنند» یعنی از ولایت و پیروی غیر امام حق و از طاعت او سپس فرموده است (157 سوره اعراف): «دریابند او را نوشته در نزد خودشان در کتاب تورات و انجیل (مقصود پیغمبر (ص) است و وصی او و قائم (ع) فرمان دهد آنها را به معروف (وقتی ظهور کرد) و نهی کند آنها را از منکر (منکر انکار فضل امام است و دانسته آن را رد کردن) و حلال کند بر ایشان طیبات را (یعنی فرا گرفتن علم را

از اهلش) و حرام کند بر آنها خبائث را (گفته مخالف را) و بنهد از دوش آنها بار سنگین را که به دوش دارند (و این بار سنگین گناهانی است که قبل از معرفت فضل امام مرتکب بودند) و زنجیرهای گرانی که بر دوش داشتند (و آن همان گفتارشان بود نسبت به ترك فضل امام که مأمور بدان نبودند، و چون فضل امام را شناختند و فهمیدند خداوند بار سنگین را از دوش آنها بنهاد که همان گناهانشان بود، سپس نسبت آنها را بیان کرده و آنها را معرفی نموده و فرموده): «آن کسانی که ایمان آوردند (یعنی به امام) و او را تأیید کردند و یاری نمودند و پیروی کردند نوری را که همراه او فرود آمده است، آنان همان رستگارانند».

یعنی آن کسانی که از پرستش جبت و طاغوت اجتناب کردند، جبت و طاغوت فلان است و فلان و فلان و عبادت پیروی مردم است نسبت به آنها، باز خدا فرموده است (54 سوره زمر):

«باز گردید به سوی پروردگار خود و تسلیم او شوید» و سپس به آنها پاداش داده و فرموده است (64 سوره یونس): «برای آنها است مژده در زندگی دنیا و آخرت» و امام به آنها مژده دهد به قیام قائم و ظهور او و کشتن دشمنانشان و به نجات در آخرت و ورود بر محمد (ص) و خاندان راست گویش بر سر حوض.

84- از عمار ساباطی گوید: پرسیدم از امام صادق (ع) از قول خدا عز و جل (162 سوره آل عمران): «آیا پس کسی که پیروی کرد از رضوان خدا چون کسی که به خشم خدا گرفتار شد و جایش دوزخ است و چه بد سرانجامی است (163) آنان در جاتی دارند نزد خدا» فرمود:

آنها که پیرو رضوان خدایند همان ائمه اند و هم آنها میزان

درجات مؤمنانند، و به وسیله ولایت و شناسائی آنها از ما خدا اعمالشان را مضاعف کند و درجات بلندی برای آنها بالا برد.

85- عمار اسدی از امام صادق (ع) فرمود در تفسیر قول خدا عز و جل (10 سوره فاطر): «به سوی او بالا می رود سخن خوب و کردار شایسته که آن را بالا برد» ولایت ما اهل بیت است، و به دست خود اشاره به سینه اش نموده و فرمود: هر که ما را دوست ندارد خدا عملی از او بالا نبرد.

86- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (28 سوره حدید): «به شما دهد دو بهره از رحمت خود» فرمود: حسن و حسین باشد «و نوری برای شما مقرر سازد که در پرتو آن راه بروید» فرمود:

امام و رهبری که بدو اقتداء کنید.

87- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (53 سوره یونس): «از تو آگاهی خواهند که آیا او حق است یعنی آنچه در باره علی (ع) می گوئی بگو آری سوگند به پروردگارم به راستی که او حق است و شما در مانده کننده نیستید به هیچ وجه».

88- از ابان بن تغلب گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

قربانت قول خدا (11 سوره بلد): «خود را بر گردنه نیفکنده است» یعنی چه؟ فرمود: هر که را خدا به ولایت و دوستی ما گرامی دارد

او از گردنه گذشته است، ما هستیم آن گردنه ای که هر که خود را از آن کشاند، نجات یابد، گوید: پس خموشی گرفت (گرفتم) پس از آن فرمود به من: آیا سخنی افاده نکنم که بهتر از دنیا و ما فیها است؟ گفتم: چرا، قربانت بفرمائید، فرمود: قول خدا (13 سوره بلد): «فك رقبه- آزاد کردن بنده» سپس فرمود: همه مردم بندگان دوزخند، جز تو و یاران و هم مذهبانت که خدا به برکت ولایت ما، شما را از دوزخ آزاد کرده است.

تذکر: در حدیث چهل و نهم این باب شرح و تفسیر این آیه گذشت.

89- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا جل و عز (40 سوره بقره): «به عهد من وفا کنید» فرمود: یعنی به ولایت امیر المؤمنین (ع) «تا من به عهد شما وفا کنم» یعنی بهشت را به شما بپردازم.

90- از ابی بصیر از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (73 سوره مریم): «وقتی خوانده شود بر آنها آیات ما روشن و صریح بگویند کفار به کسانی که مؤمن شدند کدام از دو دسته ما و شما مقام بهتری دارد و محفل آراسته تری» فرمود: رسول خدا (ص) قریش را به ولایت و امامت خواند و رمیدند و منکر شدند و آن کسانی از قریش که کافر شدند به ولایت به آنان که ایمان به امیر المؤمنین آوردند- و اقرار به ولایت او کردند و هم به ولایت ما خاندان- گفتند: کدام دسته از ما و شما مقام بهتر و محفل آراسته تری دارد؟

برای سرزنش به آنها، خدا در جواب آنها فرمود (74 سوره مریم):

«چه بسیار قرنهای پیش از آنها بود که هلاک کردیم از امتهای گذشته که

آنها اثاث و نمود بهتری در زندگی خود داشتند».

من گفتم قول خدا (75): «هر که در گمراهی باشد خدای بخشاینده به او مدد خوبی در زندگی می دهد» یعنی چه؟ فرمود: همه آنها در گمراهی بودند، ایمان به ولایت امیر المؤمنین و ولایت ما نداشتند و گمراه و گمراه کننده بودند و به این ضلالت و سرکشی آنها می رسید تا می مردند و خدا «آنها را به بدترین جایگاه و سست ترین وضع قشون می کشانید» گوید: گفتم قول خدا (76): «تا آنگاه که ببینند آنچه به آنها وعده شده است به خوبی بدانند کیست آن که جایگاه بدتر و لشکر ناتوان تری دارد» (یعنی چه؟) فرمود: اما این که می فرماید تا ببینند آنچه به آنها وعده شده است، مقصود خروج و ظهور امام قائم است که به ساعت از آن تعبیر شده به خوبی آن روز را بدانند و بفهمند آنچه را از طرف خدا به دست امام قائم بر آنها فرود آید و این است قول خدا که: «کیست که جایگاه بدتری دارد یعنی نزد امام قائم و لشکر ناتوان تری دارد» گفتم: قول خدا (76): «و بیفزاید خدا به راهنمایی هدایت یافتگان» فرمود: خدا در آن روز راهنمایی به راهنمایی آنها بیفزاید برای پیروی از امام قائم چون او را رد نکنند و منکر نشوند. گفتم قول خدا (87): «اختیار شفاعت ندارد مگر کسی که نزد خدای رحمان عهدی بسته» فرمود: یعنی مگر آن کسی که به وسیله ولایت امیر المؤمنین (ع) و ائمه (ع) برای خدا دین داری کرده است، این عهد معتبر نزد خدا، گوید: گفتم قول خدا (96): «به راستی کسانی که گرویدند و کار شایسته کردند خدا به زودی بر ایشان دوستی مقرر سازد» فرمود: ولایت امیر المؤمنین است آن (وَدّی) که خدا تعالی فرموده است، گفتم قول خدا (97): «پس همانا آن را به زبانت آسان کردیم تا بدان مژده بدهی پرهیزکاران را و بیم دهی مردمی لجباز و سرسخت

را» فرمود: همانا آن را به زبان وی آسان کرد وقتی امیر المؤمنین را به امامت نصب کرد و مؤمنان را بدان مژده داد و کافران را بدان بیم داد و آنها را که خدایشان در کتاب خود قرآن لجباز و سرسخت خوانده است یعنی کفارند.

گوید: پرسیدم او را از قول خدا (6 سوره یس): «تا بیم دهی مردمی را که بیم داده نشده است پدرانشان و آنان غافلند» فرمود: تا بیم دهی مردمی را که تو در میان آنها هستی چنانچه بیم داده شدند پدرانشان و آنان در غفلت به سر بردند از خدا و رسول خدا و از تهدید خدا.

(7 سوره یس): «هر آینه ثابت شد آن گفته (که فرمود: هر آینه دوزخ را از آنها پُر کنم) بر بیشتر آنان (از کسانی که اعتراف نکنند به ولایت امیر المؤمنین (ع) و ائمه بعد از او) پس آنها ایمان ندارند (به امامت امیر المؤمنین و اوصیاء بعد از او چون اقرار نکردند به ولایت کیفر آنها همان است که خدا یاد کرده است)».

(8 سوره یس): «به راستی بگذاریم در گردنشان غلّهائی که تا بزنج آنها برسد (و نتوانند سر خود را به زیر اندازند) و آنان سر به هوا و چشم بسته بمانند (در آتش دوزخ)» سپس خدا فرمود (9): «و بسازیم جلوی آنها سدّی و در پشت سر آنها سدّ دیگر (بلند) و آنان را در میان (دو سد) فروگیریم که جایی را نبینند» برای کیفرشان در مجازات اینکه انکار کردند ولایت امیر المؤمنین (ع) و امامان بعد از او را، این در دنیا است و آخرت در آتش دوزخ سر به هوا و چشم بسته باشند».

سپس فرمود: ای محمد (10) «برابر است برای آنها که بیمشان بدهی یا بیمشان ندهی، آنها ایمان نیاورند (به خدا و به ولایت علی و امامانی که بعد از او خواهند بود)».

سپس فرمود (11): «همانا تو بیم مؤثر دهی کسانی را که پیروی کنند از ذکر (یعنی امیر المؤمنین) و بترسند از خدای رحمان در نهانی، مژده ده به آنها (ای محمد) به آمرزش و مزد گرامی و ارجمند».

91- محمد بن فضل گوید: از ابو الحسن الماضي (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (8 سوره صف): «می خواهند نور خدا را با پف دهان خود خاموش کنند» در جواب فرمود: یعنی می خواهند ولایت امیر المؤمنین را با پف دهان خود خاموش کنند، گفتم: «و خدا اتمام کننده نور خود است» فرمود: خدا امامت را به اتمام رساند.

برای قول او عز و جل (8 سوره تغابن): «آن کسانی که گرویدند به خدا و رسولش و نوری که فرو فرستادیم» نور، همان امام است، (9 سوره تغابن): «او است آن که فرستاده رسول خود را به رهبری و کیش درست» فرمود: یعنی او است که به رسول خود فرمان داده برای ولایت و امامت وصی او، و ولایت همان کیش حق است، گفتم: «تا او را بر همه دین ها پیروز کند» فرمود: در وقت ظهور امام قائم او را بر همه دین ها پیروز کند، فرمود: خدا می فرماید: «و خدا اتمام کننده نور خود است (که ولایت امام قائم باشد) و گر چه کافران را بد آید (از ولایت علی ع)» گفتم: این نازل شده است؟ فرمود:

آری، این حرف نازل است و اما آن دیگری تأویل است.

من گفتم (3 سوره منافقون): «این برای آن است که ایمان آوردند و سپس کافر شدند» فرمود: خدا تبارک و تعالی هر کس را که در ولایت وصی از پیغمبرش پیروی نکرده منافق نامیده و هر که امامت وصی او را انکار کرده چون منکر خود محمد مقرر کرده و در باره آن قرآن نازل کرده و فرموده: ای محمد «وقتی منافقان

(نسبت به ولایت وصیت) نزد تو آمدند و گفتند (ما گواهییم که تو به راستی رسول خدائی) و خدا می داند تو محققاً رسول اوئی و هم خدا گواه است که منافقان (به ولایت علی هر آینه دروغگویند)»- آیه 2:

«برگرفتند سوگند دروغین خود را (روپوش بر نفاق خود) و جلوگیری کردند از راه خدا، (راه خدا همان وصی بود) به راستی که آنان بدرفتاری کردند در آنچه به عمل می آوردند»- آیه 3: «این برای آن است که آنها گرویدند (به رسالت تو) و کافر شدند (به ولایت وصیت و خدا) مهر نهاد بر دلشان و آنها نمی فهمند» گفتیم: معنی لا یفقهون چیست؟ فرمود:

یعنی حقیقت نبوت تو را تعقل نمی کنند، گفتیم (5 سوره منافقون):

«و چون به آنها گفته شود بیائید تا رسول خدا برای شما آموزش خواهد (فرمود: یعنی وقتی به آنها گفته شود بر گردید به اعتراف به ولایت علی (ع) تا پیغمبر برای شما آموزش خواهد از گناهانتان) سر برگردانند خدا فرموده و باز بینی که جلوگیری می کنند (از ولایت علی) و آنان سر بزرگی کنند» بر آن حضرت، سپس خدا رشته سخن را به معرفی آنان کشانده و فرموده- آیه 6: «برای آنها برابر است که تو (ای پیغمبر) آموزش خواهی بر ایشان یا آموزش نخواهی برایشان، هرگز خدا آنها را نیامرزد زیرا خدا مردم فاسق را رهنمائی نکند» می فرماید: آنها که به وصیت ستم کردند.

من گفتم (22 سوره ملک): «آیا پس کسی که به رو در افتاده راه می رود برتر است یا کسی که درست بر سر پا راه می رود و در راه راست است» فرمود: خدا در اینجا مثل زده است برای هر که از ولایت علی روگردان است به کسی که به رو در افتاده و به کار خود گم است، و قرار داده هر که پیروی علی کند چون کسی است که بر پا ایستاده و در راه راست است، راه راست همان امیر المؤمنین است.

گوید: گفتم (40 سوره حاقه): «به راستی که آن گفتار رسول ارجمندی است» فرمود: یعنی گفته جبرئیل است از طرف خدا در باره ولایت علی (ع).

گوید: گفتم (41): «نیست آن گفته شاعر چه بسیار کم از شما ایمان می آورید» در پاسخ فرمود که: گفتند محمد دروغ بندد به پروردگارش، خدا او را بدین حکم در باره علی دستور نداده است و خدا در این باره قرآنی فرستاد و فرمود: به راستی ولایت علی (43): «نزول حکمی است از طرف پروردگار عالمیان» (44): «اگر به ما بندد (محمد) یکی از گفته ها را» (45): «هر آینه دست راستش را محکم بگیریم» (46): «به راستی (ولایت علی) هر آینه یادگاری است برای متقیان» (برای جهانیان- دانشمندان خ ل) (48): «به راستی ما می دانیم که از شما است مکذبان پیغمبر» (49): «و به راستی که (علی ع) مایه افسوس است بر کافران» (50): «و به راستی که (ولایت او) هر آینه حق الیقین است» (51): «پس تسبیح بگو (ای محمد) به نام پروردگارت که بزرگ است» می فرماید: شکر کن برای پروردگارت که این فضل را به تو داده.

گفتم: قول خدا (13 سوره جن): «چون فریاد رهنمائی را شنیدیم بدان گرویدیم» فرمود: رهنمائی همان ولایت است، یعنی ایمان آوردیم به مولای خود و هر که به مولای خود ایمان آرد «پس نترسد از کاستی و زبونی» (میان دو جمله مذکوره از آیه «فَمَنْ يُؤْمِنُ بِرَبِّهِ» در قرآن وارد است که امام آن را به ولایت تفسیر کرده با تغییر عبارت برای آنکه هر که به ولایت معتقد نیست به خدا معتقد نیست چون ولایت شرط ایمان است و ممکن است منظور از کلمه رب اعم از خدا

و رسول و امام باشد چون همه مراتب پرورنده بشنند) من گفتم: این عبارت نازل شده؟ فرمود: نه، این تأویل است.

گفتم: قول خدا (21 سوره جن): «در اختیار ندارم برای شما نه زیان را و نه رهبری را» فرمود: رسول خدا (ص) مردم را به ولایت علی (ع) دعوت کرد، قریش گرد او فراهم شدند و گفتند: یا محمد، ما را از آن معاف دار، رسول خدا (ص) فرمود: این کار با خدا است، با من نیست، او را متهم ساختند و بیرون تاختند و خدا این آیه را نازل کرد که:

«به راستی من برای شما نه اختیار زیان و نه رهبری به دلخواه ندارم» (22): «بگو به راستی هرگز کسی مرا در برابر خدا پناه نتواند داد (اگر نافرمانی او کنم) و هرگز در برابر او ملجئی نیابم جز این که باید برسانم از طرف او و پیغام هایش را بگویم» در باره علی (ع)، گفتم: این نازل شده؟ فرمود: آری، سپس برای تأکید، خدا فرمود: «هر که نافرمانی کند خدا و رسول را (در باره ولایت علی) به راستی از آن او است دوزخ که در آن جاوید بمانند تا همیشه».

گفتم (24): «تا وقتی ببینند آنچه را وعده شده است به خوبی بدانند کیست که یورش ناتوان تر است و شماره لشکرش کمتر» فرمود: مقصود از آن امام قائم است و انصارش.

گفتم (9 سوره مزمل): «شکیبا باش بر آنچه می گویند (فرمود):

یعنی آنچه در باره تو می گویند) و به خوبی آنها را ترك کن و از آنها جدا شو».

آیه 10: «و واگذار مرا (ای محمد) با مکذبان (به وصیت) که نعمت باره اند و اندکی به آنها فرصت بده» گفتم: این نازل شده؟ فرمود:

آری.

من گفتم (31 سوره مدثر): «تا یقین جویند آن کسانی که به آنها کتاب داده شده» فرمود: یعنی یقین کنند که خدا و رسولش و وصی او حق است.

گفتم: «و بیفزاید آن کسانی که ایمان دارند به ایمان خودشان» فرمود: ایمانشان به ولایت وصی بیفزاید.

گفتم: «و تردید به خود راه ندهند آن کسانی که اهل کتابند و مؤمنین» فرمود: یعنی نسبت به ولایت علی (ع).

گفتم: این تردید و شك چیست؟

فرمود: مقصود از آن اهل کتاب و مؤمنان است که خدا آنها را یاد کرده، پس فرمود: برای آن که در ولایت شك نکنند.

گفتم: «و نیست (آن دوزخ یا شماره خازنان آن یا این سوره- از بیضاوی) جز یاد آوری برای بشر».

فرمود: آری مقصود از آن ولایت علی (ع) است.

گفتم (35): «به راستی آن یکی از گرفتاری های بزرگ است».

فرمود: مقصود ولایت است (که بزرگترین مشکل و گرفتاری در اسلام بوده و تا کنون هم هست).

گفتم (37): «برای هر کدام از شماها که بخواهد پیش آید یا پس رود» فرمود: یعنی هر که به سوی ولایت ما پیش آمد از دوزخ پس افتاد و هر که از ولایت ما پس افتاد به دوزخ پیش افتاد.

گفتم (39): «جز اصحاب یمین» فرمود: به خدا سوگند آنان شیعیان ما هستند.

گفتم (43): «نبودیم ما از نمازگزاران» فرمود: یعنی ما دوستدار وصی محمد نبودیم و نه اوصیاء بعد از او و به آنها صلوات نمی فرستادند.

گفتم (49): «چه شده است که آنها از یاد آوری به حق روگردانند» فرمود: یعنی از ولایت روگردانند.

گفتم (54): «نه، هرگز، به راستی آن یاد آوری است» فرمود:

یعنی ولایت.

گفتم (7 سوره انسان): «به نذر وفا می کنند» فرمود: یعنی وفا می کنند برای خدا به پیمانی که در میثاق از آنها در باره ولایت ما گرفته است.

گفتم (23 سوره انسان): «به راستی ما فرو فرستادیم بر تو قرآن را فرو فرستادنی» فرمود: یعنی فرو فرستادنی نسبت به ولایت علی (ع).

گفتم: این نازل شده است؟ فرمود: آری از روی تأویل و علم به باطن قرآن.

گفتم (29): «به راستی این یاد آوری است» فرمود: مقصود ولایت است.

گفتم (31): «در آورد هر که را خواهد در رحمت خود» فرمود:

یعنی در آورد او را در ولایت ما (که وسیله دریافت همه رحمت‌های ظاهره و باطنه است) فرمود: «و برای ستمکاران عذاب دردناکی آماده سازد» ندانی که خدا می فرماید (54 سوره بقره): «به ما ستم نکردند ولی به خودشان ستم کردند» فرمود: خدا عزیزتر و منیع تر است از اینکه ستم شود یا به خود ستم نسبت دهد ولی خدا ما را به خود آویخت و ستم بر ما را ستم به خود دانست و ولایت ما را ولایت خود شناخت و سپس در این باره به پیغمبرش قرآنی هم فرو فرستاد و فرمود (118 سوره نحل): «و ما بدانها ستم نکردیم ولی خودشان بودند که به خودشان ستم

ص: 237

کردند» گفتیم: این نازل شده است؟ فرمود: آری.

گفتم (15 سوره مرسلات): «وای در آن روز بر مکذبان» فرمود: خدا فرماید وای بر مکذبان ای محمد نسبت بدان چه به تو وحی کردم از ولایت علی بن ابی طالب.

آیه 16: «آیا هلاک نکردیم اولین را»- آیه 17: «سپس به دنبال آنها آوردیم آخرین را» فرمود: اولین آن کسانی که تکذیب کردند رسولان را در باره طاعت از اوصیاء.

آیه 18: «همچنین عمل کنیم با مجرمان» فرمود: کسی که جرمی مرتکب شود نسبت به آل محمد و نسبت به وصی او مرتکب شود آنچه را مرتکب شد.

گفتم (آیه 41): «به راستی پرهیزکاران» (در زیر سایه و کنار چشمه ها باشند)، فرمود: مقصود ما هستیم و شیعیان ما، جز ما کسی بر کیش ابراهیم نباشد، و مردم دیگر از آن بیزارند.

گفتم (38 سوره نبأ): «روزی که پیاخیزد روح و فرشته ها در يك صف و دم نزنند» (جز کسی که خدا به او اجازه دهد و او هم سخن درست بگوید) فرمود: ما هستیم که در روز قیامت به آنان اجازه سخن گفتن داده شود و ما درست گوئیم.

گفتم: چون لب به سخن گشائید چه می فرمائید؟ فرمود:

پروردگار خود را تمجید کنیم و بر پیغمبر خود صلوات فرستیم و برای شیعیان خود شفاعت کنیم و خدا ما را رد نکند.

گفتم (7 سوره مطففین): «نه هرگز، به راستی کتاب فاجران در سجین است» فرمود: مقصود آن کسانی باشند که در حق ائمه نابکاری کردند و به آنان تجاوز نمودند.

من گفتم (16 سوره مطففین): «سپس به آنها گفته شود این است

که شما نسبت بدان تکذیب کردید» فرمود: یعنی امیر المؤمنین (ع)، گفتم: این نازل شده است؟ فرمود: آری 92- از ابی بصیر از امام صادق (ع) در قول خدا عز و جل (124 سوره طه): «و هر که رو بر گرداند از ذکر من پس به راستی از آن او است تنگی معیشت» فرمود: مقصود از ذکر ولایت امیر المؤمنین (ع) است.

گفتم (124): «و محشور کنیم او را در روز قیامت کور».

فرمود: یعنی در آخرت نابینا است و در دنیا کور دل و نفهم است نسبت به ولایت امیر المؤمنین، فرمود: او در قیامت سرگردان است و می گوید (125): «چرا مرا نابینا محشور کردی با این که من بینا بودم» در جواب فرماید (126): «همچنین آیات ما برای تو آمدند و آنها را به دست فراموشی سپردی» فرمود: مقصود از آیات ائمه (ع) هستند، «آنها را فراموش کردی و همچنان امروز تو فراموش شدی» یعنی تو آیات را ترک گفتی و امروز در دوزخ واگذار شوی چنانچه واگذاری ائمه (ع) را و فرمان آنها را نبردی و به گفتارشان گوش نکردی.

گفتم (127): «و همچنین به سزا رسانیم کسی را که از حد به در شده و نگریده است به آیات پروردگارش و هر آینه عذاب آخرت سخت تر و پاینده تر است» فرمود: یعنی هر که دیگری را در ولایت به امیر المؤمنین (ع) شریک کرده است و نگریده به آیات پروردگارش، و ائمه (ع) را از راه عناد ترک کرده و از آثار و اخبارشان پیروی نکرده و آنها را دوست نداشته است.

گفتم (19 سوره شوری): «خدا لطف دارد به بندگانش، روزی دهد هر که را خواهد» فرمود: مقصود ولایت امیر المؤمنین است.

گفتم (20): «هر که خواهد کشت و کار آخرت را (فرمود):

یعنی امیر المؤمنین (ع) و ائمه بعد از او را بیفزائیم برایش در کشت او (فرمود: در معرفت او بیفزائیم، و فرمود: بهره خود را از دولت ائمه دریافت کند) و هر که کشت و کار دنیا را خواهد به او از آن بدهیم و برای او در آخرت بهره ای نیست» فرمود: یعنی برای او در دولت حق با امام قائم (ع) بهره ای نیست.

باب کلچینها و کلیاتی از روایات در باره ولایت

1- از بُکیر بن اُعمین، گفت: امام باقر (ع) بارها می فرمود:

که خدا پیمان ولایت ما را از شیعه های ما در روزی گرفته که در آن روز از ذره ها پیمان گرفته است و از آنها اقرار برای خود گرفته به پروردگاری و برای محمد (ص) به پیغمبری.

2- از عقبه از امام باقر (ع) به راستی خدا خلق را آفرید، هر کدام را دوست داشت از ماده ای که دوست داشت آفرید و آنچه را دوست می داشت از گل بهشت آفرید، و آنچه را بد داشت از ماده ای آفرید که بد می داشت و آنچه را بد می داشت از گل دوزخ آفرید سپس آنها را در يك سایه ای برانگیخت، من گفتم: سایه چیست؟ فرمود: نمی بینی که در برابر آفتاب سایه ای داری و آن

ص: 243

چیزی نیست، سپس خدا پیغمبران را در میان آنها مبعوث کرد تا آنها را دعوت کنند به اقرار به خدا و این است مقصود از قول خدا (87) سوره زخرف): «و اگر از آنها بپرسی که چه کسی آنها را آفریده است؟

هر آینه بگویند: خدا» سپس آنها را دعوت کرد که اقرار کنند به پیغمبران، برخی اقرار کردند و برخی انکار کردند، سپس آنها را دعوت کرد برای اقرار به ولایت ما، سوگند به خدا که هر که را دوست می داشت بدان اقرار کرد و هر که را دشمن می داشت آن را انکار کرد و این است معنی قول خدا (74 سوره یونس): «پس نبودند که ایمان آورند بدان چه پیش از آن تکذیب کرده بودند»، سپس امام باقر (ع) فرمود: تکذیب در آنجا بوده است.

3- امام صادق (ع) فرمود: ولایت ما ولایت خدا است که مبعوث نشده هیچ پیغمبری جز برای آن.

4- از عبد الاعلی گفت: شنیدم از امام صادق (ع) می فرمود:

هرگز هیچ پیغمبری نیامده جز به معرفت حق ما و تفضیل ما بر دیگران.

5- از ابی الصباح کنانی از امام باقر (ع) گوید: شنیدم که می فرمود:

به خدا در آسمان هفتاد صف از فرشتگان است که اگر

همه مردم روی زمین جمع شوند تا يك صف آنها را بشمارند نتوانند شمرد و به راستی همه آنها دین داری کنند به ولایت ما.

6- از محمد بن فضیل از ابو الحسن (ع) فرمود: ولایت علی (ع) نوشته است در همه صحف پیغمبران، و خدا هیچ پیغمبری مبعوث نکرده مگر با عقیده به نبوت محمد (ص) و امامت علی (ع).

7- امام باقر (ع) فرمود: به راستی خدا عز و جل علی (ع) را نشانه ای میان خود و خلقش گماشته، هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را منکر باشد کافر است و هر که به او نادان ماند گمراه است و هر که با او دیگری را به امامت منصوب داند مشرک است و هر که به ولایت او در آید به بهشت رود.

8- از ابی حمزه، گوید: شنیدم از امام باقر (ع) می فرمود: به راستی علی (ع) دری است که خدا آن را گشوده است هر که در آن آید مؤمن است و هر که از آن برآید و کنار رود کافر است و هر که نسبت بدان بی طرف ماند نه در آن در آید و نه از آن برآید از آن طبقه باشد که خدای تبارک و تعالی در باره آنها به خواست خود عمل کند.

9- بُکیر بن اعین گفت: امام باقر (ع) بارها می فرمود: به

راستی خدا پیمان شیعیان ما را به ولایت ما گرفته است در حالی که ذر بودند، در روزی که در آن روز پیمان بر ذرها ستد برای اقرار به ربوبیت خود و به نبوت محمد (ص)، و خدا امت محمد (ص) را بر آن حضرت عرضه کرد در عالم طینت و آنان سایه ای بودند و آنها را از همان گل آفرید که آدم (ع) را از آن آفرید و خدا ارواح شیعه های ما در دو هزار سال پیش از بدن های آنها آفرید و بر آن حضرت عرضه کرد و رسول خدا (ص) را به آنها شناسانید و علی (ع) را به آنها شناسانید و ما هم آنها را از سیاق گفتار و گوشه و کنایه آن می شناسیم.

باب در شناسائی ائمه دوستان و پیروان خود را و نفویض به ائمه (ع)

1- امام صادق (ع) فرمود: مردی نزد امیر المؤمنین (ع) آمد و آن حضرت با اصحاب خود بود، آن مرد به آن حضرت سلام کرد و عرض کرد: به خدا من ترا دوست دارم، و پیرو توأم، امیر المؤمنین (ع) به او فرمود: دروغ می گوئی. گفت: آری به خدا به راستی من دوستت دارم و پیرو توأم، تا سه بار تکرار کرد و امیر المؤمنین (ع) فرمود: تو دروغ می گوئی، تو چنان که می گوئی نیستی، به راستی خدا ارواح را دو هزار سال پیش از بدن ها آفریده و سپس دوستان ما را به ما عرضه داشته، به خدا من روح تو را در میان

کسانی که عرضه شدند ندیدم، تو کجا بودی؟ آن مرد در این هنگام خاموش شد و به آن حضرت مراجعه نکرد، در روایت دیگر است که امام ششم فرمود: او در دوزخ بود.

2- از امام باقر (ع) فرمود: ما چون مردمی را دیدیم خوب او را می شناسیم که دارای حقیقت ایمان است یا واقعاً منافق است.

3- عبد الله بن سلیمان گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم که به امام هم اختیاراتی داده شده چنانچه به سلیمان بن داود (ع) داده شده بود؟ فرمود: آری، و این برای آن بود که مردی از آن حضرت مسأله ای پرسید، به او پاسخی داد و دیگری از آن حضرت همین مسأله را پرسید و پاسخی جز پاسخ اولی به او داد و مرد سوم همان مسأله را پرسید و امام جواب سومی به او داد جز جوابهایی که به دوتای اولی داده بود، سپس فرمود (39 سوره ص): «این است عطای ما بده یا ببخش بدون حساب» و چنین است این آیه در قرائت علی (ع) (در قرائت مشهوره به جای اعط- امسک است).

گوید: من گفتم: اصلحك الله وقتی این جوابها را به آنها می دهد آنها را می شناسد؟ فرمود: سبحان الله آیا نمی شنوی که خدا می فرماید (75 سوره حجر): «به راستی در این آیاتی است برای متوسمین و آنها ائمه هستند (76) و به راستی که آن در راهی مقیم است» که هرگز از آن بیرون نرود.

ص: 251

سپس به من فرمود: آری به راستی امام وقتی دیده به مردی افکند او را می شناسد و رنگ او تشخیص می دهد (یعنی نوع او را می فهمد یا از رنگ رخساره راز درونش را درک می کند) و اگر سخن او را از پشت دیوار هم بشنود او را می شناسد و می فهمد چه کاره است؟ به درستی که خدا می فرماید (21 سوره روم): «از آیات او است خلق آسمانها و زمین و اختلاف زبانهای شما و رنگهای شما، به راستی که در آن آیاتی است برای دانشمندان» و آنان علماء هستند (یعنی ائمه ع)، چیزی نباشد که بدو سخن گوید جز آنکه او را بشناسد، که آیا اهل نجات است یا در هلاکت است، و از این رو بدانها پاسخ دهد بدان چه پاسخ دهد.

ص: 253

باب مولد پیغمبر (ص) و وفاتش

پیغمبر (ص) هنگام زوال روز جمعه 12 ماه ربیع الاول در عام الفیل متولد شد، روایتی نیز دارد که تولدش هنگام سپیده دم بوده و چهل سال پیش از بعثت خودش بوده است، مادرش در ایام تشریق (11-13 ذی حجه) در کنار جمره وسطی به او آبستن شد و در منزل عبد المطلب بود و او را در شعب ابو طالب در خانه محمد بن یوسف در دورترین گوشه سمت چپ تو که وارد خانه می شوی زائیده است، خیزران (مادر هادی و رشید عباسی) آن خانه را از کاخ محمد بن یوسف جدا کرد و مسجدش نمود که مردم در آن نماز می خوانند (زیرا آن خانه را پیغمبر به عقیل بخشیده بود و اولاد عقیل آن را به محمد بن یوسف برادر حجاج فروختند و محمد آن را ضمیمه کاخ خود کرده بود)، پیغمبر بعد از بعثت خود سیزده سال در مکه ماند سپس به مدینه هجرت کرد و ده سال در آن زیست،

ص: 255

سپس در 12 ربیع الاول روز دوشنبه در سن شصت و سه سالگی در گذشت.

دو ماه بیشتر نداشت که پدرش عبد الله در شهر مدینه نزد دائیهای آن حضرت مُرد، و چون چهار ساله شد، مادرش آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب، مُرد، و سن آن حضرت هشت سال بود که عبد المطلب از دنیا رفت. بیست و چند ساله بود که با خدیجه ازدواج کرد و پیش از بعثت برای او قاسم و رقیه و زینب و ام کلثوم را زائید و بعد از بعثت برای آن حضرت، طیب و طاهر و فاطمه (ع) زاده شدند و نیز در روایتی است که بعد از بعثت جز فاطمه (ع) برای او فرزندی نیاورده است، و طیب و طاهر هم پیش از بعثت او زائیده شدند، وقتی رسول خدا از شعب بیرون آمد (در محاصره چند ساله ای که از طرف قریش نسبت به بنی هاشم و یاران پیغمبر به وجود آمد) خدیجه (ع) وفات کرد و آن، یک سال پیش از هجرت بود و پس از یک سال از درگذشت خدیجه، ابو طالب (ع) در گذشت و چون پیغمبر این هر دو را از دست داد از ماندن در مکه بدش آمد و اندوه فراوان او را گرفت و از این موضوع به جبرئیل شکایت کرد و خدا به او وحی کرد که از این شهری که اهلش ستمکارند بیرون رو که در مکه پس از ابی طالب یآوری نداری و به آن حضرت فرمان هجرت داد.

1- از حسین بن عبد الله گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

رسول خدا (ص) سید اولاد آدم بود؟

فرمود: به خدا سید همه خلق بود، خدا نفس کشی بهتر از محمد (ص) نیافریده است.

ص: 257

2- از امام صادق (ع)، رسول خدا (ص) را یاد کرد و فرمود:

امیر المؤمنین (ع) فرموده است: نیافریده خدا نفس کشی بهتر از محمد (ص).

3- از امام صادق (ع)، فرمود: خدا تبارك و تعالی فرمود:

ای محمد، به راستی من تو را و علی را يك روح بی تن آفریدم پیش از آنکه بیافرینم آسمانم و زمینم و عرشم و دریایم را و تو همیشه مرا تمجید می کردی و به یگانگی ستایش می نمودی.

و سپس هر دو روح شما را گرد آوردم و آنها را یکی کردم و او مرا تمجید می کرد و تقدیس می کرد و به یگانگی می ستود، سپس شما را دو نیم کردم و هر نیمی را هم دو نیم کردم، چهار شد، محمد یکی و علی یکی و حسن و حسین دو تا و سپس فاطمه را از روحی آفرید که بی تن آن را آغاز نمود، سپس با دست خود ما را مسح کرد و نور خود را در ما روان ساخت.

4- از ابی حمزه، گوید: شنیدم از امام باقر (ع) که می فرمود:

خدا به محمد (ص) وحی کرد، ای محمد، به راستی من تو را آفریدم، تو چیزی نبودی و از روح خود در تو دمیدم و بدان تو را گرامی و ارجمند داشتم، برای آنکه فرمانبری تو را بر همه آفریده های خودم بایست نمودم، هر که تو را فرمانبرد، مرا فرمان برده است و هر که تو را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و این را در باره علی و نژادش هم

ص: 259

بایست نمودم، آنها را که به خود مخصوص نمودم (یعنی امامان معصوم).

5- از محمد بن سنان، گوید: من نزد امام محمد تقی (ع) بودم و از اختلاف شیعه سخن گفتم، فرمود: ای محمد، به راستی خدا تبارک و تعالی همیشه یگانه و تنها بود، سپس محمد و علی و فاطمه را آفرید و هزار دهر درنگ کردند، سپس همه چیز را آفرید و آنان را گواه آفرینش همه چیز ساخت و فرمانبری آنان را بر همه چیز مجری نمود و امورشان را بدانها واگذاشت، پس آنانند که حلال کنند هر چه را خواهند و حرام کنند هر چه را خواهند و هرگز نخواهند جز آنچه را تبارک و تعالی خواهد، سپس فرمود: ای محمد، این است آن دینی که هر که از آن پیش افتد، بیرون جهد و هر که از آن پس افتد نابود گردد و هر که بدان چسبد به مقصد رسد، بگیر آن را برای خود، ای محمد.

6- از امام صادق (ع)، که یکی از قریش بر رسول خدا (ص) عرض کرد به چه چیز از همه پیغمبران پیش افتادی با این که پس از همه مبعوث شدی و پایان آنهایی؟ فرمود: من نخستین کس بودم که به پروردگارم گرویدم و نخستین کس بودم که پاسخ دادم به خدا، چون پیمان از پیغمبران گرفت و آنان را بر خویش گواه ساخت که: آیا نیستم من پروردگار شما؟ گفتند: چرا، من اول پیغمبر بودم که گفتم: چرا و از همه در اقرار پیش افتادم.

ص: 261

7- مفضل گوید: به امام صادق (ع) گفتم: چگونه بودید آنگاه که شما در اظلمه می زیستید؟ فرمود: ای مفضل، نزد پروردگار خود بودیم، نبود نزد او کسی جز ما، در يك سایه سبز رنگ، او را تسبیح می گفتیم و تقدیس می کردیم و به یگانگی می ستودیم و به بزرگواری یاد می نمودیم، جز ما نه فرشته مقربی بود و نه صاحب روحی تا آنکه برای او آفرینش همه چیز پیش آمد و آفرید هر چه را خواست چنانچه خواست از فرشته ها و دیگران و سپس علم آن را به ما داد.

8- از امام صادق (ع)، که می فرمود: به راستی ما نخستین خاندانیم که خدا نام ما را بلند کرد، به راستی مطلب این است که چون خدا آفرید آسمانها و زمین را به يك جارچی فرمان داد تا سه بار جار زد، گواهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا- سه بار- گواهم که محمد رسول خدا است- سه بار- گواهم که علی امیر المؤمنین است به راستی- سه بار-.

9- از امام صادق (ع)، فرمود: به راستی خدا بود و هیچ نبود، پس آفرید پدیدش و مکان را و آفرید نور الانوار را که از آن هر نوری را آفرید و بر او روانه کرد از نور خود که از آن همه نورها نورانی شوند و آن نوری بود که از آن محمد و علی را آفرید و همیشه این دو، نورهای نخستین بودند، زیرا چیزی پیش از آنها پدید نشده بود، پس پیوسته روانه شدند، دو هستی پاک و پاکیزه در

اصلا ب پاك (يگانه پرست) تا در دو پاك تر پاكان، در عبد الله و ابی طالب (ع) از هم جدا شدند.

10- از جابر بن یزید، گوید: امام باقر (ع) فرمود: ای جابر، به راستی که خدا نخست چیزی که آفرید، محمد (ص) را آفرید و خاندان رهبر و رهیاب او را و همه نمونه های روشنی بودند در برابر خدا، گفتم: نمونه ها و اشباح چیستند؟ فرمود: سایه نور، پیکره های درخشان بی روح، و همه از يك روح كلك می گرفتند که روح القدس است، به او و خاندانش بود که خدا پرستیده شد و از این رو خدا آنها را بُردبار، دانشمند، نيك و پاك آفرید، خدا را به نماز و روزه و سجده و تسبیح و تهلیل می پرستیدند و نمازها را می خواندند و حج می کردند و روزه می داشتند.

در معجزات پیغمبر (ص)

11- از امام باقر (ع)، فرمود: در رسول خدا (ص) سه کرامت بود که در دیگری نبود:

1- برای او سایه نبود.

2- براهی نمی گذشت جز این که هر که پس از وی تا دو روز یا سه روز از راه می گذشت می دانست که پیغمبر از آن راه گذشته است برای بوی خوشی که از او به جا می ماند.

3- به هیچ سنگ و درختی نمی گذشت جز آنکه برای آن حضرت سجده می کرد (تواضع می نمود).

ص: 265

12- از امام صادق (ع)، فرمود: چون رسول خدا (ص) را به معراج بردند، جبرئیل او را به جایی رساند و از او دنبال ماند و او را تنها گذاشت، فرمود: ای جبرئیل، در این حال مرا تنها می گذاری؟

در پاسخ گفت:

برو، به خدا در جایی گام نهادی که بشری در آن گام نهاده و بشری پیش از تو در آن جا راه نرفته است.

13- از علی بن ابی حمزه گوید: در حضور من، ابی بصیر از امام صادق (ع) پرسشی کرد، گفت: قربانت، چند بار رسول خدا (ص) را به معراج بردند؟ فرمود: دو بار، جبرئیل او را باز داشت و عرض کرد: ای محمد، در جای خود باش، هر آینه به پایگاهی بر آمدی که پیش از تو نه فرشته ای و نه پیمبری بدان راه نیافته، به راستی پروردگارت در نماز است، فرمود: ای جبرئیل، چگونه نماز می گذارد؟ عرض کرد: می فرماید: سبوح قدوس، منم پروردگار فرشته ها و روح، مهرم بر خشمم پیش است، آن حضرت عرض کرد: بار خدایا، عفوک عفوک، امام صادق (ع) فرمود:

پیغمبر چنانچه خدا فرموده (9 سوره نجم): «به مقام قَابِ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَى رَسِید»، ابو بصیر به آن حضرت عرض کرد: قربانت، قَابِ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَى چیست؟

فرمود: از سر دسته کمان تا سر آن، فرمود: میان آنها حجابی می درخشید (و می لرزید و پائین و بالا می شد و موج می زد)، به نظرم که فرمود: زبرجد بود، و پیغمبر از مانند سوراخ سوزنی نگریست و تا آنجا که خدا می خواست پرتو بزرگواری حق را دریافت.

ص: 267

- خدای تبارک و تعالی فرمود: ای محمد- لبيك پروردگارم- چه کسی بعد از تو برای امت (سرپرست و پیشوا است)؟

- خدا، داناتر است- علی بن ابی طالب امیر مؤمنان و سید مسلمانان و پیشوای دست و رو سفیدان ابو بصیر گفت: سپس امام صادق (ع) فرمود: ای ابا محمد به خدا ولایت علی (ع) از زمین نیامد بلکه زبانی از آسمان آمد.

در شمائل جسمانی

14- جابر گوید: به امام باقر (ع) عرض کردم: پیغمبر خدا را برایم وصف کن، فرمود: پیغمبر خدا رنگ سپید سرخ نمودی داشت، چشمانش سیاه و درشت بود، ابروانش پیوسته بود، دستهای سطبری داشت و کف و انگشتانش محکم و درخشان و طلائی بود، استخوان دو شانۀ اش بزرگ بود، چون رو به کسی می کرد با همه تن به او متوجه می شد از بس خوش انس و مهربان بود (و چون بزرگان گوشه چشم و ابرو به مردم تحویل نمی داد) يك رشته مو از گودی گلویش تا نافش روئیده بود و نموداری بود میان يك صفحه سیم خام و نقره آب شده، گردن او تا دو شانۀ چون ابریق می درخشید، بینی کشیده ای داشت که هنگام نوشیدن آب نزدیک بود آب را عقب زند، چون راه می رفت محکم گام بر می داشت که گویا به سرازیری فرود می آید، مانند پیغمبر خدا (ص) دیده نشد نه پیش از او و نه بعد از او (ص).

ص: 269

15- از امام صادق (ع)، که فرمود: به راستی رسول خدا (ص) فرموده است: خدا امت مرا در عالم طینت برایم مجسم کرد و نام آنها را به من آموخت، چنانچه نامها همه را به آدم (ع) آموخت، پرچمداران به من گذر کردند و من برای علی و شیعیانش آموزش خواستم به راستی پروردگارم در باره شیعه علی (ع) به من يك وعده داد، عرض شد: یا رسول الله آن چیست؟ فرمود:

آمزش برای هر کس از آنها که ایمان دارد و هیچ گناه صغیره و کبیره از آنها به جا نگذارد و از آن آنها است که گناهان به حسنه تبدیل شوند.

16- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) برای مردم سخنرانی کرد سپس دست راست خود را با مشت گره فراز کرد و فرمود:

ایا مردم می دانید در میان مشت من چیست؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند، خود فرمود: در میان آن نام شایستگان بهشت و نام پدرانشان و تبارشان است (نام فامیلی) تا به روز رستاخیز، سپس دست چپش را فراز کرد و فرمود: ای مردم، می دانید در این مشت من چیست؟ گفتند: خدا و فرستاده او داناترند، فرمود: نام سزاملان دوزخ و نام پدران و تیره و تبارشان تا روز رستاخیز.

سپس فرمود: خدا حکم کرده و دادگر است، خدا حکم کرده و دادگر است (7 سوره شوری): «دسته ای در بهشت و دسته ای در دوزخ فروزان».

17- از امام صادق (ع) در يك سخنرانی مخصوص خود در باره بیان حال پیغمبر و ائمه و صفاتشان (علیهم السلام):

مانع نشد پروردگار ما را برای بردباری و فرصت بخشی و مهری که دارد. جرم و زشت کرداری مردم از این که انتخاب کند برای آنان محبوب ترین پیغمبران و ارجمندترین آنها را نزد خود که محمد بن عبد الله (ص) است، او در جایگاه عزیزی متولد شده و از خاندان کریمی برخاسته، حسبش آمیخته نیست و نسبش آلوده نه.

در نزد دانشمندان صفات او مجهول نیست، پیمبران در کتب خود بدو مژده دادند و دانشمندان در وصفش زبان گشادند و حکیمان در حالش اندیشه کردند، پاکزادی است بی نظیر، هاشمی نسبی است بی همپراز، بطحاء وطنی است بی همتا، سرشش آزم است و منشش بخشش، وقار و خلق پیغمبری خمیر مایه او است، رسالت و آرمان های آن نقش ستایش نامه او، تا آنگاه که اسباب تقدیرات خدا در باره او به پایان رسیدند و قضای الهی در باره او جاری شد و امر او به نهایت رسید و قضای حتمی خدا، او را به سرانجام رسانید (از آغاز بشریت)، هر امتی به امت آینده از وجود او مژده می داد و هر پدری او را به پدر آینده می سپرد و از پستی به پستی نقل مکان می کرد، در اصل وی، زنا راه نیافت و در زایش پی در پی او پلیدی رخ نداد که از آمیزش نامشروع باشد، از دوران آدم ابو البشر (ع) تا پدرش عبد الله، در بهترین دسته بود و ارجمندترین اسباط و والاترین قبیله و محفوظترین حمل و امانت دارترین دامن پرورش، خدایش برگزید و پسندید و انتخاب کرد و کلیدهای دانش را به او داد و سرچشمه های حکمت را به وی عطا

کرد، او را بر انگیخت تا رحمت بر بندگان باشد و بهار برای جهان، به او قرآنی فرو فرستاد که در آن بیان و توضیح کافی است، قرآنی به زبان عربی بر کنار از کجی تا شاید پرهیزکار شوند، آن را برای مردم بیان کرد و برنامه آنان ساخت با دانشی که آن را منظم نمود و کیشی که توضیح داد و واجباتی که لازم دانست و حدود و مقرراتی که برای مردم وضع کرد و بیان نمود و اموری که برای مردم کشف کرد و اعلان کرد.

برای رهنمائی به نجات و نشانه های دعوت به هدایت، رسول خدا آنچه را برای آن فرستاده شده تبلیغ کرد و آشکارا بیان کرد آنچه دستور داشت و بار نبوت را که بر دوش داشت به مردم رسانید و برای پروردگار خود شکیبائی کرد و در راه او جهاد نمود و برای امت خود خیر خواهی کرد و آنها را به نجات دعوت کرد و بیاد آوری تشویق نمود و به راه حق رهنمود با برنامه ها و انگیزه هائی که برای بندگان بنیاد نهاد و پی ریزی کرد و چراغ فروزان هدایتی که نشانه های آن را برافراشت تا آنکه پس از او گمراه نشوند و به آنان بسیار مهرورز و مهربان بود.

در مقام معنوی ابو طالب (ع)

18- درست بن ابی منصور، باز گفت: که از ابو الحسن اول (امام هفتم) پرسید: آیا رسول خدا (ص) مأمور پیروی از ابو طالب بود؟ و ابو طالب از طرف خدا بر او حجت بود؟ فرمود: نه، ولی ابو طالب نگهدار ودائع نبوت بود و وصایا نزد وی سپرده بود و آنها را به آن حضرت داد.

گوید: گفتم: وصایا را به او داد به حساب این که پیغمبر

ص: 275

حجت بر او بود؟ (به حساب این که او حجت بر پیغمبر بود خ ل) فرمود: اگر حجت بر او بود وصیت را به او نمی داد. گفتم: پس ابو طالب از نظر کیش اسلام چه وضعی دارد؟ فرمود: به پیغمبر و هر چه آورده بود اقرار کرد و وصایا را به او داد و همان روز در گذشت.

تعزیت نامه خدا در وفات پیغمبر (ص)

19- امام باقر (ع) فرمود: چون پیغمبر (ص) از دنیا رفت، خاندان محمد (ص) در ازترین شب را گذراندند، تا آنکه پنداشتند نه آسمانی است که بر آنها سایه اندازد و نه زمینی که آنها را بردارد، زیرا رسول خدا (ص) در راه خداوند نزدیکان و دوران را خون خواه خود کرده بود (و بیم آن می رفت که همه بر خاندان او بشورند) در این میان که چنین بودند به ناگاه کسی بر آنها در آمد که او را به چشم نمی دیدند ولی سخنش را می شنیدند. او گفت: درود بر شما خاندان پیغمبر و رحمت و برکات خدا، به راستی در سایه نگهداری خداوند از هر مصیبتی دلخوشی است و از هر وسیله هلاکتی نجات فراهم است و آنچه از دست رفته جبران می شود (185 سوره آل عمران): «هر نفس کشی مرگ می چشد و همانا مردهای شما دریافت شود در روز رستاخیز و هر که از دوزخ به کنار افتد و در بهشت در آید کامیاب شود و زندگی دنیا نباشد جز کالای فریب».

به راستی خدا شما را برگزید و برتری نهاد و خاندان پیغمبر خود ساخت و دانشش را به شما سپرد و کتابش را به شما ارث داد، شما را صندوق دانش خود ساخت و عصای عزت خویش، و از نور خود برای شما مثلی زد (اشاره به آیه نور است که گذشت) شما را از

لغزش در پناه گرفت و از برگشت از دین آسوده نمود، به تعزیت و سر سلامتی از طرف خدا دلخوش دارید، زیرا خدا مهر خود را از شما نبریده و نعمتش را از شما باز نگرفته، شما ناید اهل خدا عز و جل آنان که بدان ها نعمت را تمام کرده و دسته ها را فراهم آورده و سخن را یکی کرده، شما ناید دوستان او، هر که به شما پوید کامجو است و هر که حق شما را به ستم رباید نابود است، دوستی شما از طرف خدا لازم شده در قرآن او به عهده بندگان مؤمنش، پس از این خدا هر وقت خواهد به یاری شما توانا است برای انجام کارها شکیا باشید که سرانجام آنها به سوی خدا است، خدا شما را سپرده ای از پیغمبر خود پذیرفته و شما را به دوستان با ایمانش سپرده در روی زمین، هر که امانت خدا را پردازد، خدا راستی او را پاداش دهد، شما ناید سپرده ای که به ودیعه نهاده شده است و از آن شما است دوستی لازم و طاعت واجب، رسول خدا (ص) جان داد در حالی که دین را برای شما کامل کرد و راه بیرون شدن (از هر شبهه و مشکلی را) برای شما روشن ساخت، و برای هیچ نادانی عذری وانگذاشت.

هر که نادانی کند یا خود را به نادانی زند یا منکر شود یا فراموش کند یا خود را به فراموشی زند حسابش بر خدا، خدا پشتیبان نیازمندیهای شما است و من شما را به خدا می سپارم، درود بر شما. من از امام باقر (ع) پرسیدم، این سرسلامتی و تعزیت از طرف چه کسی برای آنها آمد؟ فرمود: از طرف خدا تبارک و تعالی.

20- از امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) چنان بود که هر گاه در شب تاریک دیدار می شد تابشی از او به چشم می خورد که گویا ماه پاره ای بود.

در فضائل پدر و مادر و عمّ پیغمبر (ابو طالب)

21- امام صادق (ع) فرمود: جبرئیل بر پیغمبر (ص) نازل شد و عرض کرد: ای محمد، خدایت درود می فرستد و می فرماید:

به راستی من حرام کردم دوزخ را بر پستی که تو را فرود آورد و شکمی که تو را به آبستنی برداشت و دامانی که تو را پرورید، پست، مقصود، پست پدرش عبد الله بن عبد المطلب است، و شکمی که او را به آبستنی برداشت، آمنه دختر وهب است، و اما دامانی که او را پرورش داد، دامان ابی طالب است- و در روایت ابن فضال- و دامن فاطمه بنت اسد.

در فضائل عبد المطلب

22- امام صادق (ع) فرمود: عبد المطلب در روز قیامت خود يك امت محشور شود که رخساره پیغمبران دارد و هیبت ملوک (امت، مرد جامع خیر و دیانت را گویند).

23- امام صادق (ع) فرمود: عبد المطلب نخست کسی است که معتقد بقاء بود و در قیامت، امتی محشور شود تنها که خرمی ملوک دارد و رخساره پیغمبران.

ص: 281

24- امام صادق (ع) فرمود: عبد المطلب امتی تنها محشور شود که بر او است خرمی ملوک و رخساره پیغمبران و این برای آن است که اول کسی بود که بداء را قائل شد، فرمود: عبد المطلب رسول خدا را به سوی شبانهای خود فرستاد که شترها از جلوشان پراکنده شده بودند و تا آنها را فراهم ساخت دیر آمد نزد او، عبد المطلب حلقه در خانه کعبه را گرفت و می گفت: پروردگارا آل خود را هلاک می کنی؟ اگر بکنی يك موضوعی برایت رخ داده است.

رسول خدا شترها را آورد در حالی که عبد المطلب به هر سو و هر دره و راهی به جستجوی او فرستاده بود و خود فریاد می زد:

پروردگارا آیا اهل خود را هلاک کنی، اگر بکنی موضوعی برایت رخ داده است، و چون رسول خدا را دید، او را گرفت و بوسید و گفت: من دیگر هرگز تو را پس از این به کاری نمی فرستم، زیرا می ترسم ربوده شوی و کشته گردی.

داستان اصحاب فیل و اقدام عبد المطلب

25- امام صادق (ع) فرمود: چون صاحب حبشه، لشکری را به همراه فیل فرستاد تا خانه کعبه را ویران کند، در راه، به يك گله شتر از عبد المطلب برخوردار شدند و آن را بردند، خبر به عبد المطلب رسید و نزد صاحب حبشه آمد، دربان نزد او رفت و گفت: این عبد المطلب بن هاشم است، پرسید چه می خواهد؟ مترجم گفت:

دنبال شتران خود آمده که لشکر ما آنها را برده اند و از تو

در خواست برگردانیدن آنها را دارند.

ملك حبشه به یاران خود گفت: این سرور و پیشوای مردمی است که من آمده ام خانه ای که معبد آنها است ویران کنم و او از من خواهش می کند شتران او را رها سازم! اگر از من خواسته بود که دست از ویران کردن خانه کعبه بردارم می پذیرفتم، شترانش را به او پس بدهید عبد المطلب از مترجمش پرسید، شاه به تو چه گفت؟

به او گزارش داد، عبد المطلب گفت: من خداوند شترم، و آن خانه هم خداوندی دارد که جلوش را می گیرد، شترانش را به او دادند و عبد المطلب به خانه خود برگشت، در بر گشت خود به فیل برخورد و او گفت: ای محمود، فیل سر را جنبانید، به او گفت: می دانی تو را برای چه آوردند؟ فیل با سر اشاره کرد: نه، فرمود: تو را آوردند تا خانه پروردگارت را ویران کنی، این کار را می کنی؟ با سر گفت: نه.

عبد المطلب به خانه اش برگشت، صبحی آن فیل را آوردند که در حرم در آورند، سر باز زد و از آنها اطاعت نکرد، عبد المطلب در این وقت به یکی از بستگانش گفت: برو بالای کوه و بنگر تا چه می بینی؟ گفت: من يك سیاهی از طرف دریا می بینم، به او فرمود:

دیده تو به همه آن می رسد؟ گفت: نه، و نزدیک است که برسد و چون نزدیک آمد، دیده بان عبد المطلب گفت: پرنده بسیاری است که من آن را نمی شناسم و هر پرنده، سنگی به اندازه سنگی که با پشت ناخن می پرانند یا کوچک تر به منقار دارد، فرمود: سوگند به پروردگار کعبه، جز قوم حبشه را نخواهند، تا چون این پرنده ها بالای سر همه آن لشکر رسیدند، سنگ ریزه ها را انداختند و هر سنگریزه به مغز سر مردی خورد و از دُبرش بیرون شد و او را

ص: 285

گُشت، و از آنان جان بدر نبرد جز يك مرد که رفت و به مردم خود خبر داد و آن یکی هم چون به مردم خبر داد سنگریزه ای بر او افتاد و او را کشت.

26- امام صادق (ع) فرمود:

در سایه خانه کعبه برای عبدالمطلب بستری می گسترده، برای دیگری بستر گسترده نمی شد، فرزندان داشت که بالای سرش می ایستادند و از هجوم واردان بر او جلوگیری می کردند، رسول خدا (ص) که کودکی بود تاتی کرد تا آمد و بر زانوی او نشست، یکی از پسرها دست برد او را دور کند.

عبدالمطلب گفت:

واگذار پسر عزیزم را که فرشته بر او نازل شده (فرشته او را آورده خ ل، ملك و سلطنت او را نصیب باشد، خ ل).

در فضائل ابو طالب

27- امام صادق (ع) فرمود:

چون پیغمبر (ص) متولد شد، چند روز بی شیر به سر برد و ابو طالب او را به پستان خود افکند و خدا بدان شیری فرستاد و از آن چند روزی نوشید تا ابو طالب حلیمه سعدیه را دریافت و آن حضرت را به وی تسلیم کرد.

28- امام صادق (ع) فرمود:

مَثَلِ ابو طالب مَثَلِ اصحاب كهف است كه ايمان را نهان

ص: 287

کردند و شرك را عيان داشتند و خود دو بار به آنها مزد داد.

29- اسحاق بن جعفر از پدرش امام صادق (ع) گوید: به آن حضرت عرض شد: آنها پندارند که ابو طالب کافر بوده است، فرمود: دروغ می گویند، چه گونه کافر بوده با این که می گوید:

آیا می دانید شما که مادر یافتم محمد را هلا

پیغمبری چنان که بود موسی نوشته در سر کتابها در حدیث دیگر است که چگونه ابو طالب کافر بود و می گفت:

دانسته اند همه به یقین، فرزند ما به دروغ منسوب نیست در بر ما، بیهوده را نسزد

ابر از رخس طلبد باران که هست سپید باشد پناه یتیم، عصمت به بیوه دهد 30- امام صادق (ع) فرمود: در این میان که پیغمبر (ص) در مسجد الحرام بود و جامه های نوی در برداشت مشرکین بر او بیچه دان ماده شتری افکندند و جامه او را سراسر آلوده کردند، از این بدکرداری تا خدا می خواست دل آزرده شد و نزد ابو طالب رفت و به او فرمود: ای عمو حَسَب من در میان شما هاشمیان چگونه است؟

فرمود: برادرزاده ام مگر چه شده است؟ مطلب را به او گزارش داد، ابو طالب حمزه را خواست و شمشیر برداشت و آن

ص: 289

بچه دان شتر را به حمزه داد و به همراه پیغمبر رو بدان مردم نهاد و نزد قریش آمد که گرد کعبه بودند، چون او را دیدند از چهره اش بدی را دانستند. سپس به حمزه فرمود: این بچه دان شتر را به سیبیل همه بکش و حمزه چنان کرد تا همه را به پایان رساند. سپس رو به پیغمبر (ص) نمود و گفت: ای برادرزاده ام این است حَسَب و اَبْرُوی تو در میان ما بنی هاشم.

31- امام صادق (ع) فرمود: چون ابو طالب در گذشت جبرئیل بر رسول خدا (ص) فرود آمد و به او گفت: ای محمد، از مکه بیرون شو زیرا در آن یابوری نداری و قریش به پیغمبر شوریدند و آن حضرت گریخت تا به کوهی رسید که آن را حجون می نامیدند و بدان کوه پناهنده شد.

32- امام صادق (ع) فرمود:

به راستی ابو طالب اسلام آورد به حساب جمل، فرمود: یعنی به هر زبان.

33- فرمود: ابو طالب اسلام آورد به حساب جمل و به دستش عدد شصت و سه را متشکل کرد.

34- از اصبع بن نباته حنظلی گوید: امیر المؤمنین را روز

ص: 291

فتح بصره دیدم بر استر رسول خدا (ص) سوار شد و سپس فرمود:

ای مردم شما را آگاه نکنم از بهترین مردم در روزی که خدا همه را گرد آورد، ابوایوب انصاری نزد او برخاست و گفت: چرا یا امیر المؤمنین برای ما بازگو شما حاضر بودی و ما غائب می شدیم، فرمود: به راستی بهترین مردم روزی که خدا همه را گرد آورد هفت کسند از فرزندان عبدالمطلب که فضل آنان را جز کافر منکر نباشد و آن را جز روگردان از حق نادیده نگیرد، عمار بن یاسر رحمه الله برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین نام آنها را ببر تا ما آنها را بشناسیم، فرمود:

1- به راستی بهترین مردم روزی که خدا آنان را گرد آورد رسولان باشند و افضل رسولان محمد است (ص).

2- برتران هر امتی پس از پیغمبرشان وصی پیغمبر آنها است تا آنکه پیغمبری دنبال او آید، هلا بهترین اوصیاء وصی محمد (ص) باشد.

3 و 4- هلا افضل خلق پس از اوصیاء شهیدانند، هلا افضل شهداء حمزة بن عبدالمطلب و جعفر بن ابی طالبند که او را دو بال تازه باشد که با آنها در بهشت پرواز کند به احدی از این امت جز او دو بال داده نشده است و این چیزی است که خدا بدان محمد را ارجمند داشته و شرافت بخشیده.

5 و 6 و 7- دو سبط که حسن و حسین باشند و مهدی (ع) که خدا هر کدام از ما خاندان را خواهد او را مهدی سازد، سپس این آیه را خواند (69 سوره نساء): «هر که فرمان برد از خدا و رسول، آنان با کسانی باشند که خدا بدانها نعمت داده از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و نیکان و آنان چه خوب رفیقانی باشند» (70): «این است فضل خدا و بس»

ص: 293

کیفیت تجهیز پیغمبر (ص)

35- اَبی مریم انصاری گوید: به امام باقر (ع) گفتم: چگونه نماز بر جنازه پیغمبر (ص) برگزار شد؟

فرمود: چون امیر المؤمنین (ع) او را غسل داد و کفن کرد، روپوشی بر او افکند و 10 کس را اجازه ورود دادند و گردش حلقه زدند و علی (ع) در وسط آنها ایستاد و گفت: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» و آن مردم هم چنان می گفتند.

به همین روش تمام مردم مدینه و عوالی حومه آن بر آن حضرت نماز خواندند.

36- امام باقر (ع) فرمود که: پیغمبر (ص) به علی (ع) فرمود:

ای علی، مرا در این جا به خاک سپار و قبر مرا چهار انگشت بلند کن و بر آن آب پاش.

37- امام صادق (ع) فرمود: عباس نزد امیر المؤمنین (ع) آمد و گفت: ای علی مردم جمع شدند که پیغمبر (ص) را در بقیع مصلی (آنجا که رسول خدا (ص) نمازهای عید را می خواندند) دفن کنند و یکی از آنها در نماز بر او امامت کند.

امیر المؤمنین (ع) نزد مردم آمد و فرمود: ای مردم، رسول خدا خودش در زندگی و مرگ امام است و خودش هم فرموده من در

همان بقعه به خاک روم که در آنجا جان دهم، و خود آن حضرت بر در ایستاد و بر او نماز گذارد، سپس دستور داد ده ده بر او نماز خواندند و بیرون رفتند.

38- امام باقر (ع) فرمود: چون پیغمبر (ص) وفات کرد، فرشته ها و مهاجر و انصار فوج فوج بر او نماز خواندند، فرمود:

امیر المؤمنین (ع) فرمود: از رسول خدا (ص) در حال تندرستی و سلامتش شنیدم می فرمود: این آیه برای دستور نماز بر من (صلوات بر من خ ل) پس از مردنم، نازل شده است (56 سوره احزاب): «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا».

39- داود بن کثیر رقی گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

درود بر رسول خدا (ص) چه معنی دارد؟ در پاسخ فرمود: به راستی چون خدا تبارک و تعالی پیغمبر خود را با وصی او و دخترش و پسرش و همه ائمه را آفرید و شیعیان آنها را هم آفرید، از آنها پیمان گرفت و اینکه باید شکیبا باشند و در برابر دشمنان ایستادگی کنند و مرز داری نمایند و این که پرهیزکار باشند نسبت به خدا و به آنها وعده داد که سرزمین پر برکت را با حرم امن به آنها تسلیم کند و بیت المعمور را برای آنها فرود آورد و سقف افراشته را برای آنها عیان کند و آنها را از دشمنان آسوده سازد، و برای آنها پدید کند زمینی را که بجای این زمین گذارد با صلح و سلامتی و سالم دارد

ص: 297

آنچه در آن است برای آنها، هیچ لکه سیاهی در آن نباشد. فرمود:

یعنی ستیزه ای از دشمن در آن نماند و این که در آن باشد هر چه را بخواهند و دوست دارند و رسول خدا (ص) از همه ائمه و شیعیانشان پیمان برای این موضوع گرفت (از همه امت و شیعه های ما پیمان بر این موضوع گرفت خ ل) و همانا درود و سلام بر آن حضرت یادآوری این پیمان و تجدید آن است بر خداوند تا شاید خدا عز و جل در انجام آن تعجیل کند و بشتابد به آماده کردن صلح و سلامت برای شما نسبت به همه آنچه در جهان است.

40- عبد الله بن سنان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: بار خدایا رحمت فرست بر محمد برگزیده تو، دوست تو و همراز تو، که تدبیرکننده امر تو است.

باب نهمی از سر کشیدن بر قبر پیغمبر (ص)

1- جعفر بن مثنی خطیب گفت: من در مدینه بودم که مقداری از سقف مسجد که به قبر پیغمبر (ص) مشرف بود فرو ریخت و کارگرها بالا می رفتند و پائین می آمدند، ما جمعی بودیم، من به اصحاب و هم مذهببان خودمان گفتم: کدام از شما وعده دارید و وقت گرفتید که امشب خدمت امام صادق (ع) بروید؟ مهران بن ابی نصر گفت من، اسماعیل بن عمار صیرفی هم گفت من، ما به آن

ص: 299

دو گفتیم: از آن حضرت پرسید از حکم بالا رفتن بر سر بام مسجد برای سرکشی بر قبر پیغمبر (ص) چون فردا شد و آنها را دیدار کردیم و همه با هم گرد آمدیم، اسماعیل گفت: ما از آنچه یادآور شدید از آن حضرت پرسش کردیم برای شما در پاسخ فرمود: من برای احدی از شما دوست ندارم که بالای او برآید و او را تأمین ندهم که چیزی بیند که کور شود یا بیند که پیغمبر ایستاده نماز می خواند یا آن حضرت را با یکی از زوجاتش همنشین بیند.

امیر المؤمنین علی (ع)

باب تولد امیر المؤمنین صلوات الله علیه

امیر المؤمنین (ع) سی سال پس از عام الفیل متولد شد و 21 ماه رمضان سال چهارم هجرت کشته شد و 63 سال داشت. سی سال پس از وفات پیغمبر (ص) زنده بود، مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف است و علی (ع) نخست هاشمی بود که هاشم دو بار او را زاده بود (یعنی پدر و مادر هر دو از بنی هاشم بودند) و شاید مقصود اعم از او و برادرانش باشد.

1- امام صادق (ع) فرمود: فاطمه بنت اسد نزد ابی طالب آمد تا مژده ولادت پیغمبر را به او رساند، ابو طالب گفت: سببی صبر کن من تو را به مانند او جز مقام نبوت مژده می دهم، فرمود:

سبب سی سال است و میان ولادت رسول خدا (ص) و ولادت

ص: 301

امیر المؤمنین (ع) سی سال فاصله بود (بنا بر این 33 سال پس از پیغمبر (ص) زنده باشد- مترجم).

2- امام صادق (ع) فرمود: به راستی فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین (ع) نخستین زنی بود که به سوی رسول خدا (ص) هجرت کرد و از مکه به مدینه با پای پیاده آمد و از خوشرفتارترین مردم بود نسبت به رسول خدا (ص) شنید که رسول خدا (ص) می فرماید:

به راستی مردم روز رستاخیز برهنه محشور شوند چون روزی که از مادر زاینده گفت: وای از این رسوائی، رسول خدا (ص) فرمود:

من از خدا می خواهم که تو را با جامه محشور کند، و از آن حضرت شنید که از فشار قبر یاد می فرمود، فریاد زد: وای از ناتوانی من رسول خدا (ص) به او فرمود: من از خدا درخواست می کنم که تو را کفایت کند و از فشار قبر آسوده کند.

روزی بر رسول خدا (ص) گفت: من می خواهم این کنیز خود را آزاد کنم، در پاسخش فرمود: اگر چنین کنی خدا به هر عضوی از او عضوی از تو را از دوزخ آزاد کند، و چون بیمار شد بر رسول خدا (ص) وصیت کرد و سفارش کرد که خادم او را آزاد کند، زبانش بند آمده بود به اشاره با رسول خدا (ص) سخن می کرد و رسول خدا (ص) وصیتش را پذیرفت، در این میان که روزی رسول خدا (ص) نشسته بود، امیر المؤمنین (ع) گریان نزد او آمد، رسول خدا (ص) فرمود: برای چه گریه می کنی؟ عرض کرد:

مادرم فاطمه مرد، رسول خدا (ص) فرمود: به خدا و مادر من هم، و

شتابان برخاست تا وارد بر او شد و نگاهی به او کرد و گریست و سپس به زنها دستور داد او را غسل دهند و فرمود: چون از غسل او فارغ شدید کاری نکنید تا به من اعلام کنید، چون فارغ شدند به او اعلام کردند و آن حضرت یکی از پیراهنهای خود را که به تن می پوشید داد تا او را در آن کفن کنند و به مسلمانان فرمود: چون در کار فاطمه دیدید من کاری می کنم که پیش از آن با مرده ای نکردم سبب آن را از من بپرسید.

چون زنان از غسل و کفن او فارغ شدند، رسول خدا (ص) آمد و جنازه او را بر دوش گرفت و زیر جنازه او بود تا او را به قبرش رسانید و او را در کنار قبرش نهاد و خود وارد قبرش شد و در آن خوابید و سپس برخاست و با دست خود او را گرفت و در قبرش نهاد و بر او سرازیر شد و مدتی طولانی با او راز می گفت: و به او می گفت: پسرت، پسرت، (پسرت).

سپس از قبرش برآمد و خشت بر آن چید و آن را ساخت سپس روی قبرش افتاد و شنیدند که می فرمود: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، بار خدایا من او را به تو می سپارم، سپس برگشت و مسلمانان به آن حضرت گفتند: ما دیدیم شما کارهایی کردید که پیش از امروز نکرده بودید، فرمود: امروز آخرین قسمت احسان ابی طالب را از دست دادم، مطلب این است که اگر نزد این فاطمه چیزی بود، مرا نسبت بدان بر خود و فرزندانش مقدم می داشت.

من روزی از قیامت یاد کردم و از این که مردم در آن برهنه محشور می شوند، گفت: وای از این رسوائی من، من ضمانت کردم که خدا او را با تن پوشیده محشور سازد، من از فشار قبر یاد کردم، گفت: وای از ناتوانی من، و من ضمانت کردم که خدا او را آسوده

سازد، من او را در پیراهنم کفن کردم و در گورش خوابیدم برای این، و بر او سرازیر شدم و به او تلقین کردم آنچه از او پرسش می شد، زیرا از او پرسش شد از پروردگارش و پاسخ گفت: و پرسش شد از ولی و امامش، و زبانش بند شد، من به او گفتم:

پسرت، پسرت، (پسرت).

3- مفضل بن عمر گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: چون رسول خدا (ص) متولد شد برای آمنه (مادرش) سپیدی (کاخهای) فارس و کاخهای شام عیان شد، فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین (ع) خندان و مژده بخش نزد ابی طالب آمد و او را از مکاشفه آمنه خبر دار کرد، ابو طالب در پاسخش گفت: تو از این موضوع در شگفتی، تو خود آبتن شوی و وصی و وزیر او را بزائی.

4- از اسید بن صفوان، یکی از صحابه رسول خدا (ص)، گوید: چون روزی رسید که امیر المؤمنین (ع) وفات کرد، گریه، شهر را به لرزه درآورد و مردم چون روزی که پیغمبر (ص) وفات کرده بود در هراس افتادند، مردی گریان و شتابان و **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** گویان آمد و می گفت: امروز خلافت نبوت بریده شد تا بر در خانه ای که امیر المؤمنین (ع) در آن بود ایستاد و گفت:

ای ابو الحسن، خدایت رحمت کند، تو در اسلام بر این مردم پیش تر و در ایمان از آنها خالص تر و در یقین کاملتر و از خدا ترسان تر و از همه رنج کش تر و نسبت به رسول خدا (ص) نگهدارتر و نسبت به اصحابش امین تر بودی، در مناقب بر همه برتر و در سوابق

ص: 307

نیک از همه ارجمندتر و در پایه از همه بالاتر و نسبت به رسول خدا نزدیک تر و در روش و اخلاق و سیما و کردار از همه به آن حضرت ماندتر و مقامت شریف تر و از همه در نزد او گرامی تر بودی.

خدایت از اسلام و از طرف رسولش و از همه مسلمین پاداش خیر دهد، هر وقت اصحابش ناتوانی کردند، تو توانا بودی و هر گاه زبونی کردند، تو دلیرانه نبرد کردی و چون سستی نمودند، تو قیام کردی و چون اصحابش قصد خلاف کردند، تو به روش رسول خدا (ص) چسبیدی، تو خلیفه بر حق او بودی، بی گفتگو، و هم طراز به رغم منافقان و خشم کافران و بد آمد حسودان و به کوری چشم فاسقان، وقتی در مسلمانی سست شدند تو بودی که برای مسلمانی قیام کردی و وقتی به پت افتادند و از سخن در ماندند تو به سخنرانی پرداختی، آنجا که ماندند تو بودی که به نور خدا پیش رفتی و از تو پیروی کردند و رهنمائی شدند.

تو از همه نرم گوتر و در عبادت فرازتری (بلند پروازتر و خوش سخن تر و درست گوتری خ ل) و کم گوتر و درست گوتری، رأیت از همه بزرگوارتر و دلت از همه دلیرتر و یقینت از همه محکم تر و کردارت از همه بهتر و نسبت به امور داناتری.

تو به خدا سرور بزرگ دینی در آغاز و انجام، در آغاز که مردم متفرق شدند و در انجام که سست شدند، وقتی مؤمنین در سرپرستی تو در آمدند برای آنها پدری مهربان بودی و باری را به دوش کشیدی که آنها ناتوان بودند از حمل آن، و حفظ کردی آنچه را از دست دادند و رعایت کردی آنچه را رها کردند و دامن به کمر زدی و اقدام کردی وقتی گرد آمدند (یعنی دل به پیروی تو دادند) و تو فراز گرفتی وقتی آنها بیتاب و در مانده شدند.

تو شکیباً بودی وقتی آنها شتاب زدگی کردند و تو بودی که هر خونی را می خواستند گرفتی و به وسیله تو رسیدند به آرمانهایی که نمی پنداشتند، تو بر کفار عذابی کوبنده و چپاولگر بودی و برای مؤمنان پشتیبان و دژ.

تو آفریده شدی اندر نعمت خلافت الهیه (اندر گرفتاری خلافت خ ل) و کامیاب شدی از این عطیه الهیه و سوابق آنها را که شرط آن است محرز کردی و فضائل آنها را به در بردی، دلیل تو رخنه اعتراضی نداشت و دلت کج نشد و به بینائیت سست نگردید و به خود ترس راه ندادی و سقوط نکردی (خیانت نورزیدی، سر گران نشدی خ ل) تو چون کوهی بودی که طوفانش نجبناند و تو چنان بودی که (رسول خدا (ص) فرمود: امین تر مردم در یاری من و در آنچه خودداری، و همچنان که فرمود (ص): در تن خود ناتوانی و در کار خدا توانا، در پیش خود فروتنی و در نزد خدا بزرگواری، در روی زمین بزرگی و در نزد مؤمنین والا، کسی را در باره تو عیب جوئی نرسد و بدگوئی از تو از هیچ گوینده نسزد (و کسی را در تو طمعی برای ناحق نیست) با احدی روی در بایستی و ملاحظه نداشتی، ناتوان و زبون نزد تو نیرومند بود و عزیز، تا حقش را بستانی و نیرومند و عزیز نزد تو خوار و ناتوان بود تا حق را از او بستانی (و به صاحبش برسانی)، خویش و بیگانه از نظر عدالت در برابرت یکی بودند، کار تو درستی و راستی و نرمش بود و گفتارت حکم حق و قاطع و دستورات بردباری و دور اندیشی، و رأیت دانش و تصمیم در آنچه کردی، و هر آینه راه حق صاف گشت و دشواری هموار شد و آتش فتنه خاموش گردید، و دین به وسیله تو راست شد، و اسلام به وجودت نیرومند گردید، و امر خدا

غالب شد و گر چه کافران را بد آمد، و اسلام و مؤمنان به تو پا بر جا شدند، بسیار بسیار پیش رفتی جانشینان خود را به رنج افکندی، گریه تو را جبران نکنند، و مرگت در آسمان پیش آمد بزرگی به حساب است و غمت همه مردم را خُرد کرده فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، به قضای خدا رضا دهم و کار او را به وی باز گذاریم، به خدا هرگز مسلمانان چون توئی را از دست ندهند.

تو برای مؤمنان پناه بودی و دژ بودی و کوه بلندی بودی و نسبت به کفار سخت گیر و خشم آفرین بودی، خدا تو را به پیغمبرت برساناد و از اجر سوگواریت ما را محروم مکناد و ما را پس از تو گمراه نسازد و گریست و اصحاب رسول خدا (ص) همه گریستند، سپس او را جستند و نیافتند.

در محل دفن امیر المؤمنین (ع)

5- صفوان جمّال گوید: من و عامر و عبد الله بن جذاعة از دی خدمت امام صادق (ع) بودیم، گوید: عامر به آن حضرت گفت: قربانت، مردم پندارند که امیر المؤمنین (ع) در رحبه (در میدان کوفه یا جلو خان مسجد کوفه) به خاک سپرده شده، فرمود:

نه، گفت: پس کجا به خاک سپرده شده؟

فرمود: چون وفات کرد، امام حسن (ع) او را برداشت و برد در پشت شهر کوفه، نزدیک نجف (تپه یا سدّی که جلو آب بندند) سمت چپ غری (قبر دو ندیم جذیمة الأبرش) و سمت راست حیره (کاخ نعمان بن منذر که در یک میلی کوفه بوده است) و او را میان تپه های کوچکی که ریگهای سفید و در نما داشت و می درخشیدند به خاک سپرد.

راوی گوید: پس از آن من به همان جا رفتم و یک جا را در

نظر آوردم که قبر آن حضرت است، و سپس خدمت امام صادق (ع) آمدم و به او گزارش دادم، به من فرمود: درست فهمیدی، خدایت رحمت کند- سه بار-.

6- عبد الله بن سنان گوید: عمر بن یزید نزد من آمد و گفت:

سوار شو، من با او سوار شدم، رفتیم به در منزل حفص کناسی، و من او را هم بیرون آوردم و به همراه ما سوار شد، سپس رفتیم تا به (غری) و رسیدیم به قبری، عبد الله گفت: پیاده شوید، این قبر امیر المؤمنین (ع) است، گفتم: از کجا دانستی؟ گفت: من چند بار با امام صادق (ع) وقتی در حیره بود، سر این قبر آمدم و آن حضرت به من خبر داد که این قبر او است.

7- از عیسی شلقان، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود:

که امیر المؤمنین (ع) در بنی مخزوم چند دائی داشت، یکی جوانی از آنها آمد خدمت او گفت: دائی جان، برادرم مرده و من سخت بر او اندوه می خورم.

گوید: علی (ع) به او فرمود: می خواهی او را زنده ببینی؟

گفت: آری، فرمود: قبرش را به من به نما گوید: بُرد رسول خدا (ص) را به بر کرد و ازار خود ساخت و چون به سر آن قبر رسید، دو لبش جنبیدند و سر پائی به آن گور زد و آن مرده، از آن بر آمد و به زبان فرس سخن می گفت، امیر المؤمنین (ع) به او فرمود: مگر تو عرب نمردی؟ گفت: چرا ولی پیرو روش فلان و

ص: 315

فلان مردیم و زبان ما برگشت.

8- امام باقر (ع) فرمود: چون امیر المؤمنین (ع) از دنیا رفت، حسن بن علی (ع) در مسجد کوفه به پا خاست، و سپاس خدا کرد و بر او ستایش نمود و سپس فرمود:

ایا مردم، به راستی، امشب مردی در گذشت که اولین از او پیش نباشند و آخرین به او نرسند، او پرچمدار رسول خدا (ص) بود، جبرئیل در سمت راستش بود و میکائیل در سمت چپش از میدان بر نمی گشت تا خدا به او پیروزی می داد، به خدا سپید و سرخی (نقره و طلا) به جای نگذاشته، جز هفتصد درهم که از عطای او فزون از هزینه بوده و می خواست با آن يك خدمتکاری برای خانواده خود بخرد.

به خدا در شبی وفات کرد که وصی موسی یوشع بن نون در آن وفات کرد و در همان شبی که عیسی بن مریم را به آسمان بر آوردند و در شبی که قرآن در آن فرود آمد.

9- از امام صادق (ع)، که چون امیر المؤمنین (ع) را غسل دادند از گوشه خانه فریادی شنیدند که: اگر جلو تابوت را بردارید دنبالش را بردارند و اگر دنبالش را بگیرید جلوش را بردارند.

10- از حبیب سجستانی، گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود:

ص: 317

فاطمه دختر محمد (ص) 5 سال پس از بعثت متولد شد و 18 سال و 75 روز داشت که وفات کرد.

11- یکی از اصحاب ما از امام صادق (ع) شنیده که می فرمود: چون امیر المؤمنین (ع) وفات کرد، حسن و حسین و دو مرد دیگر جنازه اش را بردند تا از شهر کوفه خارج شدند و کوفه را به سمت راست خود گذاشتند و به سوی جبانه (گورستان عمومی) رفتند تا او را به غری گذر دادند و به خاکش سپردند و قبرش را هموار ساختند و برگشتند.

حضرت زهرا (س)

باب ولادت زهراء - فاطمه (ع)

فاطمه (ع) پنج سال پس از بعثت رسول خدا (ص) متولد شد و 18 سال و 75 روز داشت که وفات کرد و پس از پدرش 75 روز زنده بود.

1- امام صادق (ع) فرمود: به راستی فاطمه (ع) پس از

ص: 319

پدرش هفتاد و پنج روز زنده ماند، اندوه سختی از مرگ پدرش در دل او در آمد، جبرئیل نزد او می آمد و نسبت به پدرش به او سر سلامتی خوبی می داد و او را خوش دل می کرد و از حال پدرش و جای او به او گزارش می داد و گزارش می داد و علی (ع) آنها را می نوشت.

2- از ابی الحسن (ع)، فرمود:

به راستی فاطمه (ع) صدیقه بود و شهید شد و به راستی دختران پیغمبران خون حیض نبینند.

3- حسین بن علی (ع) فرمود: چون فاطمه (ع) وفات کرد، امیر المؤمنین (ع) او را نهانی به خاک سپرد و جای قبرش را ناپدید کرد و سپس ایستاد و رو به قبر رسول خدا (ص) کرد و گفت:

درود بر تو ای رسول خدا (ص)، از طرف من و از طرف دخترت و دیدار کنت و آنکه در بقعه تو زیر خاک خوابید و خدا برای او خواست که هر چه زودتر به تو رسد، یا رسول الله از برگزیده تو شکیبانی من کم، و از سیده زنان عالمیان خودداری من نابود است، جز این که همدردی در روش جدائی از تو مرا تسلیت بخشد (رو به فاطمه کرد و فرمود): من تو را به دست خود در لحد قبرت روی خاک خوابانیدم و سرت روی سینه ام بود که جان دادی. آری در کتاب خدا بهترین پذیرائی ثبت است که **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. سپرده، برگشت و گروی، دریافت شد و زهراء ربوده گردید. یا رسول الله، دیگر در نظرم آسمان سبز فام و زمین تیره، چه

ص: 321

اندازه زشت است، اندوه من پایان پذیر نیست و شبم همه در بی خوابی گذرد و غمی دارم که از دل نرود مگر این که خدا برایم همان خانه بقائی را برگزیند که تو در آن جای داری، غصه ای دلخون کن و اندوهی هیجان خیز و غم انگیز، چه زود میان ما جدائی افتاد.

من به خدا شکایت برم، (یا رسول الله) دختر به تو گزارش دهد که امتت برای بردن خلافت همدست شدند، خوب از او پرسش کن و گزارش وضع را از او بخواه، چه بسا دل سوخته ای که دلش چون دریا می جوشد و می خروشد و راهی برای پراکندن در دل خود ندارد، و محققاً فاطمه در دل، مرا می گوید، و خدا در باره آن، قضاوت می کند و او بهترین قضاوت کننده ها است.

درود وداع کننده ای که نه دل باز گرفته و نه خسته شده، اگر بر گردم از ملال و خسته شدن نیست و اگر در اینجا بمانم از بدگمانی به وعده ای که خدا به صابران داده نیست.

وای، وای شکیبائی خوش نماتر و زیباتر است، اگر چیرگی دشمنان زور گو نبود و بیم سرزنش آنان نمی رفت و ترس از غلبه آنها بر قبرت نداشتیم، اقامت بر سر قبرت را چون معتکفان ملازمت می کردم و چون زن بچه مرده بر مرگ جانگداز تو شیون می نمودم.

(یا رسول الله) در برابر دیدار خدا، دخترت نهانی دفن شود و حق او را ببرند و ارث او را ندهند با این که عهد تو با مردم دیر نشده و یادت کهنه نگردیده، به سوی خدایا رسول الله شکوه باید و در باره حضرت تو تسلیت نیک شاید، رحمت خدا بر تو، و بر فاطمه درود و رضوان.

4- مفضل گوید: به امام صادق (ع) گفتم: چه کس

فاطمه (ع) را غسل داد؟ فرمود: امیر المؤمنین بود، و من مثل این که این گفته حضرت را بزرگ شمردم، به من فرمود: گویا از آنچه به تو خبر دادم تنگدل شدی؟ گفتم: گویا چنین باشد، قربانت گردم.

گوید: فرمود: تنگدل مباش، زیرا فاطمه صدیقه بود و او را نباید غسل دهد، جز صدیق، آیا نمی دانی که مریم (ع) را جز خود حضرت عیسی (ع) غسل نداد.

5- امام باقر (ع) و امام صادق (ع) فرمودند: به راستی فاطمه (ع) - چون آن مردم کردند آنچه کردند- (یعنی بی اذن وارد خانه او شدند و علی (ع) را به مسجد بردند) گریبان عمر را گرفت و به سوی خود کشید و فرمود: هلا به خدا ای پسر خطاب، اگر به من ناخوش نبود که بلاء به بی گناه برسد، می دانستی که خدا را قسم می دادم و می فهمیدی که زود مستجاب می کند.

6- امام باقر (ع) فرمود: چون فاطمه (ع) متولد شد، خدا به فرشته ای وحی کرد و به وسیله آن زبان محمد (ص) را گشود تا او را فاطمه نامید، سپس فرمود: من تو را با دانش از شیر باز گرفتم و تو را از حیض بریدم، سپس امام باقر (ع) فرمود: به خدا که خداوند او را به علم و دانش از شیر باز گرفت و هم او را از حیض برکنار داشت از روز میثاق.

7- امام باقر (ع) فرمود که: پیغمبر (ص) به فاطمه (ع)

فرمود: ای فاطمه برخیز و آن سینی را بیاور، برخاست و سینی را برآورد و در آن ترید و قطعه گوشت با استخوانی بود که می جوشید و پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین تا 13 روز از آن می خوردند.

سپس امّ ایمن حسین (ع) را دید که چیزی دارد، به او گفت:

این را از کجا آوردی؟ گفت: ما چند روز است که از این می خوریم، امّ ایمن نزد فاطمه (ع) آمد و گفت: ای فاطمه، امّ ایمن هر چه دارد از آن فاطمه و اولاد او است و چون فاطمه چیزی یابد امّ ایمن بهره ای از آن ندارد؟ فاطمه چیزی از آن سینی برای امّ ایمن آورد تا از آن خورد و فوراً آن سینی ناپدید شد، پیغمبر (ص) به او فرمود:

اگر نبود که از آن به امّ ایمن خوراندی تو و نژادت تا قیامت از آن می خوردید، سپس امام باقر (ع) فرمود: آن سینی نزد ما است و قائم ما (ع) در زمان خود آن را بیرون می آورد.

8- علی بن جعفر گوید: شنیدم ابو الحسن (ع) می فرمود: در این میان که رسول خدا (ص) نشست بود به ناگاه فرشته ای بر او در آمد که بیست و چهار رو داشت، رسول خدا (ص) به او فرمود:

ای دوستم جبرئیل من تو را در این صورت ندیده بودم، آن فرشته گفت: ای محمد (ص) من جبرئیل نیستم، خدا مرا فرستاده که نور را به نور تزویج کنم.

فرمود: چه کسی را با چه کسی؟ گفت: فاطمه را به علی، فرمود: چون آن فرشته پشت کرد به ناگاه میان دو شانه اش نقش

بود محمد رسول خدا، علی وصی او است، رسول خدا (ص) فرمود:

از چه زمانی این میان دو شانه ات نوشته است؟ فرمود: بیست و در هزار سال پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند.

9- احمد بن محمد بن ابی نصر گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم از قبر فاطمه (ع)، در پاسخ فرمود که: در خانه خودش دفن شد و چون بنی امیه به مسجد مدینه افزودند جزء مسجد شد.

10- یونس بن ظبیان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

اگر نبود که خدا تبارک و تعالی امیر المؤمنین (ع) را آفرید برای همسری فاطمه (ع) همسری برای او نبود در روی زمین از آدم (ع) تا هر بشری که پس از وی باشد.

امام حسن مجتبی (ع)

باب ولادت حسن بن علی (ع)

حسن بن علی (ع) در ماه رمضان سال بدر سنه دوم هجرت متولد شد و روایتی است که در سال سوم هجرت متولد شده و در آخر ماه صفر سال 49 هجرت وفات کرد، 47 سال و 6 ماه داشت

ص: 329

و مادرش فاطمه دختر رسول خدا (ص) بود.

1- از قول کسی که از امام باقر (ع) شنیده که می فرمود:

چون مرگ حسن (ع) در رسید گریست، به او عرض شد: یا بن رسول الله، تو با این مقامی که نسبت به رسول خدا (ص) داری گریه می کنی؟ با آنچه رسول خدا (ص) در باره تو گفته و با اینکه بیست بار پیاده به مکه رفتی و سه بار هر چه داشتی در راه خدا دو نیمه کردی تا برسد به کفش پا، فرمود: من از دو خصلت می گریم:

1- از هراس موقف روز قیامت (از هراس آنچه پس از من به امت گذرد، از هراس حادثه ناگوار کربلا خ ل).

2- از جدائی دوستان.

2- امام صادق (ع) فرمود: حسن بن علی (ع) وفات کرد و 47 سال داشت در سال پنجاهم از هجرت، پس از رسول خدا (ص) چهل سال زنده بود.

3- از ابی بکر حضرمی گفت: جعده بنت اشعث بن قیس کندی بود که حسن بن علی (ع) را با کنیزک وی زهر داد، آن کنیزک زهر را قی کرد ولی زهر امام حسن (ع) در شکمش ماند

ص: 331

و باد کرد (جوش آمد- و جگر را انداخت خ ل) و آن حضرت وفات کرد.

4- امام صادق (ع) فرمود: حسن بن علی (ع) در يك سالی برای عمره با مردی از فرزندان زبیر که عقیده به امامتش داشت به سفری بیرون شد و در آبگاهی زیر نخله خشکی بار انداختند، آن نخله از بی آبی خشک شده بود، برای امام حسن زیر آن نخله خشک فرش انداختند و برای آن زبیری زیر نخله دیگری برابر آن حضرت.

امام صادق (ع) فرمود: آن زبیری سر برداشت و گفت: اگر این نخله رطبی داشت ما از آن می خوردیم، امام حسن به او فرمود:

تو میل رطب داری؟ زبیری گفت: آری، زبیری گفت: آن حضرت دست به آسمان برداشت و سخنی گفت که من آن را نفهمیدم آن نخله سبز شد و به حال آمد و برگ کرد و رطب آورد، جمالی که شتر از او کرایه کرده بودند گفت: به خدا جادو است.

امام حسن (ع) به او فرمود: وای بر تو جادو نیست ولی دعای مستجاب پسر پیغمبر است، گوید: به نخله برآمدند و آنچه در آن بود چیدند و برای آنها بس بود.

5- از امام صادق (ع) که امام حسن (ع) فرمود: به راستی برای خدا دو شهر است یکی در مشرق و دیگری در مغرب، برگرد هر دو باروئی است آهنین و بر هر کدام هزار هزار در است و در آنها هفتاد هزار هزار زبان است که زبان هر دسته جز زبان همشهری دیگر

است من همه این زبانها و آنچه در این دو شهر است و در میان آنها می دانم و در این دو شهر حجتی و امامی جز من و جز برادرم حسین نیست.

6- از امام صادق (ع): حسن بن علی (ع) يك سال پیاده به مکه می رفت و دو پایش ورم برداشت یکی از وابسته هایش عرض کرد:

اگر سوار شوید، این ورم فرو نشیند، فرمود: نه هرگز، وقتی به این منزل برسیم مرد سیاهی جلوت آید که روغنی با خود دارد، آن را بخر و در بهای آن با او چانه زن، وابسته آن حضرت گفت: پدر و مادرم قربانت ما به هیچ منزلی نرسیدیم که کسی باشد و چنین دوائی بفروشد، به او فرمود: چرا، آن مرد در پیش تو است اندکی به این منزل مانده، يك میل راه طی کردند بناگاه آن سیاه پیدا شد، امام حسن (ع) فرمود: برو نزد این مرد و دارو را از او بگیر و بهایش را به او بده، آن سیاه گفت: ای غلام این روغن را برای کی می خواهی؟ گفت: برای حسن بن علی (ع)، گفت: مرا نزد آن حضرت ببر، او را آورد خدمت آن حضرت رسانید، سیاه به آن حضرت عرض کرد: پدر و مادرم قربانت من نمی دانستم شما نیاز به این دارو دارید، تو خودت این را می دانی؟ من در برابر آن بهائی نمی گیرم همانا من غلام شما هستم ولی نزد خدا دعا کن که يك پسر درستی به من بدهد و دوستدار شما خانواده باشد، زیرا من خانواده خود را در حال درد زائیدن گذاشتم و آمدم، امام حسن (ع) فرمود: به منزلت برو که خدا به تو پسر درستی بخشیده و او از شیعیان ما است.

ص: 335

باب ولادت حسین بن علی (ع)

حسین بن علی (ع) سال سوم هجرت متولد شد و در ماه محرم سال 61 از هجرت در 57 سالگی در گذشت، عید الله بن زیاد لعنه الله در دوران خلافت یزید بن معاویه لعنه الله وقتی حاکم بر کوفه بود آن حضرت را شهید کرد، و فرمانده قشونی که با آن حضرت جنگید و او را کشت عمر بن سعد لعنه الله بود، این واقعه روز دوشنبه دهم محرم اتفاق افتاد، مادرش فاطمه (ع) دختر رسول خدا (ص) بود.

1- امام صادق (ع) فرمود:

حسین بن علی (ع) روز عاشوراء در سن پنجاه و هفت سالگی جان داد.

2- فرمود:

میان حسن و حسین (ع) يك طهر (کمترش ده روز است) فاصله بود و فاصله ولادت آنها 6 ماه و 2 روز بود.

ص: 337

3- فرمود: چون فاطمه (ع) به حسین آبستن شد جبرئیل نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: به راستی فاطمه (ع) به زودی پسری آورد که پس از تو امت او را بکشند، پس چون فاطمه به حسین آبستن شد در باره او نگرانی داشت و چون او را هم زائید در باره او نگرانی و بد دلی داشت سپس امام صادق (ع) فرمود: در دنیا مادری دیده نشده که پسر زاید و بدش آید ولی نگرانی فاطمه از این راه بود که می دانست کشته می شود.

فرمود: در باره او این آیه نازل شد (15 سوره احقاف): «ما وصیت کردیم انسان را به والدینش نیکی کند، مادرش او را به ناخوشی باردار شد و به ناخوشی زائید، و آبستنی و از شیر بریدنش روی هم سی ماه است».

4- امام صادق (ع) فرمود که: جبرئیل بر محمد (ص) نازل شد و به او گفت: ای محمد به راستی خدا تو را به نوزادی مژده دهد که فاطمه آن را زاید و امت پس از تو او را بکشند، فرمود: ای جبرئیل بر پروردگرم درود، مرا نیازی نیست به نوزادی که فاطمه آورد و امت پس از من او را بکشد پس بالا رفت و سپس فرود آمد باز مانند آن را به پیغمبر گفت.

پیغمبر در پاسخ فرمود: ای جبرئیل به پروردگرم درود، نیازی نیست مرا به نوزادی که امت پس از من او را می کشند، پس جبرئیل به آسمان بالا رفت و سپس فرود شد و گفت: ای محمد

پروردگارت سلامت رساند و مژده ات دهد که او امامت و ولایت و وصیت را در نژاد این شهید نهاد، پیغمبر گفت: من راضی شدم، سپس پیغمبر فرستاد نزد فاطمه که خدا مرا به نوزادی از تو مژده داده که امتم پس از من او را می کشند، فاطمه (ع) پاسخ فرستاد که مرا نیازی نیست به نوزادی که امتت پس از تو او را می کشند.

پیغمبر به او پیغام فرستاد که به راستی خدا در نژاد او است که امامت و ولایت و وصیت را نهاده است، فاطمه پاسخ فرستاد که من راضی شدم (15 سوره احقاف): «و به او از روی نگرانی و بد دلی آستن شد و او را با نگرانی و بد دلی زائید و آبستنی و شیرخوارگی او سی ماه بود، تا چون به نیرومندی رسید و چهل ساله شد، گفت پروردگارا به من روزی کن که شکرگزاری کنم از نعمتی که تو به من انعام کردی و بر پدر و مادرم و برای این که کردار شایسته ای کنم که تو آن را بپسندی و نژاد مرا اصلاح فرما». اگر نمی گفت نژادم را اصلاح کن برایم، هر آینه همه نژادش امام بودند. حسین از فاطمه (ع) و از هیچ زنی شیر نخورد، او را نزد پیغمبر (ص) می آوردند و ابهام خود را در دهانش می نهاد و از آن به اندازه کفایت دو تا سه روزش می مکید پس گوشت حسین از گوشت رسول خدا (ص) روئید و از خون او و کودک 6 ماه نژایدند (که زنده ماند) جز عیسی بن مریم و حسین بن علی (ع).

در روایت دیگر است از امام رضا (ع) که: پیغمبر (ص) را شیوه بود که حسین را نزد او می آوردند و زبانش را در دهان او می گذاشت و آن را می مکید و به همان اکتفاء می کرد و از هیچ زنی شیر نخورده است.

5- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (88 سوره

ص: 341

صافات): «يك نظری در ستاره ها انداخت (89): پس گفت من بیمارم» فرمود: حساب کرد و دید آنچه را به حسین (ع) وارد می شود، پس گفت: من بیمارم از آنچه به حسین (ع) وارد می شود.

6- امام صادق (ع) فرمود: چون کار حسین چنان شد که شد، فرشته ها به درگاه خدا شیون به گریه بلند کردند و عرض کردند:

با حسین، برگزیده و زاده پیغمبرت چنین رفتار می شود؟

فرمود: خدا نمونه قائم (ع) را به آنها نمود و فرمود با این من از آنها انتقام می ستانم برای این شهید.

7- امام باقر (ع) فرمود: چون نصرت و پیروزی به حسین بن علی (ع) فرود آمد تا میان آسمان و زمین رسید و مخیر شد میان پیروز شدن یا ملاقات خداوند، آن حضرت ملاقات خدا را برگزید (و شربت شهادت نوشید).

(*)- ادریس بن عبد الله اودی (ازدی خ ل) گوید: چون حسین (ع) شهید شد و آن لشکر خواستند اسب بر بدنش بتازند، فضا (از کنیزان فاطمه زهرا (ع) به زینب (ع) گفت: ای بانوی من سفینه (آزاد کرده رسول خدا (ص) کشتیش در دریا شکست و به جزیره ای افتاد و به شیری برخورد، به آن شیر گفت: ای ابا الحارث من آزاد کرده رسول خدایم، آن شیر در برابرش زمزمه کرد تا او را به راه آورد، در این گوشه هم شیری خوابیده است، بگذار من بروم

ص: 343

و به او آگاهی دهم که این مردم فردا چه خواهند کرد.

گوید: فضه نزد آن شیر رفت و گفت: ای ابا الحارث، آن شیر سر بلند کرد و فضه به او گفت: می دانی فردا می خواهند با امام حسین (ع) چه کار کنند، می خواهند اسب بر پیشش بتازند.

گوید: آن شیر آمد تا دو دست خود را روی جسد حسین (ع) نهاد، لشکر پیش آمدند و چون آن شیر را دیدند عمر بن سعد به آنها گفت: این فتنه ای است مبادا آن را برانگیزید، برگردید، آنها هم برگشتند.

8- مصقله طحان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

چون حسین (ع) کشته شد، زوجه او که از بنی کلب بود (دختر امرء القیس کلبی مادر سکینه بنت الحسین) برایش مجلس مأتمی بر پا کرد، او گریست و زندهای دیگر و همه خادمان گریستند تا اشکشان خشک شد و تمام شد، در این میان دید یکی از کنیزانش گریه می کند و اشک او روان است، او را نزد خود خواست و به او گفت: تو را چه شده است که در میان ما همه اشکت روان است؟ گفت: چون من بی تاب شدم يك شربتتی از قاووت نوش کردم.

راوی گوید: آن بانو دستور داد تا خوراك و قاووتهای چندی آوردند، خود خورد و نوشید و به دیگران هم خوراند و نوشاند و گفت: مقصود ما این است که بدین وسیله برای گریه بر حسین (ع) تجدید نیرو کنیم، گوید: چند گلدان (عطر دان خ ل) به آن بانوی کلبی هدیه کردند تا از آنها در مجلس سوگواری بر حسین (ع) استفاده کند، چون نگاهش به آنها افتاد گفت: اینها چیست؟ گفتند: هدیه ای است که فلانی تقدیم کرده تا در مجلس

ماتم امام حسین (ع) از آن استفاده کنیم، گفت: ما مجلس عروسی نداریم، با اینها چه کار داریم، و دستور داد آنها را از خانه بیرون رانند. چون آن زنان از خانه به در شدند، دیگر اثری از آنها دیده نشد گویا يك بار پریدند و نابود شدند و پس از بیرون رفتن آنها از خانه جای پائی از آنها دیده نشد.

امام زین العابدین (ع)

باب ولادت علی بن الحسین (ع)

علی بن الحسین (ع) در سال 38 هجری متولد شد و در سال 95 که 57 ساله بود وفات کرد، مادرش سلامه دختر یزدگرد پسر شهریار بن شیرویه زاد خسرو پرویز بود، یزدگرد نامبرده آخرین پادشاهان فرس است.

1- امام باقر (ع) فرمود: چون دختر یزدگرد را برای عمر آوردند، دوشیزه های مدینه به تماشای او آمدند و چون او را در آوردند مسجد مدینه از پرتو او درخشان شد چون عمر به او نگاه کرد روی خود را پوشید و گفت: «اف بیروج بادا هرمز»، یعنی سیاه باد روزگار هرمز، عمر گفت: مرا دشنام می دهد این دخترک؟

و نسبت به او سوء قصد کرد.

امیر المؤمنین (ع) فرمود: تو اختیار دار او نیستی، او را اختیار بده تا يك مرد مسلمانی را برای خود انتخاب کند و او را در سهم

غنیمت او حساب کن، او را مخیر کرد و او هم آمد و دست خود را بر سر حسین (ع) گذاشت، امیر المؤمنین به او فرمود: نامت چیست؟

گفت: جهانشاه، امیر المؤمنین فرمود: بلکه باید شهربانویه باشد، سپس رو به حسین (ع) کرد و فرمود: ای ابا عبد الله برای تو بهترین اهل زمین از این بانو متولد می شود، و علی بن الحسین (ع) را زائید و به علی بن الحسین (ع) ابن الخیرتین می گفتند که هاشم مختار خدا بود در عرب و فارس در عجم و روایت شده که ابو الاسود دؤلی در باره آن حضرت سروده است:

آن پسری که بود میان خسرو و هاشم هست گرامی ترین قرین تمائم (تمائم جمع تمیمه و آن آویزه ای است که برای دفع چشم زخم به کودکان عزیز می بندند).

2- زراره گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود: علی بن الحسین (ع) ماده شتری داشت که بیست و دو بار با آن حج رفته بود و هرگز چوبی به او نزده بود، فرمود: پس از وفات آن حضرت بی اطلاع ما آمده بود، ما اطلاعی نداشتیم تا یکی از خدمت کاران یا غلامان به ما خبر دادند که آن ماده شتر خود را به سر قبر علی بن الحسین (ع) رسانیده و خوابیده و لوچه خود را در آورده و به قبر می مالید و می نالید، من گفتم: زود، زود به او برسید و پیش از آنکه مخالفین بدانند یا آن را ببینند آن را بیاورید، فرمود: آن ماده شتر قبر را ندیده بود.

3- امام باقر (ع) فرمود: چون پدرم علی بن الحسین (ع)

وفات کرد يك شتری از او از چراگاه خود آمد تا لوجه خود را به قبر زد و بر آن غلطید، من فرمان دادم تا آن شتر را به چراگاهش برگردانیدند، پدرم سوار آن شتر به حج و عمره می رفت و هرگز چوبی به او نزده بود.

4- امام صادق (ع) فرمود: چون شبی رسید که در آن به علی بن الحسین (ع) وعده ملاقات حق داده شده بود، فرمود به محمد (الباقر): ای پسر، برایم آب وضوء بیاور، گفته است که: من برخاستم و آب وضوء برایش آوردم، فرمود: این را نمی خواهم زیرا مرداری در آن است.

گوید: رفتم و چراغ آوردم و دیدم در آن موش مرده ای است و آب وضوی دیگری برایش آوردم، فرمود: ای پسر جانم امشب آن شبی است که به من وعده شده. و سفارش کرد برای ماده شترش آغلی بسازند و به او علفه دهند و من آن را ساختم.

فرمود: درنگی نکرد که بیرون شد تا به سر قبر آمد و لوجه خود را بر آن زد و نالید و اشک از دیده اش روان شد و نزد محمد بن علی (ع) رفتند و به او گفتند که ماده شتر بیرون رفته، آن حضرت نزد او آمد و فرمود: اکنون خاموش باش، برخیز خدایت مبارك کند، ناچه عمل نکرد.

به راستی مطلب این بود که امام زین العابدین سوار بر آن شتر به مکه می رفت و تازیانه را بر بار او می آویخت و به آن يك تازیانه نمی زد تا به مدینه بر می گشت. فرمود: شیوه علی بن

الحسین (ع) این بود که در شب های تار انبانی پر از کیسه های اشرفی طلا و پول و نقره به دوش می گرفت و در هر خانه ای را می زد و به هر که بیرون می آمد بخشش می کرد و چون علی بن الحسین (ع) در گذشت صاحب خانه ها دیگر آن وجه را از دست دادند و دانستند که علی بن الحسین (ع) بوده است که این کار را می کرده است.

5- از حسن بن علی پسر دختر الیاس از ابی الحسن (ع) گوید: شنیدم می فرمود: به راستی که چون مرگ علی بن الحسین (ع) در رسید از هوش رفت و سپس دیده باز کرد و سوره (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ) و (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ) را خواند و فرمود: سپاس از آن خدا است که وعده خود را نسبت به ما عمل کرد و زمین را به ارث ما داد به هر جای از بهشت بخواهیم جای کنیم و چه خوب است مزد کارگران، سپس همان هنگام جان داد و چیزی نگفت.

6- امام صادق (ع) فرمود: علی بن الحسین (ع) پنجاه و هفت سال داشت که وفات کرد و آن در سال 95 هجرت بود، پس از حسین (ع) سی و پنج سال زنده بود.

ص: 353

باب ولادت ابی جعفر محمد بن علی (ع)

ابو جعفر امام باقر (ع) سال پنجاه و هفت متولد شد و سال 114 که پنجاه و هفت سال داشت، وفات کرد، در قبرستان بقیع مدینه کنار قبر پدرش علی بن الحسین (ع) به خاک سپرده شد، مادرش ام عبد الله دختر حسن بن علی بن ابی طالب بود علیهم السلام و علی ذریتهم الهادیه.

1- ابی الصباح از امام باقر (ع) فرمود: مادرم زیر دیواری نشسته بود، آن دیوار شکست، ما آوار نگونساری سختی را شنیدیم، مادرم با دست خود اشاره کرد و گفت: نه، به حق مصطفی، خدا به تو اجازه نداده که بر من فرود آئی، آن دیوار میان جو آویزان ماند تا مادرم از زیر آن گذشت، و پدرم صد اشرفی از طرف او صدقه داد.

ابو الصباح گوید: امام صادق (ع) روزی جده خود، مادرش پدرش را یاد کرد و فرمود: صدیقه بود و در خاندان امام حسن (ع) زنی چون او دیده نشد.

2- امام صادق (ع) فرمود: جابر بن عبد الله انصاری آخر

فردی بود که از اصحاب رسول خدا (ص) زنده بود و او مردی بود که تنها، دل به ما خانواده داشت، و در مسجد رسول خدا (ص) می نشست و عمامه سیاهی روی سر می انداخت و فریاد می زد یا باقر العلم، یا باقر العلم، مردم مدینه می گفتند: جابر هذیان می گوید، می گفت: نه به خدا من هذیان نمی گویم ولی از رسول خدا (ص) شنیدم، می فرمود به من که: تو درک می کنی مردی از خاندان مرا، که نامش نام من است، و شمائل او شمائل من است، می شکافد دانش را شکافتی، این است که مرا وادار می کند بدان چه می گویم.

فرمود: در این میانه يك روز جابر در یکی از راههای مدینه می رفت و به گذر گاهی گذشت که در آن، مکتب خانه ای بود و در آن محمد بن علی (ع) حاضر بود، چون او را دید، گفت: ای پسر، پیش آی و رو به من کن، به او رو کرد و سپس گفت: به من پشت کن، به او پشت کرد، سپس جابر گفت: سوگند بدان که جانم به دست او است، این شمائل، شمائل رسول خدا (ص) است.

ای پسر، چه نام داری؟ گفت: نامم محمد بن علی بن الحسین است، جابر به او رو کرد و سرش را می بوسید و می گفت: پدر و مادرم به قربانت، رسول خدا (ص) به تو سلام می رساند و این را می گفت، فرمود: محمد بن علی (ع) هراسان نزد پدرش برگشت و به او گزارش داد، پدرش فرمود: راستی جابر این کار را کرد؟ گفت:

آری، فرمود: پسر جانم، در خانه خود بنشین و پای بند به آن باش، و جابر هر بامداد و پسین نزد او می رفت و اهل مدینه می گفتند:

وا عجباً، جابر که تنها باقیمانده اصحاب رسول خدا (ص) است، هر روز صبح و پسین نزد این پسر بچه می آید.

طولی نکشید که علی بن الحسین (ع) در گذشت و محمد بن

علی برای احترام صحبت پیغمبر، نزد جابر می رفت، فرمود: آن حضرت به مسند تعلیم نشست و از طرف خدا تبارك و تعالی برای مردم حدیث می گفت، مردم مدینه گفتند: ما جری تری از این ندیدیم، چون دید چنین می گویند، از رسول خدا (ص) برای آنها باز می گفت، مردم مدینه گفتند: ما هرگز دروغگوتر از این ندیدیم برای ما از کسی که او را ندیده باز می گوید، چون دانست که چه می گویند، از جابر بن عبد الله برای آنان بازگو می کرد و او را تصدیق می کردند، با اینکه خود جابر نزد او می آمد و از او می آموخت.

3- از ابی بصیر گوید: خدمت امام باقر (ع) رسیده و گفتم به او: شما وارثان رسول خدائید (ص)؟ فرمود: آری، گفتم: رسول خدا (ص) وارث همه پیمبران بود و هر چه را می دانستند، می دانست؟

به من فرمود: آری، گفتم: شما می توانید مرده ها را زنده کنید و کور مادر زاد و پیس را درمان کنید؟ فرمود: آری به اذن خدا، سپس به من فرمود: نزدیک من بیا ای ابا محمد، نزدیکش رفتم و دستی به روی من کشید و بر دو چشمم مالید، من خورشید و آسمان و زمین و خانه ها و هر چه در شهر بود دیدم، فرمود: می خواهی چنین باشی و مانند مردم دیگر در روز قیامت مسئول باشی؟ یا می خواهی به حال نابینائی برگردی و یکسر به بهشت روی؟ گفتم: بر می گردم به حالی که بودم، دستی به چشمم کشید و برگشتم بدان چه بودم، پس این را برای ابن ابی عمیر باز گفتم، گفت: من گواهم که این سخن

درست است چنانچه این روز روشن درست است.

4- از محمد بن مسلم، گوید: روزی خدمت امام باقر (ع) بودم به ناگاه يك جفت ورشان (نوعی کبوتر) بر دیوار نشستند (بر آن حضرت نشستند خ ل) و بغ بغو کردند. امام باقر (ع) تا يك ساعت به سخن آنها پاسخ می داد، سپس به هوا برخاستند و چون بر دیوار پریدند، آن کبوتر نر ساعتی گرد ماده بغ بغو کرد و سپس پرواز کردند.

پس من گفتم: قربانت، این پرنده چه بود؟ فرمود: ای پسر مسلم، هر چه خدا آفریده، از پرنده و جاندار یا هر چه روح دارد از آدمی زاده برای ما شنواتر و فرمانبرترند، این کبوتر نر به ماده خود بد گمان شده بود و ماده، سوگند خورده بود که خلافی نکرده و گفته بود رضایت به حکم محمد بن علی (ع) داری؟ به حکم من تراضی کرده بودند، من به این کبوتر گفتم: تو ستمکاری در این تهمت نسبت به او، و او هم ماده خود را تصدیق کرد.

5- از ابو بکر حضرمی: که چون امام باقر (ع) را به شام بردند نزد هشام بن عبد الملك و به دربار او رسید، هشام به اصحاب خود و حاضران از بنی امیه سفارش کرد که چون دیدید، من محمد بن علی را سرزنش کردم و دیدید دم بستم، شما هر کدام به او رو کنید و او را سرزنش کنید و سپس اجازه داد وارد شود.

و چون حضرت بر او وارد شد، با دست به همه اشاره کرد و به همه درود فرستاد و همه را در سلام خود شريك کرد و سپس نشست و هشام بیشتر بر او خشمگین شد که به او سلام خلافت نداد

ص: 361

و بی اجازه او نشست و به او رو کرد و او را به باد سرزنش گرفت و در ضمن به او می گفت: ای محمد بن علی، همیشه يك مردی از شما، جامعه مسلمانان را بر هم می زند و مردم را به خود می خواند و گمان دارد که پیشوا و امام مسلمانان است از روی سفاقت و کم فهمی، و هر چه خواست به او بد گفت و او را سرزنش کرد و چون خاموش شد، آن جمع حاضر، یکی یکی رو به آن حضرت کردند و او را سرزنش کردند تا نفر آخرشان، و چون همه دم بستند، امام برخاست و فرمود:

ایا مردم به کجا می روید، شما را کجا می برند، خدا اول شماها را به وسیله ما رهبری کرده و آخر شما را هم به وسیله ما به پایان می رساند، اگر شما يك سلطنت گذری و شتابان دارید ما هم يك سلطنت موعود داریم که پس از آن سلطنتی نیست زیرا ما اهل انجامیم که خدا عز و جل می فرماید (125 سوره اعراف): «و سر انجام از آن متقیان است».

دستور دادند، آن حضرت را به زندان بردند، چون به زندان رفت سخنی گفت که: مردی در زندان نماند جز آنکه سخن او را از دهانش ربود و به او دل بست، زندانبان نزد هشام آمد و گفت: یا امیر المؤمنین، من از اهل شام بر تو نگرانم که مبادا بر تو بشورند و تو را از این مقامی که داری، جلوگیرند و گزارش آن حضرت را به او داد.

هشام دستور داد او را با یارانش به همراه پُست به مدینه برگردانند و فرمان داد که بازارهای میان راه را به روی آنها ببندند و خوراک و خواربار به آنها ندهند، سه شبانه روز راه رفتند و طعامی و آبی نیافتند تا به مدین رسیدند، در شهر را به روی آنها بستند،

یاران آن حضرت به وی شکایت کردند از گرسنگی و تشنگی.

گوید: آن حضرت به کوهی بر آمد که بالا سر شهر بود و به اهل شهر رو کرد و به آواز بلند فرمود: ای اهل شهری که مردمش ستمکارند، من همان بقية اللّهم که خدا می فرماید (86 سوره هود):

«بقية الله برای شما بهتر است اگر باشید مؤمن و نیستم من نسبت به شما خشمگین».

گوید: در میان آنها پیره مرد سالخورده ای بود، نزد مردم شهر آمد و به آنها گفت: ای مردم، این ندا به خدا همان دعوت شعیب است که به خداوند سوگند، اگر در بازار را به روی این مرد نگشاید شما از بالای سر و از زیر پای خود گرفتار شوید، این بار مرا تصدیق کنید و در آینده مرا دروغگو شمارید زیرا من برای شما خیر خواهم.

گوید: شتافتند و برای محمد بن علی و یارانش خوار و بار بردند و خبر آن، شیخ به هشام پسر عبد الملك رسید و فرستاد و او را خواست و به شام برد و کس ندانست که چه بر سرش آوردند.

6- امام صادق (ع) فرمود: محمد بن علی (ع) پنجاه و هفت سال داشت که وفات کرد، وفاتش در سال يك صد و چهارده هجرت بود، پس از پدرش علی بن الحسین (ع) نوزده سال و دو ماه زنده بود.

ص: 365

باب ولادت ابی عبد الله جعفر بن محمد (ع)

امام جعفر صادق (ع) در سال 83 هجری متولد شد و در ماه شوال سال 148 وفات کرد و 65 سال داشت، در قبرستان بقیع در مقبره ای که پدرش و جدش و حسن بن علی (ع) در آن به خاک سپرده شده بودند، به خاک سپرده شد، مادرش أم فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مادر أم فروه اسماء دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بود.

1- از اسحق بن جریر: که امام صادق (ع) به او فرمود:

سعید بن مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد کابلی از ثقه های اصحاب علی بن الحسین (ع) بودند، فرمود: مادر من از کسانی بود که ایمان داشت و با تقوی و خوش کردار و خدا خوش کرداران را دوست می دارد فرمود: مادرم گفت: که پدرم فرموده:

ای ام فروه، به راستی من هر آینه نزد خدا دعا می کنم برای گناهکاران از شیعیان ما در هر روز و شب هزار بار، زیرا ما به مصیبت ها صبر می کنیم و می دانیم چه ثوابی دارد و آنها ندانسته صبر می کنند.

2- از مفضل بن عمر، گوید: ابو جعفر منصور (عباسی)

فرمانی به والی خود بر حرمین حسن بن زید (پسر امام حسن مجتبی (ع) که معلوم می شود طرفدار بنی عباس و منحرف از امام صادق (ع) بوده) گسیل داشت که خانه جعفر بن محمد (ع) را بر سر او آتش بزن، او هم آتش به خانه امام صادق (ع) زد و آتش بر در خانه و آستانه آن برافروخت و امام صادق (ع) بیرون شد و در میان آن آتش افروخته، گام می زد و می فرمود: منم پسر اعراق الثری (لقب اسماعیل بوده) منم پسر ابراهیم خلیل خدا (ع).

3- از زُفید: آزاد کرده یزید بن عمرو بن هبیره (والی عراق بوده از طرف مروان بن محمد) که گفت: ابن هبیره بر من خشمگین شد و سوگند یاد کرد که مرا بکشد، من از او گریختم و به امام صادق (ع) پناهنده شدم و به او گزارش حال خود را دادم.

در پاسخ فرمود: نزد او برگرد و سلام مرا به او برسان و به او بگو که من مولای تو رفید را از خشم تو در پناه گرفتم، مبادا به او بدی برسانی، من به او عرض کردم: قربانت، او يك شامی بد عقیده است، فرمود: همچنان که به تو می گویم نزد او برو، من به سوی او برگشتم و در يك بادیه می رفتم و يك عرب بیابانی به من رسید و به من رو کرد و گفت: کجا می روی؟ من چهره آدم کشته شدنی در تو می بینم. سپس گفت: دستت را بر آور، بر آوردم، گفت:

دست آدمی است که کشته می شود، سپس گفت: پایت را به من بنما، پایم را بر آوردم، گفت: پای آدم کشته شدنی است، سپس گفت: همه تنت را بر آور، من تم را بر آوردم، گفت: تن کشته شدنی است، سپس گفت: زبانت را بر آور، زبانت را در آوردم، به من گفت: برو بر تو باکی نیست زیرا در زبانت يك پیغامی است که

اگر برای کوههای بلند ببری سر فرود آورند برای تو.

آمدم تا بر در خانه ابن هبیره ایستادم و اجازه ورود گرفتم و چون در آمدم بر او، گفت: اجل گشته را دو پایش نزد تو آورده است (این يك مثل عربی است) ای غلام سفره چرمین را با شمشیر حاضر کن و سپس دستور داد کتفهای مرا بستند و سرم را بستند و جلاد بالای سرم ایستاد تا گردنم را بزند.

من گفتم: ای امیر تو به زور بر من دست نیافتی، من به پای خود آمدم و در این میان مطلبی دارم به تو بگویم و بعد از آن خود دانی، گفت: بگو، گفتم: مطلب محرمانه است، خلوت کن برای من، دستور داد تا همه حاضران بیرون رفتند و پس از آن گفتم: جعفر بن محمد به تو سلام می رساند و به تو می فرماید: من مولای تو رفید را بر تو پناه دادم، او را به بدی میازار.

پس گفت: خدایا محققاً جعفر بن محمد این را به تو گفته و به من سلام رسانده؟ من برای او سوگند یاد گرفتم و تا سه بار آن را باز گفتم، و سپس دست مرا گشود و گفت: همین مراقب نمی کنی تا تو هم همان کاری را که من با تو کردم، با من بکنی.

گفتم: دست من به این کار نمی رود و دلم بدان راه نمی دهد، گفت: به خدا جز آن مراقب نسازد، من هم با او همان کار را کردم که او با من کرده بود و سپس او را رها کردم، خاتم خود را به من داد و گفت: همه کارهای من به تو سپرده است و هر گونه می خواهی آنها را اداره کن.

4- از یونس بن ظبیان و مفضل بن عمر و ابی سلمه سراج و حسین بن ثویر بن اُبی فاخته گفتند: ما خدمت امام صادق (ع)

بودیم که فرمود: نزد ما است گنجینه های زمین و کلیدهایش و اگر بخواهم به یکی از دو پایم گویم: بر آور آنچه طلا در تو است، بر آورد.

گوید: سپس با يك پایش خطی بر زمین کشید و زمین شکافت، سپس دست برد يك شمش طلا به اندازه يك و جب بر آورد، سپس فرمود: خوب نگاه کنید، ما نگاه کردیم، دیدیم شمشهای طلای بسیاری است روی هم ریخته و می درخشد، یکی از ماها به آن حضرت گفت: قربانت، به شما داده شده است آنچه داده شده و شیعه شما نیازمندند؟ فرمود: به راستی خدا به زودی برای ما و شیعه ما، دنیا و آخرت را فراهم آورد و آنها را به بهشت پر نعمت برد و دشمنان ما را به دوزخ اندازد.

5- از ابی بصیر که گوید: مرا همسایه ای بود از کارمندان شاه و تنخواه بسیاری به دستش افتاد و رامشگرانی زنانه آماده ساخت و آنها را گرد هم فراهم می کرد و جشن می گرفت و می مینوشید و مرا می آزد، من چند بار نزد خود او گله کردم و باز نایستاد و چون بر او بسیار باز گفتم: به من گفت: ای گوینده، من مردی گرفتار و بدبختم و تو مردی درستکار و برکنار، اگر مرا نزد یار و رهبر خود یاد می کردی، امید داشتم که خدا به کمک تو مرا دریابد در دلم افتاد که برای او این کار را بکنم و چون نزد امام صادق (ع) آمدم و حال او را یاد آور شدم. به من فرمود: چون برگشتی به کوفه به دیدن تو می آید و به او بگو جعفر بن محمد به تو می گوید آنچه را اندر آن گرفتاری و انه و من برای تو ضامن بهشتم در نزد خدا، چون من به کوفه برگشتم با دیگران به دیدن من آمد، او را باز داشتم تا خانه تهی شد. سپس به او گفتم: ای دوست من، به راستی من تو را نزد

امام صادق (ع) یاد آور شدم، به من فرمود: چون به کوفه برگشتی به دیدن تو می آید و به او بگو: جعفر بن محمد به تو می گوید آنچه را در آن گرفتاری وانه و من نزد خدا برای تو ضامن بهشتم.

گوید: پس از شنیدن این پیغام گریست، سپس به من گفت:

راستی امام صادق این سخن را به تو گفت؟ من برای او سوگند یاد کردم که او چنین فرمود، به من گفت: تو را بس است و رفت، چون چند روزی گذشت نزد من فرستاد و مرا خواست و چون رفتم دیدم پشت خانه خود (در خانه خود خ ل) برهنه است، به من گفت: ای ابا بصیر نه به خدا چیزی دیگر در خانه ام نمانده جز آن که همه را بیرون انداختم و اکنون چنانچه بینی برهنه ام.

گوید: من نزد همکیشان خود رفتم و برای او جامه ای فراهم کردیم و چند روزی بیش نگذشت که به دنبال فرستاد و پیغام داد من بیمارم نزد من بیا، من نزد او رفت و آمد می کردم و او را درمان می نمودم تا مرگش رسید و کنار او نشسته بودم که جان می داد، از هوش رفت و به هوش آمد و به من گفت: ای ابا بصیر به خدا سرور تو برای من وفا کرد- رحمة الله علیه.

چون به حج رفتم نزد امام صادق (ع) رفتم و از او اجازه خواستم و چون وارد شدم از درون خانه آغاز سخن کرد با من- يك پاييم در صحن خانه و پای دیگرم در آستانه بود که- فرمود: ای ابا بصیر ما برای رفیق تو وفا داری کردیم.

6- از صفوان بن یحیی از جعفر بن محمد بن اشعث گوید:

برای من گفت: تو می دانی برای چه ما در مذهب شیعه در آمدیم و بدان شناسا شدیم با این که هیچ چیز از آن به یاد ما نبود و چیزی از

آنچه مردم در باره آن می دانستند نزد ما نبود؟ گوید: من به او گفتم: آن انگیزه چه بوده؟ در پاسخ گفت که: ابا جعفر یعنی ابو الدوانیق (کنیه ای است که مردم به منصور عباسی داده اند برای آنکه چون می خواست نهر کوفه را بسازد از هر سری يك دانك پول نقره گرفت یا برای آنکه بر خلاف دیگران از پادشاهان حساب دانك و نیم دانك را از ناظر آشپزخانه خود می کشید) به پدرم محمد بن اشعث گفت: ای محمد يك مرد زیرکی و باهوشی برایم بجو که بتواند از طرف من انجام کار کند، پدرم به او گفت: من او را برای تو جستجو ام این فلان بن مهاجر است که دائی من است، گفت: او را نزد من بیاور، گفت: دائی خود را نزد او بردم.

ابو جعفر به او گفت: ای پسر مهاجر، این پولها را بگیر و به مدینه برو و نزد عبد الله بن الحسن بن الحسن و شماره از خاندانش که جعفر بن محمد (ع) هم در میان آنها بود برو و به آنها بگو من مردی غریب از اهل خراسانم که جمعی شیعیان شما در آنجا هستند و این پول را برای شما فرستادند و به هر کدام وجهی بده با شرط چنین و چنان (مقصود این است که به خلیفه بشورند و چون پیروز شدند صاحبان این پول را هم در دولت خود منظور دارند) و چون پولها را گرفتند بگو: من فرستاده مردمم و دوست دارم برگ رسیدی به خط شما با من باشد.

آن مرد پول را گرفت و به مدینه رفت و نزد ابو الدوانیق برگشت در حضور محمد بن اشعث، ابو الدوانیق به او گفت: چه خبر آوردی؟ گفت: نزد آن قوم رفتم و اینها برگ رسید مال است به آنها، به خط خودشان جز جعفر بن محمد (ع) که من در مسجد نزد آن حضرت رفتم و او نماز می خواند در مسجد پیغمبر پشت

سرش نشستیم و گفتم می مانم تا نمازش را تمام کند، او هم شتاب کرد و نماز را تمام کرد و رو به من کرد و گفت: ای فلانی از خدا بترس و خاندان محمد را فریب مده که به دوران دولت مروانیان نزدیکند و همه نیازمند و بینوایند، گفتم: أصلحك الله برای چه؟

گوید: سرش را نزدیک من آورد و هر چه میان من و تو گذشته بود بی کم و بیش به من گزارش داد تا گویا سومی ما بوده است، گوید:

ابو جعفر (منصور) به او گفت: ای پسر مهاجر بدان که هیچ خاندان نبوتی نیست جز آن که در میان آنها يك محدثی هست و امروزه محدث ما (که با عالم غیب مربوط است) جعفر بن محمد است، این دلیل بود که سبب عقیده ما به مذهب شیعه شد.

7- از ابی بصیر که گفت: ابو عبد الله جعفر بن محمد 65 سال داشت که در سال 148 وفات کرد و پس از امام باقر (ع) سی و چهار سال زنده بود.

8- یونس بن یعقوب گوید: شنیدم ابو الحسن اول می فرمود:

من پدرم را در دو پارچه شطوی (شطاً نام دهی است در ناحیه مصر که این پارچه بدان منسوب بوده است) کفن کردم که در آنها محرم می شد و در یکی از پیراهنهایش و در عمامه ای هم از علی بن الحسین (ع) و در يك بُرد که آن را به چهل اشرفی خریده بود.

ص: 379

باب ولادت ابی الحسن موسی بن جعفر (ع)

ابو الحسن (امام کاظم) در ابواء (منزلی میان مکه و مدینه) به سال 128 متولد شد و برخی گفته اند سال 129 و در ششم ماه رجب سال 182 که پنجاه و پنج یا چهار سال داشت وفات کرد، در زندان سندی بن شاهک در شهر بغداد وفات کرد، هارون او را در بیستم ماه شوال سال 179 از مدینه به بغداد آورد، هارون در ماه رمضان از سفر عمره خود به مدینه برگشت و آهنگ حج نمود و آن حضرت را با خود برد و از بصره برگشت و او را نزد عیسی بن جعفر زندانی کرد و سپس او را به بغداد روانه کرد و نزد سندی بن شاهک زندانی ساخت و در زندان او وفات کرد و در مقبره قریش در بغداد به خاک سپرده شد، مادرش ام ولد است و به او حمیده می گفتند.

1- عیسی بن عبد الرحمن از پدرش که ابن عکاشه بن محسن اسدی به امام باقر (ع) وارد شد و امام صادق (ع) نزد آن حضرت ایستاده بود و انگوری پیش او گذاشتند، امام فرمود: پیره مرد آن را دانه دانه می خورد و کودک خردسال، و کسی که حرص دارد و می ترسد سیر نشود سه و چهار دانه می خورد، و شما آن را

دو دانه دو دانه بخورید، زیرا این روش مستحب است.

ابن عکاشه به آن حضرت گفت: چرا برای جعفر زن نمی گیری، او به عمر ازدواج رسیده، گوید: برابر آن حضرت يك كيسه پول سر بمهری بود، فرمود: به زودی يك بنده فروشی از بربر می آید و در دار میمون منزل می کند و با این كيسه پول برای او يك دختری می خریم، از این موضوع مدتی گذشت و يك روز ما خدمت امام باقر (ع) رسیدیم، فرمود: به شما گزارش آن بنده فروشی را که گفتم ندهم؟ او آمده است بروید با این كيسه پول يك دختری از او بخرید.

گوید: ما نزد آن بنده فروش آمدیم، گفت: هر چه داشتم فروختم جز دو دخترک بیمار که یکی از آنها از دیگری بهتر است، گفتیم: آنها را بیاور تا ببینیم، آنها را بیرون آورد، گفتیم: این خوش اندامت را به چند می فروشی؟ گفت: به 70 اشرفی، گفتیم: احسان کن، گفت: از 70 اشرفی کم نمی کنم، به او گفتیم: ما آن را به این كيسه سر بسته می خریم هر چه باشد ما نمی دانیم در میان آن چند اشرفی است.

مردی که سر و ریش سپیدی داشت نزد او بود، گفت: كيسه را باز کنید و بکشید، بنده فروش گفت: باز نکنید که اگر يك نخود از 70 اشرفی کم باشد من آن را به شما نفروشم، آن پیر مرد گفت: جلو بیائید، جلورفتیم و مهر برداشتیم و اشرفی ها را کشیدیم، به ناگاه آن 70 دینار بود نه کم و نه بیش و آن دخترک را گرفتیم و آوردیم خدمت امام باقر (ع)، و جعفر نزد آن حضرت ایستاده بود، و به امام از آنچه شده بود گزارش دادیم.

خدا را سپاس گفت و ستایش کرد، سپس به آن دخترک

فرمود: چه نام داری؟ گفت: حمیده، فرمود: در دنیا و آخرت پسندیده ای، به من بگو دوشیزه ای یا بیوه؟ گفت: دوشیزه، فرمود:

چطور با آنکه هیچ چیز به دست بنده فروشها نمی رسد جز اینکه او را تباه می کنند؟ گفت: بسا که نزد من می آمد و به حال در آمیختن با من می نشست، و خدا مرد سر و ریش سپیدی را بر او مسلط می کرد و پیاپی به او سیلی می زد تا از نزد من بر می خواست و می رفت، چند بار با من این کار را کرد و آن شیخ هم با او همان کار را کرد، امام فرمود: ای جعفر او را برای خود برگیر و آن دخترک بهترین اهل زمین، موسی بن جعفر را زائید.

2- معلی بن خنیس گوید: امام صادق (ع) می فرمود:

حمیده از چرکینها پاک است مانند شمش طلا، همیشه فرشته ها او را نگهداری کرده اند تا به دست من رسیده برای لطفی که خدا به من و به حجت پس از من داشته است.

3- ابی خالد زبالی گوید: چون دربار نخست امام کاظم (ع) را نزد مهدی عباسی آوردند در زیاله منزل کرد، و من با آن حضرت گفتگو می کردم و غمنده بودم، به من فرمود: ای ابا خالد چرا غمنده ات بینم؟ گفتم: چگونه غمنده نباشم و شما را نزد این سرکش می برند و نمی دانم چه بر سر شما می آید؟ فرمود: در این باره بر من باکی نیست، در فلان ماه در فلان روز در اول میل (که علامت منزل بوده) مرا دیدار کن، من همی نداشتم جز شماره ماهها و

ص: 385

روزها تا آن روز رسید و من نزد آن میل رفتم و پای آن به سر بردم تا نزدیک غروب آفتاب و شیطان در سینه ام وسوسه کرد و ترسیدم که به شك افتم در آنچه امام فرموده بود.

در این میان دیدم يك سیاهی از سوی عراق می آید و من پیشواز آنها رفتم و دیدم ابو الحسن جلو قافله سوار استری است، فرمود: آهای ابا خالد، گفتم: لبیک یا ابن رسول الله، فرمود: مبادا شك کنی، شیطان دوست دارد که تو شك کنی، گفتم: حمد خدا را که تو را از دست آنها رها کرد، فرمود: مرا به آنها بازگشتی است که از آنها رها نشوم.

مصاحبه نصرانی با موسی بن جعفر (ع)

4- از یعقوب بن جعفر بن ابراهیم، گفتم: من خدمت امام کاظم (ع) بودم، مردی نصرانی در عریض (مزرعه ای نزدیک مدینه است) خدمت او رسید و ما به همراه آن حضرت بودیم، آن مرد نصرانی گفت: من از شهر دوری و با سفر پر رنجی نزد شما آمدم و از سی سال پیش از خدایم درخواست کردم که مرا به بهترین دینها رهنمائی کند و بهترین بندگان و داناترین آنان، و کسی در خواب من آمد و مردی را در بالای دمشق به من معرفی کرد، نزد او رفتم و با او سخن گفتم، گفت: من داناترین همکیشان خود هستم و دیگری هست که از من داناتر است، گفتم: مرا به آن داناتر رهنمائی کن زیرا مسافرت نزد من آسان است و رنج سفرهای دور بر من گواراست، من همه انجیل را خواندم، مزامیر داود را خواندم و چهار سفر از تورات را خواندم و ظاهر قرآن را هم خواندم تا همه آن را به پایان

رساندم. آن دانشمند به من گفت: اگر تو علم نصرانیت را می خواهی، من داناتر عرب و عجم در آن و اگر علم یهودی را می خواهی، با طی بن شرحبیل سامری امروز بدان از همه مردم داناتر است و اگر علم اسلام و علم تورات و علم زبور و کتاب هود و هر آنچه بر پیغمبری از پیغمبران فرود آمده در این روزگار تو یا روزگار دیگران و آنچه از آسمان فرود آمده از هر گزارشی و آن را کسی دانسته یا کسی ندانسته، می خواهی آنچه در آن بیان هر چیز است و درمان جهانیان است و جان است برای هر که جان خواهد و بینائی است برای هر که خدا برایش خیر خواهد و انس با حق است، من تو را بدان رهنمائی کنم دنبال آن برو گر چه با پای پیاده، و اگر نتوانی با سر زانو، و اگر نتوانی با کشیدن پائین تنه، و اگر نتوانی با کشیدن چهره خود.

گفتم: نه، من برای رفتن توانایم هم در تن و هم در داشتن، گفت: پس فوری برو تا بررسی به یثرب، گفتم: من یثرب را نمی شناسم، گفت: برو تا به مدینه پیغمبری که در عرب مبعوث شده و او است پیغمبر عربی هاشمی، چون در آن در آمدی از کوی بنی غنم بن مالک بن نجار پرسش کن که نزدیک در مسجد مدینه است و خود را در وضع نصرانیان بنما و زیور آنان را در بر کن، زیرا والی مدینه نسبت به آنها سختگیر است و خلیفه سختگیرتر است (شاید برای این بوده که مورد نفرت مردم باشد تا مزاحم کار او نباشند) سپس نشانه بنی عمرو بن مبدول را بگیر که در بقیع زیبرند و سپس آنجا از موسی بن جعفر پرسش کن که در کجا منزل دارد و خودش کجا است، مسافر است یا حاضر، و اگر مسافر باشد خود را به او برسان زیرا هر جا در سفر باشد نزدیکتر از این مسافتی است که به سوی او طی کردی و سپس به او بگو که مطران علیای غوطه

دمشق همان کسی است که مرا به تورهنمائی کرده است و به تو سلام بسیاری می رساند و می گوید: من بیشتر مناجات خود را با پروردگارم این نمودم که اسلام مرا به دست شما مقرر سازد.

این نصرانی همه این داستان را به امام کاظم (ع) گفت در حالی که ایستاده بود و به عصای خود تکیه زده بود و سپس عرض کرد: ای آقای من اگر اجازه فرمائید من دست به سینه نهم و نزد شما بنشینم. امام (ع) فرمود: به تو اجازه دهم که بنشینی ولی اجازه نمی دهم که دست به سینه باشی.

آن نصرانی نشست و کلاه خود را برداشت و بر زمین گذاشت و عرض کرد: قربانت، اجازه می فرمائید سخن بگویم؟

امام (ع) فرمود: آری تو نیامده ای جز برای آن.

نصرانی گفت: به رفیق من جواب سلام بده، آیا جواب سلام او را نمی دهی؟ امام (ع) فرمود: بر رفیق تو همین است که خدایش هدایت کند، اما جواب سلام آن وقتی است که به دین ما در آید.

نصرانی گفت: من از شما پرسش دارم، أصلحك الله.

امام (ع) فرمود: بپرس. نصرانی گفت: به من خبر بده از کتاب خدا تعالی که بر محمد (ص) نازل کرده و او بدان سخن گفته و سپس خدایش ستوده بدان چه ستوده و فرموده است:

«حم* سوگند به کتاب مبین* به راستی ما آن را نازل کردیم در شب با برکت* به راستی ما بیم دهنده ایم* در آن شب ممتاز شود هر امر محکمی» تفسیر آن از نظر حقیقت چیست؟

امام (ع) فرمود: اما (حم) همان محمد است (ص) و او است که در کتاب هود ثبت شده است آن کتابی که به او نازل شد، نام محمد با نقص حروف آمده است (که میم اول و دال باشد)، و اما

کتاب مبین پس آن امیر المؤمنین (ع) است، و اما ليله مقصود فاطمه (ع) است، و اما قول خدا: در آن ممتاز شود هر امر محکمی، یعنی بر آید از آن فاطمه خیر بسیاری مردی حکیم و مردی حکیم و مردی حکیم.

نصرانی: برای من اول و آخر این رجال را توصیف کن.

امام (ع): به راستی هر وصفی گفته شود مورد اشتباه می شود، ولی سومین این مردم را برای تو می ستایم، و بیان می کنم آنچه از نسل او برآید، و بیان می کنم که او در نزد شما است در کتابهایی که به شما نازل شده، اگر بد تفسیر نکنید و تحریف ننمائید و کفر نورزیده و از قدیم چنین کردید.

نصرانی: به راستی من از شما آنچه را بدانم نهان نکنم و به شما دروغ نگویم و تو خود می دانی آنچه را می گویم که راست گفته ام یا دروغ، به خدا که خداوند از فضل خود به تو عطا کرده است و از نعمتش به تو بخشی داده است که به پندار صاحب پنداران در نیاید و کسی نتواند آن را زیر پرده کند و هر که هم دروغگو باشد در باره او نتواند دروغ بگوید، و آنچه من در این باره بگویم درست باشد چنانچه یاد کردم و آن چنان است که شما فرمودید.

امام (ع): من شتاب کنم و به تو خبری دهم که نداند آن را جز اندکی از کسانی که کتابها را خوانده اند، به من بگو که نام مادر مریم (مادر عیسی) چیست، و در چه روزی به مریم دمیده شده و او آبستن گردیده است؟ و در چه ساعتی از روز بوده است؟ و در چه روزی مریم عیسی را زائیده است؟ و در چه ساعتی از روز بوده است؟

نصرانی: من نمی دانم پاسخ این پرسشها را.

امام (ع): امّا نام مادر مریم (مرثا) است و آن به لفظ عربی (وهیبه) است، و امّا روزی که مریم در آن آبستن شد روز جمعه بود و هنگام ظهر، و آن روزی بود که در آن روح الامین به زمین فرود آمد و برای مسلمانان عیدی بهتر از آن نیست، خدا تبارک و تعالی آن را بزرگ نمود و محمد (ص) آن را تعظیم کرد و دستور داد آن را عید گیرد و آن روز جمعه است. و امّا روزی که مریم در آن زائید، آن روز سه شنبه چهار ساعت و نیم از روز گذشته است، آیا آن نهری که مریم عیسی (ع) را در آن زائید می شناسید؟

نصرانی گفت: نه من آن را نمی شناسم. امام (ع) فرمود: آن نهر فرات است که بر کناره آن درخت نخل خرما و درخت انگور است و چیزی با فرات برابر نیست به خاطر همان درخت های نخل خرما و موهای انگور، امّا آن روزی که زبان مریم در آن به کام شد و قیدوس و فرزندان و پیروان خود را آواز داد تا او را یاری کنند و آل عمران را در آوردند تا به مریم بنگرند و به او گفتند آنچه را خدا بر تو در کتابت نقل کرده و بر ما در کتاب خودمان (قرآن) بیان کرده است، آیا آن را فهمیدی؟

نصرانی گفت: آری من در تازه ترین روز خودم آن را خوانده ام. امام (ع) فرمود: در این صورت از جای خود برنخیزی تا خدا تو را هدایت کند.

نصرانی گفت: نام مادرم به سریانی و عربی چیست؟

امام (ع) فرمود: نام مادرت در زبان سریانی (عنقالیه) است و (عنقوره) نام جدّه مادرت بوده است، و امّا نام مادرت در زبان عربی (میّه) است، و امّا نام پدرت (عبدالمسیح) است که در عربی (عبدالله) باشد، زیرا مسیح را بنده نیست.

نصرانی گفت: درست فرمودی و نیکو گفتمی، بفرمائید نام جدم چیست؟ امام (ع) فرمود: نام جدت (جبرئیل) است و او باید (عبد الرحمن) باشد، من در همین مجلس او را به این نام نامیدم.

نصرانی گفت: او مسلمان بود؟ امام (ع) فرمود: آری، مسلمان بود و شهید کشته شد، قشونی بر او یورش بردند و او را در خانه اش به ناگهانی کشتند و آن قشون از اهل شام بودند.

نصرانی گفت: نام من پیش از آن که کنیه به خودم گیرم چه بوده است؟ امام (ع) فرمود: نام تو عبد الصلیب بوده.

نصرانی گفت: اکنون نام مرا چه می گذاری؟ امام (ع): من نام تو را عبد الله می گذارم.

نصرانی گفت: من به راستی به خدای بزرگ ایمان دارم و گواهی می دهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا، یگانه است شریک ندارد، تنها است، بی نیاز است، آن چنان است که نصاری او را ستایند، و آن چنان نیست که یهود او را ستایند، و هیچ نوع شرکی در باره او نیست، و گواهم که محمد (ص) بنده و رسول او است، او را به درستی فرستاده و برای حق را به او آشکار ساخته ولی بیهوده طلبان کورند، و به راستی که او فرستاده او است بر همه مردم، و همه از سرخ و سیاه همه نسبت به او یکسانند هر که بینا شد، شد و هر که رهنمائی شد، شد و بیهوده جویان کورند، و رفت از دستشان آنچه ادعا می کردند، و من گواهی می دهم که ولی و جانشین او به حکمت او گویا است و به این که هر که از پیمبران پیش از او بوده است به حکمت رسا گویا بوده است و همه همدست و همدستان بودند در فرمانبری خدا و کناره گیری از باطل و از اهل باطل و از پلیدی و شرک و اهل آن و همه راه بیراهه گمراهی را

ترك كردند و خدا آنان را به فرمانبري خود ياري كرد و از گناه نگاهداشت، همه آنها دوستان خدا بودند و ياوران دين به خوبي تشويق مي كردند و بدان فرمان مي دادند.

من به خرد و بزرگ آنان ايمان دارم و به هر کدام كه يادآور شدم و يادآور نشدم و ايمان دارم به خدا تبارك و تعالي پروردگار جهانيان.

سپس زنار خود را بريد و صليب طلائي كه به گردن داشت بريد و سپس گفتم: به من دستور بده كه زكاة خود را به جايي مصرف كنم كه دستور فرمائي.

امام (ع) فرمود: در اينجا برادري داري كه همكيش تو است و او مردی است از تبار تو از قيس بن ثعلبه و او هم در نعمتي است چون نعمتي كه تو داري با هم همدردی كنيد و خوش همسايه باشيد، و من از حقی كه شما در عالم مسلماني داريد دريغ نخواهم كرد.

تازه مسلمان: خدا شما را بهي دهد، به خدا من توانگرم و سيصد سر اسب، در ميان گله اسبي كه مادريان و نريانند در محل خود دارم و هزار شتر دارم، حق شما در دارائي من بيشتر است از حق من نسبت به شما.

امام (ع): تو اکنون دوست و پيوسته خدا و رسولي و آزاد کرده آنهائي و در نژاد و خاندان خود به حال خود باقي هستي و از حقوق خانوادگي خود بهره مندي.

او از روي عقیده مسلماني گرفت و زني از بني فهر خواست و امام كاظم (ع) پنجاه اشرفي مهر به او داد از اوقاف علي بن ابي طالب (ع) و خادمي به او داد و منزلي به او داد و او در مدینه ماند تا

امام کاظم (ع) را از آن بیرون بردند و بیست و هشت شب پس از آن وفات کرد.

5- از یعقوب بن جعفر، گوید: من نزد امام کاظم (ع) بودم که مردی از اهل نجران یمن (شهری است در یمن که سال دهم هجرت فتح شد) خدمت آن حضرت آمد، این مرد راهب بود (تارک دنیا از نصاری) و یک زن راهبه هم به همراه داشت، فضل بن سوار برای آنها اجازه حضور و شرفیابی خدمت امام را درخواست کرد، فرمود: فردا آنها را نزد چاه ام الخیر بیاور.

گوید: ما فردا سر موعد به آن مکان رفتیم و دیدیم آنها هم سر موعد حاضر شدند، امام دستور داد یک قطعه بوریا از برگ خرما بود انداختند و روی آن نشست و آنها هم نشستند، آن زن راهبه آغاز پرسش نمود و مسائل بسیاری طرح کرد و امام از همه جواب می داد و امام (ع) پرسشهایی از او کرد که جوابی نداشت بدهد، و سپس آن زن راهبه، مسلمان شد و آن مرد راهب شروع به پرسش کرد و هر چه می پرسید، امام پاسخ می گفت.

آن مرد راهب گفت: من در کیش خود نیرومند و توانا بودم، و احدی از نصاری را در روی زمین به جا نگذاشتم که در دانش به پایه من برسد و شنیدم در هند مردی است که هر گاه خواهد در مدت یک شبانه روز به حج بیت المقدس می آید و به خانه اش بر می گردد که در زمین هند است، من پرسیدم او در چه سرزمینی است؟ گفتند: در سبذان است (سندان خ ل) و از کسی که گزارش او را به من داده بود پرسیدم، گفت: او نامی را که آصف وزیر سلیمان به دست آورده می داند که با آن تخت بلقیس، ملکه سبا را حاضر کرد و آن همانی است که خدا برای شما در قرآنتان یادآور

شده است و هم برای ما گروه دینداران در کتاب های خودمان.

امام (ع) - خدا را چند نام است که رد ندارد (یعنی دعا به آنها حتماً اجابت می شود).

راهب - نامهای خدا بسیار است ولی آنچه که حتمی است و رد ندارد هفت است.

امام (ع) - به من خبر ده از آنچه که از آنها یاد داری.

راهب - نه، به خدائی که تورات را بر موسی نازل کرده و عیسی را عبرت جهانیان نموده و وسیله آزمایش و شکر و قدردانی خردمندان ساخته، و محمد (ص) را برکت و رحمت مقرر کرده، و علی (ع) را عبرت و بینائی، و اوصیاء را از نسل او و نسل محمد (ص) معین نموده است که من هیچ کدام را نمی دانم، و اگر می دانستم در باره آن به سخن شما نیاز نداشتم و نزد شما نمی آمدم و از شما پرسشی نمی کردم.

امام (ع) - اکنون برگرد به داستان آن مرد هندی.

راهب - من این نامها را شنیده بودم ولی نمی دانستم سِر آنها چیست؟ و شرح آنها کدام است و نمی دانستم خود آنها چه هستند؟ و چگونه اند؟ و اطلاعی به وضع خواندن آنها نداشتم و رفتم تا رسیدم به سبزان هند و از آن مرد پرسش کردم، به من گفتند: او در کوه، دیری ساخته و در آن جا گرفته و از آن دیر بیرون نیاید و دیده نشود مگر سالی دو بار، و هندیها معتقد بودند که خدا برای او در دیرش چشمه ای گشوده و بی زارع برای او زراعتی می شود و بی تخم افشانی محصول برداشت می کند، من پشت در دیر او رفتم و سه روز در آنجا ماندم، نه در را زدم و نه به آن تکانی دادم و چون روز چهارم شد از لطف خدا در باز شد، گاوی که بار هیزم بر او

ص: 403

بود و پستان شیر خود را می کشید پشت در آمد، نزدیک بود شیر از پستان او روان شود.

آن گاو فشاری به در آورد و باز شد و من هم دنبال او وارد شدم و دیدم آن مرد ایستاده، به آسمان نگاه می کند و می گوید، به زمین نگاه می کند و می گوید، به کوهها نگاه می کند و می گوید، من گفتم: سبحان الله، چه اندازه مانند تو در این روزگار ما کمیاب است.

در پاسخ من گفتم: به خدا من نیستم جز يك حسنه از حسنات مردی که او را پشت سر خود گذاشتی و گذشتی، به او گفتم: به من خبر رسیده که در نزد تو نامی است از نامهای خدا که به وسیله آن در يك شبانه روز به بیت المقدس می روی و بر می گردی به خانه خودت؟ به من گفتم: تو به بیت المقدس را می شناسی؟ گفتم: من نشناسم جز همان بیت المقدس که در شام است.

به من گفتم: مقصودم، بیت المقدس خاکی نیست ولی بیت المقدس معنوی که آن خاندان آل محمد است (ص)، من به او گفتم: آنچه تا کنون شنیده ام همان ساختمان بیت المقدس است، به من گفتم: آن ساختمان، محراب های پیغمبران است و به آن آغل محراب ها می گفتند: تا دوران فترت میان محمد و عیسی شد (صلی الله علیهما)، و بلا به مشرکان نزدیک گردید و آسیب به خانه شیاطین، راه یافت پس دیگرگون کردند و آن نام ها را تغییر دادند، و این است مقصود قول خدا تبارک و تعالی - بطن آیه راجع به آل محمد است و ظاهرش يك مثلی است - (23 سوره نجم):

«نیستند آنها جز نامهایی که به زبان آوردید برای آنان، شما و پدران شما،

خدا برای این نامگذاری هیچ دلیل و آیه ای نازل نکرده است».

من گفتم به او که: از شهر دوری برای حضور تو راه پیمائی کرده ام و در راه درك خدمتت به دریاها اندر شدم و غمها و نگرانیها و ترسها کشیده ام و هر شام و بام، اندوه نومیدی کشیده ام که مبادا به حاجت خود نرسم.

در پاسخ من گفت: به عقیده من، مادرت گاهی به تو آستن شده که فرشته ارجمندی بر او بال سعادت گشاده و همانا می دانم پدرت هنگامی که خواسته به مادرت درآید غسل کرده و او را در حال پاکی و طهارت در آغوش گرفته است و گویا در همان شب سید فر چهارم تورات را در شب زنده داری خود به خوبی خوانده است و سرانجام نیکی یافته، تو از همان راهی که آمدی برگرد و برو و تا بررسی به مدینه محمد (ص) که آن را طیبه خوانند و در دوران جاهلیت نام آن یثرب بوده است و موضعی از آن را که بقیع گویند، مورد توجه ساز و در آنجا از خانه ای که آن را خانه مروان گویند، پرسش کن و در آنجا سه روز بمان و سپس از آن پیره مردی که بر در آن خانه بوریا بافی می کند (در بلد آنها آن را خصف گویند) پرسش کن، با آن پیره مرد نرمی و مهربانی کن، به او بگو: مرا همان هم منزل تو که در گوشه خانه ای که در آن چوبکهای چهارگانه بود منزل می کرد، نزد تو فرستاده، سپس از او بپرس از فلان پسر فلان فلانی.

از او بپرس که مجلس پذیرائی او کجا است، بپرس در چه ساعتی بدان گذر می کند او یا شخص خود او به تو می نماید یا او را چنان ستاید که تو او را بشناسی و من هم او را برای تو می ستایم.

من گفتم: چون او را دیدار کردم، پس از آن چه کار کنم؟

گفت: از او پیرس از هر چه بوده و از هر چه خواهد بود و از دستورات دین هر کس گذاشته است و هر کسی از بشر به جا مانده.

امام (ع) - محققاً این رفیقی که او را دیدار کردی، تو را اندرز داده و برای تو خیر خواهی کرده است.

راهب - قربانت، نامش چیست؟

امام (ع) - او متمم بن فیروز، نام دارد و از نژاد فارسیان است و او از کسانی که ایمان دارد به خدای یگانه، بی شریک و از روی خلوص و یقین او را پرستیده است، و چون از قوم خود بیم داشته گریخته، و پروردگارش به او حکمتی آموخته و به راه راستش هدایت کرده و او را از متقیان ساخته و میان او و بندگان مخلص خود، شناسائی انداخته، سالی نیست جز این که او به حج آید و ماهی نگذرد جز این که در آغاز آن عمره انجام دهد و از جایگاه خودش که در هند است به فضل و به کمک خداوند به مکه آید و همچنین خداوند به شاکران پاداش دهد. سپس آن راهب مسائل بسیاری از امام (ع) پرسید و آن حضرت همه را پاسخ داد و آن حضرت از راهب چیزهایی سؤال کرد که هیچ جوانی نمی دانست.

راهب - به من خبر بده از هشت حرف که نازل شده و چهار از آن در زمین آشکار گردیده و چهار دیگر در هوا مانده است، این چهاری که در هوا مانده برای چه کسی نازل شده و کی آنها را تفسیر می کند؟

امام (ع) - او همان قائم ما خاندان است که خدا آنها را بر او نازل کند و او تفسیرشان کند، و بر او نازل شود آنچه بر صدیقان و رسولان و رهبران دیگر نازل نشده.

راهب - پس به من خبر بده از این دو حرفی که در ضمن

چهار حرف به زمین نازل شده است که آنها چیستند؟

امام (ع) - من از هر چهار آنها به تو خبر می دهم به این شرح:

1- لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ: نیست شایسته پرستشی جز خدا، یگانه است، شریک ندارد، همیشه است.

2- محمد رسول خدا است از روی اخلاص.

3- ما ائمه اهل بیت هستیم.

4- شیعیان ما، از ما هستند، و ما از رسول خدا هستیم، و رسول خدا (ص) از خدا است به وسیله.

راهب روه به امام کرد و گفت: من گواهم که شایسته پرستشی نیست جز خدا، و گواهم که محمد رسول خدا است (ص) و آنچه را آورده است از نزد خدا درست است و گواهم که شما برگزیده های خدائید از خلقش و گواهم که شیعیان شما پاکیزه شده اند و بدل متمرّدانند (اهل منطق و دلیلند خ ل خوار شده اند خ ل) و سرانجام خدائی از آن آنها است و سپاس از آن خدا پروردگار جهانیان است.

امام کاظم (ع) جبه خزی خواست با يك پیراهن فاخر قوهی (جامه سپیدی بوده ساخت قوهستان که شهرستانی است میان نیشابور و هرات و قصبه آن قائن و طبس است) با يك روپوش که طیلسان می گفتند: با يك جفت کفش و يك کلاه و به او عطا کرد و نماز ظهر را خواند و امام به او فرمود: ختنه کن، در پاسخ گفت: من در روز هفتم خود، ختنه کردم (دستور تورات است که نوزاد را در هفتم، ختنه می کنند).

ص: 411

6- از عبد الله بن مغیره، گوید: امام کاظم (ع) در منی به زنی برخورد که می گریست و کودکش دور او می گریستند، ماده گاوش مرده بود، نزدیک آن زن رفت و فرمود: چرا گریه می کنی؟ ای کنیزك خدا، گفت: ای بنده خدا ما کودکان بی پدری داریم و من يك ماده گاوی داشتم که معیشت من و معیشت کودکانم از آن می گذشت و این ماده گاو مرده است و من و کودکانم دستمان از همه چیز بریده و چاره هم نداریم.

امام فرمود: ای کنیز، از خدا می خواهی آن ماده گاو را برای تو زنده کنم؟ در دلش افتاد که گفت: آری ای بنده خدا، امام کناری رفت و دو رکعت نماز خواند نو اندکی دست بلند کرد و لبانش را جنبانید و سپس برخاست و آن ماده گاو را آواز داد و او را سُدکی داد یا سر پائی به او زد و آن ماده گاو مرده برخاست و سر پا ایستاد و چون آن زن به گاو خود نگاه کرد، فریاد کشید: عیسی بن مریم است، سوگند به پروردگار کعبه. مردم در هم شدند و امام خود را به میان آنها انداخت و رفت.

7- از اسحاق بن عمار، گوید: شنیدم امام کاظم (ع) به مردی خبر مرگ او را می دهد، در دل خود گفتم: راستی او می داند که مردی از شیعیانش چه وقت می میرد؟ امام، خشمناك به من رو کرد و فرمود: ای اسحاق، رشید هجری (یکی از یاران معروف علی (ع) مرگ و میر و گرفتاری های آینده را می دانست، امام که به دانستن آن شایسته تر است.

سپس فرمود: ای اسحاق، تو هر کار می خواهی بکن، زیرا عمرت رفته است، و تو تا دو سال دیگر خواهی مرد و برادران و خاندان تو هم پس از تو جز اندکی نمانند، که با هم ستیزه کنند و

به همدیگر خیانت ورزند، تا دشمن آنها را سرزنش کند و تو اینها را در دل می گیری و تعجب می کنی که امام مرگ کسی را بداند.

من گفتم: از خدا آمرزش می خواهم برای آنچه در دلم گذشت، اسحق پس از این مجلس، اندکی بیش زنده نماند و دیری نپائید که پسران عمار مال مردم را گرفتند و هدر کردند و مفلس شدند.

8- از علی بن جعفر که گوید: محمد بن اسماعیل (ابن امام صادق "ع") نزد من آمد وقتی که عمره رجب را انجام داده، در مکه بودیم به من گفت: ای عمو جان، من آهنگ رفتن بغداد دارم و دلم می خواهد با عمویم ابو الحسن، یعنی موسی بن جعفر (ع) وداع کنم، دوست دارم شما مرا نزد او ببرید، من با او نزد برادرم رفتیم، او در خانه ای بود که در (حوبه) داشت و اندکی پس از مغرب بود که وارد شدیم، من در را زدم، خود برادرم پاسخ داد و در را باز کرد و فرمود: این کیست؟ گفتم: علی است، فرمود: همین الساعه بیرون می آیم، آن حضرت به کندی وضوء می ساخت، من گفتم: شتاب کنید، فرمود: شتاب می کنم، بیرون آمد و ازار سرخگونی پوشیده و آن را به گردن خود گره کرده بود و زیر آستانه در نشست.

علی بن جعفر گوید: من خم شدم و سر او را بوسیدم و گفتم:

برای کاری خدمت شما رسیدم، اگر تصویب فرمائید، خدا توفیق خیر داده، و اگر جز آن باشد که خطای ما بسیار است، فرمود: آن چه کاری است؟ گفتم: این برادر زاده است، می خواهد با شما وداع کند و به بغداد رود، فرمود: او را بخوان، من او را خواندم. او دور ایستاده بود، نزدیک آن حضرت آمد و سر او را بوسید و عرض کرد: قربانت، به من سفارش کنید و دستور دهید، فرمود: سفارش

می کنم به تو، که از خدا بترسی در باره خون من.

در پاسخ آن حضرت گفت: هر که سوء قصدی در باره شما دارد، خدایش چنین و چنان کند و شروع کرد به نفرین در باره کسی که نسبت به آن حضرت سوء قصد داشته باشد، و برگشت باز، سر آن حضرت را بوسه داد و گفت: ای عموجان، به من سفارش کنید و دستور دهید، و آن حضرت فرمود: من تو را سفارش می کنم که از خدا بپرهیزی در باره خون من.

در پاسخ گفت: هر که به شما سوء قصد کند، خدا به او سوء قصد کند و خواهد کرد، سپس باز سر آن حضرت را بوسه داد و باز هم گفت: ای عموجان، به من سفارش کنید و باز هم امام در جواب فرمود: من به تو سفارش می کنم که از خدا بپرهیز در باره خون من، و او هم باز نفرین کرد در باره کسی که به آن حضرت قصد بد دارد، و سپس از او دور شد و من هم با او رفتم، و امام فرمود: برادرم، به جای خود باش، من در جای خود ایستادم و آن حضرت وارد منزلش شد و مرا خواست و يك کیسه ای که صد اشرفی در آن بود به من داد و فرمود: به برادرزاده ات بگو: آن را هزینه سفر خود کند. علی بن جعفر گوید: من آن را گرفتم، در گوشه عبای خود جای دادم، و آن حضرت صد اشرفی دیگر به من داد و فرمود: این را هم به او بده و باز هم صد اشرفی دیگر داد و فرمود: این را هم به او بده، من گفتم: قربانت، در صورتی که شما از او بیم دارید بطوری که فرمودید، چرا او را بر ضرر خود کمک می کنید؟ فرمود: چون من نسبت به او خوبی و صله رحم کنم و او قطع رحم کند، خدا عمرش را قطع می کند و سپس يك مخده را به دست گرفت که سه هزار درهم پاك در آن بود، و فرمود: این را هم به او بده.

ص: 417

گوید: من خود را به او رسانیدم و صد اشرفی نخست را به او دادم بسیار شاد شد و برای عمومی خود دعا کرد و سپس، دومی و سومی را به او دادم، چنان شاد شد که گمان بردم بر می گردد و به بغداد نمی رود و سپس به او سه هزار درهم را دادم ولی او به همان راه بغداد رفت تا نزد هارون الرشید بار یافت و سلام خلافت را به او کرد و گفت: من گمان نمی کردم در زمین، دو خلیفه باشد تا دیدم به عمویم موسی بن جعفر سلام به خلافت می دهند. هارون صد هزار درهم برای او فرستاد و خدا او را به مرض (ذبحه) یعنی گلو درد یا خونریزی گلو، دچار کرد و نتوانست به يك درهم آن، نگاه کند یا دست بزند.

9- از ابی بصیر، گفت:

امام کاظم (ع) در سال 183 که 54 سال داشت وفات کرد، و پس از امام صادق (ع) 35 سال زنده بود.

امام رضا (ع)

باب ولادت ابی الحسن الرضا (ع)

امام رضا (ع) در سال 148 هجری متولد شد و در ماه صفر سال 203 هجری، در سن 55 سالگی وفات کرد، در تاریخ آن

ص: 419

حضرت اختلاف است جز این که این تاریخ درست تر است ان شاء الله، آن حضرت در طوس وفات کرد، در دهی که آن را سناباد می گفتند، و تا نوقان به اندازه آوازرسی، فاصله داشت و در همان جا به خاک سپرده شد. مأمون، آن حضرت را از مدینه از راه بصره و شیراز به مرو برد و چون از مرو بیرون آمد که به بغداد برود، آن حضرت را همراه خود حرکت داد و در این ده وفات کرد، مادر آن حضرت، کنیزکی است ام الولد که او را ام البنین می گفتند.

1- از هشام بن أحمَر، گوید: امام کاظم (ع) به من فرمود:

میدانی کسی از اهالی مغرب آمده باشد؟ گفتم: نه، فرمود: چرا، مردی آمده، بیا برویم، آن حضرت سوار شد و من هم به همراه او سوار شدم تا به آن مرد رسیدیم، مردی بود از اهل مدینه و با خود مملوکاتی داشت، من گفتم: آنها را به ما عرضه کن، هفت دخترک آورد و همه آنان را امام رد کرد و فرمود: نیازی به آنها نداریم.

سپس فرمود: باز هم بیاور، گفتم: من جز يك دخترک دیگر ندارم که بیمار است، فرمود: بر تو باکی نیست او را بیاوری، امتناع ورزید و امام برگشت، فردا که شد مرا به دنبال او فرستاد، فرمود:

بگو: آخر چه بهائی می خواهی در برابر آن کنیزک بگیری، هر چه گفتم: بگو: من به همان بها آن را پذیرفتم. من نزد او رفتم و گفتم:

من نمی خواهم از چنین و چنان در بهای آن کمتر بگیرم، من گفتم:

قبول دارم، گفتم: از تو باشد، ولی به من بگو آن مردی که دیروز با تو بود چه کسی بود؟

گفتم: مردی بود از بنی هاشم، گفتم: از کدام بنی هاشم؟

گفتم: من پیش از این چیزی ندارم به تو بگویم، گفتم: من به تو از

بابت این کنیزك خبری بدهم، من او را از دورترین نقاط مغرب زمین (افریقا) خریداری کردم و زنی از اهل کتاب به من برخورد و گفت: این کنیزك چیست که با تو است؟ گفتم: آن را برای خودم خریدم، گفت: سزا نیست که این دخترك همسر چون تویی باشد، باید این کنیزك با بهترین مردم روی زمین باشد و نزد او چندی نماند جز این که از او پسری زاید که در شرق و غرب زمین مانندش نباشد، راوی گوید: من او را نزد امام آوردم، کمی نگذشت که امام رضا (ع) از او متولد شد.

2- از صفوان بن یحیی، که گفت: چون امام کاظم (ع) وفات کرد و امام رضا (ع) به سخن آمد (یعنی اظهار امامت کرد)، ما از این اظهار بر آن حضرت بیمناك شدیم، به او عرض شد، تو امر بزرگی اظهار کردی و ما از این (هارون) سرکش بر تو بیمناکیم.

گوید: فرمود: هر چه خواهد تلاش کند او را بر من راهی نیست.

3- از حسن بن منصور، از برادرش، که گفت:

من شب در پستو خانه ای خدمت امام رضا (ع) رسیدم و آن حضرت دست خود را بالا برد و گویا در خانه ده چراغ است (از هر انگشتی يك چراغ)، مرد دیگری اجازه ورود از آن حضرت خواست، دستهای خود را پائین کشید و سپس به او اجازه داد.

4- از غفاری، گوید: مردی از خاندان ابی رافع، آزاد کرده پیغمبر (ص) به نام طیس، بر من وامی داشت، از من وامخواهی کرد و مرا سخت دنبال کرد و مردم هم به او کمک کردند، چون چنین

دیدم نماز بامداد را در مسجد رسول خدا (ص) گزاردم و رفتم خدمت امام رضا (ع) که آن روز در عریض (مزرعه ای یک فرسخی مدینه) تشریف داشت، چون نزدیک در خانه آن حضرت رسیدم، دیدم آن حضرت از خانه بیرون آمده است بر الاغی سوار بود و یک پیراهن و رداء در بر داشت و چون به او نگاه کردم شرمم آمد از آن حضرت که اظهار حاجت کنم و چون آن حضرت به من رسید ایستاد و به من نگاهی کرد و من به او سلام دادم، ماه رمضان بود به او عرض کردم: خدا مرا قربانت کند، وابسته تو (طیس) از من طلبی دارد و به خدا که مرا رسوا کرده، من در دل خود گرفته بودم که آن حضرت دستور می دهد از طلب خواهی خود دست بردارد، و به خدا به او نگفتم: چند از من می خواهد و نامی هم نبردم، او به من دستور داد بنشینم تا برگردد و من آنجا نشستم تا نماز مغرب را هم در آنجا خواندم و روزه هم بودم و دلم تنگ شد و خواستم برگردم.

به ناگاه، آن حضرت رسید و بر من نمایان شد و مردمی هم در گرد او بودند و گدایان هم بر سر راه او نشسته بودند و او به آنها صدقه می داد، رفت و وارد خانه خود شد و برگشت و مرا خواست و من برخاستم و خدمتش رفتم و نشست و من هم نشستم و با آن حضرت از ابن المسیب امیر مدینه، صحبت می کردم و بسیار وقت می شد که از او برای آن حضرت صحبت می کردم، و چون فارغ شدم، فرمود: گمانم هنوز افطار نکردی؟ گفتم: نه، برای من خوراکی خواست، و آوردند نزد من گزاردند و به غلام دستور داد که با من هم غذا شود، من و غلام از آن طعام خوردیم.

چون فارغ شدیم، به من فرمود: آن پستی را بلند کن و آنچه زیر آن است بردار، آن را بلند کردم و دیدم زیر آن یک مشت

اشرفی طلا است، آنها را برداشتم و در آستین گذاشتم و فرمود:

چهار تن از غلامانش با من باشند تا مرا به منزل برسانند، من گفتم:

قربانت، شبگرد ابن المسیب در گردش است و من خوش ندارم که مرا با غلامان شما برخورد کنند.

به من فرمود: درست گفتمی، خدا تو را به راستی رهنماید و به آنها دستور داد از هر جا، من آنها را برگردانیدم برگردند و چون نزدیک خانه ام رسیدم و دلم آرام شد، آنها را برگردانیدم و به منزل خود رفتم و چراغ خواستم و اشرفی ها را شمردم، چهل و هشت اشرفی بود، و بستانکاری آن مرد از من بیست و هشت اشرفی بود، در میان آن يك اشرفی می درخشید و من از زیبایی آن در شگفت شدم و آن را نزدیک چراغ بردم و دیدم در آن روشن، نقش شده است که (حق آن مرد بیست و هشت اشرفی است و ما بقی از آن تو است) و به خدا من خودم نمی دانستم که (به او نگفته بودم خ ل) او چند اشرفی از من می خواهد، حمد از آن خدا، پروردگار جهانیان است که ولی خود را عزیز نموده است.

5- از یکی از اصحابش از امام رضا (ع) که آن حضرت در سالی که هارون به قصد حج رفته بود از مدینه برای انجام حج بیرون شد و چون به کوهی رسید که در سمت چپ راه است نسبت به کسی که به سوی مکه می رود و آن را فارغ (قارع خ ل) می خوانند، نگاهی به آن انداخت و فرمود: آن کسی که در فارغ ساختمان می سازد و آن را به دست خود ویران می کند تیکه تیکه خواهد شد.

ما معنی این سخن امام را نفهمیدیم و چون امام از آنجا رفت هارون آمد و در همان موضع منزل گرفت، جعفر بن یحیی بدان

کوه بر آمد و فرمان داد نشیمنگاهی برای او در آنجا بسازند و چون جعفر از مکه برگشت بر آن بالا رفت و فرمان داد تا آن را ویران کردند و چون به عراق برگشت تیکه تیکه شد.

6- ابراهیم بن موسی گوید: من راجع به موضوعی که از امام رضا (ع) درخواست کرده بودم اصرار ورزیدم و او به من وعده می داد يك روز برای پیشواز والی مدینه بیرون شد و من همراه او بودم، آمد نزدیک کاخ فلان و زیر چند درخت پیاده شد و من هم با او پیاده شدم و سومی همراه نبود.

به او گفتم: قربانت، این عید ما را فرا گرفت و به خدا من درهم و بیش از آنی ندارم، آن حضرت با تازیانه خود زمین را به سختی خاراند و با دست خود بدان زد و شمش طلائی از آن بر آورد و سپس به من فرمود: از این سود بر و آنچه دیدی نهان ساز.

7- از یاسر خادم و ریان بن صلت هر دو گفتند: چون کار مخلوع (امین) گذشت و مأمون بر کار خلافت استوار شد، به امام رضا (ع) نامه ای نوشت و او را به خراسان خواند و امام (ع) عذر آورد و مأمون پی در هم نامه نوشت به آن حضرت در این باره تا دانست که چاره ندارد و مأمون دست از او بر نمی دارد، از مدینه بیرون شد و اُبی جعفر (امام محمد تقی ع) هفت سال داشت.

مأمون به آن حضرت نوشت از راه کوهستان و قم سفر نکن و از راه بصره و اهواز و فارس بیا، آن حضرت آمد تا به مر رسید،

مأمون به او پیشنهاد کرد که زمام امور را بدست گیرد و متصدی خلافت گردد، امام رضا (ع) سر باز زد و نپذیرفت.

مأمون گفت: پس ولایت عهد را بپذیر، فرمود: به چند شرط که از تو خواستارم، مأمون گفت: هر شرطی خواهی بکن، امام رضا (ع) نوشت من در ولایت عهد در آیم به شرط آن که نه امری کنم و نه نهی، نه فتوی دهم و نه قضاوت کنم، نه منصب دهم و نه عزل کنم و نه در آنچه جریان دارد تغییری بدهم و باید مرا از همه اینها معاف داری، مأمون همه این شرایط را از آن حضرت پذیرفت.

راوی گوید: یاسر برای من باز گفت که: چون عید رسید مأمون کس به حضرت رضا (ع) فرستاد و از او خواست که سوار شود و در اجتماع عید شرکت کند و نماز عید و خطبه آن را بخواند، امام رضا (ع) در پاسخ پیغام فرستاد که: تو می دانی چه شروطی میان من و تو است در این که من وارد این امر شدم، مأمون جواب داد که: من می خواهم دل مردم آرام شود و فضل شما را بدانند، و پی در هم در این باره با او رد و ایراد کرد و اصرار ورزید و آن حضرت فرمود: اگر مرا از این کار معاف داری برای من دلخواه تر است و اگر معاف نداری من برای عید بیرون آیم چنانچه رسول خدا (ص) بیرون می آید و امیر المؤمنین (ع) بیرون می آمد.

مأمون گفت: هر طور دلت می خواهد بیرون بیا، و مأمون به افسران و مردم دستور داد به در خانه امام (ع) سوار شوند (اول وقت حاضر شوند خ ل).

راوی گوید: یاسر خادم برای من باز گفت که: مردم در انتظار امام میان راهها و بر سر بامها نشسته بودند و از مرد و زن و کودک و افسران و نظامی ها همه بر در خانه امام گرد آمده بودند،

چون آفتاب بر آمد امام غسل کرد و عمامه سپیدی از پنبه بر سر بست و دو سر آن را یکی به سینه آویخت و دیگری را به میان دو شانه خود انداخت و دامن به کمر زد و به همه کسان خود دستور داد چنان کردند و سپس عصای پیکان‌داری به دست گرفت و بیرون شد و همه جلو او بودیم و او پا برهنه بود و دامن پیراهن را تا نیمه ساق یا بالا زده بود و جامه های دیگر را هم به کمر زده بود، چون به راه افتاد و ما جلوی او به راه افتادیم، سر به آسمان برداشت و چهار تکبیر گفت و به پندار ما رسید که آسمان و در و دیوار همه به او هم آواز پاسخ می دهند و افسران و مردم دیگر بر در ایستاده بودند و آماده بودند و سلاح در بر داشتند و خود را به نیکوترین زیور و جامه آراسته بودند و ما بر آنها نمایان شدیم، با این وضع امام رضا (ع) از در بیرون آمد و اندک ایستی کرد و گفت: اللّٰه اکبر، اللّٰه اکبر، اللّٰه اکبر علی ما هدانا، اللّٰه اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام و الحمد اللّٰه علی ما ابلانا، و ما به آواز بلند آن را می گفتیم.

یاسر گوید: چون نگاه مردم به امام رضا (ع) افتاد شهر مرورا گریه و ناله و شیون از جا برداشت و افسران از روی چهار پایان خود به زمین افتادند و کفشهای خود را به دور انداختند چون دیدند امام با پای برهنه پیاده می رود، آن حضرت در سر هر ده گام ایست می کرد و سه بار تکبیر می گفت.

یاسر گوید: در خیال ما می افتاد که گویا آسمان و زمین با آن حضرت هم آواز می شوند و شهر مرو یک پارچه شیون و گریه شد و خبر به مأمون رسید و فضل بن سهل ذو الریاستین به او گفت: یا امیر المؤمنین اگر امام رضا با این روش تا مصلی برود، مردم فریفته او می شوند و کار از دست تو بیرون می رود و نظر من این است که به او

پیغام دهی برگردد، و مأمون کس نزد آن حضرت فرستاد و خواهش کرد که برگردد و آن حضرت کفش خود را خواست و پوشید و سوار شد و برگشت.

8- از یاسر خادم گوید: چون مأمون از خراسان بیرون شد و آهنگ بغداد داشت و فضل ذو الریاستین با او بیرون آمد و ما هم با امام رضا (ع) بیرون شدیم نامه ای به فضل بن سهل ذو الریاستین از برادرش حسن بن سهل رسید و ما در یکی از منزلهای میان راه بودیم، حسن به برادر خود نوشته بود: من در تحویل سال از نظر حساب نجومی نگاه کردم و از آنجا دریافتم که تو در فلان ماه روز چهارشنبه گرمی آهن و آتش خواهی پوشید و رأی من این است که در آن روز به همراه امیر المؤمنین و امام رضا به حمام بروی و حجامت کنی و از خون آن به دست خود بریزی تا نحوست آن از تو برود.

ذو الریاستین آن را به مأمون نوشت و از او خواست که از امام رضا (ع) این را درخواست کند، و مأمون به امام رضا (ع) نوشت و از آن حضرت این را درخواست کرد، و امام رضا (ع) در پاسخ نوشت من فردا به حمام نمی روم و برای تو و فضل هم صلاح نمی دانم که فردا به حمام بروید، دوباره نامه به او نوشت و امام رضا (ع) باز در جواب نوشت: یا امیر المؤمنین من فردا به حمام نمی روم زیرا رسول خدا (ص) را امشب در خواب دیدم و به من فرمود:

ای علی فردا به حمام مرو، من برای تو و سهل هم صلاح نمی دانم که فردا به حمام بروید، مأمون در پاسخ حضرت نوشت: ای آقای من تو راست فرمودی و رسول خدا (ص) هم راست گفته است، من

خود که فردا به حمام نمی روم و فضل به حال خود دانایتر است.

راوی گفت که یاسر گفت: چون شب رسید و خورشید نمان شد امام رضا (ع) فرمود که: بگوئید: «به خدا پناه بریم از شر آنچه امشب نازل می شود»، ما پی در هم آن را می گفتیم و چون امام رضا (ع) نماز بامداد را خواند به من گفت: برو بالای بام بین چیزی می شنوی، و چون بالای بام رفتم يك شیونی را شنیدم که در هم شد و بالا گرفت و به ناگاه دیدیم مأمون از دری که از خانه او به خانه امام رضا (ع) داشت در آمد و می گفت: ای آقای من ای ابا الحسن خدا تو را در باره فضل اجر دهد، زیرا او دستور شما را نپذیرفت و به حمام رفت و جمعی با شمشیر بر او تاختند و او را کشتند و از آنها سه تن دستگیر شده اند که یکی از آنها خاله زاده او فضل بن ذی القلمین است.

گوید: قشون و افسران طرفدار فضل به در خانه مأمون فراهم آمدند و گفتند: مأمون او را غافلگیر کرده و کشته و ما خون او را می خواهیم، و آتش آوردند که در خانه مأمون آتش بزنند، مأمون به امام رضا (ع) فرمود: ای آقای من به نظرت می آید که شما بیرون روید و این لشکر را متفرق کنید؟

یاسر گوید: امام رضا (ع) سوار شد و به من هم گفت: سوار شو، من سوار شدم و چون از در خانه بیرون آمدیم به مردم نگاهی کرد که از دوش هم بالا می رفتند و با دست خود به آنها اشاره کرد که پراکنده شوید، پراکنده شوید، یاسر گوید: مردم به آن حضرت رو آوردند و به روی هم می افتادند و به هر کس اشاره کرد دوید و گذشت.

ص: 437

9- و شاء از مسافر گوید: چون هارون بن مسیب می خواست با محمد بن جعفر بجنگد امام رضا (ع) به من گفت: برو و به او بگو فردا حمله نکن که اگر فردا حمله کنی شکست می خوری و یارانت کشته می شوند، و اگر از تو پرسید این را از کجا دانستی بگو در خواب دیدم، گوید: نزد او آمدم و به او گفتم: قربانت، فردا به میدان نبرد نرو زیرا اگر فردا به میدان بروی شکست می خوری و یارانت کشته می شوند، به من گفت: این را از کجا دانستی، گفتم: در خواب دیدم، گفت: این بنده با کون نشسته خوابیده، و سپس به نبرد بیرون شد و شکست خورد و یارانش کشته شدند.

گوید: مسافر برای من باز گفت که من با امام رضا (ع) در منی بودم، یحیی بن خالد گذر کرد و برای خاطر گرد و غبار سر خود را پوشانده بود، امام فرمود: این بیچاره ها نمی دانند که امسال چه به سر آنها می آید؟ سپس فرمود: شگفت تر از این، من با هارون هستم مانند این دو، دو انگشت خود را به هم چسبانند، مسافر گوید:

به خدا معنی حدیث او را نفهمیدیم تا وقتی آن حضرت را در کنار هارون به خاک سپردیم.

10- علی بن محمد کاشانی گوید: یکی از اصحاب به من خبر داد که: مال بسیاری برای امام رضا بردم و آن حضرت از دریافت آن شاد نشد، غممنده شدم و با خود گفتم، این همه پول برای او آوردم و او شاد نشد.

آن حضرت فرمود: ای غلام يك طشت با آب برای من بیاور، روی کرسی نشست و دست فراداشت و به غلام گفت: آب

بریز، گوید: از انگشتانش طلا میان طشت روان شد، و سپس به من رو کرد و فرمود: کسی که چنین است اعتنائی به پولی که تو آوردی ندارد.

11- از محمد بن سنان که گفت:

علی بن موسی (ع) در سن چهل و نه سال و شش ماه در سال دویست و دوفوت کرد و بیست سال جز 2 تا 3 ماه پس از امام کاظم (ع) زنده بود.

امام محمد تقی (ع)

باب ولادت ابی جعفر محمد بن علی ثانی (ع)

امام محمد تقی در ماه رمضان سال 195 متولد شد و در آخر ذی قعدة سال 220 که 25 سال و 2 ماه و 18 روز داشت وفات کرد و در بغداد در مقابر قریش کنار قبر جدش موسی (ع) به خاک سپرده شد و معتصم در اول همان سالی که وفات کرد او را به بغداد گسیل داشته بود.

مادرش کنیزکی بود به نام سببکه نوییه و نیز گفته شده که نامش خیزران بود و روایت شده که از خاندان ماریه مادر ابراهیم

ص: 441

1- از محمد بن حسان از علی بن خالد (محمد گفته زیدی مذهب بوده است) گوید: من در عسکر بودم (قاموس گفته: عسکر نام سامره است و عسکرین، علی بن محمد الرضا و پسرش حسن بدان منسوبند) و به من خبر رسید که در اینجا مردی زندانی است که او را کت بسته از سوی شام آورده اند و گفتند او دعوی پیغمبری کرده است. علی بن خالد گوید: من به در زندان او آمدم و با دربانان و نگهبانان سازش کردم تا خود را به او رسانیدم و دیدم مردی است با فهم، به او گفتم: ای مرد داستان تو چیست؟ گفت: من مردی بودم در شام و خدا را در جایی به نام محل رأس الحسین (ع) عبادت می کردم، در این میان که مشغول عبادت خود بودم بناگاه شخصی آمد و به من گفت: با ما برخیز، من با او برخاستم، در این میان که با او بودم بناگاه دیدم در مسجد کوفه هستم، به من گفت:

این مسجد را می شناسی؟ گفتم: آری این مسجد کوفه است.

گوید: نماز خواند و من با او نماز خواندم، در همین میان که با او بودم بناگاه در مسجد رسول اندر شدم که در مدینه است و او بر رسول خدا (ص) سلام داد و من هم سلام دادم و نماز خواند و من هم با او نماز خواندم و صلوات به رسول خدا (ص) فرستاد، در این میان که من با او بودم بناگاه خود را در مکه دیدم و با او بودم تا مناسک را انجام داد و من هم با او مناسک خود را انجام دادم و در این میان که با او بودم بناگاه به همان جا رسیدم که در آن خدا را عبادت می کردم که در شام است و آن مرد رفت، و چون سال دیگر رسید بناگاه من او را دیدم که همان کار سال اول را کرد و چون از مناسک خود فارغ شدیم و مرا به شام برگردانید و قصد جدا شدن از

من کرد، به او گفتم: من از تو به حق کسی که تو را بر آنچه دیدم توانا کرده است خواهش دارم و سوگند می دهم که به من خبر دهی چه کسی هستی؟

در پاسخ گفت: من محمد بن علی بن موسی هستم، گفت:

این خبر بالا گرفت تا به محمد بن عبد الملك زیات رسید (وزیر معتصم بوده و پس از وی وزیر پسرش واثق، پدر او در بغداد زیت فروش بوده است) و او به دنبال من فرستاد و مرا گرفت و در آهن کند کرد و به عراق آورد.

گوید: من به او گفتم: تو داستان خود را به محمد بن عبد الملك بنویس، این کار را کرد و آنچه شده بود برای او نوشت.

محمد بن عبد الملك در زیر داستانش نگارش کرد که به آن که تو را در يك شب از شام به کوفه و از کوفه به مدینه و از مدینه به مکه برده و از مکه به شام برگردانده بگو از این زندانت بیرون آورد.

علی بن خالد گوید: من از این پیشامد او غمناک شدم و برای او دلم سوخت و او را دستور به تحمل و صبر دادم، گوید: سپس بامداد نزد او رفتم و دیدم لشکریان و رئیس شهربانی و زندانیان و خلق خدا گرد هم فراهم شده اند، گفتم: این وضع چیست؟ گفتند: آنکه از شام آورده بودند و به خود پیغمبری بسته بود دیشب ناپدید شده است و کسی نداند که به زمین فرورفته و یا پرنده ای او را ربوده است.

2- عبد الله بن رزین گوید: من مجاور مدینه پیغمبر (ص) بودم، هر روز امام جواد (ع) هنگام ظهر به مسجد می آمد و در صحن فرود می شد و از آنجا سر قبر پیغمبر (ص) می رفت و بر او سلام

می داد و به خانه فاطمه (ع) بر می گشت و کفش خود را می کند و می ایستاد و نماز می خواند، شیطان به دل من انداخت که: چون فرود می آید برو و از خاکی که بر آن گام می نهد برگیر، آن روز من در انتظار او بودم و چون ظهر شد سوار الاغ خود آمد ولی در آنجا که فرود می آمد پیاده نشد و آمد تا کنار سنگی که بر در مسجد بود، پیاده شد روی سنگ، و سپس به مسجد در آمد و بر رسول خدا (ص) سلام داد و برگشت به همان جا که در آن نماز می خواند و چند روز همین کار را کرد، و من با خود گفتم: چون کفش خود را کند می روم و از سنگریزه هائی که بر آن گام نهد بر می گیرم.

چون فردا شد، هنگام ظهر آمد و بر سنگ پیاده شد و به مسجد در آمد و بر رسول خدا (ص) سلام داد و آمد آنجا که نماز می خواند و با نعلین خود نماز خواند و آنها را در نیاورد و چند روز هم چنین کرد، با خود گفتم: در اینجا هم برای من آماده نشده که کاری بکنم ولی می روم در حمام و چون وارد حمام شد از خاک زیر پایش بر می دارم و از حمامی که آن حضرت بدان می رفت پرسیدم، به من گفتند که او به حمامی می رود که در بقیع است و از آن مردی از اولاد طلحه است، و روزی که در آن به حمام می رفت دانستم و رفتم در حمام و با آن مرد طلحی نشستم و گفتگو کردم و در انتظار آمدن آن حضرت بودم، آن مرد طلحی به من گفت: اگر می خواهی به حمام بروی پاشو برو زیرا پس از ساعت دیگر نمی توانی به حمام رفت، گفتم: برای چه؟ گفت: چون ابن الرضا می خواهد به حمام برود.

گوید: گفتم: ابن الرضا کیست؟ گفت: مردی است از خاندان محمد (ص) که صلاح و ورع دارد، من به او گفتم: روا

نیست که دیگری با او به حمام برود؟ گفت: هر وقت او به حمام می آید حمام را برای او خلوت می کنیم، گوید: در این میان که من چنین بودم بناگاه آن حضرت آمد و چند غلام به همراه او بودند و جلو او غلامی بود که حصیری با خود داشت تا وارد رختکن شد و آن حصیر را برای او پهن کرد و (آن حضرت) آمد و سلام داد و سوار بر الاغ وارد حجره شد و به رختکن رفت و از بالای الاغ روی آن حصیر پیاده شد، من به آن طلحی گفتم: این بود که تو او را به صلاح و ورع وصف می کردی؟ گفت: نه به خدا او هرگز چنین کاری نکرده بود مگر در امروز، در دل خودم گفتم: این هم از کردار من است من او را به این کار خلاف عرف واداشتم و تقصیر با من است.

گفتم: من انتظارش را می برم تا بیرون آید و شاید به مقصد خود برسم، و چون بیرون آمد و جامه پوشید الاغ را خواست و آن را به رختکن آوردند و از روی حصیر بر آن سوار شد و بیرون رفت، و من با خود گفتم: به خدا من او را آزردم و به این عمل باز نگردم و آنچه را می خواستم نمی خواهم هرگز و بر آن تصمیم قطعی گرفتم، و چون هنگام ظهر آن روز شد بر الاغ خود آمد تا در همان جای از صحن مسجد که سابقاً پیاده می شد، پیاده شد و در آمد و سلام بر رسول خدا (ص) داد و آمد به همان جا از حجره فاطمه (ع) که در آن نماز می خواند و کفش خود را در آورد و ایستاد و نمازش را خواند.

3- از علی بن اسباط، گوید: آن حضرت (امام جواد "ع") بیرون آمد و من از سر تا پایش را نگاه کردم تا اندام او را برای هم مذهببان مصری خودمان وصف کنم، در این میان بودم که نشست و فرمود: ای علی، به راستی، خدا در امامت همان حجتی را اقامه کرده است که در نبوت اقامه کرده و فرموده است (13 سوره مریم): «و حکم نبوت را در کودکی بدو عطا کردیم» و فرموده: (15 سوره احقاف): «و چون به نیرومندی رسید و چهل ساله شد» روا باشد که حکم را به کودکی عطا کند و روا باشد که به او داده شود در سن چهل سالگی.

4- از محمد بن الریان، گوید: مأمون در باره ابی جعفر (امام جواد) هر نیرنگی زد که خرده ای از او بگیرد، برای او ممکن نشد و چون در مانده شد و خواست دخترش را به او تزویج کند و عروس او سازد، به من 200 کنیزک از زیباترین کنیزان داد که به دست هر کدام جامی از جواهر بود، برای اینکه از امام جواد پیشوا کنند وقتی که در محل عبادت می آید (در سر تخت دامادی می آید (خ ل) از مجلسی که آن را از مناقب نقل کرده و صحیح دانسته) ولی امام جواد به آنها اعتنائی نکرد، مردی بود به نام (مخارق) آواز می خواند و تار می زد و ضرب می گرفت و ریش درازی داشت، مأمون او را خواست، گفت: یا امیر المؤمنین، اگر امام جواد در چیزی از امور دنیا وارد باشد، من برای کفایت، کار تو را می کنم و او را به دنیا داری می کشانم، برابر امام جواد نشست و یک فریاد عجیبی از خودش در آورد که همه اهل خانه، گرد او فراهم شدند و با تار خود می زد و می خواند.

چون ساعتی چنین کرد، امام جواد هیچ توجهی به او نکرد، نه از سمت راست و از چپ، و سپس سر خود را بلند کرد و فرمود به او که: ای ریش دراز، از خدا بترس.

گوید: ابزار زدن و تار، از دست او افتادند و دیگر از دستهای خود سودی نبرد (یعنی شل شدند) تا مُرد.

گوید: مأمون از (مخارق) حالش را پرسید، در پاسخ گفت:

چون امام جواد بر من فریاد زد، يك هراسی در دلم افتاد که هرگز از آن به خود نمی آیم.

5- از داود بن قاسم جعفری که گفت: خدمت امام جواد رسیدم و سه نامه بی نشانی داشتم و بر من اشتباه شده بود و غممنده بودم، یکی از آنها را برداشت و فرمود: این از زیاد بن شیب است، و دومی را برداشت و فرمود: این از فلانی است، من مات شدم، به من نگاهی کرد و لبخندی زد. گوید: سیصد اشرفی به من داد که آن را برای یکی از عموزادگانش برم، و به من فرمود: او محققاً به تو می گوید مرا به يك هم پیشه (دلالی خ) رهنمائی کن تا بدانها برایم کالائی بخرد، او را رهنمائی کن، گوید: اشرفیها را برای او آوردم و او به من گفت: ای ابا هاشم، مرا به يك هم پیشه (دلالی خ) رهنمائی کن تا با آنها برایم کالائی بخرد، گفتم: به چشم.

گوید: شتربانی به من گفت که: به آن حضرت بگویم او را در یکی از کارهایش بپذیرد، من نزد آن حضرت رفتم تا با او در این باره سخن گویم، دیدم خوراك می خورد و گروهی با او هستند و نمی توانم با او در این باره گفتگو کنم، فرمود: ای ابا هاشم، بفرما بخور و خوراکی جلو من نهاد، سپس او آغاز سخن کرد و بی پرسش

فرمود: ای غلام، آن شتربانی را که ابا هاشم با خود آورده، بنگر و او را با خود داشته باش.

گوید: يك روز با آن حضرت به بستانی رفتم و به او گفتم:

قربانت، من به گل خوردن آزمندم، برای من دعائی بکن، پاسخی نداد و پس از سه روز، آغاز سخن کرد و فرمود: ای ابا هاشم، به تحقیق که خدا، خوردن گل را از تو برداشت، ابا هاشم گفت: امروز چیزی نزد من از آن کار دشمن تر نیست.

6- از علی بن محمد، یا محمد بن علی هاشمی، که گفت:

بامداد روزی که امام جواد (ع) با دختر مأمون عروسی کرده بود، خدمت آن حضرت رسیدم و شب، دواء خورده بودم و من هم نخستین کسی بودم که بامداد آن روز نزد آن حضرت آمده بودم و تشنه بودم و نمی خواستم آب طلب کنم، امام جواد (ع) به رویم نگاهی کرد و فرمود: به گمانم تشنه ای؟ گفتم: آری، فرمود: ای غلام یا ای کنیزك، آب برای ما بیاور، من با خود گفتم: اکنون آبی بیاورند که او را زهر خوراندند و از این بدبینی خود، غممنده شدم، غلامی آمد و آب آورد، آن حضرت به روی من لبخندی زد و سپس فرمود: ای غلام، آب را به من بده، آن حضرت آب را گرفت و از آن نوشید و سپس به من داد و نوشیدم و باز هم تشنه شدم و نخواستم آب بطلبم، و همان کار اولی را انجام داد و این بار چون غلام، قده را آورد باز در دلم همان گمان سابق گذشت و حضرت قده را گرفت و از آن نوشید و به من داد و لبخندی زد. محمد بن حمزه (راوی خبر از او) گوید: به من گفت: این مرد هاشمی که: من

ص: 455

گمان دارم امام جواد همچنان است که می گویند (یعنی طبق عقیده شیعه ضمیر مردم را می داند).

7- علی بن ابراهیم از پدرش که گفت: مردمی از شیعه های دور دست، اجازه ورود از امام جواد (ع) خواستند، به آنها اجازه داد و شرفیاب شدند و در يك مجلس، سی هزار مسأله پرسیدند و در سن 10 سالگی بود که همه را پاسخ گفت.

8- از دعبل بن علی که شرفیاب حضور امام رضا (ع) شد و دستور داد چیزی به او دادند و آن را گرفت و حمد خدا نکرد و حضرت به او فرمود: چرا حمد خدا را نکردی؟ دعبل گوید: سپس خدمت امام جواد (ع) رسیدم و دستور داد چیزی به من دادند، و گفتم: الحمد لله، به من فرمود: که ادب شدی- یعنی از یاد آوری که امام رضا (ع) به تو کرده بود.

9- محمد بن سنان گوید: من شرفیاب حضور ابو الحسن (یعنی امام نهم "ع") شدم، به من فرمود: ای محمد، تازه ای به آل فرج (خاندانی از طرفداران و کارمندان عالیرتبه عباسیان) رخ داده؟ گفتم: عُمَر (بن فرج که حاکم مدینه بوده است) مُرد، فرمود:

الحمد لله، و تا بیست و چهار این جمله را شمردم، گفتم: ای آقای من، اگر می دانستم این خبر شما را شاد می کند، من پا برهنه می دویدم خدمت شما، فرمود: ای محمد، نمی دانی که او به پدرم محمد بن علی (ع) چه گفته؟ گفتم: نه، فرمود: در باره موضوعی، پدرم با او سخن گفت و در پاسخ پدرم گفت: گمان دارم تو مستی.

پدرم گفت: بار خدایا اگر تو می دانی که من امروز تا شب

برای تو روزه دار بودم به او مژه غارت مال، و خواری اسیری را بچشان، به خدا چند روزی نگذشت که مالش را چپو کردند و هر چه داشت بردند و او را اسیر کردند و هم اکنون مُرد، خدایش نیامرزد و خدا عز و جل از او انتقام کشید، و همیشه خدا انتقام دوستانش را از دشمنانش می کشد.

10- از ابو هاشم جعفری که گفت: من نماز مغرب را با امام جواد (ع) در مسجد مسیب خواندم، برای ما در محل قبله مسجد نماز خواند بی انحراف از دیوار (یا آنکه وارد محراب نشد و برابر ما ایستاد برای تنگی جا، یا مقصود این است که در وسط صف ایستاد) و گفت: درخت سدر خشکی در مسجد بود که برگ نداشت و امام (ع) آب خواست و در زیر آن درخت وضوء گرفت و آماده نماز شد و آن درخت زنده شد و برگ آورد، و همان سال میوه داد.

11- از مُطَرِّفی که گفت: امام رضا (ع) که در گذشت، چهار هزار درهم به من بدهکار بود و من با خود گفتم: مالم از میان رفت، و سپس امام جواد (ع) به من پیغام داد که فردا نزد من بیا و با خود سنگ و ترازو هم بیاور، و من خدمت امام جواد (ع) رسیدم و آن حضرت به من فرمود: ابو الحسن (ع) در گذشت و 4 هزار درهم به تو بدهکار بود؟

گفتم: آری. جانمازی که زیر پایش بود بلند کرد، و به ناگاه اشرفی بسیاری زیر آن بود و آنها را به من داد.

12- از محمد بن سنان، گوید: امام جواد بیست و پنج سال

و سه ماه و 12 روز داشت که درگذشت، وفاتش روز سه شنبه ششم ذی حجه سال دویست و بیست هجری بود، بعد از پدرش 19 سال جز 25 روز زنده بود.

امام علی النقی (ع)

باب ولادت ابی الحسن علی بن محمد - نقی (ع)

در نیمه ذی حجه سال 212 هجری متولد شده و در روایتی است که در رجب سال 214 متولد شده و در 26 جمادی الآخرة سال 254 از دنیا رفته، و در روایتی است که در ماه رجب سال 254 وفات کرد و 41 سال و 6 ماه عمر کرده و طبق موقع ولادت دیگر 40 سال عمر کرده و متوکل آن حضرت را به همراه یحیی بن هرثمة بن اعین از مدینه به سر من رأی آورد و در آن جا وفات کرد و در خانه خود به خاک سپرده شد و مادرش ام ولدی است به نام سمانه.

1- از خیرانی اسباطی، گوید: در مدینه خدمت ابو الحسن (ع) رسیدم، به من فرمود: چه خبری از واثق داری؟

ص: 461

گفتم: قربانت، من او را در حال عافیت به جای گذاردم و من از همه مردم، به او دیدار نزدیک تری دارم، ده روز است که او را دیده ام، به من فرمود که: اهل مدینه می گویند، او مُرده، و چون گفت: مردم چنین گویند، دانستم که همین او مرده است، سپس به من فرمود که:

جعفر چه کرد؟ (مقصود، متوکل عباسی است که جعفر بن معتصم باشد) گفتم: او را بد حال ترین مردم بجا گذاردم در زندان بود.

گوید: فرمود: اما او صاحب امر حکومت شده. این الزیات چه کرده؟ (وزیر واثق بوده) گفتم: قربانت، مردم با او داشتند و فرمان، فرمان او بود، گوید: فرمود: اما به راستی که او شوم بود برایش، گوید: سپس خموش شد و به من فرمود: به ناچار، مقدرات خدا تعالی و احکامش مجری می شوند، ای خیران، واثق مُرد، و متوکل به جای او نشست و ابن الزیات هم کشته شد، گفتم:

قربانت، چه وقت؟ فرمود: شش روز پس از بیرون آمدن تو (از سامراء).

2- از صالح بن سعید گوید: خدمت ابو الحسن (ع) رسیدم و به او گفتم: قربانت، در هر چیزی می خواهند نور شما را خاموش کنند و از قدر شما بکاهند، تا شما را در این سرای بد نام منزل داده اند که آن را سرای گدایان می نامند، فرمود: ای پسر سعید، تو در این جا باش.

سپس به دست خود اشاره کرد و فرمود: نگاه کن، نگاه کردم و به ناگاه خود را در باغستانهای خرم و فرح بخشی دیدم، باغستانهایی تازه و خرم در آنها حوریانی معطر و نوپسرانی بودند چون دُرّ صدف درخشان، پرنده، آهوان و نهرهای روان و جوشان بود. چشمم خیره شد و دیده ام از کار ماند، فرمود: هر جا باشیم این

منظره برای ما آماده است، ما در سرای گدایان نیستیم.

3- اسحاق جلاب گوید: من برای ابو الحسن (ع)، گوسفند بسیاری خریدم، مرا خواست و از مهار بند منزلش به جای وسیعی برد که آن را نمی دانستم و نمی شناختم و طبق دستور او گوسفندها را به هر که فرموده بود بخش می کردم و از آنها برای ابی جعفر (پسر بزرگش محمد که پیش از آن حضرت مُرد و در بَلَد مدفون است) و مادرش و برای جز آنها که دستور داده بود فرستاد، سپس از آن حضرت اجازه خواستم که به بغداد نزد پدرم بروم، این کار در روز ترویه بود، به من نوشت: فردا را نزد ما باش و سپس برگرد.

گوید: خدمت امام ماندم و چون روز عرفه شد نزد آن حضرت ماندم و شب عید قربان در آستانه ای که داشت خوابیدم و هنگام سحر نزد من آمد و فرمود: ای اسحاق، برخیز. گوید:

برخاستم و چشم باز کردم و دیدم به در خانه خودم در بغدادم و نزد پدرم رفتم و در میان رفقای خود بودم، به آنها گفتم: من روز عرفه را در سامره گذراندم و برای روز عید به بغداد رسیدم.

4- از ابراهیم بن محمد طاهری، گوید: متوکل بر اثر دمل و زخم بزرگ و عمیقی که در آورد، بیمار شد و نزدیک مرگ رسید و احدی جرأت نکرد ابزار آهنی به او نزدیک کند و زخم او را عمل کند و مادرش نذر کرد، اگر خوب شد، پول بسیاری نزد ابو الحسن علی بن محمد (ع) فرستد از مال خودش و فتح بن خاقان به او (یعنی متوکل) گفت: کاش می فرستادی نزد این مرد (یعنی امام دهم ع) و از او پرسشی می کردی بی این نیست که نزد او دستوری باشد که

وسيله گشایش تو گردد، کسی نزد آن حضرت فرستاد و مرض او را شرح داد و فرستاده، این دستور را آورد که: از کسب گوسفند بگیرند و با گلاب حل کنند و بسایند (کسب را در کتب لغت به فشرده روغن تفسیر کرده اند و مجلسی - ره- آن را پشکل های گوسفند دانسته که زیر پای آنها مالیده و در هم می شود) و بر آن دمل گذارند.

چون فرستاده، دستور را آورد و به آنها گزارش داد، آن را به باد مسخره گرفتند. فتح گفت: به خدا او داناتر است بدان چه گفته و کسب را حاضر کرد و به دستور آن حضرت، کار کرد و آن را بر دمل گذاشت و متوکل را خواب گرفت و دردش آرام شد و سر باز کرد و آنچه در آن بود بیرون آمد و مژده سلامتی او را به مادرش دادند، و 10 هزار اشرفی سر به مهر خودش برای امام (ع) فرستاد، و متوکل از بیماری خود بهبود کامل یافت.

و بطحائی علوی (محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن (ع) که با پدر و جدش همه پشتیبان عباسیان بودند بر علیه دیگران از بنی هاشم - از مجلسی ره) نزد متوکل سخن چینی کرد که پول و اسلحه برای آن حضرت می فرستند و او به سعید حاجب دستور داد که شبانه به خانه آن حضرت یورش بر و هر چه پول و اسلحه نزد او یافتی بگیر و برای من بفرست.

ابراهیم بن محمد گوید: سعید حاجب گفت: من شبانه به خانه آن حضرت رفتم و نردبان به همراهم بردم، سر بام رفتم و چون در تاریکی به یکی از پلکان ها سرازیر شدم نمی دانستم از کجا وارد خانه شوم، امام فریاد زد: ای سعید، به جای خود باش تا شمع بیاورند برای تو، طولی نکشید که شمعی آوردند و من فرود آمدم،

دیدم آن حضرت، جبه پشمینی پوشیده و کلاه پشمینی به سر نهاده و سجاده روی حصیر برابر او است و تردید نداشتم که مشغول نماز بوده.

به من فرمود: این اتاقها در اختیار تو، من به همه اطاقها رفتم و باز رسیدم و چیزی نیافتم و يك کیسه اشرفی در خانه او بود که مهر مادر متوکل بر سر آن زده بود و يك کیسه دیگری هم سر به مهر بود و به من فرمود: این جانماز را هم بازرسی کن، من آن را برداشتم و يك شمشیر غلاف کرده و بی آرایش زیر آن بود و آنها را برداشتم و نزد متوکل بردم و چون به مهر مادرش نگاه کرد او را خواست، نزد او آمد و یکی از خدمتکاران مخصوص به من گزارش داد که مادرش به او گفت: در بیماری تو من نذر کردم چون از تو نومید شده بودم که اگر سالم شدی، از مال خودم 10 هزار اشرفی برای او بفرستم و آنها را فرستادم و این هم مهر من است که بر کیسه است و کیسه دیگر را گشود و در آن چهار صد اشرفی بود و او يك کیسه 10 هزار اشرفی بر آنها افزود و به من فرمان داد که آن را برای امام برم، من آنها را بردم و آن شمشیر را با 2 کیسه پرداختم و به آن حضرت گفتم: ای آقای من: بر من سخت است این مأموریت در باره شما، در پاسخ فرمود: «به زودی بدانند آن کسانی که ستم می کنند به چه سرانجامی خواهند رسید» (آیه آخر سوره شعراء).

5- از علی بن محمد نوفلی که گفت: محمد بن فرج به من گفت: ابو الحسن (ع) به او نوشته: ای محمد، کار و بار خود را گرد آور و در حذر باش، گفت: من در جمع آوری کار خود بودم و نمی دانستم مقصود آن حضرت از این نامه چیست، تا آنکه فرستاده

خلیفه آمد و مرا زیر زنجیر از مصر برد و هر چه داشتیم، مهر و موم کرد و من هشت سال در زندان به سر بردم.

و سپس نامه ای از آن حضرت به من رسید که نوشته بود: ای محمد، در ناحیه سمت غربی، منزل مکن، من نامه را خواندم و با خود گفتم: من در زندانم و به من این را نوشته است؟ این بسیار شگفت آور است و دیری نگذشت که مرا آزاد کردند و الحمد لله، گفت که: محمد بن فرج به آن حضرت نوشت و در باره مزرعه ها و آب و ملک خود پرسش کرد.

در پاسخ او نوشت که: به زودی آنها را به تو برگردانند و اگر هم بر نگردانند، تو را زیانی نباشد و چون محمد بن فرج را به سامره خواستند، نامه ردّ املاک او را صادر کردند ولی پیش از دریافت آن، خودش مُرد.

گوید: احمد بن خضیب به محمد بن فرج نوشت و از او خواست که به سامره رود و محمد بن فرج به امام نوشت و با او مشورت کرد، و امام در پاسخ او نوشت برو به سامره که برای تو گشایش است، ان شاء الله تعالی و او به سامره رفت و جز اندکی نپائید که مرد.

6- ابو یعقوب گفت: من آن محمد (بن فرج) را پیش از مردنش در سامراء دیدم، شب هنگامی بود که جلو ابو الحسن (ع) آمده بود بر او نگریست و از فردا بیمار شد، پس از چند روز بیماریش به دیدار او رفتم و سنگین شده بود و به من گزارش داد که برای او جامه ای فرستاده (یعنی امام) و آن را گرفته و پیچیده و زیر سرش نهاد، گوید: در آن کفن شد.

احمد گوید: ابو یعقوب گفت: من ابو الحسن (ع) را با ابن الخضیب دیدم، ابن الخضیب به آن حضرت گفت: پیش برو قربانت، در پاسخ او فرمود: تو مقدم هستی، چهار روز بیشتر نشد که چوبهای شکنجه را به ساقهای ابن الخضیب بستند و سپس خبر مرگش اعلام شد. احمد گفته که: از او روایت شده است که چون ابن الخضیب در باره خانه ای که آن را از امام (ع) مطالبه می کرد سخت گیری نمود، امام به او پیغام فرستاد که من هر آینه به وسیله در خواست از خدای عز و جل تو را به روزی می نشانم که اثری از توبه جا نماند و خدا عز و جل ابن الخضیب را در همان روزها گرفتار کرد.

7- یکی از اصحاب گوید: من رو نویس نامه ای که متوکل به امام ابی الحسن سوم (ع) نوشته بود در سال 243 از یحیی بن هرثمه گرفتم و این متن آن نامه است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اما بعد، به راستی امیر المؤمنین قدر تو را می داند و خویشی تو را منظور می دارد و حق تو را لازم می شمارد، هر چه برای اصلاح حال تو و خاندانت لازم باشد منظور می گردد و وسائل عزت تو و عزت آنها فراهم می شود و خوش بختی و آسودگی برای شما و آنها تأمین می گردد، و به دین کار خشنودی پروردگارش را می جوید و ادای آنچه بر او در باره شما و آنها واجب است و امیر المؤمنین رأی داد که عبد الله بن محمد (از طرف متوکل والی بر جنگ و نماز بوده است در مدینه) طبق نظر شما که مرد نادانی است و قدر شما را سبک کرده است و شما را متهم به کاری کرده است که امیر المؤمنین می داند از آن بر کنار هستی و در نیت خود بر ترك طلب آن صادقی و خود را اهل آن نمی دانی، از حکومت و تصدی امر و جهاد و نماز مدینه معزول است

و امیر المؤمنین منصب او را به محمد بن فضل واگذار و به او فرمان داد: تو را گرامی دارد و احترام کند و به دستور تو و نظر تو کار کند با رعایت تقرب به خدا و تقرب به امیر المؤمنین.

امیر المؤمنین به تو مشتاق است و می خواهد با تو تجدید عهد کند و تو را ببیند و اگر برای دیدار او و اقامت در کنار او تا هر زمانی که به خواهی شادی، خودت و هر که را خواهی از خاندان و وابستگان و خدمتکاران و اطرفیان با مهلت و آرامش حرکت می کنی، هر وقت بخواهید بار میزیند و هر وقت بخواهید بار به زمین می گذاری و هر طور بخواهید راه طی می کنید و اگر دوست دارید یحیی بن هرثمه وابسته امیر المؤمنین هم با قشونی که دارد در خدمت شما باشند و با شما هم سفری کنند و بدرقه شما باشند و هر جا بار زنید، بار زنند و هر طور راه بروید، راه بروند و در فرمان شما باشند تا به حضور امیر المؤمنین برسید. زیرا هیچ کدام از برادرانش و فرزندان و خاندانش منزلی پرمهرتر و مقام خانوادگی ارجمندتری نزد او از توندارد و او نسبت به آنان شما را از همه بیشتر منظور دارد و به شما مهربان تر و خوش رفتارتر و آسوده خاطرتر است از همه آنها ان شاء الله تعالی و السلام عليك و رحمة الله وبرکاته، نگارش ابراهیم بن عباس و صلی الله علی محمد و آله و سلم.

8- از یعقوب بن یاسر که گفت: متوکل همیشه می گفت:

وای بر شما، کار ابن الرضا مرا درمانده و بیچاره کرد، از می خواری با من روگردان است و از همنشینی من گریزان است و به من هیچ فرصتی در این کارها نداده، به او گفتند: اگر از خود او مقصودت را به دست نمی آوری، این برادرش موسی است که غرق بازی و قرین

ملاهی است، می خورد و می نوشد و عشق می ورزد، گفت:

بفرستید و او را بیاورید تا او را در برابر مردم به جای ابن الرضا نمایش دهم. به او نوشت و او را با احترام تمام به سامره آورد و همه رجال بنی هاشم و افسران و مردم به استقبال او رفتند و با او شرط شده بود که چون به سامره آید، زمینهایی به او واگذارد و خانه ای در آن برایش بسازد و می فروشان و کنیزان رامشگر را نزد او گرد آورد و با وصله و احسان کند و دستگاهی برای او فراهم سازد که متوکل خودش در آنجا به دیدار او رود.

چون موسی به سامره رسید، ابو الحسن (ع) در سر جسر وصیف که واردین را استقبال می کردند به استقبال او رفت و او را دیدار کرد و بر او سلام داد و حق او را ادا کرد و سپس به او گفت:

این مرد تو را خواسته تا آبرویت را بریزد و تو را زبون کند، مبادا نزد او اعتراف کنی که هرگز نبیذ (شراب خرما) چشیدی.

موسی در پاسخ حضرت گفت: اگر برای این کار مرا خواسته چاره ای ندارم؟ فرمود: قدر خود را مکاه و گرد این کار مگرد، زیرا می خواهد تو را بی آبرو کند، موسی از سخن امام سر بر تافت و آن حضرت به او اصرار کرد و چون دید نمی پذیرد، فرمود: هلا تو با متوکل در چنین مجلسی هرگز گرد هم نیائید و سه سال موسی در سامره ماند، هر روز بامداد به دربار متوکل می رفت و به او می گفتند: امروز کار دارد، برو، روز دیگر می آمد، می گفتند: امروز مست است، فردا بامداد بیا، چون بامداد فردا می رفت می گفتند:

امروز دوا خورده است و سه سال به همین منوال گذرانید تا متوکل کشته شد و او را با وی انجمنی فراهم نشد.

9- زید بن علی بن حسین بن زید گوید: من بیمار شدم

و پزشکی شبانه به بالینم آمد و دوائی برای من نسخه کرد، در همان شب که تا چند روز بخورم و برای من ممکن نشد، هنوز آن پزشك از در خانه بیرون نرفته بود که نصر (خادم امام دهم) يك شیشه از همان دواء را برای من آورد و به من گفت: ابو الحسن (ع) به تو سلام می رساند و می فرماید: از این دوا تا چندین روز بخور، من آن را گرفتم و نوشیدم و خوب شدم. محمد بن علی (راوی حدیث) گوید که: زید بن علی به من گفت: منکران امام از پذیرفتن این حدیث سر باز زنند، کجایند غلات در زمینه این گونه حدیث؟

امام حسن عسکری (ع)

باب ولادت ابي محمد - حسن بن علی (ع)

امام حسن عسکری (ع) در ماه رمضان (و در نسخه دیگری است که در ماه ربیع الآخر) سال 232 متولد شده و روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال 260 که 28 سال داشته، وفات کرده است و در خانه همان خانه ای که در سر من رأی پدرش در آن به خاک رفته بود دفن شده و مادرش ام ولدی است که به او حدیث می گفتند (و گفته شد: سوسن).

1- حسین بن محمد اشعری و محمد بن یحیی و دیگران گفته اند: احمد بن عبید الله بن خاقان بر املاک و خراج قم گماشته بود، روزی در مجلس وی سخن از علویان و مذاهب آنها به میان آمد، او مردی بود سخت دشمن خاندان پیغمبر، و با این حال گفت:

من در سر من رأی مردی از علویان را چون حسن بن علی بن محمد ابن الرضا ندیدم و نشناختم از روش و آرامش و پارسائی و بزرگواری و ارجمندی او در نزد خاندانش و همه بنی هاشم و مقدّم شمردن او بر پیر مردان و بزرگان خود و هم بر افسران و وزیران و عموم مردم، من يك روز بالای سر پدرم ایستاده بودم و آن روزی بود که برای پذیرفتن مردم می نشست، به ناگاه دربانان او آمدند و گفتند ابو محمد ابن الرضا بر در خانه است با آواز بلند فریاد کرد به او اجازه ورود بدهید.

من از آنها در شگفت شدم که دلیری کردند و مردی را در نزد پدرم با کنیه نام بردند، با این که در نزد او تنها خلیفه یا ولیّ عهد یا کسی که از طرف خلیفه دستور بود به کنیه نام برده می شد، مردی گندمگون خوش اندام، زیبا رو، خوش پیکر و تازه جوان در آمد و جلال و هیبتی داشت، تا نگاه پدرم به او افتاد برخاست و چند گامی جلو او رفت و من ندیده بودم که با کسی از بنی هاشم و افسران، چنین کند و چون به او نزدیک شد، او را در آغوش گرفت و روی و سینه اش را بوسید و دستش را گرفت و او را بر مسند خود نشانید و پهلوی او نشست و رو به او کرد و با سخن پرداخت و خود را قربان او می کرد و من از رفتار پدرم با او شگفت بودم که دربان آمد و گفت: موفق (برادرِ معتمد، خلیفه و رئیس ستاد او) آمده و شیوه موفق این بود که چون نزد پدرم آمد، دربانان و افسران مخصوص، پیشتر می آمدند و از مجلس پدرم تا در خانه صف می بستند تا او می آمد و می رفت و پدرم پیوسته رو به ابی محمد داشت، با او گفتگو می کرد تا نگاهش به غلامان مخصوص موفق افتاد، آن گاه به او گفت: خدا مراقبانت کند اکنون، هر گاه میل

داشته باشید، و به غلامان خود گفت: او را از پشت دو صف ببرید که این (یعنی موفق) او را نبیند. برخاست و پدرم هم برخاست، او را در آغوش گرفت و اورفت، من به دربانان و غلامان پدرم گفتم:

وای بر شما، این چه کسی بود که نزد پدرم او را با کنیه نام بردید و او هم به او چنین رفتار کرد؟

در پاسخ گفتند: این يك علوی است که او را حسین بن علی گویند و به ابن الرضا معروف است و شگفت من بر افزود و همیشه آن روز را گرفته و اندیشناك بودم در کار او و کار پدرم و آنچه در باره او دیده بودم تا شب رسید، شیوه پدرم این بود که نماز عشاء را می خواند و می نشست به انتظار مشورت های مورد نیاز شب و آنچه باید به خلیفه گزارش دهد.

چون نمازش را خواند و نشست، من آمدم بر او سلام کردم و برابرش نشستم و کسی نزد او نبود، به من گفت: احمد، کاری داری؟ گفتم: آری پدر جان، اگر اجازه می دهی از آن بپرسم، گفت: من به تو اجازه دادم فرزند جانم، هر چه خواهی بگو.

گفتم: پدر جان این مردی که امروز بامداد دیدم، با او آن رفتار پر از اجلال و احترام و تعظیم را کردی و قربان او می رفتی و پدر و مادرت را قربان او می کردی چه کس بود؟

ای پسر جانم، این امام رافضیان است، این حسن بن علی معروف به ابن الرضا است و ساعتی خاموش شد و سپس گفت: ای پسر جانم، اگر امامت از خلفاء بنی عباس برود، هیچ کس از بنی هاشم جز این مرد، شایسته و سزاوار آن نیست و این مرد برای فضل و پارسائی و روش نیک و خودداری و زهد و عبادت و اخلاق خوب و صلاح خود سزاوار آن است و اگر پدرش را دیده بودی،

مردی بود دریا دل و خردمند و اصیل و راد و با فضل.

من از بیان پدرم، دل تنگ تر و اندیشناک تر شدم و خشمم بر پدرم افزوده شد و بر آنچه از او باز شنیدم و از کردار و گفتارش در باره او فهمیدم و پس از این هدفی نداشتم جز پرسش از اخبار او و کاوش در کار او و از هر کدام از بنی هاشم و افسران و نویسندگان و قضات و فقهاء و مردم دیگر پرسش کردم در نزد همه مردم در نهایت اجلال و اعظام و محل رفیع و قول جمیل بود و او را بر همه خاندانش و بر مشایخ مقدم می داشتند و او در نظرم بزرگوار آمد، چون از هیچ دوست و دشمنی در باره او جز از تمجید و ستایش نشنیدم، و یکی از اشعریین قم که حاضر مجلس او بود به او گفت:

ای ابا بکر، خبر برادرش جعفر چه بود؟

در پاسخ گفت: جعفر کیست که از او خبر پرسند و او را قرین حسن سازند؟ جعفر آشکارا مرتکب فسق می شد و هرزه و لا ابالی و می خوار بود و کوچکترین مردی بود که دیدم و بی آبروتر در نزد خود از همه کس، سبک بود و خود باخته.

بر خلیفه و یارانش هنگام وفات حسن بن علی حادثه ای رخ داد که من از آن در شگفت شدم و گمان نداشتم چنین شود برای این که چون امام بیمار شد، خلیفه نزد پدرم فرستاد که ابن الرضا بیمار شده و پدرم همان ساعت سوار شد و به دار الخلافه شتافت و شتابانه برگشت و پنج تن از خادمان امیر المؤمنین با خود داشت که همه مورد وثوق بودند و از خواص به شمار می رفتند و تحریر در میان آنها بود (که از خواص خادمان خلیفه بود) و به آنها دستور داد در خانه حسن بمانند و خبر و حال او را خوب بفهمند و فرستاد نزد چند تن پزشک که نزد او رفت و آمد کنند و هر بام و شام او را معاینه

ص: 485

کنند. و چون دو سه روز گذشت، خیر آوردند که ناتوان شده و دستور به پزشکان رسید که در خانه او بمانند و فرستاد قاضی القضاة را احضار کرد و دستور داد ده تن از کسانی که میان اصحاب خود در دین و امانت و ورع به آنها وثوق دارد حاضر کند، آنها را حاضر کرد و همه را به خانه حسن فرستاد و دستور داد شبانه روز در آن بمانند و آنجا مانند تا آن حضرت وفات کرد و شهر سر من رأی یک پارچه شیون و عزاء شد و خلیفه فرستاد: خانه او را بازرسی کردند و اتاقها را بازدید نمودند و هر چه در آنها بود مهر کردند و دنبال پسر او گشت و زنانی که آبستی را می فهمیدند آوردند و کنیزان او را بازرسی کردند و یکی از آنها گفت: در یکی از کنیزان اثر حمل هست، او را در اطاقی زندانی کردند و تحریر خادم را با یارانش و چند تن زن بر او گماشتند.

بعد از آن به تجهیز امام پرداختند، و بازارها را بستند و بنی هاشم و افسران و پدرم به دنبال جنازه او سوار شدند و شهر سر من رأی در آن روز، رستاخیز شد و چون او را آماده کردند، خلیفه، ابو عیسی پسر متوکل را فرستاد که بر او نماز بخواند و چون جنازه را برای نماز به زمین نهادند، ابو عیسی نزدیک او رفت و رویش را باز کرد و او را به بنی هاشم از علویان و عباسیان و افسران و دفتر داران و قاضیان و عدول، وانمود کرد و گفت: این حسن بن علی بن محمد بن الرضا است که به مرگ خدائی در بستر خود مرده است و جمعی از خادمان امیر المؤمنین و فلان و فلان از موثقین و قضات و فلان و فلان از پزشکها بر بالین او بودند.

سپس روی آن حضرت را پوشید و دستور داد او را بردارند و از میان خانه خودش او را برداشتند و در اطاقی که پدرش در آن

دفن بود به خاک سپردند و چون به خاک سپرده شد، خلیفه و مردم در مقام بازرسی از پسر او برآمدند و در خانه ها و اطاقها بسیار گردش و بازرسی شد و از تقسیم ارث او خودداری شد و آنها هم که بر آن کنیزی که احتمال آبستنی داشت گماشته بودند، در کار خود بودند تا روشن شد که حملی در کار نیست و چون روشن شد که حملی در کار نیست، ارث او در میان مادرش و برادرش جعفر تقسیم کردند و مادرش مدعی وصیت شد، و دعوی او نزد قاضی ثابت شد و خلیفه بنا بر این در جستجوی پسر او بود.

پس از این جعفر نزد پدرم آمد و به او گفت: مقام برادرم را به من بدهید و من هر سالی بیست هزار اشرفی به شما می دهم، پدرم او را راند و به او بدگفت: و به او گفت: ای احمق، خلیفه شمشیر کشیده است بر آن کسانی که معتقدند پدرت و برادرت امامند تا آنها را از این عقیده برگرداند و برای او ممکن نشده است، اگر تو نزد شیعیان پدر و برادرت امام باشی نیازی به خلیفه نداری که تو را به مرتبه آنها برساند و نه به غیر خلیفه و اگر نزد آنها این مقام را نداشته باشی به وسیله ما آن را در نیابی و پدرم در این موقع او را زبون شمرد و ناتوان دانست و دستور داد که او را نزد وی راه ندهند و تا پدرم مُرد، اجازه ورود به او نداد و ما از سامره بیرون آمدیم و او بر این حال بود و هنوز هم خلیفه دنبال اثر پسر حسن بن علی در جستجو بود.

2- از محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) که گفت: ابو محمد به ابی القاسم اسحق بن جعفر زبیری بیست روز پیش از مرگ، معتز نوشت: در خانه خود بنشین تا هر چه باید رخ

دهد و چون بُریحه کشته شد به امام (ع) نوشت که حادثه ای رخ داد، اکنون چه می فرمائید؟ در پاسخ او نوشت: منظور این حادثه، نبود، حادثه دیگری است و کار معتز چنان شد که شد.

و از هم او روایت شده که آن حضرت به مرد دیگری نوشت: ابن محمد بن داود به نام عبد الله کشته می شود، این نوشته 10 روز پیش از کشتن او بود و چون روز دهم شد، کشته شد.

3- از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) که گفت: کار بر ما سخت شد، پدرم به من گفت: ما را نزد این مرد یعنی ابا محمد (امام عسکری ع) ببر زیرا از او جود و بخششی به گوش می رسد، گفتم: او را می شناسی؟ گفت: او را نمی شناسم و هرگز او را ندیدم.

گوید: ما آهنگ آن حضرت کردیم و پدرم در میان راه به من گفت: چه اندازه نیازمندیم که پانصد درهم به ما بدهد، دویست درهم برای جامه و دویست درهم برای ادای بدهکاری و صد درهم برای هزینه زندگی، من هم با خود گفتم: کاش سیصد درهم برای من دستور می داد تا با صد درهم الاغی می خریدم و صد درهم را هزینه می کردم و صد درهم هم برای جامه مصرف می کردم و به کوهستان می رفتم.

گوید: چون به در خانه رسیدیم، غلام آن حضرت نزد ما بیرون شد و گفت: علی بن ابراهیم و محمد پسرش وارد شوند و چون نزد او رفتم و بر او سلام دادیم، به پدرم گفت: ای علی، برای چه تا کنون از ما جدا بودی؟

در پاسخ گفت: ای آقای من، شرم داشتم که شما را به این وضع دیدار کنم و چون از نزد او بیرون آمدیم، غلام او آمد و به

پدرم کیسه ای داد و گفت: این پانصد درهم است، 200 درهم برای جامه و 200 درهم برای بدهکاری و صد درهم برای هزینه و به من هم کیسه ای داد و گفت: این سیصد درهم است، صد درهم آن را بهای الاغی بده و صد درهم برای جامه و صد درهم برای هزینه زندگی و به کوهستان هم مرو، به سُوراء برو (سوری: شهری در اطراف حله و محلی در بغداد) و به سوری رفت و در آن جا زنی گرفت و امروز هزار اشرفی در آمد دارد و با این حال معتقد به وقف است (یعنی امامت به موسی کاظم ختم شده و آن حضرت: امام غائب قائم است).

محمد بن ابراهیم گوید: من به او گفتم: وای بر تو، دلیلی روشنتر از این می خواهی؟ در پاسخ من گفت: این امری است که ما بدان عادت کردیم و بر آن رفتیم (یعنی مسلک خانوادگی ما است).

4- احمد بن حارث قزوینی گفت: من با پدرم در سر من رأی بودم و پدرم در سر طویله ابی محمد (ع) بیطاری می کرد مستعین (عباسی) یک استری داشت که در بزرگی و زیبایی مانندش دیده نشده بود و از سواری دادن و دهنه و زین سر می تافت و همه رام کننده ها گرد او فراهم شده بودند و برای آنها چاره ای در سوار شدن آن استر دست نداده بود.

گوید: یکی از همنشینان او گفت: یا امیر المؤمنین، نمی فرستی نزد حسن بن الرضا (ع) تا بیاید و او را واداری سوار آن شود یا سوار می شود و رامش می کند و یا این استر او را می کشد و از او راحت می شوی، گوید: فرستاد نزد ابی محمد (ع) و او را خواست و پدرم هم با آن حضرت رفت، پدرم گفت: چون امام (ع) وارد خانه شد، من با او بودم، نگاهی بدان استر کرد که صحن خانه ایستاده

بود و به سوی او رفت و دست بر کفل آن استر نهاد.

گوید: من بدان استر نگاه کردم، دیدم عرق کرد تا عرق از او سرازیر شد و سپس نزد مستعین رفت و سلام کرد و او هم به وی خوش آمد گفت و او را نزدیک خود نشانید و به او گفت: ای ابا محمد، این استر را دهنه بز، امام (ع) به پدرم گفت: ای غلام برو او را دهنه بز، مستعین به آن حضرت گفت: خودت او را دهنه بز، امام روپوش خود را بر زمین نهاد و برخاست و او را دهنه زد و برگشت سر جای خود نشست و مستعین گفت: ای ابا محمد، او را زین کن و آن حضرت به پدرم گفت: ای غلام برو او را زین کن، مستعین گفت: خودت آن را زین کن، دویاره برخاست و او را زین کرد و برگشت، مستعین گفت: به خود می بینی که بر آن سوار شوی؟ فرمود: آری.

آن حضرت بر آن سوار شد و هیچ سرکشی نکرد و او را در میان حیاط خانه دوانید و آن را بروش تند و هموار واداشت و بهترین راه را رفت و سپس برگشت و پیاده شد، مستعین به آن حضرت گفت: ای ابا محمد، آن را چگونه دیدی؟ فرمود: یا امیر المؤمنین مانند آن استر در زیبایی و فربهی ندیده ام و مانند آن جز برای امیر المؤمنین نشاید، گوید: در پاسخ امام، گفت: ای ابا محمد، امیر المؤمنین آن را به تو بخشید و آن حضرت به پدرم فرمود: ای غلام آن را بگیر، و پدرم آن را گرفت و برد.

5- از ابی هاشم جعفری که گفت: به ابی محمد (امام عسکری "ع") از نیازمندی شکایت کردم، با تازیانه خود زمین را خرید، گوید: و به گمانم دستمالی روی آن انداخت و پانصد اشرفی

برآورد و گفت: ای ابا هاشم، آن را بگیر و ما را معذور دار.

6- از ابی علی مطهر که در سال قادسیه (یعنی سالی که مردم از ترس تشنگی از سفر حج برگشتند) به آن حضرت نوشت و اعلام کرد که مردم از ترس تشنگی برگشته اند و او هم از تشنگی بیم دارد، آن حضرت در پاسخ وی نوشت: شما بروید و باکی بر شما نیست ان شاء الله و به سلامتی رفتند وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

7- از علی بن حسن بن فضل یمانی که گفت: به جعفری از آل جعفر، خلق بسیاری حمله کرد که تاب مقاومت در برابر آنها نداشت و به ابی محمد نوشت و شکایت کرد از این موضوع و در پاسخش نوشت: از آنها دفاع می شود نسبت به شما ان شاء الله تعالی و جعفری با یاران اندکی بدان ها حمله کرد و آن مردمی که از بیست هزار تن بیشتر بودند، به دست او تباه شدند با آنکه یاران او از هزار کمتر بودند.

8- از محمد بن اسماعیل علوی که گفت: ابو محمد نزد علی بن نارمش، زندانی شد که ناصبی ترین مردم بود و سختگیرترین آنان بود نسبت به آل ابی طالب و به او سفارش شد که با آن حضرت چنین کن و چنین کن (یعنی او را شکنجه بده) یک روز بیشتر امام نزد او نماند که در برابر او، چهره بر خاک سائید و از احترام و تعظیم او، به روی آن حضرت دیده نمی انداخت و در برابرش سر به زیر بود، حضرت از نزد او بیرون شد و او از همه مردم بینا تر به مذهب شیعه شده بود و در باره امام ستایشگرتر شده بود.

9- سفیان بن محمد ضبعی گوید: نامه به ابی محمد امام عسکری (ع) نوشتم و از آن حضرت از تفسیر ولیجه پرسیدم که

خدا می فرماید (15 سوره توبه): «و نگرفتند در برابر خدا و نه رسولش و نه مؤمنان پشتیبانی» و در دل خود گفتم: ولی در نامه نوشته بودم که مقصود از مؤمنین در اینجا کیانند؟ جواب برگشت که: مقصود از ولیجه: کسی است که او را در برابر امام بر حق علم می کنند و پیشوا می سازند و با خود گفتمی که مؤمنین کدامند در اینجا؟ مؤمنین همان امامان بر حق هستند که از طرف خدا به مردم سند امان می دهند و خدا امان آنها را امضاء می کند.

10- از ابو هاشم جعفری گوید: به ابی محمد (ع) شکایت کردم از تنگی زندان و فشار کند و زنجیر، به من پاسخ نوشت که:

تو امروز نماز ظهرت را در منزلت می خوانی، و هنگام ظهر مرا در آوردند و نماز را در منزل خود خواندم چنانچه امام (ع) فرمود، من در تنگی معیشت بودم و می خواستم در نامه خود چند اشرفی از آن حضرت بخواهم شرمم آمد ولی چون به منزل رسیدم صد اشرفی برای من فرستاد و نوشت: چون نیازی داری شرم مدار و ملاحظه مکن و آن را بخواه که دل خواه خود را بینی ان شاء الله.

11- از ابو حمزه نصیر خادم گفت: بارها شنیدم که ابی محمد امام عسکری (ع) با غلامان خود به زبان آنها سخن می گفت، با ترکها ترکی و با رومیها رومی و با صقلیها به زبان آنها، من تعجب کردم و گفتم: امام در مدینه متولد شده و تا پس از فوت ابو الحسن (امام نقی ع) به کسی عیان نشده و احدی او را ندیده و چگونه همه زبانها را می داند؟ من با خود چنین می گفتم، آن حضرت به من رو کرد و فرمود: خدا تبارک و تعالی حجت خود را از همه خلق دیگرش از هر جهت ممتاز می کند و به او علم هر زبانی

و علم نَسَبها و مرگها و حوادث آینده را می دهد و اگر چنین نباشد، میان حجت و امام با رعیت و مأموم فرقی نیست.

12- از اقرع، گوید: نوشتیم به ابی محمد (امام عسکری ع) و از او پرسیدم امام (ع) محتلم می شود؟ و چون نامه تمام شد با خود گفتم: احتلام يك کار شیطانی است و محققاً خدا دوستان خود را از آن در پناه گرفته، در پاسخ به من رسید که: حال امامان در خواب چون حال آنها است در بیداری، خواب چیزی از وضع آنها را دیگر گون نکند و محققاً خدا دوستان خود را از دستبرد شیطان پناه داده چنانچه با خود گفتم.

13- حسن بن ظریف گوید: در سینه من خطور کرد که دو مسأله را بنویسم به امام ابی محمد (ع) و از او بپرسم، و نوشتیم و از آن حضرت پرسیدم که: چون امام قائم ظهور کند به چه حکم می کند و مجلس قضاوتش در میان مردم کجا است، و می خواستم از آن حضرت بپرسم در باره داروئی برای تب نوبه 2 روز نه يك روز، و از پرسش راجع به تب غفلت کردم.

در پاسخ نامه رسید که چون امام قائم قیام کند میان مردم به علم خود قضاوت کند مانند قضاوت داود (ع) و گواه نطلبد و تو می خواستی از علاج تب ریح بپرسی و فراموش کردی، در يك ورقه ای بنویس و به تبار بیاویز که به اذن خدا بهبودی یابد ان شاء الله «یا نارُ کونی بَرْداً وَ سَلاماً عَلیٰ اِبْرَاهیمَ»، پس آنچه را ابو محمد گفته بود به تبار آویختم و خوب شد.

14- از اسماعیل بن محمد ... گفت: نشستیم سر راه ابی محمد

(امام عسکری ع)، چون بر من گذر می کرد به او از نیازمندی خود شکایت کردم و سوگند یاد کردم که يك درهم و بیشتر ندارم و چاشت و شام ندارم، گفتم: تو به خدا سوگند دروغ می خوری، با اینکه صد اشرفی گنج کرده ای و زیر خاک نمودی، و این گفتار من برای ندادن عطا نیست، ای غلام آنچه با خود داری به او بده، غلام او صد دینار به من داد، سپس به من رو کرد و فرمود: تو در وقتی که نیازی به آنها داری از آنها محروم خواهی ماند، مقصودش آن اشرفیهای زیر خاک من بود، و درست هم فرمود و همچنان شد که فرمود، من 200 دینار زیر خاک کردم و گفتم پشتوانه و پس انداز باشد برای ما، و برای هزینه بیچاره شدم و همه درهای روزی به روی من بسته شد و روی آنها را گشودم، و بناگاه معلوم شد که پسر من جای آنها را دانسته و آنها را يك جا برداشته و گریخته و به يك پول آن دستم نرسید.

15- علی بن زید ... گفت: من اسبی داشتم و بدان می نازیدم و در هر جا از او سخن می گفتم، يك روز خدمت ابی محمد (امام حسن عسکری ع) رسیدم، به من فرمود: اسبت چه شد؟

گفتم: آن را دارم و هم اکنون بر در خانه شما است و از آن پیاده شدم، فرمود: تا شب نرسیده اگر خریداری پیدا کردی آن را عوض کن و تأخیر مکن، کسی بر ما وارد شد و رشته سخن را بریدیم و من اندیشناك برخاستم و به خانه ام رفتم و به برادرم گزارش دادم.

در پاسخ گفتم: من نمی دانم در این باره چه بگویم، و از آن دریغم آمد و از فروشش به مردم رشك بردم، و چون شب کردیم نوکری که آن اسب را تیمار می کرد آمد و گفتم: ای آقای من

اسبب مُرد، مرا غم گرفت و دانستم که امام از گفتار خود این را در نظر داشت.

گوید: پس از آن خدمت ابی محمد (ع) رسیدم پس از چند روز، و با خود می گفتم: کاش به جای آن اسبی می داد، زیرا از گفتار او غمناک شدم، و چون نشستم، فرمود: آری يك چهار پا به جای آن به تو می دهم، ای غلام آن یابوی کمیت مرا به او بده، آن از اسب تو بهتر است و پشت هموارتری دارد و عمر درازتری.

16- احمد بن محمد گفت: چون مهتدی (محمد بن واثق بن معنصم که در سال 255 با او بیعت شد و دست به کشتار غلامان تُرك زد و در سال آینده به او شوریدند و صالح بن وصیف بزرگترین سرداران مورد اعتماد او را کشتند و سرش را به در خانه مهتدی آویختند برای خوار کردن و سبک کردن او، و او ندیده گرفت و پس از آن وی را به بدتر وضعی کشتند) دست به کشتار وابسته های خود زد، من به امام ابی محمد (ع) نوشتم: ای آقای من حمد خدا را که او را از ما به خود باز داشت، زیرا به من خبر رسیده که تو را تهدید می کرد و می گفت: من آنها را از روی زمین می رانم. در پاسخ من نگاشت: آن تهدید عمرش را کوتاه تر کرد، از امروز پنج روز به شمار و او روز ششم پس از خواری و زبونی که بر او گذرد کشته شود و چنان شد که امام فرمود.

17- محمد بن حسن بن شمون گوید: به ابی محمد (امام عسکری ع) نوشتم و در خواست کردم از او که برای درد چشمم به درگاه خدا دعا کند، يك چشمم رفته بود و چشم دیگرم در آستانه

از میان رفتن بود، در پاسخ نوشت: خدا چشمت را برایت نگهدارد، آن چشم درستم خوب شد و در آخر نامه نوشته بود: خدا به تو اجر دهد و ثواب نیک، از این جمله غمناک شدم و ندانستم که کسی از خاندانم مُرده باشد، و چون چند روز گذشت خبر مرگ پسر طیب به من رسید و دانستم که سر سلامتی برای او بوده است.

18- عمر بن مسلم گوید: مردی از اهل مصر به نام سیف بن لیث نزد ما به سُرْمَن رأی آمد، برای تظلم به مهتدی در باره يك مزرعه ای که شفیع خادم از او به زور گرفته بود و او را از آن بیرون کرده بود و ما به او گفتیم که نامه ای به ابی محمد (امام عسکری ع) بنویسد و از آن حضرت خواستار هموار شدن کار خود را شود.

امام (ع) در پاسخ او نوشت: بر تو باکی نیست، مزرعه تو به تو برگردد، پیش خلیفه مرو، برو نزد آن گماشته بر مزرعه و او را از سلطان اعظم بترسان از خدای پرورنده جهانیان، آن گماشته را دیدار کرد که مزرعه بدو سپرده شده بود، او گفت: هنگامی که تو از مصر بیرون شدی به من نوشت که تو را جستجو کنم و مزرعه را به تو برگردانم، و آن مزرعه را به حکم قاضی ابو الشوارب یعنی در حضور او با گواهی گواهان به او برگردانید و نیازی نشد که نزد مهتدی برود و مزرعه به خود او برگشت و در دست او بود و پس از آن خبری از او نشد.

گوید: همین سیف بن لیث برای من باز گفت که: من يك پسر بیماری از خود در مصر به جا گزاردم، وقتی بیرون آمدم و پسر بزرگتری از او که وصی و قیم من بود بر خانواده و بر مزرعه من و نوشتم به ابی محمد (ع) و از خواستم که برای پسر بیمارم دعا کند، به من نوشت که پسر بیماری خود خوب شده و آن پسر بزرگ

مرده است که وصی و قیّم تو بود، خدا را حمد کن و بی تابی مکن تا أجر تو بر باد رود و دنبال آن به من خبر رسید که پسر من از بیماری خود بهبودی یافته و آن پسر بزرگ من مرده است، در همان روزی که جواب ابی محمد (ع) به من رسیده بود.

19- یحیی بن قشیری از اهالی دهی به نام قیر گفت: ابی محمد (امام عسکری "ع") وکیلی داشت که در يك خانه اطاقی گرفته بود که در آن به سر برد، با او خدمتکار سفید پوستی بود، وکیل طمع در آن خادم کرد و او نپذیرفت جز با صرف نوشابه خرما و برای او فراهم کرد و نزد او آورد و میان او و امام (ع) سه در بسته بود، و گوید: خود وکیل برایم باز گفت که: من بیدار و متوجه بودم که ناگاه درها گشوده شد تا خود امام آمد و بر در اطاق ایستاد و فرمود: ای حاضران، از خدا بپرهیزید و از خدا بترسید و چون صبح شد دستور داد آن خدمتکار را فروختند و مرا از خانه بیرون کردند.

20- محمد بن ربیع شائی (سائی - تصحیح مجلسی ره) گفت: من با يك مردی از ثنویها (دو خدائی) در اهواز مناظره کردم و سپس به سر من رأی آمدم و از گفته های او چیزی به دلم چسبیده بود و من بر در خانه احمد بن الخضیب نشسته بودم که أبو محمد (امام عسکری "ع") از دار الخلافه در روز موبک خلافتی (سان دیدن) بیرون آمد، به من نگاهی کرد و با انگشت سبابه خود به من اشاره کرد که یگانه است، یگانه است، تنها است و من افتادم و از هوش رفتم.

21- از ابی هاشم جعفری که گفت: روزی خدمت ابو

محمد (امام عسکری "ع") رسیدم و می خواستم از آن حضرت پرسیم از چیزی که با آن انگشتی بسازم برای تبرک، چون نشستم فراموش کردم که برای چه پرسشی آمدم، تا چون وداع کردم و برخاستم، انگشتی به سوی من پرانید و فرمود: تو نقره می خواستی و ما انگشتی ساخته دادیم، نگین و دستمزد ساخت هم سود تو شد، ای ابا هاشم، بر تو گوارا باد، من گفتم: ای آقایم گواهی می دهم که تو به راستی ولی خدا هستی و آن امامی هستی که من خدا را بفرمانبری او می پرستم، فرمود: ای ابا هاشم، خدا تو را بیامرزد.

22- محمد بن قاسم، ابو العیناء هاشمی آزاد کرده عبد الصمد بن علی گفت: من بارها خدمت امام ابی محمد (ع) می رسیدم و تشنه می شدم نزد آن حضرت و برای احترام او، از خواستن آب خود داری می کردم، خود آن حضرت می فرمود: ای غلام، به او آب بده و بسا که در دل می گرفتم که مرخص شوم و در آن اندیشه می کردم و امام (ع) می فرمود: ای غلام، مرکب او را بیاور.

23- از علی بن عبد الغفار که گفت: عباسیها و صالح بن علی و دیگرانی که روی از آستانه امام بر تافته بودند، نزد صالح بن وصیف رفتند وقتی که ابا محمد (امام عسکری "ع") را در زندان انداخته بود، صالح در برابر آنها گفت: من چه کنم، دو مرد از بدترین کسانی که در اختیار داشتم به او گماشتم و هر دو بینهایت خدا پرست و نمازگزار و روزه دار شده اند، من از آنها بازجوئی کردم که در او چه چیزی هست؟ هر دو گفتند: چه می گوئی در باره مردی که روز را روزه است و شب را همه در عبادت است، نه سخنی می گوید و نه به چیزی توجه دارد و چون ما به او نگاه

کنیم، بدن ما به لرزه آید و چنان ترسی در دل ما افتاد که خود را از دست می دهیم و چون واردین از صالح بن وصیف این گزارش را شنیدند، نومید برگشتند.

24- یکی از پزشکان نصرانی قشون که رگ می زد گفت که: يك روز ابو محمد (امام عسکری "ع") هنگام نماز ظهر مرا خواست و گفت: این رگ را بزن و رگی به من نمود که از رگ های معمولی فصد نبود، با خود گفتم: چیزی از این شگفت آورتر ندیده ام، هنگام ظهر به من دستور رگ زدن می دهد و این وقت از نظر پزشکی موقع رگ زدن نیست و دوم این که رگی را به من نشان می دهد که آن را نمی فهمم، سپس به من فرمود: در خانه باش و انتظار بکش و چون شب شد، مرا خواست و فرمود: خون را باز کن، باز کردم و سپس فرمود: آن را ببند، بستم و باز هم فرمود:

در همین خانه باش و نیمه شب باز مرا خواست و فرمود: خون را باز کن، باز من پیش از بار نخست در شگفت شدم و نخواستم از آن حضرت چیزی پرسم، خون را باز کردم و این بار، خون سپیدی چون نمک بیرون آمد.

گوید: سپس به من فرمود: خون را بند کن، بند کردم و باز فرمود: در خانه باش و چون بامداد شد، به ناظر خرج خود، فرمود تا سه اشرفی به من داد، من آنها را گرفتم و نزد بختیشوع نصرانی رفتم و داستان را برای او گفتم.

گوید: گفت: من آنچه تو می گوئی نمی فهمم و آن را در هیچ کجای طب نمی دانم و در هیچ کتابی نخوانده ام و در این زمانه

از فلان مرد فارسی داناتری به کتب نصرانیت نمی شناسم، برو نزد او، گفت: من يك قایقی کرایه کردم برای بصره و به اهواز آمدم و از آنجا به شیراز نزد آن یار خودم و این موضوع را به او گزارش دادم، گفت که: او به من گفت: چند روزی به من مهلت بده، او را چند روز مهلت دادم و نزد او آمدم و پاسخ خواستم، در پاسخ من گفت: این وضعی که تو از این مرد گزارش می دهی کاری است که حضرت مسیح در عمر خود يك بار کرده است.

25- محمد بن حجر به ابی محمد (امام عسکری ع) نوشت و از عبد العزیز بن دلف و یزید بن عبد الله شکایت کرد، در پاسخ نوشت که: اما عبد العزیز نسبت به تو از او دفاع می شود، و اما یزید به راستی برای تو و او در برابر خدا مقامی خواهد بود، پس عبد العزیز مُرد و یزید محمد بن حجر را کشت.

26- یکی از اصحاب ما گفته است که ابو محمد (امام عسکری ع) را به نحری (خادم پرستار باغ وحش و سگ چران خلیفه) واگذار کردند و او به آن حضرت تنگ می گرفت و او را آزار می کرد و زن نحری به او گفت: وای بر تو از خدا بپرهیز، نمی دانی در خانه تو کیست؟ و صلاح و مقام آن حضرت را به او گوشزد کرد و گفت: من می ترسم بر تو از طرف او.

در پاسخ زنش گفت: من او را میان درنده ها می اندازم، و سپس همین کار را کرد و دید آن حضرت در میان آنها ایستاده نماز می خواند و آن درنده ها در گرد او هستند.

27- از احمد بن اسحق که گفت: من خدمت ابی محمد (امام

عسکری "ع" رسیده و از او خواهش کردم که بنویسد تا من به خط او نگاه کنم و آن را بشناسم هر گاه به ما برسد، فرمود: بسیار خوب. سپس فرمود: ای احمد، به راستی خطی که به تو برسد از نظر قلم درشت و ریز با هم اختلاف یابد، تو تردید به خود راه مده، سپس دوات خواست و نوشت و قلم را که در دوات می زد آن را می کشید تا در دوات (یا برای آنکه مرکبش کم بوده یا برای آنکه در کار نبوده- از مجلسی ره). او که می نوشت من با خود گفتم: این قلمی که با آن می نویسد از او بخشش می خواهم و چون از نوشتن، دست کشید، به من رو کرد و با من گفتگو می کرد و قلم را به خشک کن دوات می مالید تا یک ساعت و پس از آن فرمود: بیا احمد، این را بگیر.

گفتم: قربانت، گاهی چیزی در نهادم می آید که از آن غمنده می شوم، من می خواستم از پدرت چیزی بپرسم، میسر نشد، فرمود: ای احمد، آن چیست؟ گفتم: ای آقایم، از پدران برای ما روایت شده است که خواب پیغمبران بر پشت است و خواب مؤمنان بر سر دست راست آنها است و خواب منافقان بر سر دست چپ است و خواب شیاطین بروی آنها است؟ فرمود: آن چنین است.

گفتم: قربانت، هر چه تلاش می کنم که بر سر دست راستم بخوابم، برایم ممکن نمی شود و خوابم نمی برد، ساعتی خاموش شد و سپس فرمود: ای احمد، نزدیک من بیا، نزدیک او رفتم، فرمود:

دست های خود را زیر جامه هایت کن، من دست هایم را زیر جامه هایم کردم، آن حضرت دست خود را از زیر جامه هایش بر آورد و در زیر جامه های من فرو کرد و دست راستش را به پهلوی چپم کشید و دست چپش را به پهلوی راستم کشید تا سه بار، احمد گفت: از

آنگاه که امام با من این کار را کرد، دیگر نمی توانم بروی پهلوی چپم بخوابم و هیچ روی آن خوابم نمی برد.

امام زمان (عج)

باب ولادت حضرت صاحب علیه السلام

حضرت صاحب (ع) در نیمه شعبان سال 255 متولد شده است.

1- از احمد بن محمد که گفت: چون زبیری کشته شد (گویا از خاندان زبیر بوده و داستان وی و کشته شدن او به دست ما نیامده است) - از مجلسی (ره) این تویح از ناحیه امام ابی محمد (امام عسکری "ع") بیرون آمد که:

این است سزای آن کسی که به خدا افتراء بندد در باره دوستان او، او گمان می کرد مرا می کشد و من فرزندی ندارم، چگونه دید توانائی خدا را؟ و برای او فرزندی متولد شد که او را (م ح م د) نامید در سال 256 (هجری قمری).

2- محمد و حسن پسران علی بن ابراهیم (محمد بن علی همدانی از وکلای ناحیه مقدسه بوده ولی حسن برادرش در رجال نامی ندارد) - از مجلسی (ره) در سال 279 گفتند که: محمد بن علی بن عبد الرحمن عبدی - از عبد قیس - از ضوء بن علی عجللی باز گفت از قول مردی از اهل فارس که نامش را برد، گفت: من آمدم به سر من رأی و ملازم در خانه امام ابی محمد (ع) شدم و بی آنکه اجازه ورود خواهم، مرا خواست و چون نزد او در آمدم و سلام دادم، به من

ص: 519

گفت: ای ابا فلان، حالت چطور است؟ و سپس به من فرمود: ای فلانی بنشین، سپس از حال جمعی مردان و زنان خاندان من از من پرسش کرد، سپس فرمود: برای چه به این جا آمدی؟ در پاسخ گفتم: برای شوق خدمت کاری شما.

گوید: به من فرمود: پس در خانه بمان، من با دیگر خدمتکاران در خانه آن حضرت به سر می بردم و سپس به مقامی رسیدم که برای آنها از بازار نیازمندیهایشان را خرید می کردم و بی اجازه بدان حضرت وارد می شدم هر وقت مردانی در خانه بودند.

يك روز وارد بیرونی آن حضرت شدم که آماده پذیرائی از مردان بود و آن حضرت در آنجا بود و در اطاق يك حرکتی شنیدم، آن حضرت به من فریاد کرد: به جای خود باش، قدم فرامگزار، من جرات نکردم که برآیم و نه درآیم و کنیزی برابر من از اطاق بیرون شد و چیز سر پوشیده ای با او بود.

سپس فریاد کرد که: بیا درون، من به درون اطاق رفتم و آن کنیزك را آواز داد و برگشت و به او فرمود: از آنچه با خود داری پرده بردار، او سر پوش را بالا زد از روی پسر بچه سپیده و زیبا رخی، و شکم او را باز کرد و بناگاه دیدم يك رشته موی سبز نه سیاه از زیر گلویش تا نافش کشیده و به من فرمود: این صاحب الامر شما است، سپس به آن کنیزك فرمود: او را با خود بر، با خود برد و پس از آن دیگر تا ابو محمد وفات کرد او را ندیدم.

ضوء بن علی گوید: من به آن مرد فارسی گفتم: تو وقتی او را دیدی چند ساله به نظرت آمد؟ گفت: 2 ساله، عبدی گوید: من به ضوء گفتم: تو اکنون او را چند ساله می دانی؟ گفت: 14 ساله و ابو علی و ابو عبد الله گفتند: ما اکنون او را 21 ساله می دانیم.

3- از محمد بن محمد عامری، از ابی سعید غانم هندی گوید: من در شهر هند، معروف به کشمیر داخلی بودم و اصحاب و شاگردانی داشتم که چهل تن کرسی نشینان دست راست پادشاه بودند، همه، چهار کتاب مهم: تورات، انجیل، زبور و صحف ابراهیم را خوانده بودند، ما قاضیان مردم بودیم و فقیه دینی آنان، در حلال و حرام برای مردم فتوی می دادیم و همه مردم رو به ما داشتند، از پادشاه و پائین تر، در میان ما رسول خدا (ص) مورد گفتگو شد، گفتم: این پیغمبری که در این کتب نامبرده شده، وضعش بر ما نمان است و باید از او بررسی کنیم و دنبال او برویم، همه يك رأی و متفق شدند که من بیرون شوم و برای آنها جستجو کنم، من با پول بسیاری، بیرون آمدم و 12 ماه راه نوردیدم تا به کابل رسیدم و مردمی ترك سر راه بر من گرفتند و پولهای مرا بردند و چند زخم سخت برداشتم و به شهر کابل افتادم و پادشاه آنجا، چون بر کار من مطلع شد، مرا به شهر بلخ فرستاد و حاکم آن، در آن زمان داود بن عباس بن ابی اسود بود، گزارش من به او رسید و دانست که من به جستجوی پیغمبر از هند آمدم و فارسی یاد گرفتم و با فقهاء و دانشمندان دینی مباحثه کردم.

داود بن عباس مرا در مجلس خود خواست و فقهاء را گرد آورد و با من بحث کردند و من به آنها اعلام کردم که از شهر خود در آمدم و دنبال این پیغمبری می گردم که او را در کتب یافتم، گفتند: او کیست و نامش چیست؟ گفتم: محمد نام او است، گفتند:

او پیغمبر ما است که می جوئی، من از احکام او پرسیدم، پس به من اعلام کردند.

من گفتم به آنها که: می دانم محمد (ص) پیغمبر ما است ولی

این شخص را نمی دانم که او است یا نه، محل او را به من بنمائید تا نزد او بروم و از نشانه ها و علائمی که برای او نزد من است باز پرسم، اگر همان سرور من است که او را می جویم به او ایمان می آورم، گفتند: خودش از دنیا رفته، گفتیم: وصی و خلیفه او کیست؟

گفتند: ابوبکر، گفتیم: نامش را بگوئید، این که کنیه او است؟

گفتند: عبد الله بن عثمان و نسبت او را تا قریش بر شمردند، گفتیم: این مقصود من نیست که می جویم، آنکه من می جویم، خلیفه او، برادر دینی و پسر عمّ نژادی و شوهر دختر و پدر اولاد او است، این پیغمبر، در روی زمین نژادی ندارد جز از فرزندان این مردی که جانشین او است. گوید: همه به من پریدند و گفتند: ایها الامیر، این مرد از شرک بیرون نشده و به کفر گرائیده، این خوش حلال است، به آنها گفتیم: ای مردم، من مردی هستم و به کیشی چسبیده ام و از آن جدا نشوم تا درست تر از آن را بدانم، من وصف این مرد را در کتابهایی که خدا بر پیغمبرانش فرستاده دیده ام و همانا از بلاد هند بدر آمده ام و از مقامی که داشتم، دست برداشتم در جستجوی او و چون از وضع پیغمبر شما بازرسی کردم که شما یاد کردید. آن پیغمبری نبود که در کتب الهیه توصیف شده، از من دست بدارید، حاکم نزد مردی فرستاد به نام حسین بن اشکیب، او را خواست و گفت: تو با این مرد هندی مناظره کن، حسین به او گفت: أصلحك الله، فقهاء و دانشمندان خدمت شما هستند و آنها دانایتر و بیناترند به مناظره. در پاسخش گفت: چنانچه می گویم تو با او مناظره کن و با او تنها باش و به او مهرورزی کن، حسین ابن اشکیب پس از گفتگوی با او گفت: به راستی همان را که می جوئی همین پیغمبری

است که اینها برایت وصف کرده اند ولی حقیقت در باره جانشین او چنین نیست که اینان گفته اند، این پیمبر، محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است و وصی او هم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است و هم او شوهر فاطمه، دختر محمد (ص) است و پدر حسن و حسین دو سبط محمد (ص).

غانم ابو سعید گوید: گفتم: الله اکبر، همین است که می جستم و نزد داود بن عباس برگشتم و گفتم: ایها الامیر، آنچه را می جستم یافتم و من گواهم که لا إله إلا الله و گواهم که محمد (ص) رسول خدا است، گوید: او هم به من نیکی کرد و صله داد و به حسین گفت: از او دلجوئی کن.

گوید: من نزد او می رفتم تا به او انس گرفتم و او هر چه را بدان نیازمند بودم از نماز و روزه و واجبات به من فهمانید، گوید: به او گفتم: ما در کتب خود می خوانیم که محمد (ص)، پایان پیغمبران است و پس از او پیغمبری نیست و کار دین پس از وی با وصی او است و با وارث و جانشین پس از او و سپس به وصی پس از وصی و پیوسته امر خدا در نسل آنها جاری است تا دنیا به سر آید، وصی وصی محمد کیست؟ گفت: حسن، پس از او حسین، دو پسر محمد (ص) و سپس اوصیاء را شمرد تا رسید به صاحب الزمان (ع) و سپس بدان چه رخ داده بود در باره امام قائم به من اطلاع داد و برای من مقصدی نبود جز جستجوی از ناحیه امام قائم (ع)، ابو سعید به قم آمد و با اصحاب ما بر جای نشست تا سال 264 و با آنها رفت تا رسید به بغداد و یک رفیقی هم از اهل سند که همکیش او بود با وی همراه بود.

راوی گوید: غانم برایم باز گفت که: برخی اخلاق رفیق

خود را زشت دانستم و او را ترك گفتم و بیرون شدم تا رسیدم به عباسیه (دهی بوده در نهر شاهی) و برای نماز آماده می شدم و ایستاده بودم و در مقصدی که دنبالش آمدم، اندیشه می کردم به ناگاه يك ناشناسی آمد و به من گفت: تو فلانی هستی؟ نام هندی او را برد، گفتم: آری، او گفت: مولای خود را پاسخ گو. با او رفتم و پیوسته از راهی به راهی مرا برد تا به خانه و بستانی در آمد و به ناگاه دیدم آن حضرت نشسته و به من فرمود: به زبان هندی که خوش آمدی ای فلان، فلان و فلان را در چه حالی گذاشتی تا چهل کس همکاران مرا نامبرد و از هر کدام آنها احوال پرسید.

و سپس آنچه را ما در باره آن گفتگو کرده بودیم به من گزارش داد و این همه را به زبان هندی سخن گفت، سپس گفت:

خواستی با قُمّیها به حج بروی؟ گفتم: آری ای آقای من، فرمود: با آنها به حج مرو امساله را برگرد و سال آینده به حج برو، سپس کیسه پولی که جلوش بود برای من انداخت و فرمود: این را هزینه خود ساز و در بغداد نزد فلانی، نام او را برد، مرو و او را از چیزی مطلع مکن، و با ما به بلد برگشت (این جمله از کلام عامری است - از مجلسی ره).

سپس پاره گشایش ها (یعنی از معنویات مانند ملاقات امام و غیره - از مجلسی ره) برای ما رخ داد (برخی پیکهای حجاج به ما برخوردند - بعض الفیوج - تصحیح مجلسی ره) و به ما خبر دادند که یاران ما از عقبه برگشتند و به حج نتوانستند بروند و ابو سعید به خراسان رفت و در سال آینده به حج رفت و از طرف خراسان برای ما هدیه ای فرستاد و مدتی در خراسان اقامت کرد و سپس وفات کرد، رحمه الله.

4- از سعد بن عبد الله که گفت: پس از وفات ابو محمد (امام عسکری "ع") حسن بن نصر و ابا صدیام و جمعی در باره جوهری که در دست و کلاه بود گفتگو کردند و در مقام بررسی برآمدند و حسن بن نصر نزد ابا صدیام آمد و گفت: من می خواهم بروم به حج، ابا صدیام به او گفت: امسال را پس انداز. حسن در پاسخ او گفت: من خواب پریشان می بینم و ناچارم از رفتن و به احمد بن یعلی بن حماد وصیت کرد و پولی هم برای ناحیه مقدسه وصیت کرد و سفارش کرد که آن وجه را ندهد مگر به دست خود در دست امام بگذارد وقتی ظاهر شد. راوی گوید که: حسن گفت: چون من به بغداد رسیدم، خانه ای اجاره کردم و در آن فرود آمدم و یکی از وکلاء آمد و جامه هائی و اشرفیهائی نزد من گذاشت، من گفتم: اینها چیست؟

گفت: همین است که می بینی و دیگری هم مانند آنها را آورد و دیگری هم آورد تا خانه را پر کردند، سپس احمد بن اسحاق آمد و هر چه با خود داشت آورد، من در شگفت شدم و در اندیشه افتادم و نامه آن مرد (یعنی صاحب الزمان از راه تقیه، این تعبیر را کرده است- از مجلسی ره) به من رسید که:

چون چنین و چنان از روز گذشت هر چه با خود داری بیاور، من هر چه همراه بود بار زدم و کوچ کردم و در راه دزدهای راهبر عرب بودند و شصت تن بودند، من از آنها گذشتم و خدا مرا سالم داشت از آنها و به سامره رسیدم و منزلی گرفتم و نامه ای به من رسید که هر چه با خود داری بیاور، من آنها را در سبدهای سر بسته حملها جا دادم و چون به آستانه خانه آن حضرت رسیدم، دیدم يك سیاهی در آنجا ایستاده، گفت: تو حسن پسر نصری؟ گفتم:

آری، گفت: در آی، من به خانه در آمدم و به اطاقی رفتم و سبدهای حمالها را خالی کردم و دیدم در گوشه خانه نان بسیاری است و به هر حمالی دو گرده داد و آنها رفتند و به ناگاه دیدم در اطاقی پرده ای آویخته و فریادی به من رسید که: ای حسن بن نصر، خدا را حمد کن بر این منتهی که بر تو نهاده و تردید به خود راه مده، شیطان دوست دارد که تو در شك افتی و دو جامه برای من بیرون داد و فرمود: آنها را بگیر که به زودی نیازمند می شوی، من آنها را گرفتم و بیرون آمدم، سعد گوید: حسن بن نصر برگشت و در ماه رمضان مُرد و در آن دو جامه کفن شد.

5- محمد بن ابراهیم بن مهزیار گفت: پس از درگذشت اُبی محمد (امام عسکری "ع")، من اندر شك شدم، وجوه بسیاری نزد پدرم فراهم شده بود، آنها را بار کرد و سوار کشتی شد و من هم به بدرقه او رفتم و تب و درد سختی گرفت و به من گفت: ای پسر جانم، مرا برگردان، این مرگ است که گریبان مرا گرفته و به من گفت: در باره این مال از خدا بپرهیز و به من وصیت کرد و مُرد، من با خود گفتم: پدرم به چیز بی اساس و نادر است مرا وصیت نمی کرد. من این وجه را به عراق می برم و خانه لب شط کرایه می کنم و به کسی هم خبری از آن نمی دهم و اگر برای من چیزی روشن شد مانند روزگار امام اُبی محمد (ع) این مال را می پردازم و اگر نه با آن عیش و نوش می کنم، به عراق آمدم و خانه ای کنار شط گرفتم و چند روزی ماندم به ناگاه يك نامه ای با پیکی به من رسید که در آن نوشته بود:

ای محمد، با تو این اندازه وجه است و در میان، چنین و چنان

است و همه آنچه با من بود که خودم هم درست نمی دانستم شرح داده بود و آن مال را به آن فرستاده پرداختم و چند روزی ماندم و سری به من بلند نشد، غم مرا گرفت تا برای من نامه ای آمد که: ما تو را به مقام پدرت گماشتیم. خدا را سپاسگزار.

6- از ابی عبد الله نسائی، گفت: چیزهایی از طرف مرزبانی حارثی رسانیدم که در میان آنها يك دست بند طلا بود، همه پذیرفته شد و آن دست بند طلا برگشت به من، و به من دستور دادند آن را بشکنم، شکستم، در میانش چند مثقال آهن و مس بود یا قلع بود و آنها را در آوردم و طلا را فرستادم و پذیرفته شد.

7- از فضل خزار مدائنی، آزاد کرده خدیجه دختر محمد ابی جعفر (امام جواد "ع") گفت که: مردمی از اهل مدینه از اولاد ابی طالب عقیده به مذهب حق داشتند و حقوق معینی در وقت معین برای آنها می رسید و چون ابو محمد (امام عسکری "ع") در گذشت، جمعی از آنها از عقیده به فرزند او امام قائم (ع) برگشتند و آن حقوق و مقرری برای همانهایی رسید که بر عقیده امامت فرزند او بر جا مانده بودند و از دیگران قطع شد و نامی در نامبردگان ندارند وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

8- علی بن محمد، گوید: مردی از اهل سواد مالی به ناحیه داد و بر او برگشت و به او گفته شد: حق عموزادگان خود را که چهار صد درهم است از آن بدر کن، مزرعه از عموزادگان آن مرد در دست او بوده و در آن شرکتی داشته و حق آنها را نگهداشته و ما حساب کردیم و معلوم شد آنچه از این مال از آن عموزاده هایش

بود، همان چهار صد درهم است و آن را جدا کرد و باقی را فرستاد و قبول شد.

9- قاسم بن علاء گوید: برای من چند تا پسر متولد شد، من می نوشتم و برای آنها خواهش دعا می کردم و در باره آنها چیزی به من نوشته نمی شد، همه آنها مردند و چون پسر حسن متولد شد، نامه نوشتم و خواهش دعا کردم به من جواب داده شد که: می ماند و الحمد لله.

10- از ابی عبد الله بن صالح گفت: (بودم) که سالی از سالها به بغداد رفتم و اجازه خروج خواستم، به من اجازه داده نشد و 22 روز ماندم تا کاروان به نهروان رفت و برای روز چهارشنبه به من اجازه خروج داده شد و گفته شد، در آن روز بیرون برو، من بیرون شدم ولی از رسیدن به کاروان نومید بودم و چون به نهروان رسیدم، دیدم کاروان در آنجا مانده است و بیش از این نشد که من شترانم را قدری علوفه دادم که کاروان کوچید و من هم کوچیدم و برای من دعای سلامت کرده بود و بدی ندیدم و الحمد لله.

11- محمد بن یوسف شاشی گوید: در مقعد من زخمی پیدا شد و آن را به پزشکان نشان دادم و پولی خرج کردم و گفتند: ما دارویی برای درمان آن نمی شناسیم و نامه ای نوشتم و خواهش دعا کردم و به من پاسخ آمد: که خدا جامه سلامتی در برت کند و تو را با ما در دنیا و آخرت همراه سازد، گوید: جمعه بر من نگذشت که خوب شدم و مانند کف دستم شد و یک پزشکی از هم مذهبان خود را خواستم و به او نشان دادم و گفت: ما برای این درد دوائی

ص: 537

12- علی بن حسین یمانی گوید: من در بغداد بودم و يك کاروانی از یمنی ها آماده بیرون رفتن شدند و من خواستم با آنها بروم و نوشتم و در خواست اذن کردم برای رفتن و جواب رسید با آنها مرو که در رفتن با آنها برای تو خوبی نیست، در کوفه بمان.

گوید: ماندم و کاروان رفت و تیره حنظله بر آنها تاختند و آنها را بر انداختند و نوشتم و اجازه خواستم سوار کشتی شوم، به من اجازه ندادند و از حال کشتیهائی پرسیدم که در آن سال به دریا رفته بودند، معلوم شد هیچ کدام سالم نماندند و يك دسته از مردم هند که به آنها بوارح می گفتند، بر آنها تاخته بودند و همه را برده و چپو کرده بودند.

گوید: من به زیارت وی به سامره رفتم و هنگام غروب به در خانه آمدم و با کسی سخن نگفتم و خود را به کسی معرفی نکردم، پس از انجام زیارت در مسجد نماز می خواندم که خادمی آمد و گفت به من: برخیز، گفتم: اکنون برای کجا؟ به من گفت: برویم منزل، گفتم: من کیستم؟ شاید تو به دنبال دیگری فرستاده شدی، گفت: نه، من فرستاده نشدم جز به دنبال تو، تو علی بن الحسین فرستاده جعفر بن ابراهیم هستی مرا برد تا وارد منزل حسین بن احمد کرد و سپس با او رازی گفت که من ندانستم چه گفت: تا آنکه هر چه نیاز داشتم برای من آوردند و سه روز نزد او ماندم و از او اجازه گرفتم که از درون، زیارت کنم و به من اجازه داد و شبانه زیارت کردم.

13- حسن بن فضل بن یزید یمانی گفت: پدرم به خط خود،

نامه ای نوشت و جوابش رسید و سپس من به خط خود نامه ای نوشتم و جوابش رسید، سپس یکی از فقهای هم مذهب ما با خط خود نامه ای نوشت و جوابش نرسید، و ما تأمل کردیم و علت بی جواب ماندن نامه اش، این بود که آن مرد به مذهب قرمطیها پیوسته بود.

حسن بن فضل گوید: من از عراق دیدن کردم و به طوس رفتم و تصمیم گرفتم، بیرون بروم مگر این که وضع من کاملاً روشن شود و حوائج من بر آورده گردد، گر چه در آنجا بمانم تا به گدائی بیفتم، گوید: در این میان از ماندن در آنجا دل تنگ شدم و ترسیدم که حج من فوت شود.

گوید: روزی آمدم نزد محمد بن احمد و از او درخواستی کردم و او گفت: برو به مسجد کذائی و در آنجا مردی با تو ملاقات می کند. گوید: من بدان مسجد رفتم و مردی نزد من وارد شد و چون به من رسید، خندید و گفت: غم مخور که امسال به حج میروی و تن درست نزد خاندانت و فرزندان بر می گردی، گوید:

من آسوده شدم و دلم آرام شد و می گفتم: این مصداق آن است، و الحمد لله.

گوید: سپس من به سر من رأی رفتم و يك کیسه سر بسته برای من آمد که در آن چند اشرفی بود و يك جامه ای، من غمگین شدم و گفتم با خود که: پاداش من نزد این مردم همین است، نادانی ورزیدم و آن را بر گردانیدم و نامه ای نوشتم و آن که نامه را از من گرفت، اشاره ای به من نکرد و سخنی در باره آن نگفت، سپس در دنبال آن از این کار به سختی پشیمان شدم و با خود گفتم که: من برای برگردانیدن بر مولای خود کافر شدم و نامه ای نوشتم و پوزش خواستم از کار خودم و گناه به گردن گرفتم و از آن آمرزش

خواستم و آن را فرستادم و برخاستم و از پشیمانی، دست به هم مالیدم، من در این کردار بودم و با خود اندیشه می کردم که اگر اشرفیها به من برگشت، کیسه آنها را باز نمی کنم و با آن کاری نمی کنم تا آنها را به پدرم برسانم زیرا او از من بدانها داناتر است تا هر کار می خواهد با آنها بکند، پس برای آن فرستاده ای که کیسه اشرفی را برای من آورده بود این نامه آمد:

تو بد کردی که به آن مرد اطلاع ندادی، ما با برخی از دوستان خود این کار را می کنیم و عطیه ای جزئی به آنها می دهیم و بسا که خودشان هم در خواست می کنند و منظور از آن تبرک است و به من نامه رسید که تو خطا کردی در برگردانیدن احسان ما، از خدا آمرزش بخواه و خدا تو را می آمرزد و اما اگر نیت و تصمیم تو این است که با آنان کاری نکنی و هزینه راه خود نسازی، ما هم آن را از تو باز گرفتیم و اما جامه را لازم داری برای آنکه در آن محرم شوی. گوید: من در دو مقصود نامه نوشتم و خواستم در سومی هم بنویسم و دست باز گرفتم، از بیم آنکه از آن بدش آید، پاسخ هر دو مقصود به من رسید و شرح همان سومی هم که نوشته بودم رسید و الحمد لله.

گوید: من با جعفر بن ابراهیم نیشابوری در همان نیشابور وعده کرده بودم که با او سوار شوم و هم کجاوه باشیم و چون به بغداد رسیدیم، پشیمان شدم و از او عذر خواستم و رفتم دنبال جستجوی يك هم کجاوه، ابن الوجنا به من برخورد، پس از این که من برای کرایه کردن شتر به او مراجعه کرده بودم و او بد داشت که وارد این کار شود، ولی اکنون به من گفت: من دنبال تو می گشتم، به من دستور رسید (از طرف امام عصر "ع" - از تفسیر

مجلسی ره) که او (یعنی حسن بن فضل) با تو صحبت کند و باید به خوشی با او رفتار کنی و برای او هم کجاوه تهیه کنی و برای او شتر کرایه کنی.

14- از حسن بن عبد الحمید، گوید: من در کار «حاجز» به شك افتادم (یعنی تردید پیدا کردم که او هم از وکلای امام قائم است یا نه؟ و این خبر دلالت دارد که از وکلاء بوده است، و شیخ صدوق هم در «کمال الدین» در روایت از محمد بن عبد الله کوفی در شماره کسانی که به او رسیده است از مطلعین بر معجزات امام عصر (ع) و کسانی که او را دیده اند از وکلاء بغداد عمّری و پسرش و حاجز و محمد بن صالح همدانی و دیگران را شمرده است) و چیزی جمع کردم و به سامراء رفتم و برای من فرمانی رسید که: در باره ما شکی نیست و نه در باره کسانی که به دستور ما قائم مقام ما هستند، آنچه همراه داری به حاجز بن یزید رد کن.

15- محمد بن صالح گوید: چون پدرم مُرد و کار به دست من افتاد، برای پدرم بر مردم سفته هائی بود از مال امام عصر (ع)، من به آن حضرت نوشتم و به او اطلاع دادم. در پاسخ نوشت: از آنان مطالبه کن و بدهی آنها را دریافت کن، همه مردم آنها را به من پرداختند جز يك مردی که سفته ای به مبلغ چهار صد اشرفی داشت، من نزد او رفتم و از او مطالبه کردم و او امروز و فردا کرد و نداد و پسرش به من اهانت کرد، و نادانی و سفاهت بر من نمود و از او به پدرش گله کردم و او گفت: چه شده است؟ من هم ریش او را گرفتم و پایش را کشیدم و او را به میان صحن خانه آوردم و او را خوب زیر لگد انداختم، پسرش بیرون دوید و از اهل بغداد استغاثه کرد و می گفت: يك قمی رافضی پدر مرا کشت، و جمع بسیاری

از مردم بغداد به سر من ریختند و من هم به مرکب خود سوار شدم و گفتم: ای اهل بغداد، آفرین بر شما، از يك ظالمی بر علیه مظلوم غریبی طرفداری می کنید، من مردی همدانی و سنی هستم و این شخص مراقمی و رافضی می خواند تا حق مرا و مال مرا ببرد، گوید: همه به او هجوم کردند و می خواستند به دُگان او بریزند و من آنها را آرام کردم و بدهکار را نزد من آوردند و او به طلاق زنش سوگند خورد که بدهی مرد را بپردازد تا من مردم را از سر او باز گردانیدم و از خانه او بیرون کردم.

16- از بدر غلام احمد بن حسن، گفت: من به شهرستان جبل رفته (که میان بغداد و آذربایجان بوده) و معتقد به امامت نبودم ولی به طور کلی ائمه را دوست داشتم تا این که یزید بن عبد الله مُرد و وصیت کرد که یابوی سمند او را با شمشیر و کمر بندش به مولای او (صاحب الزمان) بدهم و من ترسیدم که اگر سمند را به اذکوتکین (یکی از امرای ترك دولت عباسی) ندهم، مرا آزار دهد و زبون کند، من آن سمند را با شمشیر و کمر بند به هفتصد اشرفی طلا در پیش خود قیمت کردم و به احدی نگفتم، بناگاه از عراق نامه ای برای من آمد که هفتصد اشرفی را که در نزد تو است از بابت بهای سمند و شمشیر و کمر بند بفرست.

17- علی از کسی که برای او باز گفته که: پسری برای من آمد و نوشتم و اجازه خواستم تا در روز هفتم او را ختنه کنم، جواب آمد که: مکن، و در همان روز 7 یا 8 مُرد، و مُردن او را نوشتم، جواب آمد: به زودی دیگری و دیگری به جای او بیایند، اولی را احمد بنام و دومی را جعفر، و همچنان که فرموده بود آمدند، گوید:

من آماده برای رفتن به حج بودم، با مردم خداحافظی کردم و سر راه بودم که به من رسید: ما از این سفر تو خوش نداریم ولی اختیار با تو است، گوید: دلم تنگ شد و غمگین شدم ولی نوشتم: من مطیع و شنوا ولی از رفتن به حج غمگینم، پاسخ رسید که: دلتنگ مباش زیرا در سال آینده به حج می روی ان شاء الله، گوید: چون سال آینده شد نوشتم و اجازه خواستم، و اجازه رسید و نوشتم: من با محمد بن عباس همکجاوه شدم و به دیانت او وثوق دارم و به خود داری او، جواب رسید: اسدی خوب همکجاوه ای است، اگر آمد بر او کسی را مقدم مدار، اسدی آمد و من با او همکجاوه شدم.

18- حسن بن علی علوی گفت: مجروح مالی برای ناحیه مقدسه به مرداس بن علی سپرد، و مالی هم از تمیم بن حنظله به حساب ناحیه مقدسه نزد او سپرده بود، به مرداس رسید که: مال تمیم را با آنچه شیرازی (یعنی همان مجروح) به تو سپرده است بفرست.

19- از حسن بن عیسی عریضی ابی محمد گوید: چون ابو محمد (امام عسکری ع) در گذشت مردی از اهل مصر مالی آورد به مکه برای ناحیه مقدسه و در موضوع آن مال اختلاف شد، برخی مردم گفتند که: ابا محمد (ع) در گذشته و فرزندی به جای خود نگذاشته و همان جعفر جانشین او است، و برخی گفتند: به جای ابو محمد (ع) فرزندی مانده است، و مردی را به نام ابی طالب به سامراء فرستاد و نامه ای با او بود و نزد جعفر رفت و از او دلیل امامت را خواست، در پاسخ گفت که: اکنون فراهم نمی شود، رفت به در خانه صاحب الزمان و آن را به یکی از اصحاب ما رسانید، در جوابش بیرون آمد که: خدا به تو اجر دهد برای رفیق تو، او مُرده

است و به يك شخص امینی در باره مالی که با او است وصیت کرده است تا چنانچه لازم باشد (بما یحب: دوست داشته خ ل) با آن عمل کند و از نامه او هم پاسخ داده شده بود.

20- علی بن محمد گفت: مردی از اهل آبه (شهری است نزدیک ساوه و شهری است در آفریقا) چیزی با خود آورده بود که برساند و يك شمشیر از آن را در آبه فراموش کرده بود و آنچه را آورده بود تحویل داد و به او نوشت که از شمشیری که در آبه فراموش کردی چه خبری است؟.

21- حسن بن خفیف از پدرش که گفت: (امام قائم ع) خادمانی برای مدینه پیغمبر فرستاد (شاید مقصود مملوک های خود و پدرش بوده که آنها را فرستاده در مدینه ساکن شوند و از تعقیب و جلب توجه حکومت در امان باشند یا برای خدمت مسجد و ضریح مقدس فرستاده- از مجلسی ره) و با آنها دو خدمت کار بود (یعنی دو نفر اجیر برای سرپرستی آنها- از مجلسی ره) و به خفیف نوشت که با آنها برود و چون به کوفه رسیدند یکی از دو خادم می نوشید و مست کرد و هنوز از کوفه بیرون نرفته بودند که نامه ای رسید تا آن خادمی که می خواری کرده برگردد و از کار بر کنار گردد.

22- از احمد بن حسن که گفت: یزید بن عبد الله وصیت کرد يك چهار پا و يك شمشیر و پولی به ناحیه مقدسه فرستاده شود، بهای چهار پا و دیگر چیزها را فرستادند و شمشیر را نفرستادند، در پاسخ رسید که: با آنچه فرستادید شمشیری هم بوده است و نرسیده- یا چنانچه فرموده باشد.

23- از محمد بن علی بن شاذان نیشابوری گفت: نزد من

پانصد درهم بیست کم جمع شد، و ناگواریم بود از پانصد کمتر بفرستم، از خودم بیست درهم بر آن افزودم و فرستادم نزد اسدی، و از مال خود نامی نبردم، و در پاسخ من رسید: پانصد درهمی که بیست درهم آن از تو بود رسید.

24- حسین بن محمد اشعری گوید: نامه های امام عسکری (ع) در اجراء امور به جنید می رسید که فارس را کشته بود (فارس پسر حاتم بن ماهویه قزوینی است، کشی گوید: نصر بن صباح در باره او گفته که: متهم و غالی مذهب بوده است، و فضل بن شاذان در برخی کتب خود گفته: فارس بن حاتم از دروغگویان معروف و هرزه بود و امام عسکری دستور قتل او را صادر کرد و جنید او را کشت- از مجلسی ره) و هم به ابی الحسن و دیگری، چون امام عسکری (ع) در گذشت، دستور اجراء از طرف صاحب الأمر (ع) برای ابی الحسن و آن رفیق دیگرش تجدید شد و در باره جنید خبری نرسید، من از این غمگین شدم (که مبادا منحرف شده باشد) و پس از آن خبر مُردن جنید رسید.

25- از محمد بن صالح گوید: من کنیزی داشتم که با آن خوش داشتم و نوشتم و اجازه همبستری و استیلا از او را خواستم.

پاسخ رسید که: از او فرزند بخواه و خدا هر چه خواهد کند، من با او همبستر شدم و آبستن شد و سپس بچه بارش رفت و خودش هم مُرد.

26- علی بن محمد گفت: ابن العجمی ثلث خود را برای ناحیه مقدسه مقرر کرد و سند آن را نوشت (و آن را به ناحیه نگاشت- از مجلسی ره) و پیش از به در کردن ثلث، مالی به پسرش ابی المقدام داده بود و کسی از آن خبری نداشت، به او نوشته شد

که: آن مالی که برای ابی المقدم کنار گذاشتی چه شد؟ 27- از ابی عقیل عیسی بن نصر گوید: علی بن زیاد صیمری نامه نوشت و کفنی خواهش کرد، بدو پاسخ نوشت که تو در سال هشتاد نیازمند کفن خواهی شد و او در سال هشتاد مُرد و چند روز قبل از مرگش کفن برای او فرستاده شد.

28- از محمد بن هارون بن عمران همدانی گفت: من پانصد اشرفی به ناحیه بدهکار بودم و کار بر من تنگ شد و با خود گفتم:

دگانهائی دارم که به 530 دینار خریده ام و آنها را به بهای 500 دینار بدهی خود به ناحیه واگذارم و سخنی در این باره به زبان نیاوردم، پس به محمد بن جعفر نوشت: آن دگانهها را از محمد بن هارون به عوض 500 دینار طلا که از او می خواهیم دریافت کن (محمد بن جعفر همان اسدی است که گذشت- از مجلسی ره).

29- علی بن محمد گفت: جعفر (کذاب) در ضمن کسانی که فروخت دختر بچه ای از اولاد جعفر بن ابی طالب را که زیر سرپرستی و پرورش خانه امام عسکری بود فروخت، یکی از علویین نزد خریدار فرستاد و او را از این موضوع مطلع کرد، خریدار گفت:

من آن را به دلخواه بر می گردانم ولی پولی که داده ام در برابر او کم نمی کنم، او را ببر، آن علوی رفت به اهل ناحیه گزارش داد و برای خریدار 41 اشرفی فرستادند و به او دستور دادند که آن را به صاحبش رد کند- یعنی به سرپرست او از خاندان جعفر.

30- حسین بن حسن علوی گفت: مردی از ندیمان روز حسنی و دیگری به همراه او بود که به وی گفت: هم اکنون او (یعنی صاحب الامر ع) خراج می گیرد و پولها را جمع می کند

ص: 555

وکلای دار و همه وکلای را در هر کجا بودند برای او نام بردند و او این خبر را به عبید الله بن سلیمان وزیر رسانید و وزیر قصد کرد همه وکلای را بگیرد، خلیفه هم گفت که: جستجو کنید تا این مرد کجا است؟ این کار بسیار سختی است، عبید الله بن سلیمان گفت: ما همه وکلای را می گیریم، خلیفه گفت: نه، مردم ناشناسی را برای آنها جا بزیند با پولی، هر کدام پول را به عنوان سهم امام (ع) گرفتند او را بگیرد، گوید: دستوری بیرون آمد که: بهمه وکلای ابلاغ شود که چیزی از کسی نگیرند و از آن سرباز زیند و انکار کنید امر امام را، و مردی برای محمد بن احمد به قالب زدند که او را نمی شناخت و با او خلوت کرد و گفت: من مالی دارم و می خواهم آن را به امام (ع) برسانم، محمد گفت: غلط رفتی من چیزی در این باره نمی دانم، و پیوسته با او نرمی و ملاحظت می کرد و محمد خود را به نادانی می زد و جاسوسانی پراکنده کردند، همه وکلای طبق دستوری که به آنها رسیده بود خود داری کردند.

31- علی بن محمد گفت: غدقنی رسید از زیارت مقابر قریش (مشهد امام کاظم و امام جواد (ع) در بغداد) و از زیارت حائر حسینی، و چون چند ماهی گذشت وزیر (خلیفه) با قطنی را خواست و گفت: برو بنی فرات و برسیها را دیدار کن و بگو به زیارت مقابر قریش نروند، خلیفه دستور داده است که هر که به زیارت رود بازرسی شود و او را بگیرند.

باب آنچه در باره دوازده امام رسیده و نصّ بر آنها (ع)

1- از ابي هاشم داود بن قاسم جعفری از ابي جعفر دوم (امام جواد"ع") فرمود: امیر المؤمنین (ع) آمد و حسن بن علی همراهش بود و به دست سلیمان تکیه داده بود و به مسجد الحرام در آمد و بر نشست، به ناگاه مردی خوش قواره و خوش لباس آمد و بر امیر المؤمنین (ع) سلام داد و آن حضرت جواب سلام او را داد و خدمت حضرت نشست، سپس گفت: ای امیر المؤمنین، من از تو سه مسأله می پرسم، اگر پاسخ آنها را به من دادی می دانم که این مردم در کار تو مرتکب خلافتی شدند، که مسئول آنند، در دنیا و آخرت خود آسوده نیستند و اگر نه می دانم که تو با آنها برابری و امتیاز نداری. علی (ع): هر چه می خواهی از من بپرس.

آن مرد عرض کرد: به من بگو:

1- مردی که میخواهد، روحش به کجا می رود؟

2- یاد آوری و فراموشی چگونه به مرد رخ می دهند؟

3- چگونه فرزندان به عموها و یا دانی های خود، مانند می شود؟

امیر المؤمنین (ع) رو به حسن کرد و فرمود: ای ابا محمد، پاسخ او را بده، امام حسن (ع) پاسخش را داد، آن مرد گفت:

من گواهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا و همیشه به آن گواهی می دادم.

و گواهم که محمد رسول خدا (ص) و همیشه بدان گواه بوده ام.

ص: 559

و گواهم که تو وصی رسول خدائی و قائم به حجت او هستی - و اشاره به امیر المؤمنین (ع) کرد - و همیشه بدان گواه بوده ام.

و گواهم که تو هم وصی او هستی و قائم به حجت او - و اشاره به حسن (ع) کرد -.

و گواهم که: حسین بن علی (ع) وصی برادر خود و قائم به حجت او است بعد از او.

و گواهم بر علی بن الحسین (ع) که او قائم به امامت حسین (ع) است پس از او.

و گواهم بر محمد بن علی (ع) که او است قائم به کار امامت علی بن الحسین (ع).

و گواهم بر جعفر بن محمد (ع) که او است قائم به کار امامت محمد (ع).

و گواهم بر موسی (ع) که او است قائم به کار امامت جعفر بن محمد (ع).

و گواهم بر علی بن موسی (ع) که او است قائم به کار امامت موسی بن جعفر (ع).

و گواهم بر محمد بن علی (ع) که او است قائم به امامت علی بن موسی (ع).

و گواهم بر حسن بن علی (ع) که او است قائم به کار امامت علی بن محمد (ع).

و گواهم بر حسن بن علی (ع) که او است قائم به کار امامت علی بن محمد (ع).

و گواهم به مردی که فرزند حسن است و به کنیه و نام تعبیر نشود تا امر امامت پدید گردد و پر کند آن را از عدالت چنانچه پر

شده است از ستم و خلاف، درود بر تو ای امیر المؤمنین و رحمت و برکات خدا، سپس برخاست و رفت، امیر المؤمنین فرمود: ای ابا محمد دنبالش برو بین کجا می رود، حسن بن علی (ع) بیرون شد و پس از آن گفت: نشد جز این که پای خود را از مسجد بیرون نهاد و من ندانستم به کجای زمین خدا رفت و برگشتم نزد امیر المؤمنین و به او آگاهی دادم، فرمود: ای ابا محمد، او را می شناسی؟ گفتم: خدا و رسولش و امیر المؤمنین داناترند، فرمود: او خضر (ع) بود.

2- محمد بن یحیی باز گفت: از محمد بن حسن صفار، از احمد بن ابی عبد الله از ابی هاشم، به مانند آن حدیث اول و با آن برابر.

محمد بن یحیی گوید: من به محمد بن حسن گفتم: ای ابا جعفر، دوست داشتم این خبر از غیر احمد بن ابی عبد الله روایت شده بود، در پاسخ گفت: او ده سال پیش از سرگردانی خود، این حدیث را به من باز گفت.

3- از ابی بصیر از امام صادق (ع) که فرمود: پدرم به جابر بن عبد الله انصاری گفت: من به تو نیازی دارم، کی بر تو هموار است که من با تو خلوت کنم و از آن نیاز خود بپرسم؟ جابر به او گفت: هر وقت تو دوست داری، یک روزی با او تنها شد و به او فرمود: ای جابر، به من از آن لوحی که در دست مادرم فاطمه (ع) دختر رسول خدا (ص) دیدی گزارش بده و از آنچه که مادرم به تو گزارش داد که در آن لوح نوشته است، در پاسخ او گفت: من خدا را گواه می گیرم که یک روز در زندگی رسول خدا (ص) نزد مادرت فاطمه رفتم و او را به ولادت حسین (ع) مبارک باد گفتم، و در دستش لوح سبزی دیدم که به گمانم از زمرد بود و در آن

نوشته سپیدی به مانند رنگ آفتاب بود، به او گفتم: پدرم و مادرم قربانت، ای دختر رسول خدا (ص)، این لوح چیست؟

فرمود: این لوحی است که خدا آن را به رسول خود هدیه کرده و در آن است نام پدرم و نام شوهرم و نام دو پسر و نام امامان از فرزندانم و پدرم برای مژدگانی، آن را به من داده است، جابر گوید: مادرت فاطمه (ع) آن را به دست من داد و آن را خواندم و از آن رو نویس کردم، پدرم به او گفت: ای جابر، می توانی آن را به من بنمائی؟ گفت: آری، پدرم با او به خانه جابر رفت و او صحیفه ای از پوست آهو (از برگ کاغذ) در آورد، پدرم فرمود: ای جابر، در نوشته خود نگاه کن تا من آن را بخوانم، جابر در نسخه خود نظر داشت و پدرم آن را خواند و يك حرف، اختلاف نداشت. جابر گفت: من خدا را گواه می گیرم که به راستی همچنین دیدم که در لوح نوشته بود:

به نام خدای بخشاینده مهربان این نامه ای است که از خداوند عزیز حکیم برای محمد (ص) بنده و نور و سفیر و حجاب و دلیل حضرت او، روح الامین آن را از نزد رب العالمین آورده است، ای محمد، اسماء مرا بزرگ شمار و نعمت های مرا شکرگزار و لطفهای مرا انکار مدار، به راستی، منم، من که خدایم، نیست شایسته پرستشی جز من که شکننده جباران و انتقام جو برای ستمکشان و سزاده روز رستاخیزم، به راستی منم خدا، نیست شایسته پرستشی جز من، هر که جز فضل مرا امید دارد و جز از عدل من ترسد، او را چنان کیفری دهم که هیچ کدام از جهانیان را چونانه کیفر ندهم، پس مرا بپرست و همان بر من توکل کن، به راستی، من پیغمبری گسیل نکردم که روزگارش را به پایان

ص: 565

رسانم و عمرش به سر آید جز آنکه برای او وصیی مقرر ساخته ام، به راستی، من تو را بر پیغمبران، برتری دادم و وصی تو را بر همه اوصیاء برتری نهادم و تو را به دو شیر- بچه ات- ارجمند ساختم و به دو دخترزاده ات حسن و حسین، حسن را پس از پدرش کان دانش نمودم و حسین را گنجبان وحی خویش، او را به شهادت گرامی داشتم و به سرانجام سعادتش واداشتم، پس او بهتر شهید است و از همه شهیدان بلندپایه تر، من کلمه تامه خود را همراه او کردم و حجت رسای خویش را نزد او نهادم به وسیله خاندان او پاداش دهم و کیفر نهم. اول آنان: علی سید عابدان و زیور دوستان گذشته این سامان. دوم: پسرش همانند جدّ ستوده اش محمد، شکافنده دانشم و معدن حکمتم، محققاً هلاک شوند آنان که شک کنند در باره:

سوم آنها جعفر: آنکه او را نپذیرد، مرا نپذیرفته، گفتار بر جای من است که: هر آینه گرامی دارم ایستگاه جعفر را و او را در باره پیروان و یاران، و دوستانش شاد سازم، پس از وی.

چهارمشان: موسی است که اندر آشویی دچار است (که بر او روا شود آشویی خ ل که در گیرد و برگزیدنش برای خود آشویی خ ل) سخت و نابینا و تار، زیرا رشته قرار داد من نبرد و حجت من نهان نماند و به راستی دوستانم از جام سرشار بنوشند، هر که یکی از آنها را منکر باشد، محققاً منکر نعمت من است و هر که يك آیه از کتاب مرا بر گرداند بر من افتراء بسته، وای بر افتراء بندهای منکر، در هنگام سر آمدن مدت موسی (ع) بنده و دوستم.

وای بر کسانی که افتراء بستند و منکر شدند. پس از در گذشت موسی (ع)، دوست من و برگزیده من، حجت:

پنجم: علی (ع) را که ولی و ناصر من است و آن کس است

که من بارهای وظائف نبوت را به دوش او نهم و او را به اطلاع کامل بدانها بیازمایم، دیو گردن فرازی، او را بکشد، در شهری که آن را بنده شایسته ای ساخته، به خاک رود (مقصود از عفریت در اینجا مأمون است و مقصود از بنده شایسته: ذو القرنین است که طوس را ساخته- از مجلسی ره-) در کنار بدترین آفریده هایم (یعنی هرون الرشید) گفتار من این است که او را به پسرش:

ششم آنها: محمد (امام جواد "ع") شاد کنم که جانشین او است، پس از وی و وارث دانش او است، پس معدن علم و جایگاه سیر من باشد بر خلق من، بنده ای به او معتقد نشود جز آنکه بهشتش جای سازم و شفاعت او را در هفتاد کس از خاندانش که سزاوار دوزخ باشند بپذیرم، و سر انجام سعادت را نصیب پسر او:

هفتم: علی (امام نقی "ع") را که ولی و ناصر من است و گواه من است در خلق من و امین من است بر وحی من و از او بر آور، آنکه به راه و کیش من دعوت کند و گنجبان دانش من باشد:

هشتم حسن (امام عسکری "ع") را و کامل گردانم این سلسله امامت را به پسر او:

نهم (از اولاد حسین "ع") که م ح م د باشد و رحمت بر جهانیان و دارای کمال موسی و بهای عیسی و صبر ایوب است، در دوران او دوستانم خوار شوند و سر آنها را دشمنان به هم پیشکش کنند چنانچه سرهای ترك و دیلم را به هم پیشکش نمایند، آنها را بکشند و بسوزانند و در ترس باشند، مرعوب و هراسان و زمین از خونشان رنگین گردد، وای وای و شیون در میان زنان آنها فاش و آشکار شود، آنان به راستی دوستان من باشند و به وسیله آنها دفع کنم هر فتنه پیچیده و تاری را و برای آنها بردارم زمین لرزه ها و

بارهای سنگین و زنجیر گران را، آنانند که خاص بر آنها است صلوات از پروردگار آنها، به همراه رحمت و مهر و آنانند هم آن هدایت شده ها.

عبد الرحمن بن سالم گوید: ابو بصیر گفت: اگر در عمر خود جز این حدیث را نشنوی، برای توبس است، آن را از جز اهلش نگهدار.

4- از سلیم بن قیس، گوید: از عبد الله بن جعفر طیار شنیدم می فرمود: ما نزد معاویه بودیم، من بودم و حسن و حسین و عبد الله بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامة بن زید، میان من و معاویه سخنی شد، من به معاویه گفتم که: من از رسول خدا (ص) شنیدم می فرمود:

من نسبت به مؤمنان از خودشان اولی هستم، سپس برادرم علی بن ابی طالب به مؤمنان از خودشان اولی است و چون علی شهید شود، حسن بن علی به مؤمنان از خودشان اولی است سپس پسر حسین پس از او به مؤمنان از خودشان اولی است و چون شهید شود، پسرش علی بن الحسین بر مؤمنان از خودشان اولی است، ای علی تو محققاً او را درک می کنی (شهادت علی "ع" در سال چهل هجری بوده و ولادت امام سجاد در سال 38 هجری بوده است) سپس پسرش محمد بن علی اولی است به مؤمنان از خودشان، و ای حسین تو او را درک می کنی و سپس توئی که از نژاد خود 12 امام آوری و کامل کنی (سپس آنها را تا 12 امام کامل کرد، این جمله از کلام عبد الله بن جعفر است- از مجلسی ره) که همه از اولاد حسین باشند.

ص: 571

عبد الله بن جعفر گوید: من، حسن و حسین و عبد الله بن عباس و عمر بن أم سلمه بن زید را برای گفتار خود، به گواهی طلبیدم و در حضور معاویه برای من گواهی دادند، سلیم گوید: من این حدیث را از سلمان و أبو ذر و مقداد هم شنیدم و گفتند: ما آن را از رسول خدا (ص) شنیدیم.

5- از ابی الطفیل، گوید: من حاضر بودم سر جنازه ابو بکر در روزی که مُرد و حضور داشتم هنگامی که با عُمَر بیعت شد، در آن روز علی (ع) در گوشه ای نشسته بود، که يك جوان یهودی زیاروی، ارجمند با جامه های خوب از فرزندان هرون وارد شد و رفت تا بالای سر عُمَر ایستاد و گفت: ای امیر المؤمنین، تو دانشمندترین این امت هستی به کتابشان و امر پیغمبرشان؟ گوید:

عُمَر سر به زیر انداخت، پس آن جوان یهودی گفت: من با تو هستم و آن گفته را بازگو کرد.

عُمَر گفت: برای چه؟

جوان یهودی: من نزد تو آمدم برای خود راهی بجویم و در دین خود به شك افتاده ام.

عُمَر: برو به این جوان بچسب.

جوان یهودی: این جوان که به او رهنمائی کنی کیست؟

عُمَر: این علی بن ابی طالب، پسر عم رسول خدا (ص) است و این پدرِ حسن و حسین، دو پسر رسول خدا (ص) است و این شوهر

دختر رسول خدا (ص) است.

جوان یهودی، رو به علی (ع) آورد و گفت: آیا تو چنین هستی؟

علی (ع): آری، من چنین هستم.

جوان یهودی: من می خواهم از شما سه مسأله و سه مسأله و یک مسأله بپرسم.

علی (ع) با تبسم تلخی: ای هارونی، چرا نگفتی هفتا.

جوان یهودی: من سه تا از شما می پرسم، اگر به من پاسخ دادی، از آنچه دنبال آنها است می پرسم و اگر آنها را ندانی، من می دانم که میان شماها دانشمندی نیست.

علی (ع): من تو را به خدائی که می پرستی سوگند می دهم، اگر من در هر چه خواهی پاسخ تو را بدهم، کیش خود را می گذاری و در کیش من در می آئی؟

جوان یهودی: من نیامدم مگر برای همین.

علی (ع): پس بپرس از آنچه خواهی.

جوان یهودی: به من گزارش ده:

1- از نخست چکه خونی که بر روی زمین چکید، چه چکه ای بود؟

2- نخست چشمه ای که بر روی زمین جوشید، چه چشمه ای بود؟

3- نخست چیزی که بر زمین جنبید، چه بود؟

علی (ع) به او پاسخ داد.

جوان یهودی: مرا از سه دیگر آگاه ساز:

1- بگو بدانم، محمد را چند رهبر دادخواه در دنبال است؟

2- در چه بهشتی جایگزین است؟

3- به همراهش در بهشت او، چه کس نشیمن دارد؟

علی (ع): ای هارونی، به راستی برای محمد 12 تن رهبر و پیشوای دادخواه در دنبال است که هر که آنان را وانهد و بدان ها نگراید برایشان زیانی ندارد و از پایه آنها نکاهد و از هر که با آنها وارونه باشد نهراستند و به راستی، آنان در کیشهای خود از کوههای افراشته بر زمین برجاتر باشند، نشیمنگاه محمد در بهشتی است که این دوازده رهبر دادگستر، با وی باشند.

جوان یهودی: سوگند بدان خدا که نیست شایان پرستشی با او که راست گفتی، به راستی، من در نوشته های پدرم هارون که با دست خود نوشته و موسی عمویم به وی در خوانده، چنین یافته‌ام، اکنون به من گزارش بده از آن یکی، به من بگو که: وصی محمد چند سال زنده باشد پس از وی و آیا بمیرد و یا کشته شود؟

علی (ع): ای هارونی، پس از وی سی سال بپاید که نه روزی افزایش و نه بکاهد. سپس به او در اینجا- یعنی بر تار کش- زخمی زنند و این ریش او از این خون سر او، رنگین گردد.

جوان یهودی (هارونی): فریادی کشید و دست برد و کستی خود را برید (رشته ای که یهودان روی جامه و زیر زنار بندند) و می گفت: من گواهم که: نیست شایسته پرستشی جز خدا، یگانه است، شریک ندارد و گواهم که محمد بنده و فرستاده او است و به راستی تو وصی او هستی و باید در فراز همه باشی و نه در نشیب کسی و بزرگواری شمردند و نه ناتوان (ولا تستصغر خ ل و نه کوچك).

گوید: سپس علی او را به خانه خود برد و معالم دین را به او آموخت.

ص: 577

6- از ابی حمزه، گوید: از علی بن الحسین (ع) شنیدم می فرمود: به راستی که خدا آفرید محمد و علی و یازده تن از فرزندان را از نور بزرگواری خود و آنها را نمونه هائی در پرتو نور خود بر پا داشت، او را می پرستیدند پیش از آفرینش خلق، خدا را تسبیح می کردند و تقدیس می نمودند و هم آنها را امامان از فرزندان رسول خدا (ص).

7- از زراره، گوید: شنیدم امام باقر (ع) می فرمود: 12 امام از خاندان محمد (ص) همه مربوط به عالم غیب هستند و از فرزندان رسول خدا (ص) و از فرزندان علی (ع) هستند و رسول خدا (ص) و علی (ع) باشند همان دو والد، علی بن راشد برادر مادری علی بن الحسین (ع) چیزی گفت و منکر این کلام شد، امام باقر (ع) فریاد سختی زد و فرمود: هلا پسر مادر خودت هم یکی از آنها است (مقصود امام سجاد (ع) است).

8- از ابی سعید خدری گوید: من حضور داشتم که ابو بکر مُرد و عمر خلیفه او شد، یکی از بزرگان یهود یثرب آمد که یهود معتقد بودند او دانشمندترین اهل زمان خود است تا خود را به عمر رسانید و به او گفت:

ای عمر، من نزد تو آمدم و قصد مسلمانی دارم، اگر از آنچه از تو پرسم به من پاسخ دهی تو داناترین یاران محمدی به قرآن و سنت و هر آنچه من می خواهم از تو پرسم. گوید که عمر گفت:

من در این پایه نیستم ولی تو را رهنمائی کنم به کسی که او

داناتر ملت ما است به قرآن و سنت و هر چه می خواهی بپرسی، او همین است، و اشاره به علی (ع) کرد.

یهودی: اگر این مرد چنان است که تو می گوئی تو را چه رسد که بیعت مردم را بپذیری؟ با این که این مرد داناتر از همه شماها است.

عمر در برابر این اعتراض به او درستی کرد و گفت: به تو چه؟ آن یهودی برخاست و نزد علی (ع) رفت.

یهودی رو به علی (ع): آیا تو چنانی که عمر گفت؟

علی (ع): عمر چه گفت؟

یهودی به او گزارش داد و گفت: اگر تو چنانی که گفته است من از چیزهایی از تو پرسش کنم که می خواهم بدانم یکی از شما مسلمانان آنها را می داند تا من بدانم شما در دعوی این که بهترین ملت هائید و داناتر ملت هائید و راست گوئید و با این وضع من هم در دین اسلام شما در آیم.

علی (ع): آری، من چنانم که عمر گفته است به تو، از هر چه خواهی بپرس، من به تو گزارش می دهم ان شاء الله.

یهودی: به من گزارش بده از سه تا و سه تا و یکی.

علی (ع): ای یهودی چرا نمی گوئی به من گزارش بده از هفتا؟ یهودی: اگر تو از سه تای نخست به من پاسخ دهی از تو از آنها که بجا مانده بپرسم و اگر نه، دم بندم، و اگر تو از این هر هفت به من پاسخ درست دهی داناترین مردم روی زمین و برتر آنان و سرور بر همه مردم باشی.

علی (ع): بپرس از هر چه خواهی ای یهودی.

یهودی: 1- به من گزارش بده از نخست سنگی که بر روی

زمین نهاده شده است؟ 2- نخست درختی که بر زمین کاشته شده؟ 3- نخست چشمه ای که بر زمین جوشیده است؟

امیر المؤمنین (ع) به او گزارش داد و سپس آن یهودی گفت:

1- به من گزارش بده که در این ملت اسلام چند تن رهبر و امام بر حق باشد؟ 2- پیغمبر شما در کجای بهشت نشیمن دارد؟ 3- چه کسانی در جایگاه ویژه او در بهشت همراه او باشند؟

علی (ع): برای این امت اسلامی دوازده رهبر و امام بر حق است از نژاد پیغمبر خودشان که همه از منند و جایگاه پیغمبر ما در بهشت در بهترین و شرافتمندترین بخش آن است که بهشت عدن است، و اما کسانی که در آن جایگاه ویژه ای به همراه اویند 12 امامند که از نژاد اویند با مادرشان و مادر مادرشان و فرزندانشان کسی در آنجا با آنها شریک نیست.

9- از جابر بن عبد الله انصاری گوید: بر فاطمه (ع) وارد شدم و پیش او لوحی بود که در آن نام امامان از فرزندان او بود، من بر شمردم که 12 تن بودند که پایانشان امام قائم (ع) بود، سه محمد داشتند و سه علی.

10- از ابی حمزه از امام باقر (ع) فرمود: به راستی خدا محمد (ص) را به جن و انس فرستاده و پس از وی 12 امام مقرر داشته، برخی گذشته اند و برخی مانده اند، در هر وصی و امام روش و برنامه ای بوده است، و روش اوصیائی که پس از محمدند (ص)

ص: 583

روش اوصیاء عیسی است که 12 تن بودند و خود امیر المؤمنین به روش عیسی زیست.

11- امام جواد (ع) فرمود: امیر المؤمنین به ابی عباس فرمود:

به راستی شب قدر در همه ساله هست و محققاً در این شب کار همه سال فرود می شود و پس از رسول خدا برای انجام این کار سرپرستانی باشد. ابن عباس گفت: آنها کیانند؟ فرمود: من و یازده تن از نژاد من که امامان مربوط با فرشته هایند.

12- رسول خدا (ص) به یارانش فرمود: معتقد شوید به شب قدر، شب قدر پس از من از آن علی بن ابی طالب و 11 تن فرزندان او است.

13- به راستی یک روز امیر المؤمنین (ع) به ابی بکر فرمود (164 سوره آل عمران): «گمان مبر آن کسانی که در راه خدا کشته شدند مُرده گانند بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی می خورند» من گواهم که محمد (ص) رسول خدا شهید از دنیا رفت، به خدا نزد تو آید، چون نزد تو آید یقین کن که او است زیرا شیطان نتواند خود را به جای او در خیال کسی جا زند (متمثل شود خ ل)، علی (ع) دست ابی بکر را گرفت و او را برد و پیغمبر (ص) را به او نمود، پیغمبر به او فرمود: ای ابا بکر ایمان آور به علی (ع) و به یازده تن

ص: 585

فرزندان او که مانند من باشند جز در نبوت و به درگاه خدا باز گرد از آنچه به ناحق در دست گرفته ای زیرا تو را در آن حقی نیست، گوید: سپس پیغمبر رفت و دیدار نشد.

14- از زراره گوید: شنیدم امام باقر (ع) می فرمود: دوازده تن امام از خاندان محمد (ص) همه مربوط با فرشته اند، و زاده رسول خدا و فرزندان علی بن ابی طالبند (ع) پس رسول خدا (ص) و علی (ع) هر دو پدر باشند.

15- از ابی بصیر از امام باقر (ع) فرمود: پس از حسین (ع) نه امام باشند و نهمین آنها قائم (ع) آنها است.

16- از زراره از امام باقر (ع) گوید: شنیدم که می فرمود:

ما 12 امام هستیم که از آنها است حسن و حسین و سپس امامان از نژاد حسین (ع).

17- از امام باقر (ع) که فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:

به راستی من و 12 تن از فرزندانم به همراه تو، زر (رست) زمین هستیم (یعنی میخها و کوههای آن) به ما خداوند زمین را میخ کوب

کرده تا به مردمش فرو نریزد چون 12 تن فرزندانم از زمین بروند، زمین اهلس را فرو برد و به دیده نیاید (به آنها مهلتی داده نشود خ ل).

18- رسول خدا (ص) فرمود: از فرزندانم 12 نقیب (امام مسئول) باشند که نجیب و مربوط با فرشته و دارای علم لدنی هستند و آخر آنان قائم است که زمین را پر از داد کند چنانچه پر از بیداد شده است.

19- کرام، گفت: من با خود سوگند یاد کرده ام که در روز خوراکی به دهن نگیرم هرگز (روزه باشم) تا قائم آل محمد (ص) ظهور کند، و خدمت امام صادق (ع) رسیدم و به آن حضرت گفتم:

مردی از شیعیان شما برای خود بر عهده خود گرفته است که هرگز در روز چیزی نخورد تا قائم آل محمد (ص) ظهور کند، فرمود:

اگر چنین نذری کردی، ای کرام همه را روزه دار جز در روز عید فطر و قربان و سه روز ایام تشریق (11-12 ذیحجه در منی) و جز هنگام سفر و بیماری. به راستی چون حسین (ع) کشته شد آسمانها و زمین و هر آنچه در آنها است با فرشته ها نالیدند و گفتند: پروردگارا به ما اجازه ده تا این خلق را نابود سازیم و همه را از روی زمین براندازیم، برای این روائی که روا دانستند از حرمت تو و کشتار برگزیده هایت، خدا چنین وحی کرد: ای فرشتهای من، ای آسمانهای من، ای زمین من، آرام باشید، سپس پرده ای از پرده ها را بالا زد و بناگاه پشت آن محمد بود و 12 امام که وصی اویند و دست فلانی که در میان آنها قائم است گرفت و تا سه بار فرمود:

ص: 589

ای فرشته هایم، ای آسمانهایم، ای زمینم، به این است که انتقام کشم برای این (حسین شهید ع).

20- از سماعة بن مهران، گفت: من و ابو بصیر و محمد بن عمران آزاد کرده امام باقر (ع) در منزل آن حضرت بودیم در مکه، محمد بن عمران گفت: من از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: ما 12 تن مربوط با فرشته هستیم، ابو بصیر به او گفت: تو از امام صادق (ع) به گوش خود شنیده ای؟ و یک بار، دو بار، او را سوگند داد که او شنیده است، ولی خود ابو بصیر گفت: من آن را از امام باقر (ع) شنیده ام.

باب در اینکه هر گاه گویند در آن مرد چیزی هست و در خود او نباشد و در فرزند و یا فرزندزاده او باشد، پس همان است که گفته اند در او است

1- از ابی بصیر از امام صادق (ع) فرمود: خداوند تبارک و تعالی به عمران وحی کرد که من به تو یک پسر درست و با برکت می دهم که کور مادر زاد و پسر را درمان کند و مُرده را به اذن خدا زنده کند و او را رسول بر بنی اسرائیل سازم، عمران این را به زن خود حنه، که مادر مریم بود باز گفت، پس چون آبستن شد پیش

ص: 591

خود بار خود را پسری می دانست، و چون زائیدش گفت:

پروردگارا به راستی من او را دختر زائیدم، نیست پسر بمانند دختر، یعنی دختر رسول خدا نشود، که خدا عز و جل می فرماید (32 سوره آل عمران): «و خدا داناتر بود بدان چه زائیده»، چون خدا تعالی عیسی را به مریم داد او همانی بود که به عمران مژده داده بود و با او وعده کرده بود، چون بگوئیم در مردی از ماها چیزی هست و از آن چیز در فرزند یا فرزندان او هم باشد شما منکر آن نباشید (و آن را دروغ نشمارید).

2- از امام صادق (ع) فرمود: چون بگوئیم که در مردی چیزی هست و در او نباشد و در فرزند یا فرزندزاده او باشد آن را منکر نشوید، زیرا خدا تعالی می کند هر چه می خواهد.

3- ابی خدیجه گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: گاه باشد که برای مردی شهرتی پدید آید از نظر داد پژوهی، یا ستم کشی، و به او نسبت عدالت یا ستم دهند و خود او چنین نیست، و این صفت در پسرش و یا پسر پسرش، پس از او با دید آید و آن همان ارزیابی در پدر و نیا است.

ص: 593

1- از حکم بن ابی نعیم که گفت: من نزد امام باقر (ع) رفتم و او در مدینه بود، پس به او گفتم: من در میان رکن و مقام (در مسجد الحرام) نذر کردم که اگر تو را دیدار کردم از مدینه بیرون بروم تا بدانم که قائم آن محمد (ص) توئی یا نه؟ امام (ع) هیچ پاسخی به من نداد، من سی روز در مدینه ماندم، پس روزی آن حضرت در راه جلوی من در آمد و فرمود: ای حکم، باز که تو در اینجائی؟ در پاسخ گفتم: آری من به شما از آنچه برای خدا بر گردن نهاده ام گزارش دادم، شما مرا نه دستوری دادید و نه غدقنی نهادید و نه پاسخی فرمودید، فرمود: فردا بامداد مرا در خانه دیدار کن، من بامدادان نزد آن حضرت رفتم، فرمود: بپرس از نیازمندی خود، گفتم: من برای خدا بر گردن خود نذری نهاده ام از روزه و صدقه در میان رکن و مقام که اگر شما را دیدار کردم، از شهر مدینه بیرون بروم تا بدانم که شما قائم آل محمد (ص) هستید یا نه، اگر شما او باشید آماده جهاد و ملازم شما باشم، و اگر نباشید در زمین بگردم و جستجوی روزی کنم؟ فرمود: ای حکم، ما همه قائم به امر خدا هستیم و به دستور او بر سر کاریم، گفتم: توئی مهدی؟

فرمود: ما همه به خدا رهبری کنیم، گفتم: شما آن امام شمشیرزن

هستید؟ فرمود: همه ما شمشیر زن هستیم و وارث تیغ پیغمبر (ص)، گفتم: شمائید که دشمنان خدا می کشید و دوستان خدا در سایه شما عزیز می شوند و به وسیله شما دین حق خدا پیروز می شود؟ فرمود:

ای حکم، چگونه من او هستم؟ با این که به چهل و پنج سالگی رسیدم و به راستی که صاحب الامر (ع) به دوران شیرخوارگی از من نزدیک تر و بر پشت زین از من چالاک تر است.

2- از ابی خدیجه از امام صادق (ع) که پرسش شد از قائم (ع)، و در پاسخ فرمود: ما همه قائم به امر خدا هستیم، یکی پس از دیگری تا آنکه شمشیردار بیاید، و چون امام شمشیردار آمد، به دستوری آید جز اینکه بوده است.

3- از عبد الله بن سنان گوید: به امام صادق (ع) گفتم (28 سوره اسراء): «روزی که بخوانیم هر مردمی را با رهبرشان» فرمود:

مقصود همان رهبری است که در میان آنها است و او امام قائم اهل زمان آنها است.

ص: 597

1- امام صادق (ع) فرمود:

هر که گمان برد که امام نیازمند است بدان چه در دست مردم است او کافر است، همانا مردم نیاز دارند که از آنها چیزی را بپذیرد، خدا عز و جل می فرماید (104 سوره توبه): «بگیر از دارائی آنها صدقه تا آنها را پاکیزه کنی و با آن پرورانی».

2- امام صادق (ع) می فرمود: چیزی نزد خدا از دادن پول به امام (ع) محبوبتر نیست، به راستی خدا يك درهم را در بهشت چون کوه احد سازد، سپس فرمود: خدا تعالی در کتاب خود فرماید (246 سوره بقره): «کیست آن کسی که وام دهد به خدا و امی نیکو و خدا او را برایش بسیار چند برابر سازد» فرمود: به خدا آن در باره صله به امام است.

3- از معاذ جامه دار گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: به راستی خدا از آفریده خود آنچه به قرض خواسته در اثر حاجت نبوده است، هر حقی از آن خدا است همانا به ولی او تعلق دارد.

4- از اسحاق بن عمار که گفت: پرسیدم از امام کاظم (ع) از قول خدا عز و جل (11 سوره حدید): «کیست آن که وام دهد به خدا، وام نیکو تا برای او چند برابرش کند و از آن او باشد مُزد ارجمندی» در پاسخ فرمود: در باره صله به امام نازل شده است.

5- از حسن بن میّاح از پدرش که امام صادق (ع) فرمود:

ای میّاح درهمی که به امام رسد و زنش از کوه اُحد بزرگتر است.

6- امام صادق (ع) فرمود: يك درهم که به امام برسد بهتر است از هزار هزار درهم در جز آن از راه های خیر و احسان.

7- از ابی بکیر گوید: شنیدم از امام صادق (ع) می فرمود:

به راستی من از یکی از شماها چند درهم را می پذیرم با این که در شهر مدینه دارائی من از همه بیشتر است، من با پذیرش آن نمی خواهم جز اینکه شما پاك بشوید.

ص: 601

به راستی خدا تبارك و تعالی همه دنیا را سراسر از آن خلیفه خود ساخته، چون به فرشته‌ها گفته (24 سوره بقره): «به راستی من در زمین خلیفه ای گذارم» همه دنیا سراسر از آدم بود و پس از وی از آن نیکان از نژادش گردید که جانشینهای او بودند، پس آنچه را دشمن از آنها به زور گیرد و سپس به آنها برگردد آن را فیء نامند، و آن مالی است که به غلبه و جنگ بدانها برگردد و حکمش همان است که خدا تعالی فرموده است (42 سوره انفال): «و بدانید که همانا آنچه را بهره گرفتید از هر چیزی، به راستی از آن خدا است خمس آن و از آن رسول و از آن ذی القربی و یتیمان و مستمندان و ابن السبیل» پس آن از خدا و رسول و خویشان رسول، پس این همان فیء است که بدانها برگشته است و این که برگشته است همان چیزی است که به دست دیگران افتاده و با شمشیر از آنها گرفته شده است.

و اما آنچه بدانها برگردد بی اینکه نیروئی بدان تاخته باشند آن انفال است و ویژه خدا و رسول است و کسی در آن شریک نیست، و همانا شرکت در چیزی است که روی آن نبرد شده است و برای جویان جویان چهار بخش از بهره غنیمت مقرر شده است و برای رسول يك سهم که آن را شش سهم کند و سه از آن او باشد و سه دیگر از یتیم و مستمند و ابن السبیل، ولی أنفال به این روش نیست

و ویژه خود رسول است و فدک از آن خود پیغمبر بود، زیرا شخص او و امیر المؤمنین (ع) بر آن دست یافتند و دیگری با آنها نبود، پس نام فیء نداشت و همان انفال بود، و همچنین است نیزارها و معادن و دریاها و بیابانهای بی سکنه یعنی فلاتها که همه از آن امام است، اگر مردمی به اجازه امام در آنها کار کردند چهار پنجم درآمد آن را به کارمزد می برند و یک پنجم را به امام می دهند، و آنچه از امام باشد جاری مجرای خمس است (یعنی شش سهم شود) و هر که بی اجازه امام در آنها کار کند برای امام رواست که همه درآمد او را بگیرد و کسی را در آن حقی نیست، و همچنان است هر که چیزی را آبادان کند یا قناتی روان سازد یا در زمین باثری بی اجازه صاحب زمین کار کند، او را چنین حقی نباشد، و اگر صاحب زمین خواهد همه را از او بستاند و اگر خواهد آن را به دست او وانهد.

1- از سلیم بن قیس گوید: شنیدم که امیر المؤمنین (ع) می فرمود: ما هستیم به خدا که خداوند قصد کرده از کلمه ذی القربی، آنان که خداوند آنها را مقرون به خود و پیغمبرش ساخته و فرموده (7 سوره حشر): «آنچه خداوند به رسول خود فیء داده است از اهل قریه ها پس از آن خدا است و از رسول است و از ذی القربی و یتیمان و مستمندان» از ما به خصوص، و برای ما از زکاة سهمی نداده است، خدا پیغمبر خود را گرامی داشته و ما را هم گرامی داشته که به ما بخوراند چرکین های آنچه را در دست مردم است.

2- محمد بن مسلم، از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا

تعالی (41 سوره انفال): «و بدانید هر آنچه غنیمت بردید از هر چه باشد پس خمس آن به راستی از آن خدا است و از رسول و از ذی القربی» فرمود:

آنان خویشان رسول خدایند، خمس از خدا است و از رسول و از ما.

3- از حفص بن بختری از امام صادق (ع) فرمود: انفال، هر دست آوردی است که به زور لشکر گرفته نشده، یا چیزی است که مردمی به وجه مصالحه داده اند، یا به دست خود داده اند، و هر زمین باثربیی کشت و زرع، و ته رودخانه ها، و آن از آن رسول خدا (ص) و پس از او از امام (ع) است به هر مصرف خواهد برساند.

4- از امام کاظم (ع) فرمود: خمس در پنج چیز است: از غنیمت، و از غوص، و از گنجها که بجویند، و از معادن، و از نمکزارها، و از همه این انواع خمس دریافت شود و برای کسی باشد که خدا تعالی برای او مقرر ساخته، و چهار قسمت دیگر غنیمت میان کسانی که برای آن نبرد کرده اند و در کار آن بوده اند پخش شود، و خمس شش سهم شود:

1- سهم خدا 2- سهم رسول خدا 3- سهم ذی القربی 4- سهم یتیمان 5- سهم مستمندان 6- سهم ابناء السبیل سهم خدا و سهم رسول خدا (ص) پس از وی از آن اولی الامر است به وراثت پس او را سه سهم باشد، دو سهم ارثی و یک سهم قسمی از طرف خدا، و نیم خمس بالتمام از آن او است و نیم

ص: 607

دیگرش از آن خاندان او است، يك سهم از یتیمان آنها و يك سهم از مستمندان آنها و يك سهم برای ابناء السبیل از آنان طبق قرآن و سنت بر آنها تقسیم شود تا اندازه ای که در مدت يك سال بی نیاز گردند، اگر چیزی از آن فزون آید به امام تعلق دارد، و اگر گنجایش ندارد یا کم آید از هزینه سال آنان، بر امام است از خود بر آنان انفاق کند به اندازه ای که بی نیاز شوند بدان، و همانا بر او لازم گردیده که هزینه آنها را بدهد برای آنکه هر چه از آنها فزون آید از او است و همانا خداوند که این سهم خمس را خاص خاندان پیغمبر کرده است و به مستمندان و ابناء سبیل مردم دیگر نداده در عوض صدقه ها و زکاة مردم است که از سادات دریغ داشته، برای آنکه خدا آنان را به واسطه خویشی با پیغمبر منزله دارد و آنها را خدا ارجمند شمارد از چرک مال مردم، پس نزد خود برای آنها حق مخصوصی مقرر داشته، به اندازه ای که آنها را بی نیاز کند از این که در معرض خواری و زبونی در آیند و باکی ندارد که خودشان به هم صدقه دهند و اینان که خدا برای آنها خمس مقرر کرده همان خویشان پیغمبرند که خدا آنها را در قرآن یاد کرده و فرموده (214 سوره شعراء): «و بیم بده تبار نزدیکان خود را» و آنان فرزندان عبد المطلبند خودشان از مرد و زن، کسی از خانواده های قریش و از عرب با آنها نیست، و موالی و وابسته هایشان در این خمس با آنها شرکت ندارند، و زکاة مال مردم دیگر برای موالی و وابسته های آنان حلال است و آنها با دیگر مردم برابرند، و هر کس مادرش از بنی هاشم است و پدرش از دیگر مردم صدقه بر او حلال است و از خمس حقی ندارد، زیرا خدا تعالی می فرماید (6 سوره احزاب):

«آنها را به پدرانشان منسوب دارید» و برای امام است برگزیده مال

غنیمت و او را شاید که زبده اموال را بردارد، چون کنیز زیبا، و پاکش خوب، و جامه و متاع چنانی که دوست دارد و می خواهد، از آن او است پیش از قسمت غنیمت و پیش از اخراج خمس، و او حق دارد که با مال غنیمت هر خرجی که برای او رخ دهد جبران کند و بدون قسمت آن از آن مصرف نماید، مانند آن که برای تألیف قلوب بدهد یا خرج دیگری که پیش آمد کند، و اگر پس از آن چیزی بماند خمسش را بیرون کند و آن را به اهلش قسمت کند، و آنچه بماند قسمت کند بر کسانی که متصدی جنگ و گرفتن غنیمت شدند، و اگر پس از مصارف لازمه چیزی نماند، چیزی طلب ندارند.

زمین به هیچ وجه از آن لشکر فاتح نیست و حقی به آنچه در تصرف آوردند ندارند مگر خصوص آنچه در میدان جنگ باشد، و بیابان نشین های عرب از غنیمت سهم نبرند گر چه با امام در جبهه نبرد شرکت کنند، زیرا رسول خدا (ص) با اعراب بیابان پیمان بست که آنها را در دیار خود بگذارد و از هجرت معاف دارد به شرط آنکه اگر دشمنی بر رسول خدا (ص) تاخت آورد، رسول خدا (ص) آنها را بسیج کند و به جبهه ببرد تا به سود او بجنگند و از غنیمت هم سهم نبرند، و سنت پیغمبر (ص) در باره آنها و دیگران مجرا است.

و زمین هائی که به زور قشون اسلام گرفته شده است همه وقف است و به دست کسی واگذار است که آن را آباد کند و زنده نگهدارد و بر سر آن بماند به قرار دادی که والی در حدود توانائی او با وی بندد، از حق نیمه درآمد یا يك سوم یا دو سوم و به هر اندازه که به مصلحت آنان باشد و بدانها زیان نباشد و چون همه هزینه از

درآمدش بیرون شود، از درآمد خالص اول زکاة بیرون شود و آن ده يك است از آنچه به آب باران عمل آید (دیم) و یا آب بر آن روان شود و به جریان آب سیر آب گردد و نیم دهم است (5 ر 0) از آنچه به وسیله چرخ دولاب و شتران آبکش آبیاری شود و آن را امام می ستاند و در مصارف هشتگانه ای که خدا مقرر کرده است صرف می کند از برای:

1- فقراء.

2- مستمندان.

3- کارمندان خود زکاة.

4- برای تألیف قلوب.

5- آزاد کردن بنده ها.

6- پرداخت بدهکاری وام داران.

7- در راه خدا از هزینه جهاد و پل سازی و دیگر امور خیریه.

8- برای رفع حاجت مسافران در راه مانده تا به وطن خود رسند.

این هشت سهم است که به آنها پخش می شود هر کدام در جای خود به اندازه ای که تا يك سال بی نیاز باشند بی تنگی در زندگی و بر خود سخت گرفتن و اگر پس از همه این مصارف چیزی فزون آید به امام (ع) برگردد و اگر کم آمد و به اندازه کفایت نباشد باید امام به اندازه ای که آنها را شاید از خود کم بود آن را پردازد و به هر کس به اندازه نیاز و حاجت او بدهد.

و پس از اخراج عشر زکاة، آنچه بماند میان امام و شرکای او که کارگران زمین و مایه و پایه درآمد آنند تقسیم شود و سهم آنان را چنانچه با آنها قرار داده پردازد و باقی مانده را خود بردارد

ص: 613

تا در پس تأمین کارگران زمین روزی یاران او باشد برای حفظ دین خدا و صرف کند در آنچه برای او پیش آمد کند از نظر تقویت اسلام و تقویت دین در راههای جهاد و جز آن از آنچه مصلحت عموم در آنست، خود والی از آن چیزی ندارد، نه کم و نه بیش.

و برای امام بعد از خمس، حق در انفال است، انفال: هر زمین باثری است که صاحبانش نابود شده اند و هر زمینی که بی رنج نبرد و قشون کشی به دست آمده و خود صاحبانش آن را بر وجه صلح به دست خود امام واگذارند.

و از آن امام است: سر کوهها و ته رودخانه ها و نیزارها و هر زمین باثری که صاحب ندارد و از آن او است اموال خاصه پادشاهان کفار که مغلوب اسلام شوند (از اموال منقوله و غیر منقوله- از مجلسی ره-) آنچه در دست ایشان باشد و از مالک معین غصب نکرده باشند، زیرا هر مال عصبی باید به مالکش برگردد، و امام وارث هر کسی است که وارثی ندارد، امام نانده هر کسی است که چاره ای ندارد و فرمود: خدا هیچ مالی را وانگذارد مگر آن که آن را قسمت بندی کرده و به هر ذی حقی، حق او را داده از خاصه (یعنی امام و بنی هاشم- از مجلسی ره-) و عامه مردم دیگر و بی نوایان و مستمندان و هر قسمی از مردم، پس فرمود: اگر در میان مردم به عدالت رفتار می شد، همه بی نیاز می شدند، سپس فرمود:

عدالت از غسل شیرین تر است و عدالت نکند مگر کسی که عدالت را خوب بداند (اشاره است به این که نظام مردم در معاش و معاد، درست نشود مگر به وجود امام عادل و عالم به هر آنچه خلق بدان نیاز دارند- از مجلسی ره-).

فرمود: شیوه رسول خدا (ص) این بود که صدقات و زکات

بیابان نشین ها را در همان بیابان نشین ها تقسیم می کرد و زکاة شهری ها را میان شهری ها و مصارف هشتگانه را برابر منظور نمی کرد که به هر مصرفی درست يك هشتم را بدهد ولی آن را به حساب هر کدام از مصارف هشتگانه که در دسترس او بود و در برابر او بود تقسیم می کرد و مصرف می نمود به اندازه ای که هزینه يك سال آنها را بس باشد، در این باره، دستور معینی نبود و نه اندازه مضبوط و نامبرده و نه ثبت شده ای در کتب، همانا به اندازه ای که رأی او بود و در مصرفی که حاضر بود صرف می کرد تا هر گونه نیازمندی هر قومی را بر آورد و اگر در این میانه، چیزی از حاجت مندی محل، فزون می شد، آن را بر دیگران عرضه می کرد.

و انفال، با پیشوا است (که پیغمبر و امام باشد) و هم چنان هر زمینی که در زمان پیغمبر (ص) فتح شده است تا آخر ابد و آنچه به نیروی قشون اسلام فتح شده چه به دعوت حکام جور بوده یا امام عادل، زیرا تعهد پیغمبر (ص) در اولین و آخرین یکی است برای آنکه رسول خدا (ص) فرمود: مسلمانان همه برادرند و خونشان برابر است و تعهد پستری و کوچکترین آنها در عهده همه است، در مال خمس که به مستحق آن داده شود زکاتی نیست زیرا معاش مردم فقیر و بی نوا در اموال مردم مقرر شده طبق سهام هشتگانه و برای فقرای خویشان پیغمبر نیمی از خمس مقرر شده است و آنها را بدان از صدقات مردم و از صدقات پیغمبر و امام بی نیاز ساخته، پس نه فقیری از مردم بجا مانده و نه فقیری از خویشان پیغمبر (ص) جز آنکه بی نیاز شده و دیگر فقیری وجود ندارد و از این رو بر دارائی پیغمبر و امام زکاتی نیست زیرا فقیر و نیازمندی وجود ندارد ولی بر عهده آنها است مخارج پیش آمدهائی که برای آنها رخ می دهد از

چند جهت (چون پذیرائی واردین و کم بود نفقه اهل خمس و. و.) و برای آنها است از بابت این وجوه مصارف بودجه هائی (چون هدایای و فود و اموال خاصه ملوک- از مجلسی ره- چنانچه مخارجی هم به عهده آنها است.

5- از علی بن اسباط گوید: چون ابو الحسن موسی (امام کاظم "ع") نزد مهدی عباسی آمد، دید در کار رسیدگی به مظالم است و آنها را به صاحبان حق بر میگردداند، فرمود: ای امیر المؤمنین، چه شده است که مظلومه ما و حقی که از ما برده اند بر نمی گردد؟

گفت: ای ابا الحسن، این چیست؟ فرمود: چون خداوند تبارک و تعالی فدک و حومه آن را برای پیغمبر خود گشود و آن را بی رنج و قشون کشی و ایلغار اسب سوار و شتر سوار به دست پیغمبر انداخت، خدا بر پیغمبر خود این آیه را فرو فرستاد (28 سوره اسراء): «بده به ذی القربی حقش را»، پیغمبر ندانست که ذی القربی کیانند و در باره آن به جبرئیل مراجعه کرد و جبرئیل به پروردگارش مراجعه کرد و خدا به او وحی کرد که فدک را به فاطمه (ع) بده، رسول خدا (ص) فاطمه را خواست و به او فرمود:

ای فاطمه، به راستی که خدا به من دستور داده است تا فدک را به تو بدهم. عرض کرد: یا رسول الله، پذیرفتم از تو و از خدا، و همیشه تا رسول خدا (ص) زنده بود، وکلای فاطمه (ع) در آن بودند و آن را به تصرف داشتند و چون ابو بکر متصدی کار شد، وکلای فاطمه (ع) را از آن بیرون کرد و فاطمه نزد او رفت و درخواست کرد که آن را به وی باز پس دهد، به او گفت: یک سیاه یا سرخ بیاور که گواهی دهد فدک از آن تو است، فاطمه (ع) امیر المؤمنین

و ام ایمن را آورد و گواهی دادند که فدک از آن فاطمه (ع) است.

ابو بکر، نامه ای نوشت و به دست فاطمه داد و دستور داد کسی متعرض آن نشود، فاطمه (ع) از منزل ابی بکر بیرون شد و نامه با او بود، عمر به او برخورد و گفت: ای دختر محمد، این چیست که با خود داری؟ گفت: نوشته ای که پسر ابی قحافه به من داده است، گفت: آن را به من بنما و آن حضرت نخواست که به او بنماید و آن را از دست فاطمه (ع) ربود و خواند و سپس آب دهان بر آن انداخت و آن را پاك کرد و درید و به فاطمه (ع) گفت: این را پدرت بزور قشون نگرفته است و اسب سوار و شتر سواری برای گرفتن آن نرانده است، تو ریسمان به گردن ما بیند.

مهدی به آن حضرت عرض کرد: ای ابو الحسن، حدود فدک را به من بگو، فرمود: حدی به کوه اُحد، حدی به عریش مصر، حدی به سیف البحر، حدی به دومة الجندل، گفت: همه اینها است؟ فرمود: آری یا امیر المؤمنین، همه اینها، این همه است که رسول خدا (ص) بر سر مردم، آن قشونی نکشیده است و اسب سوار و شتر سواری نرانده است.

مهدی گفت: سرزمین بسیاری است، من در باره آن تأملی می کنم.

6- از محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود:

انفال، همان عطای الهی است و در سوره انفال بریدن بینی است (یعنی بینی دشمنان ما بریده شود و خوار و زبون شوند).

7- از احمد بن محمد بن ابی نصر از امام رضا (ع)، گوید:

پرسش شد از تفسیر قول خدا عز و جل (43 سوره انفال): «و بدانید که هر آنچه را از غنیمت برید از هر چه پس به راستی از آن خدا است خمس آن و از رسول و از ذی القربی» به او عرض شد: آنچه از آن خدا است، از کیست؟ فرمود: از رسول خدا (ص) است و آنچه هم از رسول خدا است (ص) از آن امام است، به او عرض شد: بفرمائید اگر صنفی از اصناف، بیشتر باشد و صنفی کمتر با آنچه باید کرد؟

فرمود: اختیار آن با امام است نمی دانی که رسول خدا (ص) چه می کرد؟ آیا نبود که عطا می کرد به هر طور صلاح می دید؟ امام همین طور است.

وجوب خمس در معادن

8- از محمد بن مسلم که از امام باقر (ع) پرسش شد از معادن طلا و نقره و آهن و قلع و مس زرد (مفرغ).

فرمود: بر همه اینها خمس واجب است.

در خمس غنیمت

9- از زراره که گفت: امام تصرف می کند و برای خود بر می دارد و عطا می کند هر چه را خواهد، پیش از سهم بندی غنیمت و محققاً رسول خدا (ص) به همراه قومی جنگید و از غنیمت به آنها بهره ای نداد و اگر خواهد همه را میان آنها قسمت می کند.

10- از حکیم مؤذن ابن عیسی گفت: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا تعالی (43 سوره انفال): «بدانید هر آنچه را غنیمت بردید از هر چیزی پس خمس آن برای خدا واجب است و برای رسول

ص: 623

و برای ذی القربی» امام دو دست از زانوی خود برداشت و با آن اشاره کرد و سپس فرمود: مقصود از غنیمت به خدا فائده روز به روز است جز این که پدرم شیعه خود را از بابت آن حلال کرده تا حلال زاده شوند.

11- از سماعه که گوید: از ابو الحسن (ع) پرسیدم از خمس، فرمود: در هر چیزی که مردم را فائده باشد از کم و بیش، خمس هست.

12- از احمد بن محمد بن عیسی بن یزید، گوید: نوشتم:

قربانت شوم، به من بیاموز که فائده چیست؟ و اندازه آن کدام است؟ رأی شما چیست؟ خدایت باقی بدارد که منت نهی بر من به بیان این مطلب، تا در حرام زندگی نکنم و نه نماز داشته باشم و نه روزه. در پاسخ نوشت: فائده، آن چیزی است که به تو رسد در بازرگانی از سود آن و در کشت و کار بعد از مخارج آن یا جاتزه ای که به دست تو رسد.

13- از ابن ابی نصر گفت: نوشتم به ابی جعفر (ع) خمس را پیش از مئونه و مخارج بیرون کنم یا بعد از آن؟

در پاسخ نوشت بعد از آن.

14- از امام باقر (ع) فرمود:

هر چه از غنیمت که برای دعوت به شهادت

لا اله الا الله محمداً رسول الله

بر سر آن نبرده شده است پس به راستی که خمس آن از آن ما است و روا نیست بر احدی که از خمس، چیزی بخرد تا آنکه

ص: 625

15- از عبد العزيز بن نافع گفت: اجازه ورود بر امام صادق (ع) خواستیم و کس نزد آن حضرت فرستادیم، نزد ما فرستاد که دو نفر، دو نفر وارد شوید، من با مردمی که همراهم بود، خدمت آن حضرت رفتیم، من به آن مرد گفتم که: می خواهم تو از آن حضرت اجازه بگیری (آن محل: راه پرسش را باز کنی خ ل نسبت به اموال خود حلالیت طلبی خ ل) گفت: بسیار خوب و به آن حضرت گفت: قربانت، پدرم از آنها بود که بنی امیه او را اسیر کردند و من می دانم که بنی امیه حق نداشتند که چیزی را برای کسی حرام کنند و نه حلال کنند و از آنچه در دستشان بود کم و بیشی ذی حق نبودند و همانا اختیارش به دست شما بود و چون من در خاطر می آورم که آنچه را دارم رد کنم، به من حالتی دست می دهد که نزدیک است دیوانه شوم از آنچه در آن گرفتارم.

امام به او فرمود: بر تو حلال باد هر آنچه از این راه بوده است و هر کس هم حالش به مانند تو است در دنبال من بر او هم هر چه از این راه است حلال باد، گوید: ما بر خاستیم و بیرون آمدیم و مُعْتَب (خادم امام صادق "ع") پیش از ما رفت نزد آن جمعی که در انتظار نشسته بودند برای اجازه از طرف امام صادق (ع) و به آنها گفت: عبد العزيز بن نافع به چیزی دست یافت که هرگز احدی به مانند آن دست نیافته است، به او گفته شد: آن چه چیز است؟ و در پاسخ برای آنها شرح داد. پس دو تن برخاستند و خدمت امام صادق (ع) رسیدند، و یکی از آنها گفت: قربانت، به راستی پدر من از اسیران بنی امیه بود و من به خوبی می دانم که بنی امیه کم یا بیش، حقی در کار مردم نداشتند و من دوست دارم که

شما مرا از این باره حلال کنید.

در پاسخ فرمود: و این با ما است؟ این با ما نیست، ما را نرسد که حلال کنیم یا حرام کنیم، آن دو مرد بیرون شدند و امام صادق (ع) خشمگین شد و احدی آن شب خدمت آن حضرت نرسید مگر آنکه امام صادق (ع) با او آغاز سخن کرد و فرمود: شما تعجب نمی کنید از فلان کس، آمده است و نسبت بدان چه بنی امیه کردند، از من حلالیت می خواهد، گویا به نظرش می رسد که این کار با ما است و در آن شب کسی کم یا بیش سودی به دست نیاورد جز همان دو مرد نخستین، زیرا آن دو تن حاجت روا شدند.

16- از ضریس کناسی، گوید که: امام صادق (ع) فرمود:

از کجا مردم به کار زنا وارد می شوند؟

گفتم: قربانت، من نمی دانم.

فرمود: از بابت خمس ما اهل بیت، جز شیعیان حلال زاده خود ما، که خمس بر آنها حلال شده به خاطر آنکه حلال زاده باشند.

17- از امام صادق (ع) که می فرمود: ما مردمی هستیم که خدا طاعت ما را واجب کرده است، انقال، از ما است و برگزیده مال از ما است.

18- از ابان بن تغلب از امام صادق (ع) در باره مردی که بمیرد و نه وارثی دارد و نه آزادکننده ای، فرمود: او از اهل این آیه است که خدا فرموده است (1 سوره انفال): «از تو پرسند از انفال»

ص: 629

19- از حلیبی از امام صادق (ع) که گنج چه دارد؟ فرمود:

خمس، معادن چه دارند؟ فرمود: خمس، و همچنین است قلع و مس زرد معدنی (مفرغ) و آهن و هر آنچه از معدنیها محسوب باشد، از آن گرفته شود آنچه از طلا و نقره گرفته می شود.

20- امام باقر (ع) یا امام صادق (ع) فرمود: به راستی سخت تر چیزی که مردم در روز رستاخیز بدان گرفتارند این است که صاحب خمس بر پای ایستد و گوید: پروردگارا، خمس من (یعنی داد خواهی کند در درگاه خدا از کسی که خمس را نداده یا به ناحق گرفته و خورده است) و ما آن را برای شیعیان خود گوارا و حلال کردیم تا حلال زاده باشند و تا نسل آنها پاک باشد.

21- از محمد بن علی، گوید: از ابو الحسن (ع) پرسیدم از آنچه از دریا بر آرند از لؤلؤ و از یاقوت و زبرجد و از معادن طلا و نقره، که چه اندازه حق خمس در آن است؟

فرمود: چون بهای آن يك دينار (اشرفی 18 نخودی طلا) رسد، خمس دارد.

22- علی بن مهزیار گوید: به او نوشتم: ای آقایم، مردی است که به او مالی داده اند تا با آن حج کند، آیا در اصل این مالی که برای او داده اند تا بحج رود، وقتی به دست او رسید خمس واجب است و یا آنکه اگر از هزینه او زیاد آمد، در آن زیادی خمس هست؟ در جواب نوشت که: خمس بر او نیست.

ص: 631

23- از علی بن الحسین بن عبد ربه، گفت که امام رضا (ع) يك صله ای برای پدرم روانه کرد، پس پدرم به آن حضرت نوشت:

آیا در آنچه شما برای من فرستادید، خمس واجب است؟

در پاسخ به او نوشت: بر تو خمس واجب نیست در آنچه صاحب خمس برای تو روانه کرده است.

24- از ابراهیم بن محمد همدانی، گفت: من به امام هادی (ع) نوشتم که: علی بن مهزیار نامه پدرت را برای من خوانده که آنچه را بر صاحبان مزارع واجب دانسته، نصف يك ششم است، پس از رد مخارج و نوشته است کسی که در آمد مزرعه اش، کفایت مخارج او را نکند، نصف يك ششم و جز آن بر او نیست و کسانی که نزد ما هستند، در معنی مضمون این نامه اختلاف دارند، گویند: در درآمد مزارع و باغات، خمس بعد از اخراج مخارج است و مقصود از مخارج، مخارج خود مزرعه است و خراج و مالیاتی که باید داد، نه مخارج خود شخص و عیال او، امام در پاسخ نوشت که:

یعنی پس از مخارج خود و عیالش و بعد از خراج سلطان.

25- محمد بن زید طبری گوید: مردی از بازرگانان فارس که از پیروان امام رضا (ع) بود، به آن حضرت نامه ای نوشت و در باره خمس، اجازه خواست، در پاسخ او نوشت که:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ به راستی خدا واسع است و کریم، بر هر کاری ضامن ثواب است و بر تنگ نظری غم و اندوه، هیچ مالی حلال نیست مگر از راهی که خدایش حلال کرده است و به راستی، خمس کمک ما است بر دین ما و بر عیالات ما و بر دوستان ما و وسیله بذل و بخشش ما است و حفظ آبروی ما از کسی که از او بیم داریم، آن را از ما دریغ ندارید و خود را از دعای ما محروم

نسازید تا آنجا که می توانید، زیرا پرداخت خمس، کلید روزی شما است و مایه پاک شدن گناهان شما و ذخیره ای است که برای روز بی نوائی خود پس انداز کنید، مسلمان کسی است که برای خدا بدان چه او را عهده دار کرده وفا کند و بر عهده خود بپاید، مسلمان نیست کسی که به زبان پذیرا است و به دل مخالف است، و السلام.

26- از محمد بن زید گفت: مردمی از خراسان نزد امام رضا (ع) آمدند و از آن حضرت خواهش کردند که آنان را از خمس معاف کند.

در پاسخ آنها فرمود: چه بسیار این درخواست شما محال است (خدعه آمیز است خ ل) به زبان با ما اظهار دوستی می کنید و حق ما را از ما دریغ می دارید که خدا آن را برای ما مقرر داشته است و ما را برای آن گذاشته است که آن همان خمس است. قرار ندهیم، قرار ندهیم، قرار ندهیم هیچ کدام از شما را در حلیت.

27- علی بن ابراهیم از پدرش، گفت: من نزد امام جواد (ع) بودم که صالح بن محمد بن سهل نزد آن حضرت آمد و او در قم برای آن حضرت متصدی وقف بود و به آن حضرت عرض کرد: ای آقای من، مرا از ده هزار حلال کن که من آن را خرج کردم، به او فرمود: بر تو حلال، و چون صالح بیرون رفت، ابو جعفر (ع) فرمود:

یکی از این مردم بر اموال آل محمد و ایتم و مستمندان آنها و فقرایشان و ابنای سیبیشان بر می جهد و آن را می خورد و می برد و سپس نزد من می آید و می گوید: مرا حلال کن. آیا به نظر تو می پندارد که من می گویم: حلال نمی کنم؟ به خدا که در روز رستاخیز، خداوند فوراً از آنها بازخواست می کند.

28- از حلبی، گفت: پرسیدم از امام صادق (ع) از عنبر و غوّاصی لؤلؤ؟

فرمود: خمس، بر آن است.

پایان جزء دوم از کتاب حجت (از کتاب کافی) و دنبال آن کتاب ایمان و کفر است و الحمد لله رب العالمین و السلام علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

ص: 637

شرح ها

اشاره

ص: 639

از مجلسی (ره) - در کتاب غیبت شیخ و کمال الدین صدوق چنین است: گوید به امام باقر (ع) گفتم که علی (ع) می فرمود: تا هفتاد بلا و گرفتاری است، و بسی می فرمود: پس از بلا و گرفتاری گشایش و آسودگی است هفتاد گذشت و ما گشایش و آسودگی ندیدیم، امام فرمود:

ای ثابت به راستی خدا وقت این امر را - تا آخر حدیث، مقصود ظهور حق و غلبه بر باطل است به دست یکی از ائمه نه خصوص ظهور امام 12 در سال هفتادم یعنی هفتاد هجری، یا هفتاد از غیبت امام مهدی (ع) گر چه اولی اظهر است و این از امور بدائیه است که مکرر تحقیق آن گذشت، مؤید اینکه مبدأ از هجرت است این است که امام حسین (ع) در حدود هفتادم در مقام اخذ حق خود بر آمد و ظهور امر امام رضا و کاندیدا شدن او برای خلافت از طرف مأمون اندکی پس از 140 بود. انتهی.

من می گویم: این شرح درست نمی آید روی حساب تواریخ مشهوره، زیرا شهادت امام حسین (ع) در سال 61 بود و رفتن امام رضا (ع) به خراسان در سال 200 و ممکن است مبدأ تاریخ را برای هفتاد و صد و

چهل بعثت دانست و آغاز نهضت حسین (ع) هم سالها پیش از مرگ معاویه بوده است زیرا از آن تاریخ مردم کوفه با آن حضرت مراسله داشتند، و دومی هم اشاره به خروج زید بن علی باشد که در سال 122 هجری بوده و از بعثت صد و سی و پنج می شود و به مضمون خبر نزدیک است. پایان، نقل از مجلسی.

- ظهور امام قائم (ع) و تشکیل يك حکومت عادلۀ در سراسر محیط بشریت

در اینجا این نکته باید مورد توجه باشد که منظور از این که امام عصر عجل الله فرجه دنیا را پُر از عدل و داد می کند چنانچه پُر از ظلم و جور است، ایجاد يك وضع جبر در عمل و سلب اختیار از بشر نیست، زیرا در این صورت تکلیف از مجرای خود بیرون می رود و در حقیقت تکلیفی در میان نیست بلکه پُر شدن دنیا از عدالت و خیر و سعادت بر اساس زندگی همین بشر خود مختار است و اقامه چنین حکومتی نیازمند يك تحول اخلاقی و علمی و مغزی است در محیط بشریت.

بررسی این مسأله از نظر تحول مغزی بر اساس فلسفه نشوء و ارتقاء یا بر اساس سیر تکامل بشری دور نمای بسیار بعیدی دارد، گر چه مورد اعتماد کامل علمای این فن است زیرا مثلاً اگر وزن معمولی بشر امروز را که در این همه پرتگاه ستم گرفتار است و در این منجلاب فساد اخلاقی غوطه ور است طبق تحقیق دانشمندان يك کیلو بدانیم درست معلوم نیست معدل آن در يك جامعه انسانی که همه افرادش وظیفه شناس و عادل و پرهیزکار و پارسا باشند باید چه اندازه باشد، و مثلاً در طی چند هزار سال وزن مغز انسان کنونی به این اندازه خواهد رسید؟ و توجه این موضوع به يك تحول اخلاقی و علمی عمیق در سراسر بشریت بیشتر است.

فرضیه تحقق يك حكومت عادله انسانی در جهان از دیر زمانی در اندیشه حکماء و دانشمندان وجود داشته و افلاطون آن را در جمهوریت معروف خود در تحول فلسفی عالم بشری پنداشته است، البته پرورش درست و دانش واقع بین پایه و مایه این تحول است، اسلام نهضت خود را بر اساس خردمندی و پرورش اجتماعی بسیار دقیق و مؤثر و علم و دانش صحیح استوار کرد:

1- پی ریزی انس و الفت بشر با يك دیگر در اجتماع نماز مقرون به يك شرائط انسانی بر اساس آرامش و تعقل و پاکی و نظافت:

الف- در هر شبانه روزی پنج نوبت برای اهل يك کوی و برزن.

ب- در هر هفته يك نوبت برای مردم يك بخش- در شعاع بیش از صد کیلومتر مربع- به عنوان نماز جمعه.

ج- در هر سال چند نوبت برای محیط هر چه وسیعتر تا حد امکان- در اجتماع اعیاد اسلامی و جشنهای مذهبی.

د- برای سراسر مردمی که تابع مقررات اسلام باشند از هر جا و هر کس در حج.

2- تنظیم اجتماعات بشری در همه مراحل با پرورش و آموزش مؤثر و ترغیب به تحصیل دانش از هر جا و هر کس و در هر حال.

این برنامه جامع و مؤثر اسلام در محیط عرب در مدت کمی که بیست سال بود تحولی شگرف و شگفت انگیز پدید کرد و در اواخر دوران رسالت، امت عرب از نظر عمومی به کلی از وضع جاهلیت بر کنار شدند و در شمار يك مردم متمدن و تحصیل کرده و مؤدب و پرورش یافته در آمدند و در موقع برخورد با مردم متمدن و تحصیل کرده پارس و روم و مصر نظیر به نظیر امتیاز خود را بر آنها محرز کردند.

اگر این وضع آموزش و پرورش عمومی اسلام در سراسر بشریت

مرتب پیشرفته بود و حکومت اسلامی پیغمبر دچار کودتا و ارتجاع عرب نشده بود و به طور سالم در جهان بسط یافته بود زمینه داشت که در مدت هفتاد سال يك حکومت عادلۀ بشری در سراسر جهان تشکیل شود، زیرا بشریت دانشمند و تحصیل کرده سائر کشورها زودتر به مقررات پاك و ساده اسلام می گروید.

پیروی نجاشی امپراطور حبشه از اسلام و تصدیق هرقل نسبت به حقیقت اسلام هنگام ورود دعوت نامه پیغمبر گواه این مدعا است، ولی متأسفانه يك دسته ارتجاعی نیرومند در مرکز اسلام به وجود آمد و حکومت اسلامی را سخره کرد و انحرافی از مسیر تعلیمات اصولی اسلام پدید شد و از همان روز اول بروز این ارتجاع دسته مصلحان به رهبری علی (ع) در برابر آن ایستادگی کردند.

سلمان فارسی معاون اول این دسته اصلاح طلب بود این دسته با کوشش خستگی ناپذیر پی گیری می کردند که این دسته ارتجاعی را سرکوب کنند و اسلام را به روش اصلی و پاك خود برگردانند، رهبران این دسته امامان خاندان پیغمبر و علی (ع) بودند و زمینه این موفقیت در فترت زوال حکومت عربی و ارتجاعی بنی امیه و تشکیل حکومت بنی عباس فراهم شد، ولی بی انضباطی پیروان تشیع که از آن به کشف اسرار و افشای نقشه های انقلاب تعبیر شده است نگذاشت تحول اساسی به وجود آید و حکومت جانشین بنی امیه به حساب يك حکومت بشری و انسان پرور تشکیل گردد و این زمینه که از دست رفت دیگر برای تشکیل يك حکومت عادلۀ بشری نمی شد موقعی را به مردم آن روز نشان داد.

این تقریبی است از مضمون این خبر راجع به سیر تاریخ اسلام و سرانجام آن.

البته رقمهائی که در این روایات آمده است بسیار مبهم است هم از

نظر مقیاس و هم از نظر مبدأ و آغاز، زیرا کلمه هفتاد و صد و چهل ممیز ندارد که مقصود، سال است یا ماه یا قرن و .. چنانچه مبدئی هم به دست نداده که از هجرت است یا بعثت یا مبدأ دیگر، و شرح منصوصی هم در دست نبوده و از این رو میان شیخ الطائفه و مثلاً مرحوم مجلسی در تطبیق آن اختلاف روشنی به وجود آمده است و این گونه اخبار اشاره به اسراری است که فهم آن بسی غامض است.

از مجلسی (ره) - "کذب الوقاتون" یعنی بر سبیل حتم و این منافات با اخبار بدائیه ندارد و ممکن است مقصود از کذب همان حصول بداء باشد و به توهم مردم دروغ در آید و نسبت دروغ به ائمه دهند نه آنکه ائمه در حقیقت دروغگو باشند، پس ممکن است "کذب" مجهول باب تفعیل خوانده شود.

شیخ در کتاب غیبت گوید: وقت ظهور امام به طور تفصیل برای ما معلوم نیست بلکه نهان است تا خدا اجازه فرج دهد، سپس این اخبار و امثال آن را آورده و گفته توجیه این اخبار بر فرض صحت آنها این است که خدا مواعدهای مذکوره در این اخبار را مقرر کرده و بر حسب پیش آمدها صلاح تغییر کرده و به تأخیر افتاده تا به موعد حتمی و آنچه در باره زیاد شدن عمر به دعاء و صلّه ارحام، یا کم شدن آن برای ستم و قطع رحم و جز آن روایت شده است همین معنا را دارد و خدا گر چه هر دو را می داند ولی مانعی ندارد که يك معلومی شرط داشته باشد و دیگری بی شرط باشد و این جمله نزد عدلیه مورد اتفاق است، و اخباری که لفظ بداء دارد بر آن حمل شود و عیان گردد که معنای بداء نزد عدلیه همان نسخ است در مواردی که نسخ روا است و تغییر شروط است در مورد اخبار از کائنات.

زیرا بداء در لغت به معنی ظهور است و مانعی ندارد که برای ما از افعال خدا چیزی عیان شود که خلاف انتظار و فهم ما باشد، و اما آنکه گوید

خدا چیزی را نداند جز بعد از وجود آن محققاً کافر است و از توحید خارج است و فضل بن شاذان از محمد بن علی از سعدان از ابی بصیر روایت کرده که گوید به آن حضرت گفتم برای این امر قراری است که وسیله راحت تن ما باشد و در آن به نهایت رسد؟ فرمود: آری، ولی شما اسرار را فاش کردید و خدا بر آن افزود، و توجیه آن و امثال آن همان است که گفتیم مصلحت تغییر کند و باعث تأخیر امر گردد تا وقت دیگری، نه اینکه برای خدا چیزی آشکار شود که ما بدان معتقد نیستیم و آن را روا ندانیم خدا از آن بسیار بسیار برتر است.

اگر اعتراض شود که امکان تغییر مصلحت و عدم تحقق مفاد این اخبار باعث شود که از همه اخبار به واسطه این احتمال سلب اعتماد شود پاسخ دهیم که اخبار بر دو قسم است:

قسمی که گزارش آن تغییر پذیر نیست، زیرا ما می دانیم که مورد خبر قابل تغییر نیست چون اخبار از صفات خدا و از امور گذشته و اخبار از پاداش مؤمن.

و قسم دیگری که تغییر پذیر است، زیرا ممکن است به حسب شروط مصلحت آن تغییر کند چون اخبار از حوادث آینده مگر قطعیت آن را بدانیم و از این رو بسیاری از پیش گوئیها مقرون به حتم شده است، و از اینجا دانستیم که تغییر پذیر نیست و برای ما قطعی شده اند، انتهی کلام شیخ قدس سره و آن در نهایت متانت و درستی است و همه اشکالات وارده در این اخبار را حل می کند. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم گفتار مجلسی مورد اعتراض است خصوص در این جمله که "المراد بالكذب انه يحصل فيه البداء" زیرا تعبیر از حصول بدا به لفظ کذب از نظر ادبی یعنی چه؟ این استعمال بر وجه حقیقت است یا مجاز یا استعاره یا کنایه و قرینه این استعمال خلاف حقیقت چیست؟.

اگر مقصود بداء باشد و بداء در این مورد معنی داشته باشد چرا به خود همان لفظ بداء تعبیر نشده و تعبیر از يك حقیقت آن هم در مقام تعلیم عمومی به لفظ کذب بسی زشت و ناهنجار است، و باز اگر گفته می شد این کذب است و کذب مصلحت آمیز است باز مطلب روشن تر بود گر چه کذب مصلحت آمیز هم در این مورد معنی ندارد و موضوع تقیه هم در اینجا تطبیق نمی شود، زیرا پس از تسلیم به وجود امام غائب و اظهار عقیده به ظهور آن حضرت دیگر در تعیین وقت چه تقیه ای فرض می شود، و به هر حال این تعبیر بسیار مبهم و ناروا است.

و امام موارد اعتراض در کلام شیخ الطائفه بسیار است و از آن جمله خلط اخبار بداء به اخبار وارده در این باب و درج این اخبار در موضوع کلی بداء، و ما در باب بداء بیان کردیم که بدا در مقام علم ذاتی است و ربطی به این گونه موارد ندارد و در ضمن شرح خبر اول باب بیان کردیم که موعدهای مذکوره در این اخبار بررسی اوضاع اجتماعی بشر و زمینه سنجی تکامل خرد و دانش اخلاق بشر است برای تشکیل يك حکومت عادل و تحمل آن زیرا تا بشریت در يك سطح تعقل و دانش عمومی عدالت خواه و عدالت پسند در نیاید، تشکیل حکومت عادل بشری در سراسر جهان به رهبری امام قائم عجل الله فرجه میسر نیست، زیرا عقده یا فرضیه ظهور امام قائم قلب ماهیت بشری به ماهیت فرشته ای و غریزه خلقی اطاعت و ترك گناه نیست، فرضیه جبر مطلق و کنترل همه افراد (اگر امکان داشته باشد) نیست بلکه مقصود تشکیل يك اجتماع بشری عادل بر اساس اختیار و آزادی است و این امر با تکامل کلی و عمومی خرد و دانش بشری میسر است و راه آن پرورش و آموزش معنوی و مؤثر در روحیه بشر است که بی تردید اصلاح وضع اقتصادی بشر مقدمه لازم و حتمی آن است.

بی تردید تشکیلات پاك و بی زائده اسلام و قرآن به طوری که

شخص پیغمبر اجراء کرد بهترین وسیله این پرورش است از نظر اخلاق و دانش و اقتصاد، يك تعقل عمومی انسانی بهترین مؤید این روش قرآنی است ولی بشریت در بالا رفتن از این گردنه بسیار دشوار تکامل همیشه در معرض خستگی توقف یا انحراف و ارتجاع است.

این اخباری که موعدهائی بیان کرده اشاره به زمینه سنجیهای تاریخ دارد و یا به تعبیر دیگر بشریت در هر دوره ای که به طور عمومی در جریان يك تربیت کلی قرار گرفته و در معرض يك تحولی در آمده است مورد امتحان و آزمایش واقع شده، و تا کنون با اینکه بسیار پیش رفته و پله های زیادی از نردبان تکامل را بالا رفته است، ولی در مورد هر آزمایشی از نظر موفقیت قطعی و نهائی رفوزه شده و توی سر خورده و عقب گرد کرده و باز از نظر دیگر به پیش رفت خود ادامه داده و مشغول تحصیل انسانیت شده و به آموزش و پرورش خود ادامه داده است مثلاً از نظر تنظیم يك آمار سطحی و بررسی فکر عمومی در تاریخ اسلام تدبیر در این فهرست کوتاه و مختصر مفید است.

آمار سطحی و بررسی فکر عمومی در تاریخ اسلام

درجات تعقل عمومی بشر و همبستگی اجتماعی دوران ها: توقف یا انحراف پیدایش اسلام 1 رواج تبلیغات اسلام از سال 4 بعثت 5 بیعت عقبه کبری و هجرت 15 فتح مکه و سقوط نیروی مخالفت قریش 40 حجة الوداع و وحدت جزیره العرب زیر پرچم توحید اسلامی

60

ص: 648

انقلاب سقیفه و بروز خلاف توقّف ارتجاعی شورش بر عثمان و حکومت علی (ع) تجدید نیروی تعقل و وحدت اسلامی تسلط بنی امیه انحراف ترلز حکومت بنی امیه و تأسیس دانشگاه امام باقر و امام صادق (ع) تجدید نیرو و تأسیس دولت عباسی 65 تسلط منصور و کشتار دانشمندان و آزادی خواهان اسلامی توقّف نضج تمدن اسلامی در پرتو فعالیت شیعه و برامکه تجدید نیرو و جهش امین ولی عهد مأمون دنبال شهادت امام رضا (ع) و نابودی حسن بن سهل توقّف ورود ترك ها در دربار عباسی و تسلط آنان بر حکومت اسلامی انحراف قیام حکومت های شیعه و شیعه مآب در اطراف حکومت اسلامی تجدید نیرو و ما این جدول را در اینجا ختم می کنیم زیرا نسبت به ما بعد از این تاریخ بیشتر جنبه اجتماعی و تاریخی دارد و به مضمون احادیث باب کمتر ارتباط دارد با خواهش توجه به این نکته که این جدول برای تأمل و اندیشه تنظیم شده است.

و مقصود این است که چون تشکیل يك حکومت عادلۀ عمومی بشری به رهبری امام قائم عجل اللّٰه فرجه بر پایه اختیار و آزادی همین بشر

پیش بینی شده است و آن صد در صد با روحیه عمومی و خردمندی و دانش پژوهی عموم بشر سر و کار دارد و بشریت از این نظر در وضع نامحدود و در معرض توقف و بلکه انحراف است به این ملاحظه نمی توان برای ظهور امام و تشکیل چنین حکومتی وقتی محدود و معین شناخت و باید اخبار این باب را از روی دقت در این مطلب بررسی کرد. از مجلسی (ره) - "و اعدهم ثلاثین يوماً" بدان که خدا تعالی در سوره بقره فرمود «وَإِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» (وقتی که با موسی وعده چهل شب گذاشتیم) و در سوره اعراف آیه 142 می فرماید: (با موسی وعده سی شب گذاشتیم و به ده دیگرش تکمیل کردیم و میقات پروردگارش چهل شب کامل شد) مفسرین در بیان آن اختلاف کردند:

بعضی گفته اند زمان وعده همان چهل بوده و خدا آن را به سی و ده تقسیم کرده برای آنکه سی شب برای روزه و عبادت بوده و ده شب برای مناجات و نزول الواح تورات.

برخی گفته اند موسی با قوم وعده سی شب گذاشت برای ارفاق با آنان و سپس ده شب بر آن افزود و این تخلف وعده نیست زیرا سی در ضمن چهل وجود دارد و اخبار بسیاری از طرق ما و مخالفین بر این معنی دلالت دارند، بنا بر این، این از اخبار دائیه بوده که در واقع مدت میقات چهل بوده و موسی سی شب خبر داده و سپس بر آن افزوده برای امتحان قوم خود و سخت گیری در تکلیف آنان یا خدا به موسی چهل شب وعده داده و به او دستور داده که سی شب به قوم خود خبر دهد که در کتاب محو و اثبات است برای آنچه ذکر کردیم، و امام بدان استشهاد کرده است به اینکه روا است در امر قائم خبری از کتاب محو و اثبات به شما بدهیم و آن موضوع تغییر کند و خلاف آن ظاهر شود و شما بدین وسیله ما را تکذیب

نکنید و بگوئید صدق الله زیرا خبر از کتاب محو و اثبات بوده و مشروط به شرطی بوده که نظر بدان خدا راست گفته و هر که هم از طرف خدا خبر داده راست گفته گر چه به واسطه عدم تحقق شرطش واقع نشده و دو اجر برند، یکی برای ایمان به راست بودن آن و یکی برای ثبات در ایمان بعد از ظهور خلاف ... پایان نقل از مجلسی (ره).

ولی آنچه به نظر می رسد این است که منظور حدیث نفی تعیین وقت است به طور مطلق و مؤکد و به آیه استشهاد می کند بر همین نفی تعیین وقت، و مقصود این است که تعیین وقت مایه فساد و تباهی است چنانچه تعیین وقت در میعاد موسی سبب گوساله پرستی قوم او شد.

و دنباله حدیث راجع به وظیفه شیعه در مورد اخبار مختلفه است، و منظور این است که اگر حدیث ما طبق حدیثی باشد که پیشتر از ما شنیدید آن را تصدیق کنید، و اگر حدیثی از ما شنیدید مخالف حدیثی که پیش از آن بوده باز هم تصدیق کنید و تردید به خود راه ندهید زیرا حدیث دوم بیان ناسخ است یا تقیید و تخصیص است یا یکی از آنها برای تقیه است، دلیل:

1- اینکه اگر مقصود مطابقت حدیث با واقع و مخالفت آن با واقع بود باید گفته شود «فجاء ما حدثناکم به و جاء خلاف ما حدثناکم به» و کلمه علی لازم نبود بلکه منافی مقصود بود و ذکر کلمه علی در اینجا دلیل می شود که فاعل جاء به خود حدیث بر می گردد و ما بعد علی حدیث دیگری است که این دو گاهی با هم موافقت و گاهی مخالف و این تطبیق بر اختلاف حدیثین حمل می شود نه بر ظهور خلاف حدیث واحد.

2- اگر مقصود عذر از خلف وقتی است که تعیین شده جداً با صدر حدیث که به طور مطلق و مؤکد وقت گذاری را تکذیب می کند مخالف می شود و در حقیقت تصدیق وقت گذاران می شود و بیان عذر تخلف وقت آنان.

3- آنکه سابقاً گفتیم بداء بر این موارد تطبیق نمی شود و نمی توان

این گونه احادیث را به عنوان بدهاء توجیه کرد. از مجلسی (ره) - گوید در این حدیث اشکالی است و آن این است که اگر این حدیث در اواخر عمر امام کاظم (ع) از آن حضرت صادر شده باشد باز تا دویست کسری قابل توجهی دارد، زیرا وفات آن حضرت در 183 است و اگر پیش از آن باشد اشکال واردتر است و جواب از آن به چند وجه ممکن است:

1- تعبیر به دویست به روش اقل حساب است که از کسر به تمام تعبیر می کنند در صورتی که بیش از نیم باشد و در اینجا صده دوم را تمام به حساب آورده است.

2- مبدأ از بعثت باشد که کسر بسیار کم می شود و قابل مسامحه است.

3- مراد تربیت در گذشته و آینده باشد به قرینه تعبیر به لفظ مضارع "تربی" و مبدأ هجرت باشد که می رسد به ظهور امام رضا و ولایت عهد و سکه زدن به نام او که در سال 200 بوده و نسبت به شیعه فرج و گشایش مهمی رو داد و اگر مقصود فرج کامل باشد بدهاء در آن واقع شده.

4- مدت تربیت از سابق و لا حق اعتبار شود و مبدأ، شهادت امام حسین باشد که شیعه در نهایت گرفتاری واقع شدند و نیاز شدیدی به تسلیت و وعده فرج داشتند و 200 بعد از آن آغاز امامت امام غائب است و آغاز غیبت صغری که هشتم ربیع الاول سال 260 هجری است و از این تاریخ آرزو بخش شیعه است که امام از دست رفته و غائب شده و امید به فرج در هر بام و شام فراهم گردیده است، این وجه و دو وجه اول دیگر در خاطر من آمد، آنها را دریافت کن و قدر بدان و کمتر کسی متعرض این اشکال و حل آن شده است. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: اگر مقصود از ابو الحسن امام هشتم باشد، این اعتراض

ص: 652

به کلی ساقط است و پرورش به آرزومندی خاص شیعه است و مایه موقعیت مهم و شایان تحسین اسلامی آنها است چنانچه تاریخ آینده این حدیث آن را تأیید کرد و در ضمن این حدیث هم به آن اشاره شده است و این پرورش بر پایه آرزو و آرمان راز بزرگ و مهم نهضت اسلام و تعلیمات قرآن مجید است از دو نظر:

1- آرزومندی و آرمان یا به تعبیر امروزی و ایده و هدف پایه پرورش اجتماعی درست و پیش رو و پی گیر است زیرا وقتی بشر بر اساس آرزو و ایده قدم در میدان زندگی نهاد، برای سیر زندگی خود می تواند هر چه هدف را عالی و بلند در نظر گیرد، و نیرو و کوشش و پیروزی انسان در مبارزه زندگی به تناسب هدف و ایده ای است که برای خود در نظر می گیرد.

تعلیمات اسلام از نظر اتخاذ هدف عالی و ایده جنبش آور بی نظیر است، درجات معنویه و هدف های عمومی در پرورش اسلام صحیح و تعلیمات قرآن تا حد لا نهایت و اعماق نامرئی روح پران بشر تنظیم شده است.

2- ایده آل و آرزومندی است که یک فرد بشر را از جلد كوچك خود بیرون می کشد و او را متوجه هم نوع و ملتفت دنیای وسیع و جهان پهناور بیرون از او می کند و با دیگران مربوط و ممزوج می نماید و حس اجتماع و مدنیت بشری را آشکار می سازد.

ایده و آرمان در بشر تا لا نهایت دامنه دارد، وصال يك معشوق، سرپرستی يك خانواده، اداره يك محله، خدمت به يك شهرستان، رهبری يك حزب، تشکیل يك حکومت، تحصیل سعادت ابدی، رسیدن به نعمت پایدار بهشت، درك رضوان حق، و... اینها همه مراتب آرزومندی و ایده آلی بشر است که هر کدام به نوبت خود و در خور اهمیت خود يك نوع نیروی کوشش و تلاش و فداکاری در بشر به وجود می آورد و او را در روش

زندگی انسانی و مردانه ای وارد می کند، و انسان وقتی جوهر خود را از دست می دهد و پاك باخته می شود که در زندگی ایده و آرمان و آرزومندی ندارد و نومیدی و تیرگی نهاد بر او چیره شده و دل و درون او را به کلی تهی کرده و به قول آن شاعر کدوی بی بار شده- سری که عشق ندارد کدوی بی بار است.

بهترین پرورش نوع بشر این است که بر اساس ایده و آرزومندی باشد و امید به آینده را در نهاد او هر چه بیشتر تقویت کند و مشتعل سازد، قرآن مجید در روش پرورش خود، این پایه اساسی را تشریح و تبلیغ کرد و سراسر قرآن مجید از بشارت و مژده و تلقین امید و ایجاد هدف و آرزوی بلند در نهاد بشر مملو است و روش ائمه معصومین ادامه همین شیوه درست قرآن مجید بوده که در این خبر بدان اشاره شده است و می فرماید: از آغاز نهضت اسلام شیعه با آرزوهای بلند انسانی پرورش یافته.

مردمی که دنبال دنیا و لذتهای موهوم آن می روند و به جاه و مقام و تاج و تخت و منصب و پول و ملك و... سر خوشند درونی تهی از ایده و آرزومندی های عالی و بشری دارند، اینها غرائزی پست و تاریک حیوانی است که بر آنها چیره شده و آنها را از راه بشریت منحرف کرده است روحیه تیره و زبون آنها در رتبه موشان و مورچگان و سگان تنزل کرده است، آنان پلنگ نهاد و گرگ منش و موش طبع و مورچه صفت شده اند، همین خصال بر خلیفه های پست بنی عباس و طرف داران آنها غلبه کرده بود.

آنها آرزوی بلند و ایده بشر پرور انسانی نداشتند و جز انجام ضرورات زندگی حیوانی چیزی نمی فهمیدند، اینها يك موجودات زودگذر و دم بادی بودند که زندگی آماده و حاضری به آنها داده شده بود، و در عین حالی که یقین یکی از پیروان بنی عباس به این نقد زود گذر و فانی اظهار

خرسندی می نماید و می گوید برای ما هر چه گفتند به دست داریم و به شما هر چه وعده می دهند وجود خارجی ندارد، پسر ارجمندش محمد پیرو امام کاظم و پرورده روش تشیع در پاسخ می گوید ما پرورده های آرزوهای بلند و امیدواران ایده های بزرگیم که باید تلاشها و کوششها کنیم تا بدان برسیم.

اگر مقصد قرآن و حقیقت اسلام و مسلمانی همین بود که شما دارید و ما هم در فاصله اندکی به همان می رسیدیم که اسلام مغز و معنویتی نداشت «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» تحقق نمی یافت بلکه همه مردم از اسلام دست می کشیدند زیرا آرمان بلند بشری خود را در آن نمی یافتند- و این جمله پُر معنای از این خبر مؤید نظریه ای است که در مقدمه ج 1 این کتاب تقریر کردیم و گفتیم موضوع تشیع در سیر اسلام و در دوران تمدن وسیع اسلامی مایه امیدواری بشریت و مورد اعتماد نیروی عمومی خرد انسانی بوده و اگر از میان می رفت اسلام تباه می شد و به دنبال آن بشریت در معرض خطر نابودی می افتاد. از مجلسی (ره)- ملوک آل فلان یعنی بنی عباس، یعنی امید ما این بود که حکومت بنی امیه جای خود را به دولت شما بدهد و نشد.

یا مذاکره در شدت و نیروی ملوک عباسی بوده و یا در نقشه برانداختن آنها. (انما هلك الناس) مقصود کسانی است که در دولت باطل قبل از سر آمدن دوره آن شوریدند، چون زید و محمد و ابراهیم و دیگران، (لهذا الامر) یعنی برای غلبه حق یا برانداختن دولت باطل، (فلو قد بلغوها) یعنی اهل حق یا اهل دولت باطل. پایان کلام مجلسی (ره).

من می گویم مضمون این خبر مؤید بیانی است که در شرح خبر 2 نمودیم و گفتیم موضوع تشکیل يك حکومت عادلانه به سرپرستی امام معصوم با حفظ طبع انسانی و اختیار و آزادی نازمند يك رشد عقلی و علمی عمومی است و تا جامعه بشری به آن نرسد نمی توان انتظار تحقق چنین حکومتی را

داشت و شتاب نمود. این خطبه که گویا نطق افتتاحیه علی (ع) باشد بعد از تصدی خلافت اسلامی و زمامداری خود به منزله گزارش وضع عمومی و اعلام خطر است، می فرماید در مدت کوتاه پس از فوت پیغمبر (ص) همه رنج هائی که آن حضرت در روش معنوی تربیت جامعه عرب و بشر کشید از میان رفت و جامعه عرب در وضع اسلامی خود دچار يك ارتجاع دقیق و عمیق و ریشه داری شد، پیغمبر اسلام با تعلیمات قرآن مجید و استفاده از وحی برای اصلاح جامعه عرب و سپس همه بشر در محو اخلاق و اوضاع جاهلیت کوشید و نقشه های اصلاحی خود را یکی پس از دیگری در معرض اجراء گزارد بدین شرح مختصر:

1- توحید کلمه زیر پرچم لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

2- پرورش علمی و عملی و نظامی و انتظامی و ائتلافی و مشورتی و .. و ..

در جامعه منظم نماز یومیه و جمعه و اعیاد.

3- الغاء امتیازات نژادی و اعلان تساوی حقوق بشری.

4- الغاء اشرافیت و امتیازات در نکاح و محو بدعت های امتیازپرستی دوران جاهلیت.

5- تشویق به کار و کوشش و تولید ثروت.

6- تنظیم قوانین توزیع ثروت طبق حوائج و استحقاق افراد در تشریح زکاة و خمس و نفقات.

7- الغاء وضع طبقاتی با تربیت همه مردم در صحنه عبادت خدای واحد.

8- غدقن اکید از جمع و احتکار و پس انداز ثروت در قوانین متعدده.

9- محو تعصب و پیروی از احساسات خشك و خطرناك.

ص: 656

پیروی از برنامه اسلام وابسته به پای بندی به مقررات قرآن طبق فهم درست و حفظ دستوره‌های آن بود که عترت و خاندان خود را مسئول آن دانسته و زمام امور را بدانها سپرده بود.

ولی توطئه مغرضین که کودتای سقیفه را به وجود آورد مسیر پرورش قرآنی را منحرف کرد و این برنامه را متوقف ساخت و آداب و عادات جاهلیت را زیر پرده اسلامیت زنده کرد و جامعه را دچار ارتجاع سر سام آوری نمود و وضع در دوران دوم: زمامداری عثمان به همان اسلوب جاهلیت برگشت، و چون امیر المؤمنین خواست آنها را به روش حق اسلام برگرداند نبرد داخلی آغاز شد و همان کشمکش و ستیزه های دوران پیغمبر به حال خود برگشت.

از مجلسی (ره) - "ولیسبقن سباقون" ظاهر این است که مراد از کسانی که عقب ماندند و سپس پیش تاختند، کسانی هستند که بعد از فوت پیغمبر (ص) از نصرت آن حضرت دست باز گرفتند و به دیگران گرائیدند یا در شك افتادند با اینکه در اسلام خوش سابقه بودند و یا نبودند، و سپس خدا آنها را به راه راست و روشن رهبری کرد و در نبردها او را یاری کردند و از آن حضرت فرمان بردند و آنها را بسیار پیش تاز خوانده است نظر به سابقه درخشان آنها یا نظر به سرانجام نیک آنها.

و مقصود از دسته دوم کسانیست که سوابق اسلامی خود را زیر پا نهادند برای تقصیر در باره او، چون طلحه و زبیر و امثال آنها که در زمان پیغمبر سوابق خوبی داشتند و در آغاز حکومت آن حضرت هم اظهار خوش بینی کردند و سپس برگشتند. پایان کلام مجلسی.

ولی ظاهر این است که مقصود آن حضرت آینده است و در این

جمله فرمول انقلاب ملی و مؤثر را بیان می کند، می فرماید برای اقامه حکومت عادلانه و زنده کردن حقائق اسلام باید مردم دین دار و علاقمند که طبقه پائین مجتمع اسلامی هستند قیام کنند و پیش بروند و حکومت فاسد و ستم کار خود را از میان ببرند، چنانچه نهضت اسلام هم بر همین اساس بر پا شد، در بدو دعوت اسلام مردمان پست و غلامان رنج کش دور دایره اسلام جمع شدند تا طبقه حاکمه و اشراف عرب را زیر نفوذ قانون کشیدند. از مجلسی (ره) - این خبر دلالت دارد که مقصود این است که هر کسی را به نام امام زمانش می خوانند و به او منسوب کنند و با او محشور گردد، و در سرانجام او شریک است و هر که عارف به امام زمانش باشد و معتقد به او است غیبت او برایش زینانی ندارد. از مجلسی (ره) - مشهور میان مفسرین این است که این آیه در باره کسی است که برای خدا شریک و یا فرزند مدعی باشد، ولی آیه عام است و شاید مورد خبر یکی از افرادش باشد بلکه عمده آنها باشد. از مجلسی (ره) - "فواحش" یعنی همه گناه ها و زشتیهای عیان و نهان، زیرا مردم جاهلیت زنای نهانی را گناهی نمی شمردند و از عیان آن جلوگیری می کردند و خدای سبحان از هر دو حالش غدقن فرموده، و گفته اند عیان کردار اعضاء است و نهان کردار دل، و ظاهر خبر این است که مراد از هرزگی های عیان گناهیانی است که ظاهر قرآن دلالت بر حرمت آن دارد و مقصود از هرزگی های نهان و درونی آنها است که ائمه هدی (ع) از تأویل فواحش در بطن قرآن بیان کردند که آن ولایت و پیروی از پیشوایان جور است که آن هرزه ترین هرزگیها است و وسیله همه هرزگی ها است و حاصل آنکه هر چه در قرآن وارد است از ذکر فواحش و خبائث و محرمات و منهیات و عقوبات آنها تأویل و باطنش رهبران ستم کارند و هر که پیرو آنها است، یعنی دعوت مردم را به خود از پیش خود و فرمان روائی بر آنها و

گمراه کردن آنها (و دربار این گونه حکمروایان فاحشه خانه محسوب است که مردم بدان دعوت می شوند) و سپس پذیرش مردم از آنها و گردن نهادن به فرمان آنها و دوستی آنها هم پذیرش هرزگی است و به منزله پذیرش دعوت يك زن فاحشه و رفتن دنبال او است.

و هر جا در قرآن ذکر صالحات و طیبات و محلات و او امر و ثواب آنها است، تأویل و باطنش امامان بر حق و پیروان آنها است، یعنی دعوت آنها به خود طبق دستور خدا و ارشاد و هدایت مردم و پذیرش مردم از آنها و طاعت آنها و دوستی آنها چنانچه در بسیاری از روایات به طور مفصل از ائمه نقل شده.

و به طور کلی باید گفت خدا تعالی دستور داده به ایمان و اسلام و یقین و تقوی و ورع و نماز و زکاة و حج و روزه و سائر طاعات، و نهی کرده از کفر و نفاق و شرك و زنا و شرب خمر و قتل نفس و مانند آنها از فواحش، و ائمه ای آفریده که داعی به همه خیرات اند و خود به همه عمل کنند و جلوگیری از همه منکراتند و خود ترك آنها کنند و آنان پایه و اصل همه خیرات اند و این خیرات در وجود آنها مجسم شده و با آنها متحد شده و جان آنها گردیده و آنها کالبد آن خیرات شدند مانند نماز که در وجود امیر المؤمنین به حد کمال مجسم شده و جان او گردیده چون روح نسبت به جسد و آن حضرت امر و آموزگار آن است و داعی بدان، و به این جهات او را صلاة تعبیر کرده اند چنانچه در تفسیر قول خدا تعالی (45 سوره عنکبوت): «به راستی نماز باز می دارد از هرزگی و کار زشت» وارد شده که مقصود از صلاة، امیر المؤمنین (ع) است و امامان از فرزندانش و این با ظاهر آیه منافات ندارد، چون ظاهر و باطن هر دو مقصودند، و خدا فرموده است: (90 سوره نحل): «به راستی خدا امر کند به عدالت و احسان و بخشش به خویشان» و آنها از نظر بطن قرآن همان عدل و

احسان اند، نظر به جهات پیش و این منافات با ظاهر قرآن ندارد و خدا مردمی آفریده که پیشوای ستم و مروج جهنم باشند و آنها مایه همه هرزگی ها و کفر و شرک و گناه اند و اینها جان آنان شده و آنان کالبد آن گردیدند و مروج آن، و دوستی آنها باعث همه آن گناهان است، و به این نظر کفر و شرک و فواحش در بطن قرآن به آنها اطلاق شده و ظاهر آن هم مراد است. پایان نقل از مجلسی (ره). در وسائل ارتباط از طبرسی چند وجه نقل شده است:

1- پیوست ها که با هم داشتند.

2- خویشاوندی ها که بدان با هم مهربانی می کردند.

3- عهدهای مودت و دوستی که با هم منعقد می نمودند.

4- اعمال و کردار متبادلی که وسیله پیوست آنها با هم بود.

5- اسباب نجاتی که در نظر داشتند.

ظاهر آیه با همه سازگار است و سزاوار است حمل بر عموم شود. از طبرسی (ره) - یعنی خدا یار و یاور مؤمنان است در هر چه نیاز دارند و در آنچه مایه بهی کیش و زندگی دنیا و دیگر سرای آنها است و ولایت مؤمنان از سه راه است:

1- سرپرستی آنان از نظر کمک در استوار کردن دلیل و برهان برای رهبری آنان که خود فرماید (17 سوره محمد): (و آن کسانی که به راه آمدند خدا به راهنمایی آنان بیفزاید).

2- سرپرستی در کمک دادن به آنها در برابر دشمنانشان به پیروزی کیش آنها بر کیش دشمنان آنها.

3- سرپرستی آنان به دادن ثواب بر فرمان بردن و پاداش در برابر کارهای شایسته و خوب.

«يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» یعنی از تاریکی های گمراهی و

کفر به پرتو هدایت و ایمان زیرا گمراهی و کفر جلوگیری دریافت حق باشند چونان که تاریکی جلوگیری دریافت دیدنی ها است و روش برآوردن آنها این است که آنان را رهنمائی کند و دلیل بر روش حق را برای آنها بر پا دارد و آنها را بدان تشویق کند و لطفی به آنها فرماید که گرایش آنها به کردار حق نیرومند شود.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ» یعنی سرپرست کارهایشان طاغوت است و این کلمه مفردی است که معنی جمع دهد و مقصود از آن، شیطان است و گفته اند: مقصود سروران گمراه کننده اند.

«يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» یعنی از نور ایمان و طاعت و هدایت به تاریکی های کفر و گناه و ضلالت، یعنی آنها را اغواء کنند و بدان بخوانند و این خود ردّ قائلین به جبر است که بدین آیه استدلال کنند. و گویند ایمان مؤمن کار خدا است زیرا اگر چنین معنی داشت باید بگویند کفر کافر هم کار شیطان است در برابر خدا با اینکه آنها هر دو را فعل خدا می دانند، اگر اعتراض شود که چطور آنها را از نور ایمان در آرند با اینکه در آن وارد نبوده اند؟ جواب از دوراه است:

1- مقصود این است که در زمینه و آمادگی فطری ایمان بودند و آنها را از آن منحرف نموده و به کفر کشانده اند و این مانند این است که پسری گوید: پدرم مرا از ارث خود بیرون کرد، و جلوگیری از دخول را به بیرون کردن تعبیر کند و از این باب است قول خدا سبحانه در داستان یوسف (آیه 37): «من ترك كيش مردمی را که ایمان به خدا نیارند» با اینکه هرگز در آن وارد نبوده است.

2- اینکه این آیه در باره کسانی است که مسلمان باشند و از اسلام برگردند و مرتد شوند.

و اُولَى اقوى است، انتهى.

مجلسی (ره) گوید در تفسیر عیاشی بعد از قول او «إِلَى الظُّلُمَاتِ» زیادتی دارد و آن این است:

گوید: گفتم مگر مقصود از آن کفار نیست، چون خدا فرماید «وَالَّذِينَ كَفَرُوا» گوید امام در جواب فرمود: کافر چه نوری دارد که از آن بر آید و به ظلمات در آید، همانا مقصود این است که آنها در پرتو اسلام بودند، یعنی فطرت اسلام زیرا هر نوزادی به فطرت خداشناسی و اسلام زائیده شود، یا منظور آیه جمعی است که پیش از مرگ پیغمبر (ص) مسلمان بودند و پس از وی برگشتند از اسلام به وسیله پیروی از سرکشان و پیشوایان گمراهی، و امام استدلال کرده که آیه در باره آنها است به اینکه باید نوری داشته باشند تا آنها را از آن بیرون برند و وجوه دیگر ناجور و زور است و آیه در باره اینها نازل شده چنانچه «مجاهد» در میان مفسرین آن را برگزیده و تفسیر عیاشی هم مؤید آن است.

و نکته اینکه نور را به لفظ مفرد آورده و ظلمات را به لفظ جمع این است که دین حق و راه حق یکی است و آن راه راست است که کوتاه ترین خط پیوست میان هر فرد است و نقطه سعادت ابدی ولی دین های باطل و پرتگاه های گمراهی بسیار است و در هر دو طرف این خط مستقیم نورانی است که کیش قویم است و از همه کیشهای باطل بر کنار است. از مجلسی (ره) - رعیت مردمی باشند که پیروی از امامی دارند، آن امام نیکو کار باشد یا بد کردار، «فی الاسلام» قید رعیت است یعنی در ظاهر اسلام، «کل امام جائر» یعنی هر کدام از ائمه جور باشد نه مقصود همه آنها باشد که حکم روی پیروی از کل آنها آمده باشد، و گفته اند که پیروی يك امام جائر در حکم پیروی همه امامان جور است... (کل امام عادل) هم همین معنی را دارد، یعنی هر امام بر حقی در هر زمانی یا مقصود تصدیق به همه امامان حق است به این که معتقد باشد هیچ زمانی از

وجود امام بر حقی تهی نیست که واجب الاطاعه است و به همه امور دین دانا است خواه به عنوان پیغمبر باشد یا وصی از دوران آدم تا انقراض عالم و رفع تکلیف، «فی انفسها» یعنی ستم و بدی آنها به دیگری نرسد و ظالم بر خود باشند، یا مقصود این است که ستم آنها به امام سرایت نکند و به انکار حق او نکشد یا به وسیله انکار شرعی که پیغمبر آورده ستم به پیغمبر (ص) نشود بلکه ستم بر خود باشد یا بر يك دیگر و بسا که حمل شده بر عدم اصرار بر کبیره یا بر اینکه توفیق توبه یابد... پایان نقل از مجلسی (ره).

این دو روایت بلکه همه روایات این باب از نظر توجه به امور اجتماعی و سنجش آنها با وظیفه فردی از نظر انجام وظیفه و مخالفت از مهمات اخبار مذهب اند و از آنها مطالب بسیار قابل توجه و بیدارکننده ای استفاده می شود:

1- رسیدن به سعادت مادی و معنوی در جامعه بشری به نیروی فرد امکان پذیر نیست بلکه وابسته به تعاون و همکاری عمومی است و این تعاون و همکاری بر پایه نظم و جریان قوانین و دستورات اجتماعی عادلانه و درست میسر است و نظم و جریان درست قانون وابسته به يك نیروی فرماندهی عادلانه و اخلاص در فرمان بری صادقانه است، نیروی فرماندهی عادلانه همان معنی امامت و پیشوائی است که از نظر اسلامی تفسیر شده است به:

ریاست عامه در امور دین و دنیا:

اسلام و مسلمانی عبارت از اظهار التزام به دو اصل توحید و رسالت است و این التزام به منزله شناسنامه و تعهد تابعیت به شمار می رود و وحدت ملی اسلام و تشکیل اجتماعی مسلمین بر پایه آن پدیدار می گردد و دنبال آن فروع هشتگانه معروف از نماز و روزه و حج و جهاد و زکاة و خمس و امر به معروف و نهی از منکر به حساب وفاداری بر این تعهد و تابعیت اسلامی وظیفه مسلمانی است، از این التزام و این اعمال يك نظم اجتماعی مقرر می شود که از آن به مسلمانی تعبیر شده و به عنوان اسلام در قرآن مجید معرفی شده:

ص: 663

مسلمانی از نظر اصل تشکیل و تابعیت توحید و رسالت و از نظر فروع دین هشتگانه نامبرده يك سازمان اجتماعی است و مشکل يك ملیت دینی است یعنی مسلمانی باید بر يك اجتماعی تطبیق شود و از این رو در اخبار از آن به سازمان تعبیر شده است.

بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ:

اسلام سازمانی است که بر پنج پایه بنیاد شده است.

نمی توان تنها مسلمان بود و تنها به مسلمانی زیست و تنها مسلمانی داشت، آری ایمان عبارت از يك وجدان و عقیده ای است که در دل هر فرد محقق می شود و نتیجه فردی دارد که عبارت از رسیدن به ثواب و رضوان الهی و درك فیوضات معنویه روحیه است در این جهان و در دیگر سرائی که آخرت است و رکن و مشکل سازمان اسلام پیشوای عادل و بلکه معصوم است که رهبر جامعه اسلامی و مجری قانون درست و واقعی اسلام باشد، بنا بر این در مسلمانی يك وظیفه اجتماعی وجود دارد که زمینه و رکن و شرط تحقق سازمان اسلام است و از آن به ولایت تعبیر شده، یعنی تعهد پیروی از پیشوای درست کار و با تقوی و ثابت قدم در تقوی که از این نظر باید معصوم باشد، زیرا پایداری در تقوی و درست کاری بی صفت عصمت میسر نیست و مورد اطمینان جامعه نیست، بنا بر این اول وظیفه مسلمانی شناختن امام و رهبر درست کار و تعهد همکاری با او است برای اجرای صحیح قوانین اسلام و اگر رهبر و پیشوای جامعه اسلامی امام عادل و درست کار نباشد سازمان اسلام در معرض خطر انحراف و سقوط است و مقاصد اصلی اسلام که عبارت از عدالت و احسان است محقق نمی شود.

نظام پرورش اسلامی که در فروع هشت گانه معروفه دین پی ریزی شده است دو هدف درجه اول دارد و یک هدف نهائی. دو هدف درجه اول آن عبارت است از:

1- اصلاح اخلاقی و تولید روحیه و نهاد خوب و خیر جو در افراد و به عبارت دیگر، پندار نیک، یا به تعبیر حکماء حکمت عملی و تربیت اخلاقی که در قرآن مجید از آن به لفظ "تزکیه" تعبیر شده است و در وصف پیغمبر مکرر این جمله یاد آور شده «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ يُزَكِّيهِمْ» (آموزش قرآن و پرورش روح پاک در افراد) مثلاً نماز برای اجتماع و الفت و نظم و آرامش و وقار و صف بندی و انضباط و... و زکاة برای ایجاد حسن تعاون عمومی و خلق سخاوت و روزه برای ریاضت و اعتماد به نفس و تسلط بر شهوات و صبر بر ناگواری ها و حج برای ورزیدگی در سفر و الفت با همه اصناف بشر و رفع وحشت از برخورد با جمعیت ها.

2- پرورش اجتماعی و هماهنگی و همکاری و تعاون عمومی به وسیله اجتماع در نماز پنج گانه و جمعه و اعیاد و ایجاد برابری در زندگی عمومی به وسیله زهد پیشوا و متصدیان اداره امور و دستگیری از مستمندان با توزیع عادلانه ثروت و تشویق به کار و کوشش نسبت به همه افراد و جلوگیری از سوء استفاده نسبت به هر کس و در هر مقام و از احتکار سرمایه به هر عنوان.

هدف عالی و نهائی اسلام:

پدید آوردن روح ایمان در همه افراد و توجه آنها به آرمانهای بلند خداپرستی و درك سعادت معنوی و تقرب به حق و سر فرازی در نزد

اگر جامعه اسلام را به يك درخت مانند نمائيم طبق تعبير قرآن مجيد كه فرموده «مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَّ جَرَّةً طَيِّبَةً» فروع دين تنه آن درخت است و اخلاق پاك شاخ و برگ آنند و نظم و عدالت عمومي گل خوشبو و زيباي آن است و ايمان ثمره نهائي آن است.

و اگر آن را به يك دستگاه توليد نور تشبيه كنيم كه خدا مي فرمايد «كَمْشَكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ» سازمان ظاهري اسلام كه از شهادتین و فروع دين بنياد می شود به منزله چراغ دان است و اخلاق پاك شیشه تابناك آن است و نظم و عدالت عمومي پرتو درخشان آن است و ايمان شعله چراغ فروزان آن.

اگر به درخت تشبيه شود باغبان دلسوز و دانشمند می خواهد، و اگر به دستگاه توليد نور مانند شود نیاز به مهندس كردان و آزموده دارد، اين باغبان و اين مهندس همان امام عادل و بلکه معصوم و مصون از نادانی و خطاء است بنا بر اين نخست وظیفه مسلمانی توجه به امام و پیشوای عادل و بلکه معصوم است زیرا با وجود او اين شجره اسلام بارور می شود و اين دستگاه توليد نور ايمان می کند و اگر او نباشد و همه سازمان ظاهري اسلام بر پا باشد مانند درختی است كه بار ندهد يا يك كارخانه درست و كاملی برای برق كه به كار نیفتد و روشنی ندهد، درخت بی بار و كارخانه بی نور چه ارزشی دارد.

عدم توجه به امام و پیشوای عادل و معصوم بر دو وجه است:

اول- توجه به پیشوا و رهبر جائر كه در اخبار روی كلمه جائر تكيه شده. معنی جائر یعنی خلاف كار، خلاف كاری يك مفهومی وسیعتر از ستمكار و ظالم دارد و مقصود اين است كه رهبری نتواند چرخ بزرگ اداره اجتماع اسلامی را درست به راه برد يا برای اين كه علم او رسا نیست يا برای اينكه سودجوئی او مانع است يا برای اين كه اطرافيان بدی دارد كه

نمی‌گذارند امور دینی و قوانین آن مو به مو اجراء شود یا برای این که خطا کار است و اشتباه می‌کند، اینها همه موجب خلاف کاری است و امام جائز به هر يك از این جهات و بر همه و بر دو جهت و بیشتر صدق می‌کند، اکنون توجهی به متن حدیث چهار این باب بفرمائید که:

"لأعذبن كل رعية في الاسلام دانت بولاية كل امام جائز ليس من الله"

"هر فرد رعیت و فرمانبر و محکوم به دستور که در محیط يك کشور اسلامی باشد، گو اینکه خود مسلمان نباشد مانند کفاری که در پناه يك حکومت اسلامی زندگی می‌کنند و گردن زیر حکومت و تسلط و فرمان روائی يك پیشوای جائز یعنی خلاف کار بگذارند که از طرف خدا منصوب نباشد محکوم به عذاب شدید خدا هستند.

گر چه از نظر شخص خود و کردار خود نیکو کار و متقی باشند و وظائف فردی دینی خود را مو به مو اجراء کرده باشند، و بلکه شخص خودشان هم دارای ملکه اخلاق خوب و نیکوکاری و تقوی باشند.

در اینجا توجه به دو نکته بسیار مهم است، یکی مسئولیت محیط، وقتی کسی افتخار دارد که در يك محیط اسلامی، در يك کشور اسلامی زندگانی می‌کند، این افتخار همراه با تحمل يك مسئولیت بزرگی است و آن حفظ محیط اسلامی است و درك این مطلب که مسئول مسلمانی همه افراد این محیط است، او نمی‌تواند به این قناعت کند که من وسائل دارم خودم مسلمانی می‌کنم و با مسلمانی دیگران کار ندارم، مسجد می‌سازم و سجاده در آن می‌اندازم و نماز می‌خوانم و .. هر کس هر کاری می‌خواهد بکند، نه اگر این شخص گردن زیر بار حکومتی دارد که او دیندار و عادل نیست به هر نام و عنوان که خوانده شود خوب توجه کنید می‌فرماید:

"كل امام جائز ليس من الله".

تعبیر به كل در اینجا به حساب كل افراد نیست زیرا يك فرد با كل

افراد امام جائر سر و کار ندارد، يك فرد يك عمر محدود دارد با یکی و دو تا فرض کن تا ده تا پیشوا سر و کار دارد بلکه منظور از کل در اینجا، یعنی هر پیشوای جائری که ملت را به دنبال خود می کشاند به هر عنوان و هر لقب و هر نام که خوانده شود زیرا عنوان و لقب پیشوایانی که ملتی را دنبال خود می کشانند از نظر ادوار تاریخ و عرف مناطق و ملتها فرق می کند، مانند خسرو، قیصر، امپراطور، خلیفه، صاحب، تبع و .. و ..

معنی لفظ کل در اینجا به این اعتبار است یعنی هر کسی در محیط اسلامی دنبال هر گونه پیشوای جائر و خلاف کاری برود مستحق عذاب است، منظور از خلاف کاری یعنی آن پیشوائی که نمی تواند ملت را از نظر قوانین اسلامی رهبری کند یا برای آنکه آن قوانین را نمی داند یا برای آنکه سودجویی می کند و شهوت خود خواهی بر او غالب است و خوشگذرانی و .. و ..

می نماید یا برای آنکه در معرض خطا و اشتباه است یا برای آنکه اطرافیان بدی دارد، یا برای آنکه مسخر سیاست ما فوقی است اینها و امور دیگر همه علت خلاف کاری است و میزان همان خلاف کاری است، تسلیم شدن به پیشوا و رهبر خلاف کار موجب استحقاق عذاب سخت خداوند است.

گر چه خود شخص موبه مووظائف خود را انجام دهد و از نظر اعمال خود خوش کردار و تقوی شعار باشد و مقدس و نماز شب خوان باشد زیرا گردن نهادن او به حکومت خلاف کار مایه تسلط آن خلاف کار است، و تسلط خلاف کار موجب بروز همه بد کاری ها و ستم ها و هرزگی ها و شهر نوها است و این مرد خوش کردار و مقدس و تقوی شعار هم شریک همه این جنایت ها و هرزگی ها است که در محیط حکومت این حاکم خلاف کار و پیشوای جائر به وجود آمده است.

ای خواننده عزیز خوب فکر کن، و " تو خود حدیث مفصل بنخوان از این مجمل " بلکه چنین فردی هر چه مقدس تر و تقوی شعارتر و

خوش کردارتر باشد عذاب او و مسئولیت او بیشتر است، زیرا موافقت و اطاعت او از چنین پیشوای خلاف کاری در تقویت او مؤثرتر است، وای، وای.

دوم- صرف نظر از پیشوا و زندگی فردی و جنگلی پیشه کردن، اگر در این زمانه فرض شود که شخص مسلمانی در يك گوشه از دنیا افتاده باشد که تحت تسلط حکومتی نباشد و توجه به امام عادللی هم نداشته باشد، این می شود مصداق کسی که بمیرد و امام بر حق را نشناسد که به عنوان دنباله باب اول مورد بحث شده است. از مجلسی (ره)- می گویم فرق میان دو باب این است که در اولی مقصود اخبار وارده در حکم به بطلان عبادت کسی است که امام را نشناسد و حکم به اینکه اهل آموزش و رحمت نیست و در اینجا حکم شده که مردن او چون مردن جاهلیت است و کفر، و چون نتیجه هر دو یکی بوده آن را از باب اول دانسته.

و ظاهر آن است که چون اخبار این باب دارای تعبیرات همانند هستند و نزد مخالفین هم مشهورند، آنها را باب جدائی ساخته و گر نه اینها هم در عنوان باب اول واردند. پایان نقل از مجلسی (ره).

ولی طبق تحقیقی که گذشت معلوم شد که موضوع اخبار باب گذشته غیر از موضوع اخبار این باب است، آنها در موضوع پیروی از امام جائر است و اخبار این باب در موضوع عدم معرفت امام و ترك رجوع به رهبر بر حق و عادل اگر چه این هر دو در عنوان عدم تمسك به امام بر حق با هم شریکند و به این حساب مرحوم کلینی این باب را از باب اول دانسته.

ولی چنان که بیان کردیم این عنوان را دو قسمت کرده و قسمت اول را در اخبار باب گذشته بیان کرده و برای این قسمت دوم بایی جدا کرده و اخبار آن را در آن درج کرده و توجه به این نکته لازم است که بی امام مردن بر چند وجه است:

1- قصور از معرفت امام برای آنکه وجوب امام شناسی به او ابلاغ نشده و یا امام به او معرفی نشده باشد مانند کسی که بعد از فوت امام سابق و قبل از اعلام امام بعد مرده باشد.

2- اهمال و تقصیر در تحصیل معرفت امام.

3- عدم رجوع به امام از نظر مسامحه در انجام امور دینی.

4- عدم رجوع به امام بر حق از نظر خصومت و عناد یا برای طرفداری از امام جائز.

و نمی توان همه این اقسام را محکوم به کفر و هلاکت دانست چنانچه کسانی که در زمان جاهلیت مرده اند نمی توان همه را مستحق عذاب و محروم از نجات دانست.

زیرا در مورد عدم حجت نسبت به افراد از نظر اعمال و نیات و طرز رفتار و متوجه بودن و نبودن و جستجو کردن و نکردن حالات و احکام مختلفی است، این است که در این اخبار مردن با عدم معرفت امام در حکم مردن دوره جاهلیت شمرده شده و مردن دوران جاهلیت نسبت به افراد يك حکم نداشته. از مجلسی (ره) - جاهلیت جهلاء - جوهری گفته است اینکه گویند این در جاهلیت جهلاء بوده، کلمه جهلاء تأکید جاهلیت است که از آن باز گرفته شده برای تأکیدش چنانچه گویند: وقد واقد یعنی فروزش فروزان، یا وهج واهج به همین معنی، یا لیلۃ لیلاء شب بسیار شب، یا یوم ایوم، انتهی.

مقصود سائل در اینجا این است که تعبیر از مردن کسی که خود را در زیر تربیت امام ننهاده و بی امام بسر برده به مردن جاهلیت بر وجه حقیقت است، و در این زمانی که نظام ظاهر اسلام زیر سرپرستی يك حاکم جور و يك سازمان دینی پر آوازه دوران عباسی از آنور جبل الطارق تا اواسط

چین را زیر پرچم خود دارد و در همه جا صوت اذان بلند است و مساجد بیشمار پر از نماز خوان است و احکام و حدود و مقررات ملیون ها مردم به نام اسلام و قرآن اداره می شود، و هزارها حوزه قرائت قرآن و تعلیم آموزش قرآن و حدیث وجود دارد، و نظم و امنیت نسبی در سراسر محیط اسلام زیر لوای قرآن برقرار است.

آیا در چنین دورانی به محض اینکه کسی امام بر حق را که خود در ضمن این نظام وسیع اسلامی زندگی می کند شناسد به طور حقیقت مانند کسی مرده است که پیش از بعثت پیغمبر در محیط جزیره العرب وحشی و بُت پرست و بی نظم در محیط يك مشت مردم خون خوار و درنده که از همه آداب و شؤون بشری بر کنار بوده اند مرده است؟

و یا اینکه مقصود پیغمبر از این بیان این است که مردن نادان به امام شبیه مردن جاهلیت است، و آن هم از نظر صرف ترك معرفت امام و گر نه در این دوران مردی که سراسر قرآن را خوانده و ظاهرش را دانسته و همیشه در محراب عبادت یا دکان تجارت یا در خدمت تعلیم و آموزش مردم یا در میدان جهاد با کفار بسر برده چگونه با يك مرد نادان بُت پرست خون خوار و سوسمار خوار بیابان گرد دوران جاهلیت برابر است و هیچ امتیازی از این همه مظاهر اسلامی و تمدن بشری کسب نکرده است.

امام (ع) در پاسخ او می فرماید: مقصود پیغمبر از مرگ جاهلیت نظر به عالم پس از مرگ دارد نه به زندگی در این جهان، البته از نظر زندگی و حیات در این جهان نمی توان يك فرد مسلمان دوران حکومت عباسی را با يك فرد دوران جاهلی و بلکه با يك فردی که در حکومت متمدن روم هم زندگی کرده برابر دانست، زیرا نظم و انضباط و امنیت و آداب انسانی این حکومت اسلامی از نظر ظاهر و اداره امور دنیا بسیار قابل توجه و دل پسند است.

ولی این آثار ظاهری اسلام است و نتایج دنیوی سازمان اسلام که بر همان پیکره و دور نمای او بار می شود. این استفاده ها معنیش این است که همه زیر سایه اسلام زندگی می کنند همه درون ساختمان اسلام از دست برد و یورش راه زنان و از سرما و گرمای کشنده آسوده اند.

ولی اینها ربطی به نتایج و ثمرات معنویه و اخلاقیه و نور ایمانی که روحیه خوش سرانجام فرد را بنیاد می کند ندارد، این جامعه پر آوازه و خوش ظاهر برای دنیا و زندگی دنیا سودمند است و از نظر مرگ و پس از آن که هر فردی باید به روحیه ایمان متکی باشد و از آن بهره مند گردد اگر در زیر سرپرستی امام بر حق نباشد و او را شناسد وضع او از نظر روحیه بدین سه وجه است:

1- کفر- یعنی اگر با امام بر حق ستیزه کرده و مخالفت ورزیده و یا از امام و پیشوای جائر طرفداری کرده است و از روی دل به حکم او گردن نهاده کافر میرد.

2- نفاق- اگر طرفداری از حکومت جور نکرده و اظهار مخالفت با امام بر حق هم ننموده ولی بر اثر مسامحه و اهمال دنبال حق نرفته و در مقام جهاد و مبارزه با باطل بر نیامده و امروز و فردا کرده و به حساب اینکه ببینیم چه می شود گذرانیده، این روحیه نفاق آمیزی دارد و منافق مرده است، البته نفاق درجاتی دارد که شاید بعضی از درجات آن مشمول رحمت حق شود چنانچه خدا می فرماید (24 سوره احزاب): «تا خدا مخلصان را به اخلاص خود پاداش دهد و منافقان را عذاب کند یا از آنها توبه پذیر گردد به درستی که خدا پر آمرزنده و مهربان است.» 3- ضلالت و گمراهی- این درجه خفیف تر است نسبت به جاهل قاصر و یا مستضعف است که وسیله امام شناسی برای او فراهم نبوده و دستش بدامن امام بر حق نرسیده و شخص گمراه هم از نظر این که برای

درک حق تلاش کرده یا نکرده خوش کردار زیسته یا بد کردار تا چه اندازه در باره خود و دیگران ستم کرده یا نکرده وضعیات مختلفی دارد. از مجلسی (ره) - "دان الله" یعنی پرستند خدا را یا معتقد امور دینی گردد بدون سماع از صادق یعنی معصوم، اشاره است به قول خدا تعالی (119 سوره توبه): «آیا کسانی که گرویدید از خدا بپرهیزید و به همراه راست گویان باشید» و شنیدن اعم است از اینکه با واسطه باشد یا بی واسطه (البته) در برخی نسخه ها با باء يك نقطه و تاء دو نقطه است، یعنی به طور قطع، جوهری گفته ما افعله بتة و البتة، یعنی تصمیم قطعی است و برگشت ندارد و در بعضی نسخ به تاء دو نقطه در بالا و یاء دو نقطه در زیر - به معنی گم شدن و گم گاه. از مجلسی (ره) - ظاهر علی بن عبید الله است به لفظ مصغر طبق گفته عمدة الطالب و مقاتل الطالبیین، صاحب عمده گوید: علی بن الحسین (ع) را شش پسر بود:

1- محمد باقر 2- عبد الله باهر 3- زید شهید 4- عمر اشرف 5- حسین اصغر 6- علی اصغر سپس گفته از حسین اصغر پنج پسر به جا ماند به نام عبید الله اعرج و عبد الله و علی و ابی محمد الحسن و سلیمان، سپس گفته از عبد الله يك پسر ماند به نام جعفر و او هم پسری داشت که او را عبید الله بن عبد الله می خواندند.

سپس گفته به جای عبید الله الاعرج 4 پسر ماند به نام جعفر حجت و

علی صالح و محمد جوانی و حمزه مجلس الوصیه، و فرزندان علی صالح پسر عبید الله اعرج در عراق ریاست داشتند و کنیه او ابو الحسن و مادرش ام ولد بود، او کوفی و با ورع است و اهل فضل و زهد با همسرش ام سلمه دختر عبد الله بن الحسین بن علی ملقب به الزوج الصالح بودند، و علی بن عبید الله مستجاب الدعوه بود و محمد بن ابراهیم طباطبا که در کوفه بود او را وصی خود نمود و در صورت عدم قبول یکی از در فرزندش محمد یا عبید الله را وصی نمود و او خود نپذیرفت و اجازه قبول به دو فرزند خودش هم نداد که بپذیرند و خروج کنند و نسل او از دو پسر بود، عبید الله دوم و ابراهیم بن علی. انتهى.

و صاحب مقاتل ضمن بیان حادثه خروج ابو السرایا در کوفه در دوران مأمون گفته است که چون أبو السرایا شورش کرد به نام محمد بن ابراهیم دعوت می کرد ولی محمد سخت بیمار شد و ابو السرایا وقتی به بالین او رسید که جان می داد به او دستور داد که وصی معین کند، او گفت اگر اختلاف کردند وصی من علی بن عبید الله است زیرا من روش او را آزمودم و دیانتش را پسندیدم و زبانش بند آمد و مُرد، و چون به خاک رفت جلسه کردند برای تعیین امام و ابو السرایا گزارش داد که او علی بن عبید الله را وصی خود کرده است و محمد بن محمد بن زید از جا جست که جوانی نارس بود و نطقی ایراد کرد و نسبت به علی بن عبید الله اظهار رضایت کرد و خواست با او بیعت کند نپذیرفت و گفت من از راه نکول ترك قبول نکنم بلکه می ترسم شغل امامت مرا از کارهای پسندتر و بهتر از نظر عاقبت باز دارد، تو خود به کار امامت پرداز و بنی عم را دور خود جمع کن ما ریاست را به تو واگذاریم تو نزد ما پسندیده ای و پیش ما مورد وثوقی. انتهى.

من می گویم ظاهراً زیدیه این لواحق را به او افتراء بسته اند، زیرا او اجلّ از این است که امامی بتراشد یا بی اجازه امام خروج و شورش را اجازه

کند. نجاشی در فهرست گوید: علی بن عبید الله بن حسین بن علی بن الحسین (ع) ازهد و اعبد آل اُبی طالب بود در زمان خود و از اصحاب مخصوص امام کاظم و امام رضا بود و با شیعه امامیه مربوط بود و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست که ابو السرایا با او بیعت کند نپذیرفت و کار را به محمد بن محمد بن زید بن علی رد کرد.

و از کشی نقل شده که خودش به عبادت امام رضا رفت و امام رضا از او تجلیل و احترام فراوان کرد و زنش ام سلمه در پشت پرده بود و محل جلوس امام رضا را نشان کرد و بعد از خروج از مجلس جای آن حضرت را بوسید و بدان تبرک جست. مجلسی (ره) گوید: "ضعف" به معنی مثل است و مقصود این است که عقاب آنها دو برابر است، و شاید مقصود این باشد که عذاب آنها سه برابر است بنا بر اینکه ضعف دو چندان باشد، ولی اگر ضعف دو چندان باشد باید عقاب چهار برابر باشد تا معنی تشبیه صدق کند، فتدبر. مجلسی (ره) -

المنکر لهذا الامر

- استفهام انکاری است، یعنی سائل اظهار عقیده کرده که منکران از بنی هاشم مانند منکران دیگر نیستند و امام هم او را تصدیق کرده و فرموده: نسبت به بنی هاشم منکر نگو که شامل جاهل باشد بلکه جاحد بگو که انکار با علم و عقیده است یعنی بر همه بنی هاشم امامت ما معلوم است و هر کدام انکار کنند انکار زبانی است و برای جلب منفعت یا حب ریاست است.

ابو الحسن در ضمن روایت کنیه علی بن اسماعیل میثمی است (که یکی از راویان حدیث است) و توجه به آیه سوره یوسف برای بیان این است که انکار بر جهل و نادانی صدق می کند. علت اینکه منکران امامت از خاندان بنی هاشم دو گناه دارند این است که:

ص: 675

1- حجت نسبت به آنها کامل تر و روشن تر است، چنانچه به همین واسطه خداوند بر گناه زنان پیغمبر (ص) عذاب مضاعف اعلام کرده است و فرموده (30 سوره احزاب): (ای زنان پیغمبر هر کدام شما مرتکب هرزگی شود و گواه بر آن اقامه گردد عذاب او مضاعف باشد) یعنی دو برابر دیگران.

2- برای اینکه نعمت وجود امام در خاندان آنها مقتضی شکرگزاری و قدر دانی بیشتری است و انکار او ناسپاسی زشت تری است و موجب مزید عقاب است.

و علت اینکه محسنان آنان دو ثواب دارند این است که:

1- به شرائط و مقررات و آداب اعمال داناترند و آنها را بهتر از دیگران انجام می دهند.

2- در کار خیر پیش قدمند و هر امر خوبی را اول آنها می کنند و دیگران به آنها باید پیروی کنند، هم اجر اصل عمل را دارند و هم اجر تعلیم آن را به دیگران و تشویق دیگران نسبت بدان چنانچه به همین ملاحظه خدا در قرآن برای نیکوکاران از زنان پیغمبر هم دو اجر اعلام کرده است و می فرماید (31 سوره احزاب): (هر کدام شما برای خدا عبادت کند و از پیغمبر شنوائی داشته باشد و کار خوب کند- میان خود و خدا- به او دو اجر عطا کنیم) یعنی ثوابش دو برابر دیگران است. از مجلسی (ره) در زیر حدیث 1- و دلالت دارد بر وجوب کفائی طلب معرفت امام بر دوره‌های از بلد امام که جمعی از آنها بکوچند برای تشخیص امام تازه پس از امام، و دلالت دارد که باید شخص او را بشناسند و مجرد علم به وجود غیر معین او کافی نیست، این در صورت قدرت است و در صورت عدم قدرت بر تعیین شخص همین علم به وجود اجمالی او کافی است، چنانچه زاره عمل کرد بعد از موت امام صادق (ع)

ص: 676

چنانچه در حال جستجو و انتظار تعیین او به وسیله نمایندگان هم همین کافی است، و به همین اندازه از مردن مانند مردن جاهلیت به در آیند، این در صورتی است که بدانند هر زمانی امامی دارد و اما اگر آن را نداند و جستجو از اصل وجود امام بر او واجب باشد و حجت بر او تمام نباشد مشکل است، و اما قول خدا سبحانه «فَلَوْ لَا تَفَرَّ...» الخ طبرسی گفته در معنای آن چند وجه گفته اند:

1- باید از هر قبیله ای برای جهاد بیرون روند و جمعی هم با پیغمبر (ص) بمانند تا این جمعی که مانده اند قرآن و سنن و فرائض و احکام را از پیغمبر یاد بگیرند، و چون دسته های اعزامی برگردند هر چه از قرآن پس از مسافرت آنها نازل شده و آن بازماندگان یاد گرفته اند به آنها که برگشته اند یاد بدهند، بگویند خدا بعد از شما به پیغمبر شما قرآنی نازل کرده و ما آن را یاد گرفتیم، و این دسته های اعزامی هم آن را یاد بگیرند و این است معنی قول خدا «وَلْيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ» یعنی قرآن را به آنها بیاموزند و آنها را بیم دهند بدان، شاید بر حذر شوند و بر خلاف آن عمل نکنند- از ابن عباس و دیگران.

امام باقر (ع) فرمود: این دستور در وقتی رسید که مردم بسیار شده بودند و خدا فرمان داد که طائفه ای بکوچند و طائفه ای بمانند برای یاد گرفتن دین، و جهاد به نوبت بود.

2- یاد گرفتن دین و بیم دادن وظیفه همان دسته ای است که کوچ کنند و خدا آنها را به چیز فیهمی تشویق کرده تا برگردند و آنها که به جا مانده بیم دهند، و معنی بینائی در دین این است که به وسیله آنچه خدای عز و جل به آنها می نماید از غلبه بر مشرکان و نصرت دین بینا شوند و قوم کفار خود را در برگشت بیم دهند از نبرد با آنها و به آنها گزارش دهند از پیروزی پیغمبر و مؤمنان، و آنها را بیم دهند از نبرد با مسلمانان و آنها در

حذر شوند از جنگیدن با پیغمبر و بترسند از آنکه بر سر آنها آید آنچه بر سر کفار جنگنده با مسلمانان آمده.

3- وظیفه آموختن فقه متوجه به کوچ کننده ها است و مقصود این است که همه مؤمنان نمی توانند که از وطن خود کوچ کنند و گرد پیغمبر آیند برای آموختن امور دین، و وطن خود را خالی کنند ولی باید از هر ناحیه طائفه ای کوچ کنند تا سخن آن حضرت را بشنوند و دین را از او بیاموزند و سپس به قوم خود برگردند و برای آنها بیان کنند و آنها را بیم دهند.

و از جبائی نقل شده است گوید: مقصود از کوچ در اینجا مسافرت برای طلب علم است و آن را نفر و کوچ تعبیر کرده برای اینکه آن جهاد با دشمنان دین است. انتهى.

ولی بیانی که امام (ع) در این حدیث برای آیه کرده است باید پیروی شود و منافاتی با تفسیرها ندارد، زیرا ممکن است مقصود این باشد که کوچ برای تحصیل علم به شخص امام داخل مضمون آیه است، بلکه از مهمترین موارد آن است و منافاتی با عموم آیه راجع به طلب علوم لازم دیگر ندارد و راجع به همان معنی سوم می شود، و به این آیه برای حجیت خبر واحد هم استدلال شده و این خبر مشعر است که تا امام زنده است تحصیل علم نسبت به امام آینده واجب نیست، پایان نقل از مجلسی (ره).

آنچه در اینجا باید مورد توجه باشد این است که معرفت امام از اصول است و نسبت به آن تحصیل علم قطعی لازم است و وجوب معرفت امام عینی است، ولی معرفت سائر احکام و وجوب کفائی دارد و در آن تحصیل علم قطعی لازم نیست بلکه به دلیل معتبر اکتفاء می شود، و اگر بخواهیم از این آیه استفاده هر دو حکم را بنمائیم باید وجوب آن شامل وجوب عینی و کفائی هر دو باشد و تقه که موضوع حکم است شامل علم قطعی و ظن معتبر هر دو باشد.

در اینجا باید يك جامعی بین دو وجوب در میان آورد و يك جامعی بین دو قسم معرفت و تقوّه و این بحث به میان می آید که هیئت «لولا نفر» از نظر افاده وجوب می تواند به هر دو معنی دلالت کند و ماده فقاہت شامل علم و ظن هر دو می شود و این عموم بر وجه حقیقت است یا عموم مجاز، و قرینه این مجاز چیست.

چون در این اخبار آیه نفر به وجوب تحصیل علم به امام تطبیق شده است معلوم است که وجوب عینی نسبت به تحصیل علم قطعی و معرفت یقینی نسبت به امام از آن مقصود است و وجوب کفائی و معرفت ظنی که در احکام فرعی بدان اکتفاء شده مورد تردید است که مشمول آیه باشد.

آنچه مسلم است این است که آیه راجع به دعوت برای جهاد و کوچیدن برای میدان نبرد است به دو دلیل:

اول- آنکه خود کلمه نفر در کوچیدن برای جهاد و نبرد به کار می رفته و به همین جهت جبائی هم که آیه را به مسافرت برای تحصیل علم تفسیر کرده ناچار شده آن را تشبیه بدان کند و گفته خروج در طلب علم به نفر تعبیر شده است برای آنکه متضمن مجاهده با دشمنان دین است و معلوم نیست که مقصودش این است که لفظ در آن به طور مجاز استعاره استعمال شده یا از نظر مشاکله یا به اعتبار جعل مصداق.

دوم- اینکه سیاق آیات بر این دلالت دارد زیرا می فرماید:

(120) سوره توبه: «نباید اهل مدینه و اعراب اطراف آن از رسول خدا (ص) جدائی ورزند و از جان خود در زمینه جان او دریغ کنند زیرا تشنگی و رنج و گرسنگی در راه خدا نکشند و گامی بر زمین نگذارند که مایه خشم کفار باشد و دستی به دشمن نیندازند جز اینکه کار شایسته ای برای آنها ثبت شود، به راستی خدا مزد نیکوکاران را ضایع نکند».

(121): «و هیچ هزینه خرد و درشتی نکنند و دشتی را زیر پا

نکنند جز آنکه برای آنها ثبت شود تا خدا بدانها پاداش دهد بهتر از آنچه می کرده اند».

(122): «همه مؤمنان شیوه ندارند که کوچ کنند» الخ.

(123): (ایا کسانی که ایمان آوردید، نبرد کنید با آنها که در پهلوی شما و در جوار شمایند از کفار و باید از شما احساس سختگیری کنند و بدانید که خدا با متقیان است).

آنچه از ملاحظه مجموع این آیات استفاده می شود این است که آیه نفر شامل دو قسمت است:

قسمت اول آن يك گزارشی است از وضع واقعی و عمومی مسلمانان که می فرماید عادت مؤمنین نیست که همه و همه بکوچند، این يك واقعیتی است که علل متعددی دارد مثل این که در همه آنان روح اخلاص وجود ندارد که دل از وطن و زندگی بردارند و رنج غربت را هموار کنند، مثل اینکه امکان سفر و کوچ به جبهه مبارزه برای همه میسر نیست، مثل اینکه اگر همه و همه بخواهند بکوچند سرزمین های اطراف بی سکنه می شود و در مدینه اجتماع تحمل ناپذیری به وجود می آید.

منظور این است که صدر آیه گزارشی است از يك واقعیت ثابت و در مقام بیان حکمی نیست.

و قسمت دوم آیه بیان حکم و وظیفه ای است بر اساس این وضع عمومی و آن عبارت از این است که باید از هر قبیله جمعی در جبهه مبارزه اسلام باشند، یعنی دور پیغمبر باشند تا جهاد کنند و آماده دفاع باشند و در عین حال قرآن یاد بگیرند و در دین بصیر شوند و به وطن برگردند و دیگران را تعلیم دهند.

در آن تاریخ مرکز فعالیت اسلام عبارت از حاضر بودن در دور پیغمبر بوده و مرکزیت وجود پیغمبر جامع جهاد و تحصیل علم و تحصیل

بصیرت در دین و همه چیز بوده است و منظور آیه این است که بر عموم لازم است رابطه خود را با پیغمبر به وسیله کوچ جمععی حفظ کنند، و از این تعبیر استفاده می شود يك تکلیف عمومی از نظر حفظ مرکزیت اسلام و حفظ رابطه با آن مرکز.

مثل این که از نظر قانون اساسی حفظ مشروطیت بر همه افراد کشور واجب است و معنای آن این است که باید يك مجلس شوری بر پا کرد که ناظر بر اصلاح و اجراء امور کشور باشد و وسیله آن انتخاب يك عده نمایندگان درست و کاردان است که مورد اعتماد باشند، و در این مورد بر هر کس يك جور فعالیت واجب است، تا این موضوع محقق شود یکی باید تبلیغ کند یکی باید پول مصرف کند یکی باید در تشکیل انجمن شرکت کند یکی باید قبول مسئولیت نمایندگی کند یکی باید نظارت بر درستی انجام انتخابات و حفظ صندوق های رأی داشته باشد و نتیجه مجموع این فعالیتها به وجود آمدن يك مجلس شورای ملی درست است.

بنا بر این می توان گفت: معنی آیه نفر و جوب حفظ مرکزیت اسلام و اجراء امور اسلامی است از نظر دفاع و فرهنگ و تعلیمات عمومی و این موضوع بر همه مکلفین واجب عینی است، ولی هر فردی از نظر امکان و قدرت خود به يك عملی که در خور او است باید این وظیفه را انجام دهد، یکی خدمت پیغمبر باشد و قرآن را تعلیم بگیرد و آن یکی که میتواند آن را بنویسد و آن یکی که می تواند آن را برای دیگران تفسیر کند و آن یکی که می تواند در جبهه جهاد فعالیت کند و آن دیگری پس از دریافت احکام اسلامی به وطن برگردد و به تعلیم آنها که در وطن مانده اند پردازد و جمععی هم در وطن بمانند برای عمران و آبادی و حفظ مراکز زندگی خود و تولید ثروت و زراعت برای حفظ بنیه اقتصاد جامعه اسلامی، و البته این امر چون به طبع خود حاصل بوده است، آیه، مردم را مکلف کرده به اجراء يك وظیفه

اجتماعی که عبارت از کوشیدن در دفاع از اسلام و فهمیدن امور دین و تبلیغ آن به دیگران است و این تکلیف اجتماعی بر همه واجب عینی است، ولی هر کس باید به اندازه قدرت خود در انجام آن فعالیت کند و در صورتی که این امر اجتماعی ترك شود آنها که در انجام وظیفه مقدر و مربوط به خود کوتاهی کرده اند گناه کار و مستحق کیفرند.

و چون در دوران ائمه حفظ مرکزیت مذهب و اجراء تعلیمات حقه و وابسته به وجود و تعیین امام معصوم است باید به دنبال او شتافت و در صورتی که وفات کرد به دنبال جانشین او شتافت و این وظیفه برای جمعی به همان انتظار انجام می شود و برای جمعی به سفر کردن و جستجو کردن انجام می شود و آنها که در طلب معرفت امام وقت در سفرند به وظیفه خود عمل کردند و اهل نجاتند چنانچه امام آنها را مشمول آیه (100 سوره نساء) دانسته، و مهاجر فی سبیل اللّٰه شناخته و آنها که در وطن به انتظار خبر تعیین امام نشسته و بیش از آن قدرت ندارند به وظیفه خود عمل کرده اند، و اگر در این حال بمیرند اهل نجات هستند، منظور این است که مقصود آیه نفر با دو آیه پیش از آن و بعد از آن بیان يك تکلیف مهم اجتماعی است که عبارت از حفظ مرکزیت اسلام است که دو رکن اساسی دارد:

یکی دفاع از آن در برابر دشمنان به یاری پیغمبر اسلام و گرد آمدن اطراف او برای تشکیل نیروی دفاعی.

و دیگری اجراء فرهنگ اسلام به آموختن قرآن و تعلیمات پیغمبر و نشر و تبلیغ آن در سراسر محیط اسلامی و در این موضوع بر هر فردی واجب عینی است که به اندازه قدرت خود انجام وظیفه کند و این غیر از تکلیف شخصی افراد است نسبت به جهاد و تحصیل علم راجع به اصول و فروع که هر کدام حکمی نسبت به حال خود دارد، و کوچ برای تعیین شخص امام در شمار همان انجام حفظ مرکزیت دین و مذهب است که

مقصود از آیه نفر است.

اکنون می ماند صورت شدت تقیه که مانع از دسترسی به امام است که در قسمت دوم این حدیث مورد سؤال شده است. از مجلسی (ره)- مراد این است که رسیدن امر امامت به امام حسین (ع) به آیات و اخبار متواتره ثابت است، و پس از حسین (ع) طبق آیه نامبرده اولو الارحام معلوم می شود که خلافت و امامت از آن پسر بزرگتر است و این قانون کلی به عبد الله افطح نقض نمی شود که امام صادق (ع) بر او مقدم شد با اینکه او خردسال تر بود، زیرا او معیوب و نادان آشکاری بود.

پایان. از مجلسی (ره)- این خبر دلالت دارد بر فضل عجم بر عرب در ایمان، چنانچه اخبار بسیاری بر آن دلالت دارند که من در کتاب کبیر (بحار الانوار) نقل کرده ام. از مجلسی (ره)- انهم رووا- مقصود واقفیه اند که می گفتند دلیل امام رضا به مرگ امام کاظم همان خبر سعید است که يك شاهد است، و به قول او مرگ امام ثابت نمی شود. و چون آن مرد جریان اخبار سعید را به آن حضرت داد تصدیق کرد و این دلیل درستی آن است، و ظاهر این است که سعید از خدمت کاران هر دو امام بوده و بعضی او را خواهرزاده صفوان بن یحیی دانسته اند.

و اما طلاق ام فروه، آنچه را در باره آن از پدر دانشمند خود شنیدم که از اساتیدش نقل می کرد این است که ام فروه از زوجات امام کاظم (ع) بوده و طلاق او بعد از موت امام کاظم (ع) بنا بر این بوده که آن حضرت از طرف پدرش وکیل طلاق او بوده است چنانچه در سابق گذشت که امام کاظم (ع) امر زنهای خود را به او تفویض کرد و علمی که مناط حکم شرعی است علم از اسباب ظاهره است نه علمی که از راه الهام و مانند آن حاصل شود.

اگر گفته شود: این طلاقى که پس از علم به موت فسادش کشف شود چه فائده اى دارد؟ جواب گويم کارهاى ائمه (ع) بلندتر از آن است که خرد کوتاه ما بدان رسد، و بسا مصلحتى در آن دیده که نمى دانيم، و بسا گفته اند شايد آن حضرت به ام فروه خبر مرگ امام را داده و اجراء طلاق از روى تقيه بوده تا پس از گذشتن عده وفات بتواند شوهر کند زیرا نمى شده ترتيب اثر به علم نهانى کنند و مایه سرزنش مخالفين بوده و در تعجيل تزويج او و بيرون رفتن از خانه امام مصلحتى بوده.

من گويم که به نظرم مى آيد که ممکن است حکم ازدواج ائمه (ع) هم حکم ازواج نبي (ص) باشد که پس از وفات آنان تزويج زنان آنها روا نباشد مگر به اجراء طلاق و خروج از اين حریم امامت و اين گونه طلاق بعد از وفات (به دست امام بعد) انجام مى شود، چنانچه امير المؤمنين پس از وفات پيغمبر (ص) مى توانست عايشه را طلاق داده و از ام المؤمنينى بيرون کند و شايد سبب طلاق اين بوده که امام مى دانسته در ترك تزويج از او اطاعت نمى کند، و ممکن است مقصود از تطلق معنى لغوى باشد، يعنى او را از خانه بيرون کرد چون عنوان زوجيت زائل شده و در عده وفات حق سکنى ندارد و بسا که "طلعتها" (او را بيرون کردم) خوانده شده و اين مخالف ضبط نسخه ها است و روى هم رفته اين از مشکلات اخبار است و وجوهى که ذکر شد دلپذير نيست.

من مى گويم: دليلى نيست که ام فروه زوجه امام کاظم (ع) باشد و شايد زوجه خود امام رضا يا يکى از منسوبان آن حضرت بوده است. از مجلسى (ره) - امام اين جواب را در خور فهم سائل گفته و گر نه او به الهام الهى مطلع بوده بلکه هنگام مرگ و غسل و دفن بالين امام حضور داشته، چنانچه اخبار در باره آن وارد است. از مجلسى (ره) - اين خبر دلالت دارد که على (ع) در زمان

حیات پیغمبر هم امامت داشته، و این منافات ندارد که رعیت پیغمبر هم باشد مانند پیغمبرانی که معاصر پیغمبر اولو العزم بودند (چون لوط در زمان ابراهیم ع) چنانچه بدان اشاره کردیم و اصحاب ما در این باره اختلاف دارند و بیشتر بر این عقیده اند که امامت هر امامی پس از فوت امام سابق است، و برخی گفته اند همه ائمه در هر زمانی واجب الطاعه هستند، ولی یکی ناطق است و دیگران خاموش. یعنی عیسی (ع) از گهواره حجت خدا بود و این پسر من اکنون سه سال دارد- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- در قاموس است که غلام خماسی یعنی پنج و جب قد، و سداسی و سباعی نگویند زیرا در شش و جبی مرد باشد و گاهی بر پنج ساله هم اطلاق می شود و امام جواد (ع) در هنگام تصدی امامت، 9 ساله بوده است. کمتر از پنج سال اشاره به امام قائم (ع) است که به اتفاق تواریخ آینده هنگام وفات امام حسن عسکری کمتر از پنج سال داشته. چون پیروی علی (ع) در آغاز دعوت پیغمبر سبب اختصاص او شد به امامت و بلکه در همان روز پیغمبر وصایت او را اعلام کرد، این دلیل می شود که مقام امامت در سن کم میسر است.

مجلسی (ره) گوید: این حدیث دلالت دارد که عمر علی (ع) در آغاز بیعت او با پیغمبر نه سال بوده، و آنچه از ابواب تاریخ آینده این کتاب استفاده شود این است که 10 سال بوده و با هم منافات ندارند زیرا سابقاً گفتیم که از نظر حساب گاهی کسر را بیندازند و گاهی واحد کاملی به حساب گیرند، در این روایت نه سال، کسر را انداخته، و در روایات باب تاریخ به حساب سال تمام در نظر گرفته، و به هر حال میان خاصه و عامه در عمر آن حضرت موقع قبول دعوت اختلاف است:

1- هفت سال، چنانچه در روایت عیاشی است.

2- ده سال.

3- هشت سال.

4- دوازده سال.

5- سیزده سال.

6- پانزده سال.

و قول 10 سال با تواریخ سازگارتر است، زیرا مشهور است که 63 سال عمر کرده، و 30 سال پس از پیغمبر زیسته و از بعثت تا وفات پیغمبر هم 23 سال بوده و باقی می ماند 10 سال (63 = 10 + 23 + 30) و به هر حال در سبقت ایمان او روایات خاصه و عامه متواتر است:

ابن ابی الحدید گوید: اساتید متکلم ما اختلاف ندارند در اینکه اول کس در اسلام علی بن ابی طالب بوده جز نادری از بصریان، ولی امروز مقرر است پیش همه که او در ایمان بر همه پیش است و خود امیر المؤمنین (ع) همیشه این موضوع را اظهار می داشت و بدان افتخار می کرد، و آن را دلیل افضلیت خود می دانست و بدان تصریح می کرد و مکرر می فرمود: منم صدیق اکبر و فاروق اول، پیش از ابی بکر اسلام آوردم و پیش از آنکه او نماز بخواند نماز خواندم.

محمد بن قتیبه در کتاب معارف خود این کلام را از آن حضرت نقل کرده است و او در کار خود مورد اتهام نیست و شعری هم در این موضوع از آن حضرت نقل شده که مطلعش این است: محمد النبى اخى و صنوى (محمد پیغمبر "ص" برادر و هم‌نژاد من است) و حمزة سيد الشهداء عمى، و در ضمن این اشعار گوید:

سبقتکم الی الاسلام طراً

: به همه شماها در اسلام پیشی گرفتم یکسره.

غلاماً ما بلغت اوان حلمی: در حالی که هنوز به بلوغ نرسیده بودم.

ص: 686

شود اول کس باشد که اسلام آورده و آن علی بن ابی طالب است، و هم فرمود:

فرشته ها بر من و علی هفت سال صلوات فرستادند زیرا جز من و او کسی از مردها نماز نمی خواند، و مانند این روایات، و از اینجا ثابت شد که ایمان او از روی یقین و معرفت بوده نه صرف تقلید و تلقین، خصوص که پیغمبر آن را ایمان و اسلام نامیده و آنچه بچه از راه تقلید و تلقین اظهار دارد به طور مطلق اسلام و ایمان نیست.

4- خود امیر المؤمنین سابقه اسلام خود را مدح خود دانسته و از مفاخر خود شمرده و بر دشمنان خود بدان احتجاج کرده و در مقامهای چندی آن را مکرر کرده، و اگر ایمان او چنانچه ناصبی ها گویند معتبر نبود، روا نبود که آن را مدح خود داند و عبادت نامد و بدان ببالد و خود را بدان بر ابی بکر و عمر برتری دهد و به ناچار مخالفان او بر او اعتراض می کردند، و چون چنین اعتراضی نکردند و قبول کردند دلیل بر فساد گفتار ناصبی ها است.

5- پیغمبر، علی (ع) را در حالی دعوت با اسلام کرد که کار خود را نهان می داشت و از دشمن می هراسید، اگر به علی (ع) از همه جهت اعتماد داشت این اعتماد دلیل بر کمال عقل و شایستگی علی (ع) است، و اگر به او اعتماد نداشت به حفظ اسرار و انضباط تام در امر اسلام در این صورت تقصیر کرده است و خلاف حکمت و تدبیر عمل کرده و پیغمبر از این نقصان و هر نقصانی میرا است و خدا مقام او را اجلّ شمرده و گفتار کسانی که به او چنین نسبت ها دادند دروغ شمرده، در این صورت مقصود ناصبی ها از طعن در ایمان علی (ع) عیب کردن رسول (ص) و نکوهش از افعال او و توصیف او است به عبث و تفریط، به طور خلاصه ترجمه شد. از مجلسی (ره) - از این حدیث ظاهر می شود که غسل دهنده

او جبرئیل و فرشته‌ها بودند، چون در روایت است که او در چاه (جُب) بالین یوسف آمد، و شاید از راه تقیه باشد: یا از سَنَنی‌ها، به قرینه اینکه راوی از عامه است و یا از شیعه‌های کم خرد چنانچه حکم به بهتری آنان از امام هم یا از راه تقیه است، یا برای خاطر شیعه‌های کم خرد است زیرا ائمه از ملائکه بهترند با اینکه حضور شخص امام را نفی نکرده و حضور فرشته‌ها با حضور او مخالفت ندارد.

و شیخ صدوق و دیگران روایت کرده اند که امام رضا (ع) در بغداد حاضر شد و پدرش را غسل داد و کفن پوشانید و به خاک سپرد و از ابو صلت هروی هم روایت کرده اند که امام جواد (ع) در خراسان حاضر شد روز وفات امام رضا (ع) و او را غسل داد و بر او نماز خواند.

و از هرثمه بن اعین هم روایت کرده اند و در ضمن روایت اخیر است که حضرت رضا (ع) به هرثمه فرمود که: مأمون به تو رو کند و به تو گوید:

ای هرثمه مگر شما معتقد نیستید که امام را جز امام غسل ندهد پس علی بن موسی الرضا را که پسرش محمد در بلاد حجاز است و ما در طوس هستیم کدام امام غسل داد، تو در پاسخ او بگو: ما معتقدیم که باید امام را امامی غسل دهد که بعد از او است و اگر يك متجاوزی تعدی کرد و امام را غسل داد امامت باطل نشود که متجاوزی او را غسل داده و باطل نشود امامت امامی که بعد از او است به خاطر اینکه از غسل پدر غایب بوده است، و اگر ابو الحسن علی بن موسی الرضا در مدینه مرده بود پسرش محمد او را آشکارا و عیان غسل می داد و اکنون هم در واقع او را غسل می دهد ولی نهانی. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم از این روایت ظاهر می شود که در اینجا يك حکم قانونی است و آن عبارت از این است که تصدی وظیفه غسل و دفن و کفن امام با امامی است که جانشین او است و کسی حق تقدم بر او ندارد مانند

اولویت اولیاء هر میتی بدو نسبت به دیگران، و يك حکم تشریفاتی و واقعی است که باید امام بعد در مراسم تجهیز امام گذشته حضور داشته باشد، یا به طور آشکارا و یا به طور نامعلوم، چنانچه استفاده می شود حکم تقدم اولیاء میت در تجهیز او حقی است مستقل و شرط صحت اعمال نیست، و اگر کسی به زور متصلدی تجهیز میتی شد و او را بدون اجازه و دستور اولیاء غسل داد و کفن پوشید و خاک کرد صحیح است، گر چه از نظر عدم رعایت حق اولیاء میت گناه کرده و حق آنها را برده است. از مجلسی (ره) - شاید مقصود از علم اول علوم انبیاء و اوصیاء پیشین است و از علم آخر علوم خاتم الأنبياء یا مقصود از علم اول علم به مبدأ و اسرار توحید و علم بدان چه گذشته و آنچه در نشئه نخستین بوده و علم به شرایع و احکام، و مقصود از علم آخر علم به احوال معاد و بهشت و دوزخ و پس از مرگ و جز آنها و اولی اظهر است.

و تعبیر بصائر که گوید «علم الاول و علم الآخر» مؤید آن است، و در برخی روایات علم اول را رسول خدا (ص) دانسته، و علم آخر را علم امیر المؤمنین، و در آخر روایت به عطف استدلال کرده است بر مغایرت روح با ملائکه. از مجلسی (ره) - اخذ شربة - گفته اند این اشاره است به ماده غذائی که نطفه از آن بسته شود و آن را از آن زیر عرش دانسته برای اینکه ملکوتی و خوش گوار و پاک است و از پاکی به پاکی رسد و ملک همان است که بر آن غذا گماشته است و آن را به کمال لائق بدان می رساند و تا چهل روز سخن نشنود برای آنکه هنوز در مرحله گیاهی است و حس حیوانی در آن دمیده نشده و بعد از آن کلام نفسانی الهامی شنود، و شاید امام در شکم مادر کلام حسی را هم بشنود پیش از آنکه گوش برآرد چون مردم دیگر، و نوشتن میان دو دیده کنایه از ظهور نور دانش و ولایت است در

پیشانی او بلکه در سراپای او چنانچه فرماید: نورشان از برابر و سمت راست بشتابد و میان اخبار تناقضی نیست (از نظر اینکه در برخی تعبیر شده به کتابت در بازو) و اطلاق کلمه بر ارواح کامله در عرف کتب منزله و زبان انبیاء شایع است چنانچه راجع به مسیح آمده و مناره نور، نیروی حدس و فراست و هوش او است چنانچه خدا عز و جل فرماید (75 سوره حجر): (به راستی در آن آیاتی است برای هوشمندان)، انتهی.

من گویم: انکار آب در آسمان بر پایه اعتقاد به قواعد فلاسفه است و مقصود از منار چنانچه در برخی اخبار بیاید فرشته ای است، و برخی اخبار آن را روح القدس دانسته اند و گفته اند مقصود این است که قلب امام مهبط الهامات ربانی و افاضات الهیه است. از مجلسی (ره) - جریان طلا از دو دست او کنایه از درخشیدن و صفا و فروزش آنها است. از مجلسی (ره) - ظاهر این است که مختون تفسیر مطهر است، زیرا اطلاق تطهیر بر ختان شایع است و کلینی باب ختان را به باب تطهیر عنوان کرده، و از امام صادق (ع) روایت کرده است که رسول خدا فرمود:

اولاد خود را روز هفتم تطهیر کنید که خوش تر و پاک تر و برای روئیدن مو مؤثرتر است، تا آنکه می گوید: محتمل است مقصود پاکی از خون و کثافات باشد.

"لا- یجنب"، شهید ثانی آن را به معنی عدم احتلام دانسته و گفته از خواص امام است که محتمل نشود چنانچه در بعض اخبار است، و ممکن است مقصود ظاهر آن باشد نه به معنی اینکه غسل بر او واجب نیست بلکه به این معنی که پلیدی جنابت ندارد. انتهی.

می گویم: مؤید معنی اول است که از امام رضا (ع) این خبر نقل شده

و به جای لا یجنب، لا یحتلم فرموده است. و مؤید معنی دوم است آنچه در اخبار بسیاری وارد است که چون پیغمبر در خانه همه را از طرف مسجد بست و در خانه علی (ع) را باز گذاشت، فرمود (طبق روایت امام رضاع): برای احدی نشاید که در این مسجد جنب شود مگر من و علی و فاطمه و حسن و حسین و هر که از خاندان من باشد، زیرا او از من است.

"یری من خلفه" ممکن است من در هر دو جمله حرف جر باشد (می بیند از پشت سر چنانچه می بیند از برابر) در این صورت مفعول محذوف است، یعنی هر چیز را، و ممکن است موصول باشد و مفعول (می بیند کسی را که در پشت سر او است چنانچه می بیند کسی را که در برابر او است) و ظاهر این است که رؤیت در جمله اول که راجع به پشت سر است به معنی علم است، زیرا دیدن حقیقی منوط به شرایط آن است و چون رؤیت در علم مجازاً استعمال شود به اعتبار تشبیه به رؤیت بصری به يك مفعول تعلق گیرد چنانچه در گفتار امیر المؤمنین (ع) گذشت که فرمود:

لم أكن لأعبد رباً لم أره

، و سپس فرمود: لم تره العیون به مشاهده الابصار و لكن رأته القلوب به حقائق الایمان، و نمونه آن بسیار است.

و اینکه گفته اند خدا برای امام ادراکی در فضا آفریند چنانچه در آخرت گویائی در دست و پا آفریند، یا اینکه شعاع دیده امام از برابر او منعکس شود مانند انعکاس او از آینه و پشت سر را نمایش دهد تکلفاتی است که مورد حاجت نیست و قول به اینکه دیده آنچه را در برابر او نیست درك می کند از باب خرق عادت و معجزه بر پایه این است که شروط رؤیت عادی است، و جائز است خدا خرق عادت کند و دیدن را در جز چشم از اعضای دیگر بیافریند و آنچه در برابر بیننده نباشد ببیند، و همانا این سخن بر اصول اشاعره درست آید که رؤیت خدا را تجویز کنند و اما بنا بر اصول مقررہ معتزله و امامیه این احتمال درست نیاید و اللّٰه اعلم به حقیقة الحال.

من می گویم ما در باب نفی رؤیت از خدا شرایط امکان رؤیت را بیان کردیم و برابر با دیده بودن از شرایط رؤیت نیست و رؤیت آنچه در پشت سر است محال ذاتی نیست و به وسیله انکسار شعاع یا نفوذ نور از جسم کثیف که امروز به وسیله علمی محقق شده است ممکن است و ابتناء آن بر اصول اشاعره در باب دعوی رؤیت حق درست نیست. از مجلسی (ره) - انَّ اللّٰهَ خَلَقْنَا، یعنی بدن های ما را از علیین آفریده، عَلَّیّ به کسر عین و لام با تشدید و یاء با تشدید، مبالغه در عالی است یعنی بسیار بسیار بلند، و برخی گفته اند علیون نام آسمان هفتم است، و بعضی آن را نام دفتر فرشته های نگهبان کردار خوب بندگان دانند، و برخی هم گفته اند علیین بلندترین مکان، اشرف مراتب، اقرب مقامات به خدا است و این معنی در اینجا مناسب تر است. پایان نقل مجلسی (ره).

ظاهر این است که علیین بالاترین درجات ماده است، و ائمه دارای روح فوق ماده اند، و ظاهراً مقصود از آن همان روح القدس است که روح مخصوص به انبیاء و اوصیاء است چنانچه در بیان ارواح گذشت، و روح ایمان و سائر ارواح مخصوص به مؤمنان که شیعه ائمه اند در عالی ترین اُفق ماده است که همان علیین است و به اعتبار اینکه روح شیعیان هم اُفق پیکر ائمه است، با هم نزدیکی دارند و به هم محبت دارند و دل شیعه به ائمه متوجه است. از مجلسی (ره) -

انَّ اللّٰهَ خَلَقْنَا

، یعنی ارواح ما را آفرید، و مقصود ارواح محمد و اوصیاء او است. من نور عظمت، معنی نوری که دلالت بر کمال بزرگی و قدرت او دارد. ثُمَّ صَوَّرَ خَلْقَنَا، ناظران در این خبر تصویر خلق را به آفرینش ابدان اصلیه تعبیر کرده اند.

ولی گمان من این است که مقصود خلق کالبدهای مثالی است شبیه

به ابدان اصلیه که صورت خلق و نمونه آنها است و دلالت دارد که ائمه پیش از آفرینش اجساد مادی پاک خود و پس از مفارقت از آن و بلکه از آن و بلکه با آن تعلق به اجساد مثالی دارند، چنانچه برای ما بعد از مردن اجساد مثالی باشد که ارواح ما بدان آویزد چنانچه در کتاب جنائز بیاید و به این وسیله بسیاری از اعتراضات وارده بر این اخبار حل شود و بر آن دلالت دارد.

قول او که: فکتنا خلقاً و بشراً نورانیین، خلق از روح است و بشریت از کالبد مثالی که در صورت بشر است و هر دو نورانیند چون هر دو جسمی لطیف و از عالم ملکوتند، بنا بر این که روح هم جسم است و بنا بر این که مجرد است، نورانی بودنش کنایه از بر کنار بودن او است از ظلمت هیولا و پذیرش او از انوار قدسیه و افاضه های ربانیه. مثل الذی خلقنا، یعنی از آنچه ارواح ما را از آن آفریده است.

بعضی از افاضل گفته تعلق تصویر به ابدان در برابر ارواح با اینکه ارواح هم جسم هستند بنا بر این است که ابدان دیدنی هستند به خلاف ارواح که مانند فرشته و جن نامرئی هستند، و مقصود از طینت ماده است و زیر عرش مقام علین است و عرش عبارت از اعلا علین است، این حدیث دلالت دارد به برتری ائمه از انبیاء و برابری شیعه با انبیاء، و مقصود به ناس اولی انسان حقیقی است و به دومی انسان معمولی (یعنی یک سر و دو پا) و همج پشه در باد است. پایان کلام مجلسی (ره).

من می گویم: در این حدیث کلمه خلق آمده است و کلمه تصویر و کلمه طینت، خلق از نور است و تصویر از طینت، خلق همان فیض ایجاد است که پرتو عظمت و نیروی خدا است و تصویر و قالب گیری این فیض وجود است در ماده که وجود در حیز است، ماده دارای اعماقی است از وجود که تا کنون مراتبی از آن کشف شده است:

1- ماده عنصری معروف در فلسفه قدیم که عبارت است از:

قرن ها دانشمندان جهان اینها را عناصر بسیطه عمقی عالم می دانستند و روی آن صدها فریضه و قانون علمی تصویر کرده بودند.

2- عناصر گازی- که دانشمندان عصر جدید بدان پی بردند، چون اکسیژن و هیدروژن و آزت و کربون و سدیم و... و معروف است که نود و چند عنصر بسیط گازی کشف شده و ثابت شده که عناصر اربعه ترکیبات این عناصر گازی می باشند.

3- عناصر هسته ای که از انفجار اتم کشف شده، چون الکترون و پروتون و... و

در این میان مسائل نور و حرارت و تشعشعات هم هنوز حل نشده که عمقی از ماده هستند یا آثار خواص آنها، و شاید علم در آینده اعماق دیگری از ماده کشف کند، هر يك از این اعماق ماده در محیط خود هم کالبدی دارند و هم می توان از آنها کالبدی ساخت، و همان کالبد در عالم گازی و اتمی و هسته ای نورانی و تا آنجا لطیف است که به دیده درك نشود و روح انسانی موجودی است در عمق عمیق تری از این مراحل ماده که به وسیله ابزار علمی تا کنون کشف نشده است.

و البته ارواح عالیه تعلق به مراحل عمیق تری از ماده دارند و هر چه ماده عمیق تر باشد فرازگیری و تشعشع و انفجار آن بیشتر و وسیع تر است.

شما اگر يك متر مکعب آب را مرکز اعتبار کنید و آن را به وجود بخار تبدیل کنید و سپس آن بخار را به الکتریسیته تبدیل کنید و سپس آن الکتریسیته را به نوری که کارخانه برق ظاهر می کند تبدیل کنید و آن نور را به امواج نامرئی حامل صوت و صور تلویزیونی و از آن مرحله آن را به اتم و اعماق اتم برسانید، يك دائره بسیار وسیع و فضائی دور این مرکز يك متر مربع آب به وجود می آید که از وسیع ترین و عمیق ترین درجات آن- که

می توان گفت بشر هنوز آن را نفهمیده است- به عرش تعبیر می شود.

تصویر آفرینش ائمه را باید در آنجا جست، یعنی وجود امام در مراحل تکامل خود آن مرتبه از وجود خود را درك کرده است و شیعیان ائمه که در سیر تکامل روحی دنبال آنها هستند مرحله پائین تری را درك کردند و تصور و نقشه وجود آنها در مرحله ای است که از آن تعبیر به طینتِ امام شده است و موجودات دیگر در همان مراحل تاریک و بسته خود متوقفند و سیر صعودی ندارند بلکه سیر آنها در دایره محدودی است مانند یابوی عصارخانه که عمری می چرخد ولی به دور نقطه محدود و تنگی، و مراتب معنوی دریافت عمق هستی نسبت به در صنفی و شخصی موقعی از افکار و اندیشه های او فهمیده شود که این افکار و اندیشه ها در آینه عمل و کردار و گفتار و صنف و شخص هر ملت منعکس و نموده شود.

روح مثالی و برزخی چه در ائمه و چه در سائرین عبارت از يك کالبد جدا از حقیقت وجود او نیست که مانند کندوی زنبور عسل تهیه شده باشد و روح چون ملکه زنبور عسل بپرد و در آن در آید یا از آن بر آید بلکه عبارت از يك عمق متوسطی از وجود هر انسانی است که با او پدید آید و با او باشد، و در این جهان به طور غیر محسوسی فعالیت دارد و در درون وجود مبهم انسانی نقاشی ها می کند و خیالها می بافد و کاریکاتورها رسم می کند و خوابها جلوه می دهد و در موقعی که پوسته تن از هستی وجود انسانی دور افتاد و گویند مرد ظهور بیشتری دارد و عجیب است که مرحوم مجلسی (ره) در تنگنای فهم این گونه اخبار خود را در سایر اصطلاحات نامفهوم حکماء و فلاسفه می کشاند و بر خلاف ذوق خود با آنها هم نفس می شود و در اینجا مثل اینکه کالبد مثالی را يك موضوع جدا از وجود انسانی به حساب می آورد و می خواهد بگوید روح بشری چون ملکه زنبوران عسل از کندوئی به کندوئی جا به جا شده و می شود و این خود اعتراف به يك نوع از تناسخ

نامرئی است که همه اشکالات تناسخ در آن وارد است.

مفاد این اخبار نظر به مراحل زمانی وجود ائمه و شیعه ندارد که در زمانی چنین بوده و در زمانی چنان است، بلکه نظر به مقامی دارد که فوق زمان است.

مقصود این اخبار تحلیل و تجزیه مراتب معنوی افراد کامله و قریب الکممال انسانی است که از نظر دریافت عمق وجود خود تا اعلا علیین و یک درجه پائین تر از آن رسیده اند. از مجلسی (ره) - و اظهر نزد من این است که «غیرنا» اهل البیت دنباله جمله سابق است و مقصود این است که همه انبیاء و فرشته ها از یک طین و یک روحند جز ما خاندان که از ده طین و دو روح هستیم و جمله سؤال و جواب با امام کاظم (ع) در این میان معترضه است ولی بیشتر شارحین «غیرنا» را دنباله جواب سؤال گرفته اند و گفته اند مقصود این است که «جبلت» خلق جز ما خاندان است و خلق ما جبلت ندارد.

شیخ بهائی گفته: یعنی ماده بدن ما جبلت نام ندارد بلکه طینت است زیرا از ده طینت آفریده شده، محدث استرآبادی گفته: توضیح مقام این است که خدا هر پیغمبر و فرشته ای که آفریده از یک روح است و یک طینت از آن هر پیمبری است، و فرشته را در طینت نیاورده چون تن مادی ندارد.

ابوصامت از راویان امام باقر و امام صادق (ع) است و ظاهراً شرح طینت ها را از یکی از این دو امام نقل کرده است.

یکی از محققان گفته: گویا علم انبیاء را به نهر تعبیر کرده برای اینکه مانند یک دیگرند، در یکی مایه زندگی روح است و در دیگری ماده زندگی تن و از آن به نور تعبیر کرده برای پرتو دادن آن، و علم دانشمندان پائین تر را نور خوانده چون شعاع علم انبیاء است و چون دو لبه نهر

نگهدار آند و گرد آن را دارند تا آب به قرارگاه خود برسد که دل پیغمبر (ص) است یا وصی او، و طینت های بهشتی از ملکوتند و طینت های زمینی از عالم ملک که از آمیختن آنها بدن خاتم الأنبياء و خاندانش آفریده شده به خلاف انبیاء و فرشته ها که آنها از يك طینت آفریده شده اند چنانچه آنان تنها یکی از دو روح را دارند. این کلمات بر پایه اصول و اصطلاحاتی است که او پذیرفته و خود داند که چه گفته. از مجلسی (ره) - مما خلقنا، یعنی از آنچه بدن های ما از آن آفریده شده و در این عبارت اختصاری است که از گفته های پیش معلوم است و متحمل است که مقصود این باشد که ابدان ما از اعلا علیین خلق شده، و قلوب شیعه های ما هم از آن خلق شده که بدن ما خلق شده، و این معنی اظهر است، و بدان که مفسرین در تفسیر علیین اختلاف دارند:

1- آن درجات عالییه ای است که گرد آن جلالت است.

2- آسمان هفتم است.

3- سدرۃ المنتهی.

4- بهشت است.

5- لوحی است از زیر جد سبز زیر عرش آویخته و کردار آنان در آن نوشته است.

فراء گفته: یعنی فراز بر فراز تا آنجا که پایان ندارد، و مقصود این است که نوشته کردارشان یا آنچه در آن نوشته شود در علیین است، یعنی در دفتر اعمال آنها است یا آنکه دفتر اعمالشان در این جاهای شریف است، و به این معنی آخری در آیه مضاف حذف شده، یعنی «ما ادريك ما علیین» این بیاناتی است راجع به تفسیر آیه کریمه، و اما وجه استشهاد بدان در این حدیث بر دو وجه است:

1) به مناسبت اینکه دفتر اعمالشان در جایی است که گِل آنها از

آن برداشته شده است.

2) مقصود از کتاب اعمال آنها همان روح آنها است که علوم آنان در آن نقش بندد.

در تفسیر «سَجِّين» هم اقوالی است:

1- زمین هفتم.

2- فروتر از آن.

3- چاهی در دوزخ.

در صحاح گوید سَجِّين محلی است که دفتر فاجران در آن است، ابن عباس گفته: دفترهای آنان، ابو عبیده گفته: سَجِّين از سجن است چون فسیق از فسق، و استشهاد به آیه طبق دو وجه گذشته است. از مجلسی (ره)، از حسن بن علی (ع) - به درستی وارد است که در ضمن خطبه ای که برای مردم ایراد کرد فرمود: ما خاندانی هستیم که خدا مودت ما را واجب کرده بر هر مسلمانی و فرموده (22 سوره شوری):

(بگو ای محمد من از شما مزدی نخواهم جز دوستی در باره خویشان و هر که حسنه ای به دست آرد برایش در آن بیفزائیم) به دست آوردن حسنه دوستی ما خاندان است. و اسماعیل بن عبد الخالق هم از امام صادق (ع) روایت کرده که این آیه در باره ما نازل شده است. از مجلسی (ره) -

فالمؤمن غریب

، یعنی ظاهر شد که درست است گفتار پیغمبر که فرمود: مؤمن غریب است، یعنی کمیاب است و کمتر کسی یابد که با او انس گیرد و انسش با خدا و اولیاء خدا است. از مجلسی (ره) - مقصود این است که خطاب در کلمه «جاءوك» متوجه به امیر المؤمنین است به قرینه ای که فرمود: و رسول خدا برای آنها آمرزش می خواست، زیرا التفات از خطاب به غیبت و سپس عود به خطاب بسیار در کلمات عرب نادر و کمیاب است، و تعبیر هم از

ص: 699

هم پیمانی آنها در غضب خلافت به مشاجره به اعتبار یکی از وجوه زیر است:

1- مقصود از تشاجر هم کاری در جریان امر است چنانچه بعضی گفته اند.

2- این تشاجر و ستیزه پیش از عقد پیمان میان آنها رخ داده است و سپس در باره آن متفق شدند.

3- یا مقصود زمینه ستیزه و تشاجر آنها با مؤمنان است زیرا مطلب مهم است و آنها با هم دستی برای غضب خلافت در مقام ستیزه با مؤمنان بر آمده اند.

4- مقصود امام این است که این پیمان ناروای آنان ستم بر خود آنها است و به وسیله آن در مقام ستیزه با خدا و رسول و مؤمنان برآمده اند که امر امامت را از بنی هاشم بگردانند، و مقصود این است که به وسیله این پیمان نزاع میان آنها با خدا و رسول و مؤمنان پدیدار شده است. از مجلسی (ره)- مشهور میان مفسران این است که مقصود پیروی از احسن، گفتار است، و پیروی احسن گفتار عبارت از ترك تصرف در آن است به کم و زیاد کردن از نظر نقل به معنی، و این تصرف مخالف با تسلیم است، و محتمل است که مقصود این باشد که احسن اتباع را دارند یعنی به بهترین وجهی پیروی می کنند، و این معنی بهتر بر بیان امام (ع) منطبق است. مقصود این است که صورت حج و طواف به خانه کعبه در زمان جاهلیت هم معمول بوده، ولی هدف از حج، اجتماع مؤثر در اصلاح امور بشر است که پایه آن تحصیل دانش و تعاون در امور اجتماعی است به رهبری پیشوای عادل و درست کار، و این مردم از روح و هدف حج بر کنارند و به همان صورت و پیکره عمل متوجهند، و این عمل آنها با طواف مردم کافر در زمان جاهلیت یکی است.

ص: 700

چون ولایت شرط صحت عمل است، حج بی ولایت امام همان انجام عمل دوران جاهلیت محسوب است. از مجلسی (ره) -

هم أَلْف بَصِيَانَا

، یعنی برای ما عیان شوند به قصد خدمت بر کودکان، و این منافات ندارد با آنچه گذشت که امام فرشته را معاینه نمی کند، زیرا که این حمل می شود بر عدم معاینه هنگام حدیث گفتن نه در هر حال، یا مقصود عدم معاینه است به صورت اصلیه یا در اکثر اوقات. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم در آنجا شرحی راجع به ارتباط فرشته ها با بشر درج شد که بهتر است مورد مراجعه و تدبیر واقع شود و حمل احادیث عدم معاینه بر حال حدیث گفتن و جواز معاینه در غیر آن بسیار بعید و ناجور است. از قاموس - زغب، پره‌ای ریز و نرم و پرهائی که اول بار در آید، این خبر با صراحت دلالت دارد که فرشته ها جسمند و پر دارند چنانچه مورد اتفاق مسلمانها است، بر خلاف فلاسفه و پیروان آنها - از مجلسی (ره). بنا بر نسخه: سبحاً، بعضی گفته اند مقصود این است که آن پرها را به رشته می کشیدند و برای حفاظت به گردن کودکان می آویختند - از مجلسی (ره). از مجلسی (ره) - مضمون این روایت از متواترات است و باب ثعبان در مسجد کوفه معروف بوده، و گویند بنی امیه مدت‌ها فیلی بر آن در بستند تا نام آن را بگردانند و باب الفیل معروف شد، ثعبان ماری کُلفت و دراز است. از مجلسی (ره) - اجد منصور بن جمهور النخ، یعنی دریافت می کنم که منصور بن جمهور امیری است که به دستور کسی نیست و مستبدانه کار می کند، و این خبر را از امام (ع) در ضمن پیشگوئی ها شنیده

ص: 701

بود، منحور بن جمهور از طرف بنی امیه والی کوفه شد، یزید بن ولید بعد از عزل یوسف بن عمر در سال 126 پس از وفات امام باقر (ع) او را به حکومت کوفه گماشت که 12 سال از وفات امام باقر (ع) گذشته بود. از مجلسی (ره) - مقصود از جمله اخیر دو چیز است:

1- اینکه فضیلت و مقام امام باقر و پدرانش (ع) که سالم و امثال او بدان عقیده داشتند مانع نیست که به فرزندان آنها هم همان مقام داده شود.

2- آگاهی بر اینکه امامت محقق نشود مگر با شرائطی که از آن جمله علم به احوال خلق و دعاوی آنها است و دانستن حق از باطل آنها، تا بتواند به حکم داود و سلیمان قضاوت کند و حق را به صاحبش برساند برای رد بر سالم و هم عقیده های او که معتقد به امامت زید شده بودند و او دارای این اوصاف نبود. از مجلسی (ره) - بدان که ظاهر این اخبار این است که چون امام قائم (ع) ظهور کند بدان چه در هر واقعه ای خودش می داند حکم می کند نه طبق گواه، و اما امامان پیش از او گاهی طبق ظاهر حکم می کردند و گاهی هم آنچه را از واقع می دانستند به تدبیر عیان می کردند، چنانچه امیر المؤمنین در بسیاری از موارد می کرد، این اختلاف روش از قبیل نسخ و تبدل حکم نیست تا اعتراض شود که پس از پیغمبر ما نسخی نباشد بلکه به یکی از دو اعتبار است:

1- نسبت به بعضی موارد از باب تقیه است (چنانچه در افطار روزه امام صادق نقل شده که فرمود: می دانستم ماه رمضان است و افطار کردم زیرا افطار يك روز از ماه رمضان و جبران آن به قضاء بهتر است از اینکه زده شود).

2- اختلاف اوضاع و احوال جامعه زیرا ممکن است پیغمبر (ص) به امام دستور داده باشد که در صورتی که مردم بپذیرند و ایجاد تفرق و

برگشت از دین نگردد طبق واقع حکم کند و در غیر این صورت به ظاهر حکم کند، یا گفته شود خدا به هر امامی وظیفه مخصوصی داده چنانچه در خبر صحیفه نازله از آسمان گذشت، و چون همه اینها را پیغمبر با هم خبر داده است نسخ محسوب نیست زیرا نسخ حکم تازه ای است بر خلاف استمرار حکم پیش که اظهار شده.

شیخ مفید قدس سره در کتاب المسائل گفته اند:

برای امام روا است که به علم خود حکم کند چنانچه به ظاهر گواهی شاهدان حکم می کند و وقتی مشهود علیه را بر خلاف مضمون شهادت بداند گواهی گواهان را باطل می سازد و به رأی همان حکمی را که طبق واقع خدا به او اعلام کرده می دهد، و من معتقدم که روا است خدا از امام حقیقت را نهان دارد و او به ظاهر حکم کند، گر چه بر خلاف واقع محفوظ نزد خدا تعالی باشد و روا است که خدا گواهان راست گو و دروغ گور را به او بفهماند و حقیقت بر او مکشوف گردد، جریان امور در این مورد وابسته به الطاف و مصالحی است که جز خدا نمی داند و معتقدان به امامت معصوم را در اینجا سه قول است:

1- برخی را گمان این است که احکام ائمه (ع) همیشه طبق ظاهر است نه طبق آنچه از طرف خدا می دانند.

2- برخی معتقدند که احکام آنها طبق واقع است و به ظواهری که در معرض خلاف هستند اعتبار نکنند.

3- برخی را عقیده همان است که من گفتم، و خاندان بنی نوبخت (ره) در این موضوع عقیده روشنی از خود اظهار نکرده اند که بتوان به طور یقین آن را به آنان نسبت داد.

شیخ جلیل امین الدین ابوعلی طبرسی طاب مرقده در کتاب اعلام الوری گفته است: اگر اعتراض شود که اجماع مسلمین بر این است که

پس از رسول خدا (ص) پیغمبری نیست و شما شیعه امامیه گوئید که چون امام قائم (ع) ظهور کند این احکام را اجراء کند:

(1) از اهل کتاب جزیه نپذیرد- با اینکه جزیه اهل کتاب در قرآن ثبت است.

(2) هر کس بیست سال داشته باشد و در دین فقیه نباشد او را بکشد- با اینکه حرمت قتل نفس محترم در قرآن ثبت است.

(3) فرمان دهد تا مساجد و مشاهد مشرفه را خراب کنند- با اینکه ساختمان مساجد و حفظ آنها مضمون کتاب و سنت است.

(4) او به حکم داود قضاوت کند و از مدعی گواه نجوید- با اینکه بیّنه در قرآن معتبر شناخته شده و سنت پیغمبر است که بر مدعی بیّنه لازم است.

و از این قبیل احکام منسوب به قائم که در اخبار معتبره شما مندرج است، و اثبات این روش برای قائم سبب نسخ شریعت و ابطال احکام آن می شود و شما قائم مقام نبوت را ثابت دانید، گر چه لفظ آن را به زبان نیاورید، از این اعتراض چه جوابی دارید؟ جواب این است که آنچه را بر شمردی در مذهب امامیه ثابت نیست، مثلاً:

دلیلی نیست که قائم (ع) از اهل کتاب جزیه نپذیرد و هر بیست ساله ای که در دین فقیه نباشد بکشد و اگر خبری بدین مضمون باشد مورد اعتماد نیست، و اما هدم مساجد و مشاهد ممکن است مخصوص به آن قسمت باشد که بر اساس تقوی و نیّت خداپرستی ساخته نشده باشد و این موضوع مشروع است و خود پیغمبر هم بدان عمل کرده، و اما آنچه روایت شده است که به حکم آل داود قضاوت کند و گواه نخواهد این هم قطعی نیست و قابل تردید است و اگر هم درست باشد تأویلش این است که به علم خود عمل می کند در آنچه می داند و چون امام یا حاکم چیزی را بدانند باید

بدان چه می داند حکم کند و از آن پرسش نکند و در این مورد نسخ شریعت نشده است.

به علاوه آنچه معترض گفته که امام قائم (ع) خبر را ترك می کند و گوش به گواهی نمی دهد اگر درست هم باشد نسخ قانون شرع نیست زیرا نسخ در آنجا است که دلیل آن پس از دلیل حکم منسوخ آید و با آن همزمان نباشد، و اگر دلیل حکم مخالف همزمان حکم متروک باشد ناسخ آن محسوب نشود گر چه مخالف معنای آن باشد، و از این رو ما اتفاق داریم که اگر خدا سبحانه فرماید احکام تعطیل در شبیه را تا فلان وقت مراعات کنید و سپس رعایت نکنید، این حکم به عدم رعایت نسخ نیست زیرا دلیل رافع همزمان دلیل مثبت حکم رعایت است، چون این حکم کلی درست باشد و ما می دانیم که پیغمبر (ص) به ما اعلام کرده است که قائم از اولادش را واجب است پیروی کرد هر چه حکم کند باید پذیرفت، در این صورت اگر ما درک وجود و ظهور امام قائم را کردیم و او احکامی مخالف احکام پیش به ما نمود این عمل به حکم ناسخ نیست زیرا نسخ شامل موردی که دلیل مخالف همزمان حکم سابق باشد نمی شود. پایان نقل از مجلسی (ره).

در اینجا توجه به چند نکته لازم است:

1. احکامی که روی عنوان خاصی تشریح شده است و وضع زمان و حال مکلفین در حساب شرایط آن محسوب می شوند و به وسیله ارتقاع عنوان یا تحول اوضاع موضوع آنها از میان می رود، بسیاری از موارد مذکوره در کلام شیخ مفید (ره) از این قبیل است مثل جزیه اهل کتاب، جزیه در حقیقت يك مال الصلحی است که طبق عقد قرارداد وفق مصالح و مقتضیات زمان است اگر روزی امام صلاح ندید که عقد و پیمان جزیه با کافر کتابی بنهد و با او به وضع دیگری عمل کرد هیچ ربطی به نسخ ندارد و مخالفت با قرآن و احکام باقیه دین نشده است تا محتاج به این تکلفات باشد، مثل اینکه

ص: 705

پیغمبر اسلام هنگام هجرت به مدینه با یهود مدینه عقد و پیمان صلح بست و قرارداد مالی هم در ضمن آن بود و بعد از اینکه یهود آن را نقض کردند دیگر زمینه ای برای تجدید آن به وجود نیامد و این از باب نسخ احکام نبوده و مثل اینکه پیغمبر در آخر ایام زندگی خود و تسلط کامل بر جزیره العرب تجدید عقد جزیه را با اهل کتاب در جزیره العرب ملغی کرد و این مضمون جزء مهمات نصوص وصایت آن حضرت ضبط است که:

(لا یجتمع فی جزیره العرب دینان) دو دین در محیط جزیره العرب جمع نشوند، یعنی جزیره العرب تنها باید مسلمان نشین باشد و یهود و نصاری در صورت عدم قبول اسلام از آن بیرون رانده شوند، این نص وصایت پیغمبر اسلام در آخرین ایام زندگانی او مورد اتفاق است و عمر در اجرای آن پافشاری بسیاری کرد و این اصل محفوظ بود و در این دوره های اخیر دولت سعودی آن را نقض کرد و به وسیله عقد پیمان نفتی با شرکت آرامکو جمعی کفار مسیحی را در سرزمین جزیره العرب مستقر ساخت در اینجا این اعتراض پیش می آید: دولتی که به نام دین و به عنوان امر به معروف و نهی از منکر و به استناد احادیث مبهم و قابل تفسیری قبور امامان شیعه را خراب می کند و در مسجد الحرام و مسجد النبی و سائل مزاحمت حجاج را فراهم می سازد که مثلاً روی خاک (تربت) سجده نکنند و دست و لب به ضرائح و قبور نرسانند و فلان زیارتنامه را نخوانند یا فلان کتاب را با خود نداشته باشند، چگونه این اصل مسلم اسلامی و این وصیت صریح پیغمبر اسلام را نقض کرده و خارج از اسلام را بر اراضی زر خیز جزیره العرب مسلط نموده است.

2. موضوع کشتن بیست ساله ای که مسائل دین را یاد نگرفته است که به تفقه در دین تعبیر شده، تفقه در دین از نظر تعبیر قرآن فهم و اعتقاد به دین است و با وجود وسائل تبلیغ و رفع عذر هر کس در سن بیست سال

دین را نفهمیده و با آن آشنا نشده جز معاند و مخالف اسلام نیست و اگر از نظر مقررات اسلامی محکوم به اعدام شود، نقض قانون قرآن و اسلام نباشد و در این عصر هم محکمه نافذ و مطاع اسلامی وجود ندارد و گر نه بسیاری از بیست ساله ها که در محیط اسلام شلنگ می زنند محکوم به کفر و ارتداد و مستحق اعدامند.

3. موضوع هدم مساجد و مشاهد از دو نظر است:

(1) از نظر اینکه اینها اعتبار معبد دارند و وسیله اقامه جمعه و جماعت هستند و با ظهور امام قائم که همه افراد مسلمین از زن و مرد مقید به جمعه و جماعت می شوند دیگر هیچ ساختمانی نمی تواند افراد نماز خوان و اجتماعات جمعه را در خود جای دهد این که این ساختمان ها بی استفاده می شود و امام قائم (ع) آنها را خراب می کند و به جای آن میدان های وسیع و آماده برای اقامه جمعه و جماعت می سازد.

(2) بسیاری از مساجد و مشاهد طبق هندسه اسلامی ساخته نشده است و بلکه به هم چشمی با کلیساهای مسیحی ساخته شده و کلیساهای مسیحی هم به هم چشمی با معابد بت پرستان ساخته شده است و چون بررسی عمیقی به میان آید برخی مساجد و مشاهد همان نقشه ساختمانهای بت پرستان و تجدید هیکلها و معابد بت پرستان روم و یونان است و با وضع عبادت عمومی و ساده اسلامی مناسبی ندارد و اگر حکومت نافذ و اسلامی واقعی بر پا شود آن را خراب می کند.

یا به تعبیر شیخ بزرگوار طبرسی غالب مساجد موجوده بر خلاف تقوی و دستور خداوند سبحان بنا شده و غرض بانیان آن قربت و محض انجام عبادت نبوده است و در شمار مسجد ضرارند که پیغمبر اسلام دستور خراب کردن آن را صادر نمود و قرآن به وضع بلیغی از آن مسجد نکوهش و انتقاد کرد (107 سوره توبه): (و آن کسانی که مسجدی بر گرفتند و ساختند

به منظور زیان به جامعه اسلامی و از راه کفرورزیدن و برای تفرقه میان مسلمانان و به حساب کمینگاه و توطئه خانه برای کسانی که با خدا و رسولش در نبردند از دوران پیشین و باز هم سوگند می خورند که ما جز نیت خیر و نیکی نداریم با اینکه خدا گواه است که آنها دروغ می گویند).

در اینجا بهتر است نقشه و هندسه مسجد سازی پیغمبر را نقل کنیم و داستان ساختمان مسجد ضرار و هدف آن و سرانجام آن را هم نقل کنیم.

راجع به قسمت اول، در سیره ابن هشام ج 1 ص 298 گوید: رسول خدا (ص) به ابو ایوب انصاری وارد شد و از میدانی که جلو خانه او بود پرسش کرد که از کیست؟ معاذ بن عفرأ گفت: یا رسول الله آن از آن سهل و سهیل دو فرزند یتیم عمر و است که در کفالت من هستند، من آنها را برای شما راضی می کنم، آن را مسجد خود ساز، و رسول خدا (ص) دستور داد در آن مسجدی ساختند و پیغمبر در خانه ابو ایوب بود تا مسجد و اطاق های سکناي آن ساخته شد، رسول خدا (ص) برای تشویق مسلمانان به دست خود در آن کار می کرد و مهاجر و انصار در ساختمان آن شرکت کردند و بدان عادت نمودند.

در بعضی اخبار است که دیواری با يك خشت و نیم دور مسجد کشید به ارتفاع يك قامت، چون هوا گرم شد به درخواست مسلمانان ستونهایی از تنه درخت خرما در آن نصب کردند و روی آن چوب بستی ساختند که آفتاب بر چهره حاضران مسجد نتابد، و چون زمستان رسید و باران بارید، نمازگزاران از چکیدن باران بر سر خود در حال نماز شکایت کردند و در خواست کردند که پیغمبر اجازه دهد سقفی برای مسجد بسازند که باران بر سر آنها نریزد، آن حضرت اجازه نداد و فرمود: نه، همان سایبانی باشد چون سایبان موسی (ع)، منظور پیغمبر از این سادگی مسجد دو چیز بوده است: اول، اینکه ساختمان مسجد تا حد قدرت عمومی ساده و مختصر باشد

که همه طبقات مردم با آن انس گیرند و آن را در عهده خود شناسند و عظمت بنای مسجد مردم را به خود مشغول نکند و از هدف و مقصد مسجد که عبادت و آموزش و پرورش است باز ندارد.

دوم، آنکه مردم مسجد را به حساب يك مرکز عمومی بدانند و خود را به حساب يك سرباز و دانش آموز که باید آماده باشد در هر حالی و به هر وضعی انجام وظیفه کند و برای انجام وظیفه عبادت و آموزش امور دین و مسائل راحت و آسایش و تجمل در نظر نگیرد، زیرا این وسائل برای عموم و برای همه وقت فراهم نیست و اگر مسلمانان بدان عادت می کردند- مانند امروز- در صورت عدم وجود آن دست از انجام وظائف خود می کشیدند و مثلاً می گفتند شرائط تکلیف موجود نیست.

و در قسمت دوم: سیره ابن هشام ج 5 ص 341 چنین می گوید:

رسول خدا (ص) از جنگ تبوك برگشت و آمد تا رسید به ذی اوان که شهری بود در مسافت يك ساعت راه تا مدینه، اصحاب مسجد ضرار در وقتی که آماده سفر برای تبوك می شد آمده بودند خدمت آن حضرت و در خواست کرده بودند که: یا رسول الله! ما مسجدی ساختیم در کنار شهر مدینه برای بیماران و حاجتمندان و برای شبهای بارانی و شبهای زمستانی و ما دوست داریم که شما بیائید در آن نمازی بخوانید (به اصطلاح امروز آن را افتتاح کنید و مقصودشان ترویج مسجد بوده و تشویق مردم برای جمع شدن در آن و تکمیل توطئه ای که در نظر داشتند).

پیغمبر در جواب فرمود: من در سر سفر هستم و در کار آماده کردن قشون تبوکم، یا هر چه فرمود و اضافه کرد که: اگر ان شاء الله برگشتیم نزد شما می آئیم و برای شما در آن نماز می خوانیم و چون در هنگام مراجعت به ذی اوان رسید گزارش آن مسجد به وی داده شد.

رسول خدا (ص) مالك بن دحشم را از بنی سالم بن عوف و معن بن

عدی را از بنی عجلان خواست و فرمود: بروید به این مسجدی که اهل آن ستمکارند و آن را ویران کنید و بسوزانید و آنها شتافتند تا به قبیله بنی سالم بن عوف تبار مالک بن دخشم رسیدند و مالک به معن گفت: به من مهلت بده تا از خانه ام آتشی بیاورم، و به خانه خود رفت و شاخه خرمائی را شعله ور ساخت و به دست گرفت و با هم دویدند تا وارد آن مسجد شدند و در حالی که مردم آن در وی جمع شده بودند آن را سوزانیدند و ویران کردند و جمعیت آن پراکنده شدند و در باره آنها آیات معروفه قرآن نازل شد که:

«و آن کسانی که مسجدی بر پا کردند برای زیان و کفر و تفرقه مسلمانان» تا آخر داستان و آنها که این مسجد را بنا کردند دوازده تن بودند:

1- حذام بن خالد از بنی عبید بن زید، یکی از خاندانهای تیره عمرو بن عوف که از خانه او مسجد شقاق جدا شده بود.

2- ثعلبة بن حاطب از بنی امیه بن زید.

3- معتب بن قشیر از بنی ضبیعة بن زید.

4- ابو حبیب بن ازعر از بنی ضبیعة بن زید.

5- عباد بن حنیف برادر سهل بن حنیف از بنی عمرو بن عوف.

6- جاریة بن عامر.

7- مجمع بن جاریة بن عامر.

8- زید بن جاریة بن عامر.

9- نبتل بن حارث از بنی ضبیعة.

10- بحزج از بنی ضبیعة.

11- بجاد بن عثمان از بنی ضبیعة.

12- ودیعة بن ثابت از بنی امیه تیره ابی لبابة بن عبد المنذر.

از شدت عملی که پیغمبر راجع به ویران کردن مسجد ضرار از خود نشان داد و از انتقاد شدید قرآن نسبت بدان، به خوبی روشن است که
قصده

و هدف هر کاری تا چه اندازه در باره آن مؤثر است.

4- موضوع قضاوت آل داود که مضمون این اخبار است:

مسأله قضاوت در موارد نزاع و اختلاف یکی از مهمات مسائل اجتماعی و دینی است زیرا وحدت و آرامش و خوشبینی در میان افراد جامعه پایه و مایه حسن تفاهم و همکاری و یاری در امور زندگی است و این در صورتی است که نزاع و اختلافی در میان نباشد، نزاع و اختلاف بر پایه جهل و نادانی به حق است، یا بر پایه طمع و زورگوئی و فساد اخلاق و این هر دو پایه قابل اصلاح و از میان برداشتن هستند، با اجرای يك برنامه تعلیمات عمومی، ممکن است همه افراد به حقوق و حدود خود واقف شوند و از این راه اختلافی به میان نیاید و با پرورش عمومی و صحیح و برنامه اقتصادی خوبی می توان فساد را ریشه کن کرد و بنا بر این انتظار يك اجتماعی که نزاع در آن نباشد بی جا نیست و با ریشه کن شدن نزاع و اختلاف، موضوع قضاوت از میان برداشته می شود، توسعه دادگستری و پهن کردن دستگاه قضائی یکی از نشانه های شیوع فساد در اجتماع و مخصوصاً در هیئت حاکمه است.

در حقیقت قوه قضائیه برای کوتاه کردن و بریدن نزاع است ولی وضع دادگستری امروز بر اساس تولید نزاع و ادامه دادن به آن است زیرا جمع کثیری به نام کارمندان اداره و وابسته های قضائی از وکیل و وزیر از این دستگاه استفاده می کنند و مسلم است که در اسلام اساس قضاوت روی بیته و قسم بوده زیرا در محیط جهل و بی سوادى که در عربستان حکم فرما بوده جز با این دو اصل برای رفع دعاوی با اصل دیگری نمی توان قضاوت را اجراء کرد.

این دو اصل هم ساده و هم در میان مردم عرب از دوران جاهلیت معمول و مورد توجه بودند و پیغمبر هم از آنها استفاده کرد و آنها را امضاء نمود و می توان گفت: موضوع بیته و یمین به عنوان يك وضع عرفی و معمول

ص: 711

برای رفع نزاع مورد امضاء شارع اسلام گردیده و اسلام آن را به خصوص تشریح نکرده و بنا بر این اگر يك اصل واقع بین تری در میان مردم به وجود آید، با این اصل امضائی منافات ندارد و به هر حال نه وجود اصل دستگاه قضائی در جوهر مسلمانی دخالتی دارد و نه وسائل اجرای آن، منظور تشخیص و تعیین هر چه دقیق تر حق و واقع است.

در این صورت موضوع عدم حاجت امام قائم در فصل دعاوی به بیّنه و عدم مراجعه به آن به هیچ وجه نسخ حکمی نیست و چنانچه در صورتی که در جامعه اسلامی زیر سرپرستی امام قائم موضوع نزاع و اختلاف میان افراد به کلی ریشه کن شود و دستگاه قضائی از بن ملغی گردد نسخی و مخالفتی با احکام اسلام نشده است.

در دستگاه داود و سلیمان وسائلی برای تشخیص حق و واقع میان دو طرف دعوی معروف بوده است که بعضی مانند کرامت و اعجاز بوده است مانند زنجیر معروف عدالت داودی که طرفین برابر آن می رفتند و هر کس حق می گفته دستش به آن می رسیده و هر که خلاف حق می گفته دستش به آن نمی رسیده و اگر امام زمان بدین طریق حق و باطل را تشخیص دهد موضوع غیر قابل قبولی نیست. سید بن طاوس (ره) در کتاب (طرائف) از ابن الخطیب اعم علمای اشعریّه نقل کرده است که در کتاب اربعین خود گفته: علی (ع) أعلم صحابه است زیرا در اصل آفرینش خود در نهایت هوش و فهم و استعداد برای درك علم، و محمد (ص) أفضل فضلا و أعلم علما بوده و علی (ع) نهایت حرص را در طلب علم داشته، و محمد (ص) هم نهایت حرص را در تعلیم او داشته.

و با این حال علی (ع) از کودکی در دامن محمد (ص) زیسته و در مردی خود داماد او شده و همه وقت در خدمت او بوده و معلوم است شاگرد

بسیار تیزهوش و حریص به آموزش و استاد در نهایت فضل و حریص به آموختن و با این پیش آمد که این شاگرد از زمان کودکی پیوسته در خدمت این استاد بوده و در هر وقت از او استفاده کرده به درجات عالی علم نائل شده، این يك بیان اجمالی است برای اثبات اینکه علی (ع) أعلم صحابه بوده است.

ولی ابوبکر در دوران پیری خدمت پیغمبر رسید و آن وقت هم نمی توانست همیشه آن حضرت را ملاقات کند، شبانه روزی يك بار مدت کمی خدمت او می رسید و علی (ع) در کودکی خدمت او بود و گفته اند علم در کودکی چون نقش در حجر ثابت می ماند و علم در بزرگسالی چون نقش در کلوخ زود از دست می رود، و از آنچه گفتیم ثابت شد که علی (ع) از ابی بکر أعلم بوده است. انتهی - نقل از مجلسی (ره).

من می گویم که: از این حدیث چنین معلوم می شود که در زمان امام صادق (ع) مردم بی انصافی از طرف حکومت های وقت بر علیه ائمه تبلیغ می کردند و در نزد مردم عوام آنها را به جهالت و بلکه ضلالت متهم می نمودند. از مجلسی (ره) - اثر جبرئیل: یعنی جایی که در آن می ایستاد و اجازه می گرفت که نزد رسول خدا (ص) رود و آن محل تا کنون معروف است و دری که نزدیک آن است باب جبرئیل گویند، یا محل مخصوصی در خانه آنها بوده که معروف به محل جبرئیل بوده یا جای پای او مانند مقام ابراهیم در خانه وجود داشته است. از مجلسی (ره) - خود عامه هم از طرق بسیاری روایت کرده اند که علی با حق است و حق با علی هر جا بچرخد، و ابن ابی الحدید آن را صحیح دانسته و به طرق بسیاری روایت کرده اند که پیغمبر فرموده:

قضاوت کننده ترین شما علی است. از مجلسی (ره) - ابن عبد البر در کتاب (استیعاب) از جمعی

از روایت و محدثین نقل کرده است اُحدی از صحابه نگفته است: «سلونى» جز علی بن ابی طالب (ع). از مجلسی (ره) - سلمة بن كهیل و حکم، هر دو زیدی مذهب بودند و از فقهای عامه اند و اخبار بسیاری از عامه در لعن و مذمت آنها وارد شده است. از مجلسی (ره) - «فائنه منهم» یعنی از آزادشدگان یا از بندگان آنها است که از آنها محسوب شود یا از خواص و عارفان به اسرار آنها است. از مجلسی (ره) - در بصائر الدرجات از عمیر کوفی است که معنی

«حدیثنا صعب لا یحتمله»

الخ این است که به ما روایت رسیده: خدا تبارك و تعالی وصف نشدنی است و رسول او وصف نشدنی است و مؤمن هم وصف نشدنی است، هر که حدیث آنها را فهمیدنی داند آنها را محدود کرده و هر که آنها را در حد گنجانند آنها را وصف و اندازه کرده و هر که آنها را به حد کامل وصف و اندازه کند آنان را در علم خود گنجانیده و باید از آنها أعلم باشد.

مفضل گوید که: امام باقر (ع) فرمود: به راستی حدیث ما صعب و مستصعب، و ذکوان و اجود است، فهم آن را نتواند فرشته ای مقرب و نه پیغمبری مرسل و نه بنده ای که خدا دلش را به ایمان آزموده است، صعب آن است که هنوز در ترکیبی در نیامده است (بسیط مطلق) مستصعب آن است که از او در وقتی دیده شود باید گریخت.

و (ذکوان) هوش مؤمنان است و (اجود) آن چیزی است که از پیش و پس چیزی بدان نیاویزد و آن قول خدا است که احسن الحدیث را نازل کرده است، أحسن الحدیث همان حدیث ما است که اُحدی از آفریده ها آن را نتواند به حد کمال بفهمد و تحمل کند تا آن را در اندازه ای بگنجاند زیرا هر که

چیزی را در اندازه فهم خود بگنجانند باید از آن بزرگتر باشد.

ما در کتاب کبیر (بحار الأنوار) شرح کردیم، این احادیث بیشتر در غرائب شئون ائمه و احوال نادره آنها و معجزات آنها است و برخی از آن در غوامض علوم مبدأ و معاد است و مشکلات قضا و قدر و امثال آن که عقول از درک آن عاجز است. پایان نقل از مجلسی (ره).

در اینجا باید گفت: موضوع دشواری حدیث و عدم فهم آن از چند وجه است:

1- به اعتبار موضوع بحث آن حدیث که راجع به علم ما وراء الطبيعة و بیان مطالبی است که علم و دانش مادی بدان رسا نیست و به اصطلاح دانشمندان امروز با لابراتوار نمی توان آن را تحلیل و تجزیه کرد و با فرمولهای وسیع و معروف شیمی و فیزیک نمی توان آن را در مورد آزمایش آورد و به صورت یک قضیه حل شده و علمی و مادی در آورد.

البته می توان گفت: همه مسائل مخصوصه دینی از نظر عقیده و ایمان از این قبیل است و این مسائل از اصل وجود و ثبوت خدا و صفات ثبوتیه و سلبیّه او آغاز می شود و به مسأله نبوت (ارتباط نامرئی با خداوند بی واسطه یا به واسطه فرشته و استماع سخن خدا) و به معنویت امامت و ولایت و حقیقت مرگ و برزخ و معاد و بهشت و دوزخ به پایان می رسد و مقصود از عدم تحمل عدم فهم است.

بنا بر این خلاصه معنی احادیث این باب روی این حساب این است که داستان ما و امامت و ولایت ما که از عالم فوق طبیعت و ما وراء ماده است در فهم احدی نمی گنجد، زیرا هر فهمی محدود است و می تواند امور مادی و محدود را از نظر کنه و حقیقت در خود بگنجانند و این امور برای هیچ کس بطور کنه و حقیقت مفهوم نیست.

قسمت اول حدیث 5 باب و دو حدیثی که مجلسی (ره) در شرح

حدیث 1 نقل کرده است این معنی را دارد و به همین معنی مسائل غامض توحید و نبوت و معاد را شامل است و مقصود ردّ اعتراض معروف مادیین است که از همان تاریخ سرزبانها بوده است و آن این است که حقیقت و دانش واقعی منحصر به همانی است که در لابراتوارها حل می شود و با اصول آزمایش و فرمولهای فیزیک و شیمی می توان آن را دریافت و جز اینها نه حقیقتی هست و نه می توان بدان معتقد شد و آن را علم شمرد.

و حاصل جواب ائمه در این اخبار از این اعتراض این است که مسائل مبدأ و نبوت و امامت و ولایت فوق فهم و ادراک بشری است و فوق گنجایش فرمولهای فیزیک و شیمی و لابراتوار است و ممکن نیست به کنه و حقیقت در این مراحل وارد شوند و گر نه باید اینها از موضوع آن مسائل بزرگتر باشند تا بتوانند آن را در خود بگنجانند و بطور کلی حیطة فهم و تصور و علم که پهناورترین فضاهاى ادراک شمرده شده است کوچکتر از آن است که این حقائق در آن بگنجد.

و این موضوع را در روایت بصائر و روایت مفضل به خوبی روشن کرده که می فرماید: هر که رسول را از نظر وصف رسالت و مقام وحی یا ائمه را از نظر مقام ولایت و ارتباط به ما وراء ماده بطور کامل بتواند وصف کند و در ادراک خود بگنجانند چنانچه يك برهان هندسی یا فرمول فیزیک یا شیمی را وصف می کند و در ادراک خود می گنجانند باید بدان ها احاطه علمی داشته باشد و در نتیجه باید از آنها داناتر باشد و در عبارت روایت مفضل توضیح بیشتری داده می فرماید: «لأنّ من حدّ شيئاً فهو أكبر منه» هر که چیزی را بتواند در اندازه گیرد باید از او بزرگتر باشد، و این اصل از نظر مادی هم درست است که ظرف باید از مظهر بزرگتر باشد و اگر مسأله ای به حقیقت در ظرف علم بشری بگنجد بشر از آن بزرگتر است.

در اینجا باید روی سخن را به مادیین کرد و گفت: در همین عالم ماده

بسیاری از مسائل هنوز در علم بشر نگنجدیده اند و بصورت مسائل لا ینحل و اَصْم بجا مانده و این دلیل است که فهم بشری حتی از احاطه به همه مسائل مادیه هم کوچک تر است و از این مسائل باید مسائل زیر را در شمار آورد:

الف- مسأله فضا، هنوز علم امروزی نتوانسته است در برابر این سؤال جواب آزمایش شده و قطعی بدهد که: آیا فضا نهایت دارد یا لا نهایت است؟

و این خود یکی از مسائل اَصْم علمی است.

ب- مسأله پیدایش حیات در ماده.

ج- مسأله اصل حقیقت ماده و قوه که یکی هستند یا دو تا و کدام اصل هستند و کدام اثر.

نامفهوم ماندن این مسائل به روش علمی امروزه یعنی از نظر فرمولهای معروف فیزیک و شیمی و لابراتوار به همین جهت است که فهم بشری از حقیقت عمیق و وسیع همین مسائل عالییه ماده هم کوچک تر و تنگ تر است و نمی تواند به آنها احاطه کند.

2- از نظر اختلاف درجات فهم و خرد بشری و عدم تناسب حقائق عالییه با فهم های پست و تاریک تا آنجا که قابل فهم و ادراک می باشند، بررسی مسائل علمی و حقائق از این نظر بسیار قابل توجه و هم بسیار روشن است، اگر ما مسائل معمولی انسانی را طبقه بندی کنیم و درجات فهم یک فرد بشر را از دوران نوزادی تا برسد به سن کمال و مردی و پیری با آنها تطبیق کنیم، این موضوع به خوبی روشن است، مثلاً مسائل جنسی را از درک لذت دیدن یک روی زیبا تا آمیزش کامل همپستری، مسائل اقتصادی را از اجرت برداشتن یک گام تا احاطه به اقتصاد وسیع یک ملت ششصد میلیونی چین بزرگ مثلاً از تملك یک دینار ایرانی تا سرمایه های میلیاردی امریکای شمالی.

از این مقایسه روشن است که یک فرد بشر در هر دورانی مسائل معمولی انسانی را تا اندازه معینی می تواند درک کند و مثلاً فهم احساسات

عشق و درك لذت هم آغوشی با يك زن زیبا برای يك كودك دو ساله امری است ممتنع و به نظر او چنین حقیقتی معدوم و محال است.

چنانچه از نظر سنجش این مسائل با افکار عمومی هم می توان گفت:

بشر به صدها دسته و طبقه تقسیم می شوند و هر کدام مسائل بشری را تا يك اندازه می توانند بفهمند و درجه بالاتر از آن نسبت به آنها هیچ حقیقت و وجودی ندارد.

آری، ممکن است آنها از ملاحظه آثار آن يك ایمان اجمالی بدان پیدا کنند و بدانند که چنین چیزی هست.

در این احادیث، درك حقائق ما وراء ماده را مخصوص افکار عالیه و پروریده مخصوصی می داند که برخی به فطرت پرورده و پاکند چون نفوس فرشته ها و پیغمبران و امامان معصوم و برخی به ریاضت و پرورش چون نفوس مؤمنان امتحان داده.

در حدیث 1 و 2 و قسمت اخیر حدیث 5 باب، بیان این معنی را نموده است که بسیاری از تعلیمات عالیه قرآن و عترت معصومین از خور فهم تنگ و تاریک مردم برتر است و نمی توانند آن را بفهمند و تنها نفوس عالیه و پاک انبیاء و فرشتگان و مؤمنان امتحان داده می توانند بفهمند و درك کنند و مردم دیگر فقط به اعتبار ظهور و آثار معجزات می توانند بدان اعتقاد اجمالی داشته باشند.

در حدیث دوم به نکته باریک تری توجه شده است و می فرماید: هر فردی از بشر، عقلی و ادراکی و فهمی مخصوص به خود دارد و چنانچه ظاهر جسمانی هر فرد از نظر آواز و رنگ و شکل و قیافه ممتاز است، خاصیت روحی افراد هم چنین است و سلمان مقامی از درك حقائق دارد که اُبی ذر برادر ایمانی او نداشته و اگر آنچه را او می فهمید به اُبی ذر عرضه کند نمی تواند درك کند و او را کافر می داند، بنا بر این شاهکار يك رهبر اجتماعی این

است که بتواند مسائلی را که مورد نیاز و درخور فهم عمومی است درک کند و بوسیله آن، مردم را با هم مربوط سازد و پیوست دهد.

از مجلسی (ره)-

«ما في قلب سلمان»

یعنی از مراتب معرفت خدا و معرفت پیغمبر (ص) و ائمه (ع) و جز آن از آنچه در سابق گفتیم، اگر سلمان چیزی از آن را به اُبی ذر می گفت نمی فهمید و حمل بر دروغ و ارتداد می کرد، یا مقصود علوم و اعمال غریبه ای است که اگر اظهار می کرد آن را حمل بر سحر می نمود و سلمان را می کشت یا آن را فاش می کرد و وسیله قتل سلمان می شد.

و کشی به اسناد خود از جابر از امام باقر روایت کرده است که:

أبو ذر به سلمان وارد شد و او مشغول پخت دیگ غذا بود، در این میان که با هم حدیث می کردند، دیگ کپ شد روی زمین و از آب و دانش چیزی نریخت، أبو ذر بسیار تعجب کرد و سلمان آن را گرفت و روی اجاق نهاد و بار دیگر هم این موضوع تکرار شد، أبو ذر هراسان از نزد سلمان بیرون شد، دم در با امیر المؤمنین (ع) برخورد و اندیشناک بود، و چون چشم امیر المؤمنین (ع) به او افتاد، فرمود: ای أبو ذر چرا از نزد سلمان بیرون شدی و چرا هراسناکی؟

عرض کرد: یا امیر المؤمنین! من دیدم سلمان چنین و چنان کرد و از آن در تعجب شدم. امیر المؤمنین (ع) فرمود: ای ابا ذر! اگر سلمان آنچه داند به تو باز گوید، خواهی گفت: خدا کشنده سلمان را رحمت کند، سلمان باب خدا است در زمین، هر که او را بشناسد مؤمن است و منکر او کافر است، سلمان از ما خاندان است. و خود سلمان در خطبه ای گفته است: به من علم بسیاری داده اند و اگر هر چه می دانم بگویم، طائفه ای گویند دیوانه است و طائفه دیگر گویند: بار خدایا قاتل سلمان را بیا مرز.

من گویم: از اینجا ظاهر شد که مقصود همان است که اول گفتیم و بعضی گفته اند: این برای آن است که علم نهان دسترس دونان نیست،

ص: 719

مدرک آن دقیق است و رسیدن بدان دشوار، فحول دانشمندان را بدان دسترسی نیست تا چه رسد به سست فهمان و برای همین جمهور مردم را باید به همان ظاهر شرع و مجملات آن مورد خطاب ساخت نه اسرار و اعماق آن زیرا فهمشان از درک آن کوتاه و حوصله آنها از تحمل آن نارسا است. انتهی.

من می گویم: بلکه ظاهر این است که هر فردی از بشر علمی درک تواند که دیگری از آن درماند خصوص مقربان حق چنانچه کسی به اسناد خود از ابی بصیر روایت کرده است که: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود:

رسول خدا (ص) فرمود: ای سلمان اگر علم تو به ابی ذر نموده شود کافر گردد، ای مقداد اگر علم تو به سلمان نموده شود کافر گردد.

3- می توان گفت: یکی از اسرار نهفته علوم ائمه همان احترام عمومی و اقتصاد عمومی بشریت بوده است که اساس تعلیمات پیغمبر اسلام بود، پیغمبر اسلام در نهضت خود دو هدف عمومی داشت:

(1) وحدت بشری در زیر یک پرچم حکومت سراسری که شعار آن لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بود.

(2) لغو هر گونه امتیاز طوائفی و برتری نژادی و تبعیض نژادی که مانع اتحاد حقیقی و همکاری اقتصادی بشر است، از این رو در اولین روز تسلط خود بر عربستان و سقوط قدرت قریش و یهود که اساس اختلاف طبقاتی و امتیازات نژادی محیط عربستان بودند یعنی روز فتح مکه و تسلیم شدن سران قریش، پیغمبر اسلام جلوی خانه کعبه ایستاده و آن خطبه معروفه طلائی خود را خواند و در صدر آن وحدت بشری را اعلام نمود: لا اله الا الله وحده وحده وحده.

و در ذیل آن هر گونه امتیازات موهوم نژادی را الغاء کرد و فرمود: همه شما از خاک آفریده شدید و هیچ عربی را بر غیر عرب برتری نیست جز به تقوی و فضل، و چون زمام امور به دست علی (ع) افتاد، اقتصاد عمومی را مورد

توجه ساخت و بر آنها که از برکت نیروی اسلام سرمایه فراوان اندوخته بودند مانند طلحه و زبیر خرده گرفت و بیت المال را میان همه مسلمانان از هر نژادی و یا هر مقامی برابر توزیع کرد و همین اصل زندگی و کار برای همه که اساس اقتصاد اسلامی است برای مسلمانان آن روز قابل تحمل نبود و لذا در حکومت او اخلال کردند تا او را شهید نمودند.

4- در ذیل حدیث 5 می فرماید: «ثم أطلق الله لسانهم ببعض الحق» در این میان جمعی اظهار حق کنند و گر چه به دل باور ندارند و این جمع منافقانند که ثمره وجود آنها حفظ حق و دفاع از اولیاء خدا است و شاید این جمله اشاره به نهضت ها و شورش های ضد حکومت جور بنی امیه و بنی عباس باشد که سردمداران بعضی از آنها گر چه به حقیقت مذهب بی عقیده بودند ولی چون بوسیله آنها از ائمه حق و پیروان آنها دفاع می شد وجود آنها این مصلحت ضمنی را داشت که اگر نبودند خدا در روی زمین پرستیده نمی شد و فساد حکومت های جائر پایه و اساس اسلام را ویران می کرد. از نهاییه- یعنی دعای آنان فرا گیرد هر که دنبال آنها است، مقصود این است که به آنها احاطه می کند و آنها را از شر دشمنان باز می دارد و نگه می دارد- نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: ظاهراً مقصود این است که دعوت اسلامی از جامعه مسلمانان همه کسانی که در جبهه مخالف آنها باشد فرا می گیرد و بر مخالفان اسلام غلبه می کنند و این بیان از پیغمبر مطابق مضمون آیه است که می فرماید: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» و به این معنی مناسب تر است که علت جمله سابق ذکر شود و مقصود این است که تو به جامعه مسلمانان بچسب و از آن دست مکش زیرا دیگران هم دیر یا زود بدان خواهند پیوست و دعوت اسلامی دیگران را هم فرا خواهد گرفت و پایگاه ثابت و بر جای بشریت همان جامعه مسلمانی است و لفظ دعوت هم با این معنی مناسب تر است بلکه کلمه

احاطه و «وراءهم» مؤید آن است و تأمل در مفردات این جمله طلائی و ترکیب و ارتباط آن با جمله پیش و بلکه جمله بعد از آن قرینه قطعیه است برای این معنی و عجب این است که چگونه اساتید فن بدان متوجه نشدند. قوله:

«اخلاص العمل لله»

یعنی پاک داشتن عمل از ریاء و سمعه و اغراض فاسده، نصیحت ائمه مسلمین یعنی خلوص اعتقاد به آنها و دوست داشتن آنها و پیروی از آنها در همه گفتار و کردارشان، در نهاییه گفته: دین نصیحت برای خدا و رسولش و قرآنش و ائمه مسلمانان و همه مسلمانان است.

نصیحت، کلمه ای است که دلالت بر خیر اندیشی منصوح دارد و آنچه از معانی در زیر این کلمه جمع است با کلمه دیگری نمی توان تعبیر کرد و اصل نصح در لغت به معنی خلوص و پاکی است معنی نصیحت برای خدا اعتقاد به یگانگی او و تبت اخلاص در عبادت او است، نصیحت برای قرآن تصدیق بدان و عمل بر طبق آن است و نصیحت رسول تصدیق به نبوت او و پیروی از امر و نهی او است، و نصیحت ائمه مسلمانان این است که در امور حق از آنها پیروی کند و در صورتی که خلاف بروند رأی به شورش بر آنها ندهد، و نصیحت نسبت به همه مسلمانان، ارشاد آنها است به مصالحشان.

انتهی.

من می گویم: چون امام در نظر صاحب نهاییه، پیشوای عرفی مسلمانان است چه بر حق باشد و چه ناحق، نصیحت ائمه را این طور تفسیر کرده که بر پیشوای حق و ناحق هر دو تطبیق شود.

در نهاییه گفته: مکرر در حدیث، کلمه ذمه و ذمام آمده است و این هر دو به معنی پیمان و امان دادن و ضمانت و حرمت و حق باشند و اهل ذمه نامیده شدند برای آنکه در پیمان و امان مسلمانان وارد شدند و از این باب است «یسعی بدمتهم أذناهم» یعنی هر گاه يك فرد قشون اسلام به دشمن عهد امان

ص: 722

داد بر همه مجری است و مسلمانان حق ندارند آن را نقض کنند و عهد او را بشکنند. انتهی. پایان نقل از مجلسی (ره).

باید گفت: این خطبه کوتاه و پر معنای پیغمبر اسلام در شمار همان جوامع الکلم (کلیات سخنرانی) است که پیغمبر اسلام بدان می بالد و می فرماید:

«أوتیت جوامع الکلم»

و سر تشکیلات درست يك اجتماع و جامعه مؤثر و نافذ و پاینده در آن مندرج است و از این چند جمله برنامه يك وحدت بشری در سراسر روی زمین می توان استخراج کرد، از نظر تبلیغ و پرورش و تشکیلات. و این خطبه پیغمبر يك دورنما و ظاهر اسلامی دارد که ظاهر بنیان اسلام بدان فریفته شدند و مانند ابن اثیر در نهایت آن را بر حکومت‌های قلابی بنی امیه و بنی عباس تطبیق کرده و يك حقیقت و واقعیتی دارد که سر يك اجتماع عادلّی بشری در آن مندرج است و آن را در ضمن حدیث 2 توضیح داده اند. از مجلسی (ره) - مقصود از جماعت مسلمین همان امامان بر حقّند و کسانی که بدانها گرویدند زیرا آنها به يك روش و عقیده اند که در آن اختلافی نیست چنانچه در معانی الاخبار از صدوق نقل شده است از امام صادق (ع) که پرسیدند از رسول خدا (ص) که جماعت امت کیانند؟ فرمود:

جماعت امتّ اهل حقّند گر چه اندك باشند و فرقه و دسته بندی ها اهل باطلند گر چه بسیار باشند و روایت دیگر از عبد اللّه بن یحیی علوی آن را به رسول خدا (ص) رسانیده که از آن حضرت سؤال شد: جماعت امتّ چیست؟

فرمود: آنها که بر حق باشند گر چه ده باشند. و در روایت دیگر مردی نزد امیر المؤمنین (ع) آمد و گفت: مرا خبر ده از سنت و بدعت، هر آن چیزی است که بعد از او پدیدار گردیده است، جماعت اهل حقّند و گر چه کم باشند و فرقت اهل باطلند و گر چه بسیار باشند. از مجلسی (ره) - رفیق اعلی همان کسانی که خدا بدان ها

نعمت بخشیده است از پیغمبران و صدیقان و شهداء و نیکان و چه خوب رفیقانی هستند آنان. در نهایت گوید: در دعا آمده است که:

«أَلْحَقَنِي بِالرَّفِيقِ الْأَعْلَى»

مقصود از رفیق جمع پیمرانند که ساکن اعلیٰ علین باشند. از مجلسی (ره) - قسمت بالسویّه این است که به شریف و ضعیف از غنیمت و از بیت المال برابر بدهد به شماره هر سری و روش پیغمبر (ص) همین بود و خلفاء جور پس از آن حضرت برای به دست آوردن دل سران و اشراف، آن را تغییر دادند و آنها را طرفدار خود ساختند و مردم گرد آنها فراهم شدند و دست از رهبر و پیشوای خود برداشتند.

و چون امیر المؤمنین (ع) والی بر مردم شد روش رسول خدا را زنده کرد و آن را به کار بست و بیشتر مردم (یعنی کارگزاران عرب) از آن هراس کردند زیرا با شیوه بیهوده دیگران دمساز شده بودند و روش رسول خدا (ص) را فراموش کرده بودند و طلحه و زبیر و همقطارانیشان به علی (ع) شوریدند و آن حضرت عذر خواست که شرافت به دینداری و پرهیزکاری است که مایه برتری در دنیا نیستند مزد شایان آنها در دیگر سرا است، مردم در دنیا همه نیازمندی های برابر دارند و هزینه برابر خواهند و پیغمبر در غنائم حنین و هوازن بطور استثنائی به برخی سران با نفوذ عرب بهره بیشتری داد و برای مصلحت وقت و خصوصیت مورد، و بوسیله آن دل منافقان را به اسلام گرم کرد و از انصار که شریک غنیمت بودند جلب رضایت و موافقت نمود با اینکه ممکن است این زیادی از بهره خود آن حضرت و از سهم خمس آل محمد داده شده باشد.

عدالت در رعیت حکم به حق در میان مردم است و ترك طرفداری نسبت به هر کس باشد و انتقام برای مظلوم و ستمدیده از ظالم ستمکار و اجراء حدود و مجازات بر خلافکاران بدون مسامحه و چشم پوشی، و چون این دو اصل یعنی تقسیم و توزیع برابر و دادگستری میان مردم باشد، امام باک ندارد از

خشم دیگران و برگشتن آنها از دین و پراکنده شدن از آن و رفتن هر کدام به سوئی چنانچه امیر المؤمنین (ع) باکی نداشت که طلحه و زبیر و عایشه به مکه رفتند و بر او شوریدند و روش حق و عدالت را به خاطر آنها از دست نداد و با آنها نبرد کرد و بعضی گفته اند: مقصود این است که چون حق امام و رعیت میان آنها ادا شود نظام احسن اجتماع محقق گردد و دیگر ضرر ندارد که هر کس به این در زند یا آن در زند و به این سو رود یا آن سو رود، هر کجا خواهد رود و هر کار خواهد کند. پایان نقل از مجلسی (ره).

در اینجا باید به این نکات متوجه شد:

1- آنکه نظام درست اجتماعی که می ماند و می باید بر اساس دو اصل اجتماعی باید پی ریزی شود:

الف- توزیع عادلانه ثروت: در آمد اجتماع هر چه باشد باید میان همه افراد برابر تقسیم شود و نیازمندی های آنان بطور مساوی در نظر گرفته شود زیرا همه مردم از نظر نیازمندی های زندگی همسر برابرند و تفاوتی ندارند از نظر وسائل خوردن و خوابیدن و راحت و جواب گفتن به زن و فرزند و حوائج دیگر مانند هم هستند، نمی شود یکی آنقدر بخورد که از خوردن ناراحت شود و یکی از گرسنگی ناراحت باشد، البته اگر توزیع و تقسیم ثروت و بهره از آن نسبت به افراد جامعه برابر گردید نتیجه اش این است که تولید ثروت هم رو به افزایش می گذارد و همه مردم در تولید ثروت شرکت می نمایند.

اولاً برای آنکه درك می کنند هر چه ثروت بیشتر باشد سهم بیشتری به آنها عاید می گردد، و ثانیاً درك می کنند که در تولید ثروت همه با آنها همدست هستند و هر چه در محیط زندگی همکار و رفیق بیشتر باشد حس رقابت و نشاط بیشتر می شود و کار بهتر پیش می رود، این يك خاصیت محسوسی است در نوع انسان از خرد و کلان، يك كودك تنها نمی تواند درس بخواند یا آنکه مسافتی بدود ولی اگر با عده همسالان خود وارد کار

درس خواندن یا دویدن و اقسام ورزشهای سخت شد بی خودانه و با عشق و علاقه مفرط کار می کند.

ب- عدالت و دادگستری میان همه افراد: ترك كار و ترك توليد ثروت كه عاطفه هر بشری است همه و همه ناشی از ستم و بی دادگری است، يك ظالم و زورگو به دیگری فشار آورده و مال او را برده، دزدیده، کلاه برداری کرده، و .. و .. و .. از راه استفاده از نتیجه کار و کوشش دیگران نشسته و خورده و خوابیده و عیش کرده و حس کارگری خود را از دست داده و بدتر اینکه زن و فرزند و خاندانی تشکیل داده و آنها را به همین وضع مفسده بار و ستمکاری پرورش داده تا کار به جایی رسیده که کارهای شخصی خود را هم به دیگران وا گذاشته و به این وسیله طبقات آقا و نوکر و .. و .. بوجود آمده است.

این مفاصد طبقاتی همه از ظلم و بی دادگری سرچشمه گرفته است و اگر ریشه ظلم و بی دادگری از جامعه ای کنده شود، بی تردید بیکاری و بیعاری هم از میان می رود، بعلاوه ستم و بیداد از جهات دیگر هم مایه تولید فسادند.

مثلاً بر اثر ستم راهزنی و سائل ارتباط میان شهرها قطع می شود و آذوقه به مردم نمی رسد و گرسنگی مردم را به همه راهی می کشاند و از میان می برد بواسطه تصاحب سرمایه های کلان و احتکار آن وسیله کسب و کار عمومی از میان می رود و مردم گرسنه و بیمار و نیازمند می شوند و به هر فسادى رو می کنند تا کار به جایی می رسد که زنان آبرومند برای کمترین و ننگین ترین زندگی به هرزگی و فساد کشانده می شوند و فاحشه خانه ها و شهر نوها بوجود می آید، بنا بر این اصل درست جامعه رشید و پیشرو این دو چیز است: تقسیم برابر، و جامعه دادگستر.

2- پس از برقراری این دو اصل باید از جهات دیگر به مردم آزادی

داده شود و آزادی مردم از جهات دیگر ضرر و زیانی به اجتماع عادلانه و پیشرو ندارد و این برای دو ملاحظه است:

اول آنکه در يك اجتماع عادلانه مردم به طبع خود خیرجو و خوش اخلاق و شرافتمند و راستگو و پارسا بار می آیند و پس از احراز عدالت و برابری در معیشت عوامل خیر و نیکو کاری و خوش رفتاری بر مردم غلبه می کند و آزادی آنها را به خیر و خوبی می کشاند نه شر و فساد.

و دوم این که آزادی در عقیده و نظر بهترین وسیله پیشرفت جامعه است و در سایه يك نظم عادلانه و زندگی با رفاه باید افراد خاصیت و جوهر خود را نشان دهند و به سوی ترقی و پیشرفت گرایند و این مقصود حاصل نشود جز به اینکه در خود حس آزادی کامل درك کنند و مانعی سر راه خود به نظر نیاورند و اختناق و سلب آزادی افراد به هر نام و هر رنگ مایه رکود و عقب گرد جامعه می شود. از مجلسی (ره)- ظاهر این است که این خطبه طولانی بوده و شامل ذکر فضائل اهل بیت و تعیین امام از آنها بوده است، چنانچه از اخبار دیگر بر می آید، و چون نصب امام از خاندان عصمت زمینه شورش منافقانی بوده که بدان راضی نبودند و هم پیمان شده بودند تا امر امامت را از خاندان او بگردانند، به انصار دستور داده بود که سلاح بگیرند برای جلوگیری از شورش. از مجلسی (ره)- این حدیث نبوی با تفسیرش از طرق عامه هم روایت شده است، مسلم به سند خود، در باب خطبه جمعه از جابر بن عبد الله از پیغمبر (ص) روایت کرده که فرمود در آخر خطبه: من اولی هستم از هر مؤمنی از خودش، هر که مالی را بجا گذارد از آن خاندان او است و هر کس وامی یا ضیاعی (زن و فرزند و آب و ملک بی سرپرست) بجا گذارد بر عهده من است و سر و کارش با من است.

ص: 727

آبی گوید: اولی از ولی است به معنی نزدیکی، یا مالکیت چنانچه در قول خدا تعالی است (62 سوره انعام): «سپس برگردانده شوند به سوی خدا مالک به حق آنان» یا از ولایت است به کسر واو که ولی یتیم و مقتول از آن مشتق است یعنی متصدی کار آنها و از این ماده است والی شهر، یا از ولایت به فتح است به معنی نصرت که از آن گرفته شده است قول خدا تعالی (11 سوره محمد): «برای اینکه خدا ناصر آنها است که ایمان آوردند».

در نهاییه گفته: در حدیث است که: هر که ضیاعی بجا گذارد سر و کارش با من است، ضیاع به معنی عیال است و آن مصدر ضاع یضیع است و عیال را به مصدر تعبیر کرده.

و اگر ضیاع به کسر ضاد خوانده شود جمع ضایع (بی سرپرست) باشد چون جیاع جمع جائع (گرسنه) در مغرب گفته: در حدیث است که:

هر که مالی بجا گذارد عصبه اش آن را ارث برند هر که باشند و هر که وامی یا ضیاعی بجا گذارد- و روایت شده ضیعه ای- باید به من رجوع کند که من مولی و سرپرست آنم، هر دو تعبیر به تقدیر حذف مضافی است یا تعبیر به مصدر شده از باب مبالغه و معنی این است که هر که عیال بی سرپرست یا اولاد صغاری که در معرض از میان رفتن هستند بجا گذارد باید نزد من آید که من ولی و کفیل آنهایم و از بیت المال خرج آنها را می دهم. انتهى.

مجلسی (ره) گوید: بسا توهم شود که کفالت و ضمانت پیغمبر (ص) برای وام بدهکاری که مرده است منافات دارد با آنچه در اخبار خاصه و عامه وارد شده است که آن حضرت بر مرده ای که بدهکار بود نماز نمی خواند و می فرمود: شما به رفیق خود نماز بخوانید، و در اخبار ما این جمله هم آمده که تا یکی از اصحاب او ضامن بدهکاری میت گردد.

و جواب داده اند که این ترك نماز در صدر اسلام و موقع کمی بودجه بوده و ضمانت دیون بعد از توسع در بیت المال و فتوحات و غنائم بوده است

و مؤید آن است آنچه از طرق عامه رسیده که مرده بدهکار را نزد آن حضرت می آوردند، می فرمود: برای بدهکاری خود چیزی دارد؟ اگر می گفتند دارد، بر او نماز می خواند و چون خدا پیروزیها نصیب او کرد.

فرمود:

«أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم»

هر که بمیرد و وامی داشته باشد، به عهده من است و هر که مالی بجا گذارد از آن ورثه او است. پایان نقل مجلسی (ره).

در اینجا دو موضوع را باید دانست:

الف- بیان اصل حدیث نبوی معروف

«أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم»

که طبق آیه کریمه (6 سوره مبارکه احزاب) وارد شده است که می فرماید: «پیغمبر اولی است به مؤمنان از خودشان و أزواجش مادران آنهایند...» این مضمون برای چند مقصد از چند نظر گفته می شود:

1- به قصد اظهار مهر و دوستی از نظر اخلاقی که منظور اظهار دوستی و مهر باشد تا آنجا که نسبت به دیگری از خود او مهربان تر باشد و چون حب ذات روشن ترین و کامل ترین غریزه بشری است و مهرورزی پیغمبر خاتم نسبت به امت و بلکه نوع بشر نمونه کامل نوع دوستی و بشر خواهی است، این حقیقت در این جمله شیوا و معجز مآب ادا شده است که پیغمبر مؤمنان را از خودشان بیشتر دوست دارد و نسبت به آنها مهر می ورزد و در این صورت این جمله از نظر اخلاقی ادا شده است و یک درس عالی و پر معنای عشق و محبت عاقلانه و بر کنار از دوستی ها و عشق هائی که از تمایلات جنسی برخاسته می شود به نوع بشر و خصوص سروران و رهبران بشریت می دهد.

و جمله «وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ»- ازواج او هم مادر مؤمنان است، با این معنی بسیار مناسب دارد و نتیجه این است که مهر پیغمبر به مؤمنان بیش از خود آنها است بخودشان، و زنان محترم آن حضرت هم برای آنها تا اندازه

ص: 729

يك مادر مهربانند و می توان گفت پس از دوستی به خود، دوستی و مهری از مادر نسبت به فرزند عمیق تر و آتشین تر نیست و بدین جهت برای ازواج طاهره دوستی درجه دوم را به حدّ کامل بیان کرده.

چنانچه در جای دیگر می فرماید (129 سوره توبه): «هر آینه برای شما آمد رسولی از خودتان که بر او ناگوار است رنج کشیدن شما، بر شما حرص می خورد، به مؤمنان بسیار دل سوز و بسیار مهربان است».

در این صورت يك معنای اخلاقی بسیار عالی و آسمانی دارد ولی حکمی و حقی از آن استفاده نمی شود و صرف گزارش از يك واقعیتی است که لوازم اخلاقی دارد.

2- به قصد بیان حکم و وظیفه از نظر حقوقی به منظور تعهدات و انشاء حقی در زمینه های بلا حق و بی مسئولیت از نظر افراد، مانند حال مرگ که فرد فاقد هر حق و مسئولیتی است یا حال عجز از انجام وظیفه و تعهد که زمینه سلب مسئولیت فرد است.

و به عبارت دیگر جعل حقوق و تعهداتی که به هیچ وجه با حقوق و تعهدات مقرر و ثابت خود فرد مزاحمت و مخالفی نداشته باشد، طبق توجیه و تطبیقی که امام صادق از این عبارت در این روایت فرموده است که می است، زیرا تبعیت و پیروی از اسلام و پیغمبر را وسیله کافی برای آسودگی خود از نظر زندگی خود و عیال خود تشخیص داده اند.

بنا بر این اصل رشته سخن به اینجا می کشد که پیغمبر و امام با چه اعتباری این مسئولیت اجتماعی مهم را بعهدده شناخته اند پرداخت وام هر بدهکار، کفالت ایتمام هر در گذشته، اداره امور پهناور و مختلفی که مسئولی ندارد و .. و .. کار بسیار دشوار و نیاز به بودجه فراوان و سرشار دارد، و این اموری که با همه این تشکیلات وسیع و دقیق و دامنه دار امروز در دولتهای پیشرو و مترقی که اموری که زمامداران و پیشوایان را شکسته و آنها را به

بحران های لرزاننده کشاننده است با اینکه دامنه مسئولیت آنها دارای این رقم درشت و تعهد وام هر بدهکاری که ندارد بدهد، یا فرض کن هر بدهکاری که بمیرد و نداشته باشد وام خود را بدهد نیست، آیا این تعهد و انجام آن هم جزء معجزات و امور فوق الطبیعه پیغمبر و امام است یا اینکه اجرای نظام حقیقی مسلمانی طبق مقررات قرآن به طبع خود اجتماعی بار می آورد که به پیشوا امکان می دهد چنین مسئولیتی را در عهده شناسد و اجراء کند.

نظام حقیقی قرآن در يك محیط بشری اجراء نشده و حکومت پیغمبر اسلام هم که دوره بسیار کوتاهی در محیط بسیار کوچکی به کار افتاده درست برای ما روشن نیست که چگونه اجراء می شده و آیا این نتیجه را به مردم نشان داده است یا نه؟

و اگر کلمه «ضیاع» که بعد از کلمه دین واقع شده است چنانچه ظاهر استعمالات آن است به معنی زمین مزروعی باشد و بدین قرینه مال به معنی منقول تفسیر شود ممکن است از این تعبیر استفاده کرد که زمین در تصرف حکومت اسلامی است و سهمی از درآمد آن بودجه این تعهدات عمومی به حساب آمده است، خصوص اگر گفته شود مطلق دیون میت در عهده پیشوا است و از اموال او که به ورثه تعلق می گیرد استیفاء نمی شود چنانچه از ظاهر این عبارت استفاده می شود مگر آنکه گفته شود این تقابل به اعتبار وضع شخص واحد نیست بلکه تقسیم اشخاص است.

به این معنی که هر کس بدون مال و با بدهکاری بمیرد بدهکاری او به عهده پیغمبر است، و هر کس ترکه مالی به جا گذارد و بدهکاری ندارد مالش از آن وارث است، ولی کسی که بمیرد و هم دین دارد و هم مال تکلیف دیگری دارد که از آیه ارث استفاده می شود و آن این است که دین او از مال ادا می شود و باقی آن را ورثه می برد.

3- مقصد بیان تسلط پیغمبر باشد از نظر حق حکومت و پیشوائی

به منظور جعل حق ولایت پیشوا بر افراد و در مقام بیان ولایت اجباری پیغمبر اسلام است بر عموم افراد مانند ولایت پدر و جد بر فرزند صغیر خود و مقصود این است که حکم وارده پیغمبر و امام در هر موضوعی برخاست و اراده فرد رعیت مقدم است و افراد محکوم به حکم پیغمبر و امامند و در برابر فرمان فرماید: مقصود پیغمبر (ص) از این عبارت این است که چون مؤمنی بمیرد و دینی از او بماند یا زمینه وظائف و مسئولیت های دیگری که اگر خودش زنده بود باید آن ها را انجام دهد، در این صورت آن تعهدات و مسئولیتها به عهده شخص پیغمبر و امام است، او باید دین مؤمن مرده را بپردازد و از زن و بچه و مزرعه و باغ بی سرپرست او سرپرستی کند.

و از این جمله يك مسئولیت عمومی زمامدار و پیشوای جامعه نسبت به افراد استفاده می شود بدون اینکه افراد در برابر آن مسئولیت و تعهد متقابلی داشته باشند و بنا بر این، این عبارت که دلالت بر يك حق تسلط عامی از طرف پیغمبر و امام نسبت به عموم افراد دارد به هیچ وجه با دلیل حقوق خاصه و تسلط افراد بر مال و جان خود مخالفی ندارد و نتیجه این است که فرد هر چه دارد از خودش و هر چه ندارد و نتواند پیشوا ضامن و عهده دار او است.

و گویا یهود هم همین معنی را از اعلامیه پیغمبر (ص) فهمیدند و دل به مسلمانی دادند زیرا این نظام صد در صد به سود فرد تمام می شود و سلطه پیشوای اسلام بر فرد منحصر به همان مقررات الهیه می گردد که قرآن تشریح کرده است و از نظر حقوق و سلطه بر افراد پیشوای اسلامی تنها نماینده خدا است و باید همان مقررات الهیه را بر افراد تطبیق کند و طبق دستور قرآن از آنها وجوه مالی دریافت کند و آنها را محکوم به جهاد و اجراء حقوق نماید.

و از نظر مجازات هم صرفاً آنها را به همان مجازاتها و حدود مقرره الهیه مأخوذ داند، در این صورت اینکه می فرماید: مردی که مالی ندارد بر خود تسلط ندارد و مردی که نفقه و خرج به زن و فرزند ندهد بر آنها تسلطی

ندارد و از آنها امر و نهی نتواند يك تنظیری است برای پیشوای اسلامی و مقصود این است که ولایت و سلطه پیشوا به همین اصل مسئولیت او در برابر افراد تکیه دارد و چون پیشوا مسئول همه اموری است که زندگی فرد بدان مربوط است در صورتی که فرد از انجام آن در ماند باید پیشوا آن را به انجام رساند.

و اگر پیشوا این مسئولیت را در عهده خود نداند یا نتواند ولایت و پیشوائی ندارد چنانچه مردِ نادر بر خود هم تسلطی ندارد و بر زن و فرزند خود که نانخور او هستند در صورتی که هزینه آنها را ندهد تسلطی ندارد.

و بنا بر این بیان، این مورد از نظر تنظیر به حساب حکم عرفی است یعنی حال مردِ نادر و نفقه نده به نان خوار خود در عرف مردم چنین است و منظور این نیست که در این دو مورد بیان حکم شرعی کرده باشد و نتیجه ای که بعد از این بیان گرفته است:

فرموده: پیغمبر و امیر المؤمنین و هر که بعد از آنها است (یعنی امام بحق بوده است) این عهده مسئولیت را نسبت به افراد مردم در عهده خود شناخته اند و این نظام اقتصادی سودمند بوده است که یهود را نسبت به اسلام فریفته و آنها را که مردمی وارد در امور اقتصادی هستند به مسلمانی کشانیده و دستور او از خود هیچ گونه اختیاری ندارند و این عبارت به این معنی با قول خدا تعالی (7 سوره حشر): «آنچه رسول به شما داد بر گیرید و آنچه را برای شما قدغن کرد وانهید» تطبیق می شود، و نتیجه اینکه پیغمبر و امام اختیار دارند و ولی مطلق و اجباری همه افرادند و حکم آنها نسبت به هر فردی نافذ است و در این صورت باید تدبیری در اندازه حکم روائی کرد از جهات مختلفه.

مثلاً اگر مال کسی را تملک کنند و زن کسی را طلاق دهند، یا زنی را بی کسب اجازه به شوهر دهند آیا مشمول این اختیارات هست یا نه.

مثلاً این اختیار و حکم روائی تا آنجا است که به سود افراد باشد یا

آنکه برای آنها زیان نداشته باشد مانند حد ولایت اجباری پدر و جد بر فرزند صغیر خود، یا آنکه مقید به این شرط هم نیست، و اگر بر ضرر فرد هم باشد بر او نافذ است چنانچه از اولویت نسبت به خود فرد می توان فهمید.

از اینکه بعد از نقل امام از وی راجع به معنی این عبارت پرسش شده فهمیده می شود که مفهوم عبارت روشن نبوده و استفاده سلطه حکومت مطلقه از این عبارت چنانچه ظاهر آن است مستبعد بوده و از این رو امام (ع) آن را بر وجه سابق توجیه کرده است، و به هر حال فهم این معنای سوم از عبارت با عمومی که از اولویت بر نفس استفاده می شود از نظر حقوقی در فقه مورد قبول واقع نشده است به این معنی که پیغمبر و امام حق ندارند بدون اجازه ملك کسی را تصرف کنند و یا زن کسی را طلاق دهند و زنی را بی اجازه او به شوهر دهند، ولی نفوذ حکم و احکام پیغمبر و امام در مقام قضاوت و امور عامه اجتماعی تا حدی مسلم است.

ب- در بیان دو نظیری که امام ذکر کرده است:

اول مردی که مالی ندارد بر خود ولایت ندارد، و دوم مردی که به عیال خود نفقه ندهد بر آنها امر و نهی نتواند- مجلسی (ره) در بیان جمله اول 4 توجیه دارد:

1- شاید کنایه باشد از اینکه مردِ ندار در پیش خود سرافکننده و سرزنش خورنده است.

2- برای او ممکن نیست خود را بر نوافل و آداب انفاق و اداء دیون و امور دیگری که بی مال میسر نیست وادارد.

3- برخی گفته اند بی مال برای آن بر خود ولایت ندارد که از خود نمی خورد و همانا ولایت از آن بخشنده نعمت است.

4- گفته شده معنی عدم ولایت او بر خود این است که در صورت نداشتن ولایت بر ادای بدهکاری خود ندارد در صورتی که از آن عاجز است.

ص: 734

و راجع به قسمت دوم چنین گفته است- و ولایت نداشتن بر عیال به امر و نهی برای آن است که ممکن نیست برایش که آنها را دستور دهد در خانه نشینند و از خروج آنها جلوگیری کند، چون باید تحصیل روزی نمایند یا برای او ممکن نیست آنها را امر کند به صرفه جوئی و نهی کند از چیز دادن به دیگران چون مالی به دست آنها ندارد. پایان نقل از مجلسی (ره).

ولی آنچه در این مورد باید بحث شود این است که آیا این دو مثال را امام به حساب بیان حکم شرعی آورده است و مقصود این است که مردی که مال ندارد مسلوب الولایه است نسبت به خود، یا مردی که نفقه به زن و فرزند ندهد شرعاً حق امر و نهی آنها ندارد یا چنانچه در سابق بیان شد این دو نظیر را امام از نظر عُرف بیان کرده برای اثبات و توضیح مقصود خود و ظاهر همین معنی اخیر است چنانچه بیان شد، در این صورت معنی ساده آنها روشن است:

1- کسی که مالی ندارد از خود اختیاری ندارد.

2- مردی که به عیال خود خرجی ندهد فرمان او را نمی برند- و در این صورت گزارش يك واقعت عرفی است از باب مثال، و منظور بیان يك حکم شرعی نیست زیرا از نظر شرعی و قانونی تسلط مرد بر خود در صورت نداشتن مال هیچ کم و کاستی پیدا نمی کند، و در صورتی که نفقه به عیال خود ندهد احکام خاصی به او تعلق گیرد نه آنکه حق او به کلی ساقط شود و مثلاً زوجه او خود مختار و آزاد گردد. از مجلسی (ره)- فساد، صرف در گناه است و اسراف زیاده روی در خرج، گو که در راه حق باشد- ان لم یقضه- فرض محالی است یا منظور از امام اعم از امام بر حق و امام ناحق است. از مجلسی (ره)- شهید ثانی در روضه گفته: هر سرزمینی به جنگ گرفته شده و هنگام فتح بائر بوده و هر زمینی که در تصرف مسلمانی

نبوده از امام است و احیاء آن روا نیست مگر به اجازه امام با حضور وی و در زمان غیبت احیای آن روا است.

و در حکم آن است زمین مملوکی که صاحبانش از میان رفته اند و اگر سابقاً در تصرف مسلمان معلومی بوده از او است و بعد از او از ورثه او است و اگر هم بائر شود از ملک او به در نرود و بعضی گفته اند اگر موات و بائر شد دیگری می تواند آن را احیاء کند و حق سابق زائل می گردد به دلیل صحیحه ابو خالد کابلی، و این قول اقوی است- تا اینکه پس از نقل تمام کلام شهید- خود می فرماید:

من می گویم ظاهر این خبر این است که شرط ملک به احیاء اسلام است بلکه ظاهرش این است که احدی مالک زمین نمی شود، بلکه تا آن را آباد دارد به آن حق اولویت دارد و خود زمین از آن امام است. پایان نقل از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- مقصود از حق خدا یا خراج است (مالیات که به امام بدهد) یا زکاة و خمس واجب. از مجلسی (ره)- ظاهر روایت این است که زکاة بر امام واجب نیست و این خلاف مشهور است و اینکه فرموده است (لا- بییت) الخ دلیل عدم وجوب آن است زیرا زکاة غلات از آغاز رسیدن آن واجب شود و پرداخت آن بماند تا پس از برداشت آن و لازم آید که مدتی مسئول این حق به سر برد و همچنان در زکاة گاو و گوسفند و شتر ممکن است در چراگاه دور دستی باشند و پرداخت به تأخیر افتد، و ممکن است مقصود این باشد که همه دنیا از آن امام است و همه مردم رعیت اویند و حق لازم بر امام بیش از اینها است و او همه را پردازد و یک شب هم پس نیندازد. از مجلسی (ره)- یخرق- یعنی دریده و حفر کرده، بعضی این جمله را حمل به استعاره مرکب کرده اند و گفته اند مقصود این است که این

نهرها به قدرت خدا پدید شدند رد بر فلاسفه که آنها را به نیروی طبیعت نسبت دهند و در بسیاری از نسخه ها جیحان به الف است و در بعضی هم جیحون به او ضبط شده.

در نهایت است که سیحان و جیحان دو نهرند در عواصم نزد مصیصه و طرسوس، در قاموس گفته سیحان نهری است در شام و نهر دیگری در بصره و سیحون نهری است در ما وراء النهر و نهر دیگر در هند و گفته جیحون نهر خوارزم است و جیحان نهر شام و روم و معرب جهان است.

بدان که در روایت هشت نهر گفته و هفت نهر را نام برده و یکی را به زبان نیاورده برای آنکه نیاز به شرح نداشته و از این رو فرموده است برخی از آنها این است، و بعضی سیحان را نام دو نهر دانسته و نهر شام و بصره را به حساب گرفته اند و هر دو را مقصود دانسته اند از باب استعمال لفظ مشترك در هر دو معنی خود و این دور است، و شاید یکی را راویان انداخته اند و یا عبارت جیحان و جیحون بوده است و یکی از نسخا یا رواات یکی را تکرار دانسته و انداخته است و بنا بر این شرح تمام است. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم نهرهای روی زمین در قارات جهان بسیار است و شاید اکتفای امام (ع) به این هشت نهر از جهت این بوده که در آن تاریخ نهرهای دیگر قاره آفریقا و آمریکا و اندونزی و... معروف نبوده اند و یا از جهت اینکه در اطراف آنها کسی سکونت نداشته و مورد استفاده نبوده اند. از مجلسی (ره) - مقصود از فیء در اینجا انقال است برای آنکه خدا فرماید (6 سوره حجر): «آنچه را خدا بهره رسولش کند از آنان (یعنی کفار) که شما اسب و شتر برای تصرف آن نرانده اید» یعنی صاحبانش به دست خود آن را به رسول خدا (ص) واگذارند، و در آن داخل شود هر جا صاحبانش منقرض شدند و کف رودخانه ها و نیزارها و سر کوهها و مقصود از غنیمت یا خمس آن است از نظر بیان فرد مخصوصی بعد از عموم یا آن

غنیمتی که در جهاد بی اذن امام به دست آید، زیرا بنا بر مشهور همه آن از آن امام است.

یا مقصود برگزیده غنیمت است یا مقصود این است که اختیار همه غنیمت و تقسیم آن مانند خمس با امام است و گویا نزاع میان آن دو لفظی بوده است.

زیرا پیغمبر (ص) و بعد از او امام (ع) به خود مردم و مالشان اولی هستند و می توانند در همه آنها تصرف کنند، ولی امام جز در همان چیزهای مخصوصی که ابو مالک گفته تصرف نکند یا گفته شود که معنی اینکه زمین از امام است این است که مردم به اجازه و تسلیم و حکم او در آن تصرف کنند زیرا امام (ع) هنگام تسلط خود مخالفان را از آن براند و شیعه هم به وسیله ولایت و دستور او در اموال خود تصرف کنند.

هر چه را حکم دهد از آنها نیست و بر آنها روا نیست و باید دست از آن بردارند و آنچه را هم حکم دهد از آنها است زکاة و خمس و حقوق دیگری از آنها دریافت کند و آنها چون بنده های او باشند و زیر فرمان اویند و حکمش بر خودشان و مالشان روا است و از آنها مالیات و دستمزد می گیرد و این منافات ندارد که همه آنها به حکم امام مال آنها باشد چنانچه بودن زمین از خدا منافات ندارد که به همین معنی از امام باشد و منافات ندارد که املاک از آن صاحبان خود باشند به معنی دیگری و مخالف با این قاعده نیست که طبق آیات و اخبار مردم بر مال خود مسلطند و بدان چه دارند از دیگران اولی هستند و با احکام دیگر مانند فروش و خرید و اجاره و صلح و قرض و معاملات دیگر مخالفت ندارد. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم ملک وضع احاطه به چیزی است که از آن تعبیر می شود به در بر داشتن، یا در دست داشتن، و می توان آن را به ظرف و مظروف تنظیر کرد.

مالك دارا و حاوی مملوك خود است و به این نظر احاطه و دارندگی اشیاء تحقیقها و اعتبارهای گوناگونی دارند می گوئیم خدا مالك جهان است، پیغمبر و امام مالك زمین هستند، فلانی مالك جامه یا این خانه یا این ده است.

خدا جهان را دارد یعنی قیوم آن است، و جهان به نیروی او پایید و از آفرینش او برآید این حکایتی است از يك نحو احاطه قیومی که در تصور و اعتبار بشری نگنجد و آثار بسیاری دارد که در آخرین مراحل آن این پرسش طرح می شود که:

اگر خدا خواهد جهان را (به دیگری که هنوزش مادر عدم نژانیده است و در رحم امتناع گیر است و خواهد بود) بفروشد می تواند؟

البته جواب این فرضیه محال و ممتنع مثبت و گویا است و آن این است که: آری می تواند.

پیغمبر و امام هم همه زمین را و آنچه در آن است مالکند و آن را دارند به نیروی خلافت الهیه، یعنی صاحب اختیار آنند از طرف خدا، و خداوند به وسیله آنها همه گونه آثار مالکیت خود را که در رتبه امکانی قابل اجراء است می تواند اظهار کند و در مراحل بسیار عادی و معمولی آن این پرسش باز به میان می آید که آیا می توانند آن را بفروشند یا هر جزء از آن را در تصرف تام خود گیرند؟ باز هم در این فرض ممکن که واقع نمی شود جواب مثبت و گویا است که: آری می توانند.

مردم عادی هم مالك و دارای چیزی می شوند که در شرائط و مقررات مخصوصی و با اسباب معینی به تصرف و ملك خود در می آورند، این يك ملكیت قرار دادی و به اعتبار صحت آثار خاصه ای است که جنبه حقوقی دارد و نظر شرایع و ملتها در آن تفاوت دارد و به زبان علمی و فقهی از این مراتب به ملكیت طولی تعبیر شده و گر چه این تعبیر هم رسا نیست ولی برای توضیح

بیشتری نظیری می آوریم، فرض کن گلدانی بوته گلی دارد و عنکبوتی بر آن بوته گل تازی تنیده است گلدان مالک گل و بوته عنکبوت است و گل مالک عنکبوت است و عنکبوت هم مالک تار، اگر قیمومیت خدا به گلدان تنظیر شود و مالکیت امام به گل و مالکیت معمولی به مالکیت عنکبوت برای تار نمونه ای از وضع این مالکیتها که روی هم استوارند به دست می آید.

اکنون این بحث به میان می آید که پیمبر یا مثلاً امام از نظر مالکیت و یا ازدواج و یا اختیارات حقوقی نسبت به املاک و افراد چه موقعیتی دارد مثلاً می تواند مال دیگری را بی اجازه او بفروشد یا زنی را بی اجازه او به شوهر بدهد یا نه؟

در اینجا باید گفت چون حقوقی که اساس زندگی اجتماعی افراد است بر پایه تشریح و اعتبارات مقرر استوار است این گونه حقوق و اعتبارات خاصه، حقوقی و ولایتی برای امام و پیغمبر جعل نشده است و از این نظر کاملاً وضع او عادی و با سائرین برابر است و به همین مناسبت از نظر حقوقی با سائر مردم یکسان زندگی می کند و فرقی ندارد مگر از آن جهت که مقام ریاست او حکم می کند مانند ولایت بر صغار و مجانبین و آنها که از ادای حقوق لازمه امتناع می کنند و یا در اجرای امور اجتماعی که مسئول و ذی حق خاصی ندارد و به عهده پیشوا و زمام دار است. از مجلسی (ره) -

الّا سیاسة اللیل

، یعنی پاسبانی مردم در شب و بی خوابی و نگهبانی آنها، و گفته اند مقصود ریاضت کشیدن برای تدبیر امور مردم و تنظیم معاش و معاد آنها است به علاوه از عبادت بدنیه برای خدا.

در نهایت گفته سیاست قیام برای اصلاح چیزی است و سیاحت نهار ریاضت روزه است برای دعوت و جهاد و کوشش در حوائج مؤمنان برای رضای خدا، و بعضی گفته اند مقصود روزه است.

مقصود از ظلام در اینجا گویا همان ظلم است، در قاموس گفته است

مظلّمه به کسر لام و ظلام چیزی است که مرد آن را به ظلم بگیرد. از مجلسی (ره) - گویم این بیان امیر المؤمنین وجه جمع میان اخبار مختلفه وارده در باره روش ائمه است (ع) و هم اخباری که در مدح تجمل و آراستن خود وارد شده است و در ضمن از ژنده پوشی و جامه های پشمین در بر کردن به حساب يك سنت دینی منع کرده اند چنانچه بدعت صوفیا نیست. از مجلسی (ره) - لم سمي امير المؤمنین، یعنی این نام گذاری از مردم بوده یا از خدا یا پرسش او می رسانده است که از مردم بوده، امام پاسخ داده که از خدا بوده است و پاسخ مهمتری هم بدان افزوده برای آگاهی از اینکه دانستن سبب نام گذاری سود بسیاری ندارد چنانچه خدا در پاسخ پرسش از وضع ماه نو بیان کرده است با اینکه از خود پاسخ سبب آن هم دانسته می شود زیرا گذاردن این نام از خدا معنایش این است که از طرف خدا برای سیاست مردم گماشته شده و خلیفه خدا است در زمین، این است سبب نام گذاری او به امیر المؤمنین.

و ظاهر خبر این است که این نام در قرآن بوده و آن را انداخته اند و بسا تأویل شده است به اینکه در آیه مقصود است گر چه مذکور نیست برای اختصار و اکتفاء به جزء اعظم از مقصود و دور بودن این تأویل نهان نیست و سخن در این باره در کتاب قرآن بیان می شود ان شاء الله تعالی. پایان نقل از مجلسی (ره). از مجلسی (ره) - ظاهر این است که ضمیر (به) در آیه به قرآن بر می گردد چنانچه مفسرین گفته اند و تطبیق آن بر ولایت از دوراه است: 1- مقصود از آن آیاتی است که در باره ولایت نازل شده یا مقصود عمده آیات قرآن است زیرا بیشتر قرآن در باره آنها و دشمنان آنها نازل شده است.

2- مقصود این است که انذار کامل به وسیله قرآن همانا با نصب امام است که خود آن را نگهدارد و معنای آن را بفهماند چنانچه پیغمبر (ص) فرمود: از هم جدا نشوند تا در سر حوض بر من درآیند، و مؤید وجه اول است آنچه علی بن ابراهیم از پدرش از حسان از امام صادق (ع) روایت کرده در تفسیر قول خدا: «وَإِنَّهُ لَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ» فرمود: یعنی روز غدیر ولایت برای امیر المؤمنین نازل شد.

بعضی از افاضل گفته است چون خدا خواست خویش را به بنده ها بشناساند تا او را پرستند و شناخت او چنانچه می خواست جز با اسباب فراهم نمی شد که پیغمبران و اوصیاء بودند، زیرا بدانها شناخت درست و پرستش کامل پدید می شد نه دیگران، و پیدایش پیغمبران و وصیان فراهم نمی شد جز به آفرینش آفریده های دیگر تا مایه انس و پایه زندگی آنها باشند.

از این رو دیگر خلق را آفرید و آنها را فرمان داد تا پیغمبر و دوستانش را بشناسند و پیروی کنند و از دشمنانش بیزاری جویند و از هر چه آنها را از این راه دور دارد تا بهره نعمت خود را ببرند و به هر کدام شناخت خود را به اندازه ای بخشید که پیغمبران و اوصیاء را شناسند و مقام آنها را دانند و برتری آنها را به خودشان پذیرند و چون هر يك از محمد (ص) و علی (ع) جان دیگری هستند درست است که هر چه از آن یکی است به دیگری نسبت دهند چون همه را دارا است و فضائل کل را جويا است، از این رو تأویل آیات به آن دو مخصوص است و به خاندان آنها که نژاد يك دیگرند و کلمه جامعه برای این تأویل آورده است که لفظ (ولایت) باشد زیرا این کلمه شامل معرفت و دوستی و پیروی و آنچه را بایستند می باشد. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: چون سر و حقیقت اسلام و قرآن ولایت و پیروی از امام عادل و پیشوای درست کار است که بتواند در جامعه بشری يك حکومت عامه

واحدۀ تشکیل دهد، در اینجا از نظر تعبیر نزول بر قلب که محل اسرار است اشاره بدین معنی شده است. از مجلسی (ره) - «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ» این آیه از متشابهات است و مفسران و روایات در بیان آن اختلاف دارند به وجوهی:

1- امانت مطلق تکالیف است و مقصود عرض آنها است بر اهل آسمانها و زمین و جبال، یعنی تعریف اهمیت آن و ابای اهل آنها، یعنی از ترس امتناع ورزیدند از خیانت در امانت و تحمل مسئولیت خلاف کاری در آن، و از این میان انسان ستم کار و نادان این مسئولیت را به گردن گرفت و گناه ورزید و امانت الهیه را نگهداری نکرد.

2- عرض امانت یعنی مقابله و سنجش آن با آسمانها و زمین و جبال و مقصود این است که از همه اینها بزرگتر است، و آنها از ضعف در برابر آن ترسیدند آن را حمل کنند ولی انسان از ظلم و نادانی آن را قبول کرد و مسئول شد.

3- بیضاوی گفته مقصود از امانت طاعت است به اعتبار عظمت آن و منظور این است که تا آنجا بزرگ است که اگر بر این اجرام عظام عرضه شود و شعور داشته باشند از پذیرش آن بترسند و کنار روند و انسان سست پیکر و ناتوان آن را پذیرفت تا به خیر دارین رسد، ولی او ستمکار است که حقش را ادا نکرد و به سرانجام بد کاری خود نادان است.

یعنی از نظر اغلب افراد چنین است و طبرسی هم قریب همین معنی را گفته که مقصود این است که اگر آسمانها و زمین و جبال عقل داشتند و امانت بر آنها عرضه می شد که عبارت از وظائف اصول و فروع دین باشد و مختار بودند در رد و قبول با این پیکر بزرگ و سختی و نیرومندی از حمل آن امتناع می کردند برای ترس از تقصیر در ادای حقش، ولی انسان ناتوان آن را حمل کرد و به واسطه ظلم و جهلش ترسی به خود راه نداد و کلام ابن عباس هم که

گفته: امانت بر آسمان و زمین ها عرضه شد و از آن امتناع کردند، همین معنی را دارد.

4- مقصود از عرض و اباء معنی لغوی آنها نیست بلکه کنایه از تعظیم شأن امانت است نه مقصود حکایت از گفتگوی با جماد، عرب هم می گوید:

من با منزل و خانه سخن گفتم و جواب ندادند، و مقصود زبان حال است چنانچه گویند فلانی دروغی گوید که کوه نپذیرد.

و خدا هم فرموده است (11 سوره سجده): «به آسمان و زمین گفت خواه یا ناخواه بیائید، گفتند به دلخواه آمدیم» خطاب نافهم روا نیست و مقصود از امانت بنا بر این دلایل خداشناسی است که در آفرینش آنها سپرده شده و آنها اظهار کردند و انسان کافر آنها را کتمان کرد برای آنکه ستم ورزید.

5- برخی گفته اند خدا شعور به این اجسام داد و به آنها فرمود: من فریضه ای دارم و بهشت را برای فرمان بران و دوزخ را برای خلاف کاران آفریدم. گفتند ما مسخریم برای همان که ما را آفریدند، تحمل فریضه نکنیم و ثواب و عقابی نجوئیم، و چون خدا آدم (ع) را آفرید این موضوع را بدو عرضه کرد و او پذیرفت و به خود ستم کرد که تحمل مشقت نمود و نادانی کرد نسبت به سرانجام خود.

6- گفته اند مقصود از امانت عقل و تکلیف است و مقصود از عرض آن بر آسمان و زمین و کوه سنجش استعداد آنها است و منظور از اباء آنها طبع عدم لیاقت و آمادگی آنها است و حمل انسان لیاقت و استعداد او است و مقصود از ظلومی و جهولی انسان قوه غضب و شهوت او است و در این صورت حمل بر او درست است زیرا فائده عقل تسلط بر این دو قوه است و حفظ آنها از تعدی و تجاوز از حد، و مقصود اصلی تکلیف تعدیل و شکستن شور آنها است.

7- مقصود از امانت اداء امانت است که ضد خیانت باشد یا قبول امانت است و تصحیح دنباله آیه به یکی از وجوه گذشته است.

8- مراد از امانت، امامت و خلافت کبری است و حمل آن ادعای ناحق آن است، و مقصود از انسان ابو بکر است، اخبار بسیاری به این معنی وارد است که من در کتاب امامت و دیگر کتب بحار الانوار نقل کردم و این خبر بر آن دلالت دارد و به اسناد بسیاری از امام رضا (ع) نقل شده که فرمود:

امانت همان ولایت است و هر کس آن را به ناحق ادعا کند کافر است.

و مرحوم مجلسی (ره) پس از نقل شواهد دیگری برای تأیید معنی هشتم می گوید: حق این است که همه این تفسیرها در آیه وارد است از نظر بطون آن.

پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: نظر مجلسی این است که همه این معانی هشت گانه را در مضمون آیه مندرج سازد و آیه کریمه را بر همه منطبق داند از نظر اینکه اینها بطون آیه محسوبند، ولی این نظر از جهاتی مورد اعتراض است:

1- اینکه این معانی از نظر مفهوم جمله ها و مفردات آیه شریفه برخی با برخی مخالفند، مثلاً یکی امانت را موضوع عرضه دانسته و یکی خیانت در امانت را و یکی عرضه را به معنی تقابل گرفته و یکی به معنی پیشنهاد و آیا ممکن است معنی يك آیه از نظر بطون آن با هم مخالف باشد؟

2- اینکه اعتبار تفسیرهای مختلف در ضمن يك آیه از نظر ظاهر و باطن در بیانات ائمه معصومین درست است که به باطن قرآن آشنا هستند و بسا يك معنی که در خور فهم عمومی نیست بیان می کنند و این نسبت به همان تفسیر هشتم که امانت به ولایت تطبیق شده است درست می آید، ولی نسبت به تفسیرهای دیگر حمل بر بطون درست نیست مگر آنکه يك معنی جامعی در نظر گرفته شود که شامل همه باشد و این معنی جامع را بیان

ص: 745

نکرده، و اگر وجود داشته باشد خود تفسیر دیگری است.

ولی ممکن است گفته شود مقصود از امانت در اینجا همان روح انسانی است زیرا چیزی که به طور مطلق شایسته است امانت خدا باشد روح بشریت است زیرا:

الف- امانت معمولاً در چیز مورد اهتمام به کار می رود و چیزی که از نظر مقام الهی در موجودات امکانیه بسیار اهمیت دارد همان روح بشریت است.

ب- امانت سپرده عزیزی است که اختصاص به امانت سپار دارد، و این روح بشری است که خدا از آن خود دانسته و فرموده: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» از روح خودم در آدم دمیدم.

ج- امانت گذار معمولاً برای خاطر جمعی امانت را به دست خود در مورد مطمئنی می سپارد و این تعبیر خاص در باره آدم است که می فرماید: «او را به دست خود آفریدم و خود در او روح دمیدم».

د- ظاهر امانت این است که به صاحبش برگردد و روح بشری است که در سیر خود باید به مقام الهی صعود کند و به حضرت ربوبی برگردد: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

و در صورتی که مقصود از این امانت روح بشریت باشد بیان آیه کاملاً رسا و مفهوم است و مقصود این است که روح عالیه بشریت به آسمانها و زمین و کوه با آن پیکره بزرگ عرضه شده، یعنی افاضه این مقام عالی هستی از مقام فعلیت مطلقه به همه موجودات يك نسبت دارد ولی هیچ پیکره مادی نتوانسته این روح بزرگ انسانی را در خود بگنجانند، عرضه از نظر عمومیت افاضه است و اباء از نظر فقدان صلاحیت پذیرش و این نشانه قصور ذاتی این موجودات است از قبول نیروی سیر کمالی که خاصه نوع انسانی است و این روح بشریت است که در مرتبه کمال خود به مقام ولایت می رسد و در حقیقت

منظور از آن همان صورت کامله آن است که در آدم (ع) دمیده شده و به وسیله آن مقام خلافت الهیه را دارا گردید و در افراد دیگر سایه و نمونه ای بیش نیست و همان روح پاک آدم (ع) است که در سیر کمالی خود در مقام عالی ولایت معنویه ائمه معصومین تمرکز یافته و پرتو آن علاقه پیروی و ایمانی است که در دل مؤمنان پدید گردد و آنها را به دنبال ائمه کشاند.

در حقیقت ولایت از نظر مرکزیت خود قائم به باطن امام است و از نظر پرتو و تابش خود شعله فروزان ایمانی است که در دل پیروان ائمه معصومین جلوه گر شده و آنها را به دوستی و پیروی ائمه رهبری کرده است.

و توصیف انسان به ظلم و جهول از نظر صفت نوعیه او است که با وجود استعداد پذیرش این نور مقدس و درک این مقام عالی پشت پا به سعادت خود می زند و استعداد خود را هدر می دهد و در تاریخ خانه عالم ماده می ماند تا آنجا که از مقام انسانیت سقوط می کند و چنانچه سرچشمه بشریت و یا خورشید ولایت از کاملترین شخصیات می تابد و دیگران را در پرتو خود می گیرد، ظلمتکده ماده هم منبع و غاری دارد که امواج ظلمت گمراهی و جهالت از آن اوج می گیرد و پراکنده می شود و آن معاندین با مقام ولایت و نقطه مخالف سعادت بشری است، چون معاندین پیغمبران و اوصیاء که مظاهر مقام ولایت هستند مانند شخص ابو بکر مثلاً که اول غاصب خلافت اسلامی است. از مجلسی (ره) - آیه در سوره مائده چنین است: «و اگر اهل کتاب ایمان می آوردند و تقوی داشتند بد کرداری آنها را جبران می کردیم و آنها را به بهشت می بردیم - 66- و اگر تورات و انجیل و آنچه را از پروردگارشان به آنها نازل شده بر جا می داشتند از بالایی سر و از زیر پا روزی بر می گرفتند» بر پا داشتن تورات و انجیل این است که از نظر عبارت و معنی آنها را منحرف نسازند و آنچه راجع به بشارت رسول خاتم و جز آن در آن

است به درستی منتشر کنند و به احکام آنها عمل کنند و مقصود از «ما انزل» کتابهایی است که پیش از آن نازل شده زیرا تکلیف دارند آنها را تصدیق کنند، یا مقصود از آن قرآن است.

و ظاهر این است که ولایت تفسیر همان «ما انزل» است و این تفسیر بنا بر این که مقصود قرآن باشد واضح است زیرا ولایت در قرآن نازل است بلکه اکثر قرآن راجع به آن است چنانچه ذکر شد، یا آنکه اقامه «ما انزل» وابسته به آن است زیرا اقامه قرآن در لفظ و معنی جز به وسیله ولایت ائمه درست نشود زیرا ائمه نگهدار قرآن و عالم به معنای آنند و بنا بر اینکه «ما انزل» کتب سابقه هم باشد درست است زیرا ولایت رسول و خاندانش به همه پیغمبران و در همه کتب آسمانی بوده چنانچه اخبار بسیاری بر آن دلالت دارد. از مجلسی (ره) - هکذا انزلت، ظاهرش این است که این آیه چنین بوده، و بسا تأویل شود به این که مقصود این بوده یا مقصود عمده این است زیرا اطاعت در سائر امور فراهم نشود جز به وسیله آن. از مجلسی (ره) - ممکن است آزار موسی هم راجع به همان وصایت برای هارون بوده، بیضاوی گفته است خدا او را از آنچه در باره او گفتند تبرئه کرد و آن این بود که قارون زنی را تحریک کرد تا بگوید با من زنا کرده و خدا او را حفظ کرد، و مردم او را به قتل برادرش هارون متهم کردند چون او را با خود برد به طور و در همان جا مُرد، فرشته ها او را حمل کردند تا بنی اسرائیل او را دیدند، و یا اینکه بنی اسرائیل او را به عیب تئ متهم می دانستند چون برص و خدا او را تبرئه کرد (به طور اختصار نقل شد). از مجلسی (ره) - از امام صادق (ع) فرمود قریش شهر مکه را محترم می شمردند و به محمد (ص) بی حرمتی در آن را روا می داشتند و از این راه فرمود: «لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ» مقصود این است که تو

را بی حرمت کردند در آن و تو را دروغگو شمردند و به تو دشنام دادند با اینکه هیچ کدام کشته پدر خود را هم در آن تعقیب نمی کردند، و از نظر پیروی آثار ماههای حرام نسبت به شهر مکه، امنیت را در آن مراعات می کردند و آن را بست می شمردند ولی نسبت به رسول خدا (ص) در آن بی حرمتی روا داشتند که از دیگران روا نمی داشتند و خدا آن را بر آنها عیب شمرد و هم از آن حضرت است که مقصود از والد و ولد، آدم (ع) است و پیغمبران و اوصیاء و پیروان از فرزندان.

در این خبر والد را امیر المؤمنین تأویل کرده و ولد را ائمه طاهرین (ع) و این یکی از توجیهاات آیه است و از بطون آن به آنها سوگند یاد کرده از نظر احترام و شرافت. از مجلسی (ره) - شاید مقصود این است که آنچه در باره امیر المؤمنین و ائمه نازل شده است از آیات محکّمات است ولی آن کسانی که دل آنها کجی دارد دنبال تشابهات می روند و آنها را به ائمه خود تأویل می کنند با اینکه تأویل تشابهات را جز خداوند و ائمه (ع) نمی دانند، یا اینکه در این بطن آیه ضمیر «منه» به پیروان و مذکورین در کتاب بر می گردد.

و مقصود این می شود که برخی از پیروان قرآن آیات محکمه اند و برخی دیگر تشابه، و ممکن است «من» دلالت بر سبب کند و مقصود این باشد که به سبب قرآن دو دسته مسلمان پدید شدند و دسته تشابه جو اعمال بد و زشت خود را تأویل و تفسیر کردند یا مقصود تشبیه ائمه است به آیات محکمه و تشبیه شیعه آنها به پیرو آیات محکمه و تشبیه دشمنانشان به آیات تشابه از نظر این که وضع آنها در نظر مردم و پیروانشان مشتبه بود و از نظر فتنه و دنیاطلبی و به حساب تأویل کردار زشت آنان دنبال آنها رفتند و شاید معنی اول اظهر باشد و این حدیث خود از تشابهات احادیث است و تأویلش را جز خدا و راسخان در علم ندانند. پایان نقل از مجلسی (ره).

ممکن است گفته شود بطن آیه همان کتاب تکوینی خدا است که صفحه آفرینش است و سراسر موجودات که گوید:

به نزد آنکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است

عرض اعراب و جوهرش چون حروف است مراتب جمله آیات وقوف است

ز آن هر جمله ای چون سوره خاص یکی الحمد باشد دیگر اخلاص چنانچه در کتاب تدوینی قرآن مجید آیاتی است که دلالت روشن بر مقصود دارد و آیاتی است که دلالت آنها مبهم و مورد تردید و اشتباه است در کتاب تکوینی هم همین طور است، بعضی وجودات پاک و نشانه های روشن و تابناکند که به خوبی از وحدت و یگانگی و قدرت و نیرو و سائر صفات الهیه حکایت می کنند و بعضی موجودات هستند که غبار ظلمت و ماده و گرد اوهام بر آنها نشسته و تیره و تار شده اند و از گفتار و کردار آنها تیره گی و آلودگی می بارد.

و بنا بر این آیات محکمه کتاب تکوینی حق، پیغمبران و اوصیاء هستند که در میان آنها ائمه معصومین خورشیدهای درخشانده ای باشند و از نظر جلوه و تابش خود همه را تحت الشعاع نمودند و در پرتو نور نبوت خاتم اندرند و با آن يك نمود دارند.

و آیات متشابهه کتاب تکوینی حق دشمنان انبیاء و اوصیاء اند که در میان آنها دشمنان ائمه از همه تیره و تارتر و بد کردارترند و از قول و عمل آنها شبهه های عمیق تراویده که تا هنوز خلق در آن سرگردانند. چون پایه و مایه جنگ زورگوئی و استفاده جوئی از دیگران است و به زبان امروزی از آن به کلمه استعمار تعبیر می شود و این ستم

ص: 750

و استفاده جوئی از نظر نادانی به قانون عدالت یا طمع ورزی به دسترنج دیگران است و مبارزه اسلام با شرك بر همین اساس آغاز شد و دنباله پیدا کرد، سران قریش به زور شمشیر و قلدری دسترنج مردم را به سود خود می ربودند و مردم دیگر هم از راه نادانی به دستور عدالت و داد به همدیگر ستم می کردند تا آنجا که همدیگر را می کشتند و دارائی همدیگر را می ربودند.

اسلام از دو نظر در مقام دفاع برآمد و سرمایه داران عربستان که مشرکین و یهود بودند در هراس افتادند و برای حفظ سرمایه های خود و حفظ نفوذ و آقائی خود در هر روز يك بهانه و توطئه عوام فریبی درست می کردند و مردم عوام و نادان را بر ضد پیغمبر اسلام می شورانیدند و جنگ و خون ریزی بر پا می کردند.

پس از وفات پیغمبر (ص) هم سران قریش و سران قبائل با هم توطئه کردند و در مقام برآمدند که قانون اسلام را به سود خود در میان مردم اجرا کنند و آن را وسیله جمع و غارت مال دیگران سازند و به وسیله آن بر دیگران سلطنت و آقائی کنند و این خود جوهر اختلاف آنها با علی و ائمه دیگر بود که هدف آنها عدالت عمومی و بهره مندی عمومی بود و خود در کنار مردم و با مردم و در سطح دیگر مردم زندگی می کردند.

این است که امام می فرماید: اساس و پایه صلح عمومی و دائم در میان بشریت این است که مردم در حقیقت مذهب شیعه وارد شوند و پیشوایان و سران بشر به شیوه علی زندگی کنند تا بتوانند عدالت را میان افراد استوار سازند و ریشه جنگ را براندازند. از مجلسی (ره) - یعنی گمراهی این امت پس از پیغمبر خود مطابق بود با آنچه از امت های گذشته سرزد از ترك خلیفه بر حق و پیروی از گوساله از سامری ناحق و مانند آن. گفت: یا رسول الله مقصود یهود و نصاری است؟ فرمود: مقصودم کیست؟ شمائید که اسلام را بند بند از هم جدا

می کنید اول چیزی که از دین خود نقض می کنید امانت است و آخرش نماز.

و محتمل است که مقصود مطابق بودن احوال خلفای جور است با هم در شدت و فساد. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: مقصد کلی آیه کریمه، بیان يك اصل اجتماعی و تاریخی است که امروز بسیار مورد اهمیت است و آن خلق وراثت و تقلید ملتها است از گذشتگان در آداب و اخلاق عمومی که نتیجه تأثیر تربیت و تأثیر محیط پرورش عمومی است.

مردم جاهلیت که با وضع زندگانی عشائری از تاریخ بسیار عمیقی بار آمده بودند از نظر عقیده و اخلاق به بُت پرستی و حُب جاه و مال و غارت و مفاسد بسیاری خو گرفته بودند که تعلیمات قرآن مجید به کندی در آنها تأثیر می کرد و این حقیقت در این آیه و با این بیان مختصر و رسا تعبیر شده است و بر وضع ارتجاعی دوره خلافت خلفاء ثلاثه تطبیق شده است. از مجلسی (ره) - طبرسی گفته یعنی قول را برای آنها شرح نمودیم و بیان کردیم از ابن عباس و معنایش این است که آیه ای بعد از آیه ای آوردیم و بیانی دنبال بیانی و اخبار امتهائی که هلاک شدند به آنها گزارش دادیم تا یادآور شوند یا آنکه اندیشه کنند و حق را بفهمند و به هوش آیند.

بیضاوی گفته یعنی قرآن را دنبال هم نازل کردیم تا تذکر پیوسته باشد یا نظم آن را مرتب کردیم تا دعوت قرین حجت باشد و پند پیوست موعدت و اندرز هماهنگ عبرت.

من گویم تأویل امام (ع) دو وجه دارد:

1- آنکه مقصود این باشد که قول هر امامی در باره نص به امام دیگر صادر شده و «الی الامام» یعنی کار خود را به امام دیگر واگذارده.

2- مقصود از قول حکم باشد یعنی احکام معارف برای نصب امام و حجتی دنبال امام و حجت دیگر پیوسته بوده است از زمان آدم أبو البشر (ع) تا

ص: 752

انقرض دنیا. از مجلسی (ره) - بنا بر تفسیری که از آیه فرموده است: این آیه دلالت بر امامت و جلالت قدر آنها دارد و دلیل است که معیار در هدایت یافتن پیروی آنها است در عقائد و اعمال و اقوال و هر که با آنها در این باره مخالفت کند در شقاق و نفاق است. از مجلسی (ره) - قوله من بلغ - اکثر مفسرین آن را عطف به ضمیر خطاب «انذركم» دانسته و خطاب را متوجه حاضران گرفته و «من بلغ» را عبارت از غائبان و معدومان در حال خطاب، ولی به تفسیر امام «من بلغ» در مقام فاعل قرار دارد و عطف است بر ضمیر مرفوع «انذر» یعنی من شما را به قرآن بیم دهم و هر که رسد از امامان شما را با آن بیم دهد. و لم یکن له عزم - گویا بر این حمل شود که اهمیت فراوانی بدان نداد و اظهار شادمانی و خرمی به اندازه پیغمبران اولوالعزم دیگر از خود نشان نداد با اینکه بدو شایسته بود و در این جا ترك اولی کرد زیرا مقام عصمت و نبوت و جلالتش مانع از این است که به او نسبت داده شود و حی خدا را نپذیرفته باشد و به قضای او راضی نشده باشد. از مجلسی (ره) - اخبار در تفسیر صراط به ائمه (ع) و ولایتشان بسیار است، مقصود از صراط راه است که مردم را به مقصودشان می رساند، و ائمه (ع) راه راست به سوی خدایند که به خدا و طاعت و قرب و رضایت او نتوان رسید جز به ولایت آنان و عقیده به امامت و طاعتشان، و صراط در آخرت صورت و مجسمه این صراط است و هر که در دنیا بر این راه حق استقامت کند از آن صراط آخرت بگذرد و آسوده به بهشت رود چنانچه صدوق علیه الرحمه در معانی الاخبار به سند خود از مفضل روایت کرده که از امام صادق (ع) پرسیدم از صراط، و آن حضرت فرمود: آن طریق به معرفت خدا عز و جل است و آن دو صراط است، یکی صراط در دنیا و یکی صراط در

آخرت، اما صراطی که در دنیا است همان امام است که واجب الاطاعه است و هر که او را بشناسد و بدو اقتداء کند از صراطی که در آخرت جسر روی دوزخ است بگذرد، و هر که در دنیا او را نشناسد از صراط آخرت بلغزد و در آتش پرتاب شود، و قول خدا که: «بجسب بدان چه به تو وحی شده» یعنی به همه آن که عمده اش ولایت علی (ع) و امامان دیگر است زیرا به وسیله آنها دیگر آنچه وحی شده درست شود از نظر گفتار و کردار و تبلیغ زیرا بر دین حقی باشی که عمده آن ولایت است از تبلیغ آن کوتاهی مکن و از دعوت مردم بدان برای ترس از جمع منافقان. از مجلسی (ره) - آیه چنین است: «چه بد است آنچه خود را بدان فروختند که کفر ورزند بدان چه خدا فرو فرستاده از راه طغیان و ستم نسبت بدان چه خدا فرو فرستد از فضل خود بر هر که خواهد از بندگانش و گرفتار شدند به خشم اندر خشم، و از آن کافرین است عذاب دردناک».

از مجلسی (ره) - این آیه در سیاق بیان احوال یهود است، و اگر در نزول آیه کلمه «فی علی» بوده است دلالت دارد که منکران ولایت علی (ع) چون یهودند از نظر انکار قرآنی که خدا نازل کرده است، و اگر منظور تأویل آیه باشد در باره علی (ع) وجه دومی دارد و آن این است که ظاهر آیه در باره یهود است و باطنش در همگان آنها که منکر دستور خدا هستند در باره علی (ع) زیرا آیاتی که در باره جمعی نازل است اختصاص بدانها ندارد بلکه در امثال و اشباه آنها تا قیامت صدق می کند. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: مقصود این است که چون آیه به عنوان مخالفت با «ما انزل اللّٰه» یهود را نکوهش کرده، این نکوهش در باره هر مخالفتی صادق است و گر نه اجراء حکم در غیر مورد نزول خود به مجرد شباهت قیاس است. از مجلسی (ره) - این روایت دلالت دارد بر اینکه دشمنان نسبت بدان چه از قرآن که در باره علی (ع) تلاوت می نموده است شك داشتند

خدا به آنها جواب داده است که قرآن معجزه است و نتواند که از غیر خدا باشد و آنچه هم در باره علی است از حضرت او است.

ظاهر خبر این است که کلمه «فی علی» با آن نازل شده است و برخی تأویل کرده اند که مقصود بیان خلافت آن حضرت است با توضیح از طرف پیغمبر، نه اینکه لفظ علی (ع) در نزول بوده است. از مجلسی (ره) - گویا از خبر چیزی افتاده باشد و نام آن حضرت در هر دو آیه بوده است و به واسطه افتادن قسمتی از خبر قسمت آیه اول به آخر آیه دوم متصل شده است و این بسیار اتفاق می افتد و ممکن است در مصحف ائمه چنین بوده است. از مجلسی (ره) - در باب تسلیم همین کتاب، گذشت که خطاب در «جاءوك» و «يُحْكَمُوكَ» که در آیه پیش از این آیه است راجع به علی (ع) است و اینجا اشاره کرده که این وعظ هم در باره او است. از مجلسی (ره) - سلم، اسلام است و استسلام و انقیاد، و ولایت در ضمن آنها است بلکه از اعظم اجزاء آنها است. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم سیدلم در اصل لغت به معنی سازش است در برابر حرب به معنی جنگ، و اسلام هم به همین معنی باز گرفته شده است، یعنی دینی است که وسیله الفت و اتحاد و ترك اختلاف و جنگ است و راه آن ولایت امامان بر حق است که بدون غرض دنیوی مردم را رهبری کنند، ولی پیشوایان خود خواه و استفاده جو برای استعمار و استثمار مردم میان آنها اختلاف و تفرقه و بلکه جنگ به وجود می آورند تا به ناحق بر آنها آقائی کنند، و این جمله در سیاست استعماری شایع است که: تفرقه انداز و آقائی کن، و این روش همه حاکمان جور بوده و هست. از مجلسی (ره) - از ولایت آنان به زندگی دنیا تعبیر شده زیرا مایه فراهم ساختن و به دست آوردن آن است و از این رو بدبختان آن را

به دوستداری پیشوای بر حق بر گزیدند زیرا امام بر حق برابر توزیع می کرد و دیگران، بزرگان و اشراف را مقدم می داشتند و آنها به آنها رو کردند و بدانها نیرومند شدند و ولایت آن حضرت را آخرت تعبیر کرده است زیرا سبب زندگی جاویدان دیگر سرای است که هم بهتر و هم پاینده تر است. از مجلسی (ره) - این آیه در سوره بقره است بدین روش:

(و هر آینه به موسی کتاب دادیم و پس از وی به دنبالش رسولانی فرستادیم و به عیسی بن مریم بینات دادیم و با روح القدس او را تأیید کردیم، پس آیا هر آنگاه رسولی برای شما بیاورد آنچه را دلخواه شما نیست سر بزرگی کنید و دسته ای را دروغگو شمارید و دسته ای را بکشید)».

ظاهر خطاب با یهود است و اگر مقصود امام نزول با این عبارت باشد وجه آن گذشت که سبب دشمنی آنان با علی (ع) بود و برای آنکه حامی دین و حافظ ملت مسلمین بود می خواستند او را از میان ببرند. از مجلسی (ره) - مخطوطة، یعنی نوشته شده و این تصریح است در تنزیل با این تعبیر و تأویل به اینکه مقصود ثبت شرح و تفسیر آیه است، یا مقصود نوشتن در کتابی است که نزد ائمه است جز قرآن بعید است. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: دعوی صراحت خبر که آیه قرآن به این لفظ بوده است ابعاد است. از مجلسی (ره) - به طور خلاصه، پیش از این داستان دو برادر است یکی مؤمن و دیگری کافر، آن کافر را دو باغ آباد بود و ناسپاسی خدا کرد، و آن مؤمن تهنی دست بود و به اندرز وی پرداخت و سوی نبخشید و به دنبال ناسپاسی او آتش در باغش افتاد و همه را سوخت و ویران کرد و او انگشت پشیمانی به دندان گزید و چاره ای نتوانست و آرزو کرد که کاش کفر نورزیده بود.

شاید مقصود این است که منظور مثلثی که خدا زده است داستان سرائی نیست بلکه برای آگاهی امت اسلامی است تا از بد کرداری کناره کنند و به خوشرفتاری گرایند و نمونه بزرگ این داستان همان داستان پیشوائی امت است که غضب خلافت کردند و با ستمکاران در آن هم داستان شدند، یا برای آنکه آنان را پند و اندرز دادند و نپذیرفتند تا عذاب دنیا و آخرت بر آنها فرود آمد. از مجلسی (ره) - شك نیست که ولایت امیر المؤمنین (ع) پایه استقامت بر دین یگانه پرستی است. از طبرسی در تفسیر اصل آیه: «و چون خوانده شود بر آنها آیات ما آشکارا» در حلال و حرام و سائر دستورات «بگویند آنها که امید به دیدار ما ندارند» یعنی ایمان به قیامت و زنده شدن ندارند و بیم از کیفر ما و امید در ثواب ما ندارند «بیاور برای ما قرآنی جز این که تلاوت کنی یا آن را عوض کن» یعنی خلاف آنچه می خوانی باشد، و فرق میان دو پیشنهاد این است که آوردن دیگری با خود آن جمع می شود ولی تبدیلیش تنها به رفع آن است. و گفته اند معنی تبدیلیش، تغییر احکام آن است از حلال و حرام و مقصودشان این بوده که تکلیف از آنها ساقط باشد و هر چه خواهند بکنند، «بگو ای محمد مرا نرسد که از پیش خود آن را تبدیل کنم» زیرا آن معجزه است و من خود نتوانم مانند آن را بیاوریم من نتوانم پیروی کنم جز آنچه به من وحی رسد، انتهی.

من می گویم تأویل امام (ع) از این تفسیر پُر دور نیست زیرا عمده چیزی که مشرکان و منافقان بد داشتند همان ولایت علی (ع) بود برای آنکه بسیار از آنها اسیر کرده بود و کشته بود و مقصودشان این بود که یا آیات فضل علی (ع) در قرآن نباشد یا قرآنی باشد که ذکری از علی (ع) در آن نباشد.

از طبرسی (ره) - در اینجا پرسش برای سرزنش است یعنی بهشتیان به دوزخ سر کشند و به دوزخیان گویند چه چیز شما را به دوزخ بُرد؟

پاسخ دهند ما نماز پنجگانه نمی خواندیم چنانچه شرع دستور داده بود، این دلالت دارد که به جا نیاوردن وظیفه لازم سزای نکوهش و کیفر آورد، زیرا سزاواری خود را برای کیفر وابسته ترک نماز ساختند، و باز هم دلالت دارد که کفار مسئول عبادات شرعیه هستند، انتهی.

حلبه، چند اسب است که در مسابقه اسب دوانی شرکت دارند و هر کدام از يك جا باشند و از يك اصطبل بر نیایند، و در نزد عرب ده بودند چنانچه در نصاب گفته است:

ده اسبند در تاختن هر یکی رابه ترتیب نامی است روشن نه مشکل

1- مجلی 2- مصلی 3- مصلا و 4- تالی 5- چه مرتاح و 6- عاطف 7- خطی و 8- مؤمل

بدین ده دو دیگر تو الحاق میکن یکی هست قاشور و دیگر چه فسکل نهم را لطیم هم خوانند و دهم را سکیت بر وزن زیبر و در نام پاره ای از اینها اختلاف است و وجه نام گذاری آنها هم مفصل است، مرحوم مجلسی پس از بیان آنها گوید:

آنچه را امام در تفسیر کلمه مصلین یاد کرده است تفسیر متین و درستی است، زیرا نسبت کیفر با خلال در اصول دین سزاوارتر است از فروع، و تفسیر آیه بعد از آن هم که می گوید: «ما به مسکینان خوراک نمی دادیم» از نظر اهل بیت به همین معنی بر می گردد زیرا مقصود ندادن حقوق آنها است از خمس و وجه دیگر و اصل جواب این است که ما پیرو ائمه نبودیم و به آنها اعتناء نداشتیم.

ص: 758

از مجلسی (ره) - جمله ای از آیه 90 آل عمران به آخر این آیه افزوده شد که: «لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ» باشد برای آگاه کردن بر اینکه مورد نکوهش در هر دو آیه یکی است و هر کدام مفسر دیگرند و «لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ» به جای «لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرْ لَهُمْ» آمده است. از مجلسی (ره) - «وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ» یعنی در مسجد الحرام که ذکر آن در آیه پیش شده است که فرمود: «به راستی کسانی که کافرند جلوگیرند از راه خدا و از مسجد الحرام که ما آن را برای همه مردم مقرر داشتیم به طور برابر چه کسانی که در آن مقیم باشند و چه آنها که از بیابان آیند و هر که وارد آن شود به الحاد و به ظلم به او عذاب دردناکی بچشانیم» طبرسی گفته مقصود از مسجد الحرام تمام حرم است و بعضی گفتند خود همان مسجدی است که مردم در آن نماز می خوانند، در معنی الحاد هم در این مورد اختلاف است:

1- مقصود شرك و پرستش جز خدا است.

2- حلال شمردن حرام و ارتکاب گناهان است.

3- هر چه خدا نهی کرده تا برسد به دشنام دادن به خادم مسجد زیرا گناه در آنجا بزرگتر است.

4- دخول در حرم است بی احرام. انتهى.

و موردی که امام در این روایت برای الحاد و ظلم بیان کرده بزرگترین مصداق است زیرا متضمن شرکت و کفر و ستم به رسول و خاندان او است و آوردن کلمه ظلم بعد از کلمه الحاد نکته ای دارد که از این حدیث ظاهر می شود. از مجلسی (ره) - این آیه در سوره مؤمن است (17 سوره مؤمن) و پیش از آن گوید: «به راستی کسانی که کافرند به آنها جار کشند که دشمنی خدا بزرگتر از دشمنی شما است مر خود را آنگاه که به ایمان دعوت

شدید و کفر ورزیدید، گویند پروردگارا میراندی ما را دو بار و زنده کردی دو بار ما به گناه خود اعتراف داریم، آیا راهی برای بیرون شدن هست؟ 27 این برای آن است که ... الخ» ظاهر این است که نساخ کلمه ذلکم را ذلک کردند و این اشاره به عذابی است که دارند و اهل ولایت ممکن است در تنزیل بوده و ممکن است مقصود تأویل باشد به این بیان که شرك ظاهر پرستش بُت معمولی است و شرك باطن به پیروی از خلیفه ناحق زیرا خلیفه ناحق را با خدا شریک کردند و از او فرمان بردند و به همین جهت در بسیاری از اخبار ترك ولایت به شرك تعبیر شده است. از بیضاوی- شما در باره رسول گفتار مختلف دارید و آن این است که يك بار می گفتند شاعر است و يك بار می گفتند جادوگر است و يك بار می گفتند دیوانه است یا اختلاف داشتند در باره قرآن یا در قیامت یا در دیانت و نکته اینکه در اینجا سوگند به راه های مختلف آسمان خورده است این است که اختلاف آنها را در دوری از هم به اختلاف راه های آسمانی تشبیه کند، «يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ» یعنی منصرف شود از رسول یا قرآن یا ایمان هر که منصرف باشد، و از طبرسی (ره) هم مجلسی (ره) قریب به همین مضمون را در تفسیر آیه نقل کرده و سپس گفته است آنچه امام در تفسیر آیه در اینجا بیان کرده به مضمون این تفسیرها نزدیک است زیرا اقوال مختلف آنها در باره پیغمبر (ص) سبب شد که ولایت را نپذیرفتند با اینکه در باب ولایت هم چیزهای مختلف گفتند و هر که از قول رسول و از ولایت روگرداند از همه خیرات معنویه که یکی از آنها بهشت است برگردید و نومید شد. از مجلسی (ره)- عقبه، راه در کوه است و آن را استعمار آورده از آزاد کردن بنده و اطعام مردم که جهاد با نفس است و سخت است.

و بنا بر تأویل امام (ع) عقبه استعاره است برای پذیرفتن ولایت چون سختی دارد و آن را آزاد کردن بنده دانسته زیرا ولایت سبب آزاد شدن از

عذاب خدا است و به طور مبالغه خود آن است و همچنین است نسبت به اطعام.

پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: چون پذیرفت ولایت از طرف عموم مسلمین وسیله می شد که سراسر جهان مسلمان شوند و اسلام حقیقی بر اساس عدالت عمومی قرآن به همه مردم آزادی می داد و همه را از احتیاج و گرسنگی نجات می داد پس ولایت امام عادل که رمز تشکیل حکومت عادلانه است در راه پیشرفت و ترقی بشر گردنه بس سخت و دشوار است که تا کنون طی نشده است و نتیجه بسیار مهم دارد که عبارت از آزادی عموم افراد بشر است از هر گونه بردگی و بندگی مادی و معنوی، و نتیجه یک زندگانی آزاد و توأم با عدالت و تساوی حقوق نسبت به عموم بشر این است که اقتصاد متساوی و مترقی برقرار می شود و هر عاجزی چون مستمند و یتیم از گرسنگی نجات پیدا می کند. از مجلسی (ره) - «قَدَمَ صِدْقٍ» یعنی مزد خوب و مقام بلند به واسطه کرداری که پیش فرستاده اند و بهترین آن ولایت ائمه معصومین است. از طبرسی (ره) - که در باره شش تن هم نبرد در روز بدر نازل شده است:

1 و 2- حمزه کشته عتبه از مشرکین.

3 و 4- علی (ع) کشته ولید از مشرکین.

5 و 6- عبیده بن حارث عموزاده پیغمبر (ص) کشته شبیه از مشرکین.

ابوذر سوگند به خدا یاد می کرد که در باره آنها نازل شده است و بعضی گفته اند مقصود از دو خصم، اهل قرآن و اهل کتاب باشند و بعضی مطلق مؤمنان و مطلق کافران دانسته اند.

ص: 761

این روایت با سند و متن با ضمیمه در اولش گذشت. آیه اول مضمون دعای حضرت نوح (ع) است - از طبرسی است که مقصود از بیت او خانه او است، و بعضی آن را مسجد او دانسته و برخی کشتی او، و بعضی گفته اند خانه محمد است و برای عموم مؤمنین و مؤمنان از امت محمد (ص)، مقصود از بیت گاهی ساختمان است و گاهی انساب شریفه، چنانچه شاعر گفته:

آنکه برافراشت بلند آسمان خانه ما ساخت عزیز و کلان مجلسی شواهد بسیاری آورده که بیت بر خاندان اطلاق شده است و سپس گوید: در این خبر و جوهی آید:

1- مقصود از بیت همان بیت معنوی باشد یا اهل بیت چنانچه دانستی، و بیوت انبیاء همه یکی است که آن را برای خلافت کبری ساخته و آن بیت عزت و شرف و کرامت و اسلام و ایمان و نبوت و امامت و طهارت است و اهلش يك سلسله اند که خدایشان از هم آفریده است و هر که پیرو آنها باشد در خانه آنها است و با آنها است و ولایت شعاران شیعه در این بیتند و دعای نوح شامل آنها است.

2- مقصود این است که چون مقصد نوح از «لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي» دخول در ولایت او و اهل بیت او است هر که داخل در ولایت ائمه گردد داخل در اهل شده و دعای وی را مشمول گردیده.

3- ولایت به فتح و او باشد به معنی امامت و خلافت یعنی هر که امام شود در خانه انبیاء است یعنی در منزلت و مقام آنها است که ریاست عامه در دین و دنیا است و قید به مؤمن برای اخراج غاصب خلافت است. از مجلسی (ره) - گویا در این خبر فضل را به پیغمبر تفسیر کرده و رحمت را به ائمه (ع) یا هر دو را به همه، زیرا آنان فضل و رحمت خدایند و شاید هم همه نعم مقصود باشد و ذکر آنها برای بیان افضل افراد فضل

و رحمت است. از مجلسی (ره) - ضمیر عنهم در آخر خبر راجع به شیعه امامیه است. از مجلسی (ره) - رازی در تفسیر خود گفته که محمد بن عباس سی حدیث در تفسیرش آورده از خاص و عام که این آیه در باره علی (ع) نازل شده است. از مجلسی (ره) - به طور خلاصه - این آیه در داستان باب خطه بنی اسرائیل است که مأمور شدند هنگام ورود در شهر یا معبد تواضع کنند و طلب آموزش نمایند و پوزش طلبند و مخالفت کردند و بر آنها عذاب سختی نازل شد تا آنکه می گوید تأویلش بر پایه سخن گذشته است که داستانهای قرآن برای یادآوری و پند این امت است.

و در اخبار متواتره از طرق خاصه و عامه وارد است که پیغمبر (ص) فرمود: خاندان من نمونه باب خطه اند در بنی اسرائیل، و چونان که بنی اسرائیل دستور یافتند در برابر آن تواضع کنند و سر باز زدند و کیفر شدند همچنان پیغمبر دستور داد در ولایت امیر المؤمنین و ائمه در آیند و برای آنها فروتنی و فرمانبری کنند و به همین جهت فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است، و عمل نکردند و وظیفه را با پیروی پیشوایان ستم دگرگون ساختند و از اطاعت خاندان پاک رو برتافتند و در دنیا و آخرت معذب شدند. از مجلسی (ره) - پس از بیان تفسیر آیه گوید آنچه امام در این حدیث از نظر تنزیل یا تأویل آیه بیان کرده با آنچه مفسرین گفته اند نزدیک است زیرا ستم به خاندان محمد (ص) به باز داشتن آنها بود از امامت که خدا بر ایشان مقرر کرده بود و همین خود ستم به پیغمبر و همه مردم بود و کفر به ائمه و انکار ولایتشان کفر به خدا و رسول است و شاید کلمه «کفروا» که در حدیث ترك شده برای بیان این است که عطف تفسیری است.

در حدیث 28 این باب به سند دیگر گذشت. به سند دیگری از ابن اذینه در حدیث 21 باب گذشت- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)-
ظاهر این است که در قرائت ائمه، مأمونون، آمده و اخبار بسیاری گذشت در باب عرض اعمال که بنا به قرائت مشهوره هم مؤمنین به ائمه
تفسیر شده، و ممکن است مقصود این باشد که مؤمنین در اینجا در مقابل کافرین نیست که شامل هر مؤمنی شود، بلکه مراد مؤمنین کامل
است که مأمون از خطاً و مصون و معصوم از زلل باشند و آنها همان ائمه هستند. از مجلسی (ره)- قُراء سبعة خوانده اند این راه بر من
راست است که صراط مرفوع است با تنوین و علی جار و مجرور به فتح لام.

طبرسی گفته: یعقوب- صراط علی- به طور صفت و موصوف قرائت کرده و آن مطابق روایت ابی رجاء و ابن سیرین و قتاده و ضحاک و
مجاهد و قیس بن عباد و عمرو بن میمون است و از امام صادق هم روایت شده، انتهى.

من می گویم: گویا از خبر چنین فهمیده و آن بعید است و ظاهر آن است که صراط علی به طور اضافه است. از مجلسی (ره)- از امام رضا
(ع) هم روایت شده که مقصود از مساجد ائمه اند ولی مفسرین در تفسیر مساجد در این آیه بیاناتی دارند:

1- مقصود، ساختمانهایی است که برای عبادت ساخته شده، پاره ای از اخبار ما هم بر آن دلالت دارد.

2- مقصود، هفت عضوی است که بر آن سجده شود چنانچه از امام نهم روایت شده.

3- مقصود، خود نمازها است- ولی این تأویل به ائمه که در این

الف- مقصود خانه ها و مشاهد آنها باشد که خدا آنها را محل سجده یعنی خضوع و تذلل و عبادت ساخته است و بنا بر این مضافی حذف شده است و مقصود بیوت ائمه است و این وجه شامل بقعه های مشرفه دیگر هم می شود و ذکر خصوص آن از باب اشراف افراد است.

ب- مقصود خود ائمه باشند به اعتبار اینکه بیوت معنویه هستند یا به اعتبار اینکه اهل و صاحب مساجدند به طور حقیقت. بنا بر این که «علی بصیرة» متعلق به «ادعوا» باشد، پیروی کامل و مطلق و شرکت در دعوت الی الله قرینه می شوند که مقصود از پیروان در دعوت ائمه معصومین و جانشینان بر حق پیغمبر است زیرا شرکت در دعوت الی الله با بصیرت و بینائی جز با مقام دانش و عصمت مخصوص به امیر المؤمنین و خاندان پاک او میسر نیست. از مجلسی (ره)- این آیه در داستان قوم لوط است و ضمیر «فیها» به قریه های قوم لوط بر می گردد و مقصود از مؤمنان پیروان لوطند و به این آیه استدلال شده است که ایمان و اسلام یکی است و اما تأویل امام (ع) بر همان پایه است که پیش گفتیم که نزول داستانها برای یادآوری این امت است و مقصود راندن آنها است از کردار ناشایست امتهای گذشته.

و این بیان مورد نزول آیه است برای تطبیق بر خاندان پیغمبر یا بیان مصداق آن است در این امت زیرا هر چه در امتهای پیشین بوده در این امت هم هست، و نظیر این واقعه بیرون رفتن علی (ع) و خاندان او است از شهر مدینه.

زیرا چون خدا خواست شهر لوط را ویران کند، لوط و خاندانش را از آن بیرون بُرد و آنها را عذاب کرد، و چون خواست مردم مدینه را در خشم گیرد برای ستم و کفر و ناسپاسی بر خاندان پیغمبر (ص) امیر المؤمنین و خاندانش را از آن بیرون بُرد و بدبختی ظاهری و معنوی آنها را فرا گرفت،

و بنا بر این ممکن است ضمیر «فیها» به مدینه برگردد.

محققى گفته است يعنى آنها که با لوط از شهر او بیرون شدند و از عذاب نجات یافتند از آل و اهل بیت محمد (ص) بودند، زیرا آل و تبار هر بزرگواری پیروان اویند و پرهیزکاران و فرمانبران هر امتی تبار پیغمبر و وصی او محسوبند و گر چه از او به حسب مسافت دور باشند، زیرا در اینجا خانه گلی و خشتی منظور نیست و خانه زنان و کودکان منظور نیست بلکه مقصود خانه تقوی و ایمان و خاندان نبوت و حکمت و فرقان است. از طبرسی در تفسیر آیه «فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً» یعنی عذاب را در روز بدر نزدیک دیدند یا عیان دیدند و گفته اند مقصود آینده است و بیان وضع روز قیامت که کفار عذابی را که برای آنها آماده شده بینند، و این گفته بیشتر مفسرین است و مقصود از «بِهِ تَدْعُونَ» این است که این عذابی است که بدان شتاب می کردید و از خدا می خواستید خدا آن را زودتر برساند، این زید گفته است.

حاکم ابو القاسم حسکانی از علمای عامه به اسانید صحیحه از شریک از اعور روایت کرده است که چون بینند آن مقام قُری که علی بن ابی طالب (ع) نزد خدا دارد سیاه شود روی آن کسانی که کافر شدند. از مجلسی (ره) - در تفسیر شاهد و مشهود، ده قول است که آنها را نقل کرده و سپس گفته است: ولی ظاهر این خبر این است که شاهد پیغمبر (ص) است برای آنکه گواهی داد به امامت امیر المؤمنین (ع) و به فضل و کرامت او، و علی (ع) آن کس است که این گواهی در باره او از طرف پیغمبر ادا شده است. مقصود از این جار بعد از روز قیامت است که بهشتیان با دوزخیان مصاحبه کنند و به آنها گویند: ما بهشتیها به وعده های خدا رسیدیم، آیا شما هم به وعده های او رسیدید؟.

ص: 766

از مجلسی (ره) - تفسیر ایمان در این آیه به امیر المؤمنین مبالغه است برای کمال آن حضرت در ایمان و دعوت بدان و برای آنکه رکن اعظم ایمان ولایت او است و گویا عین ایمان شده است یا مضافی در تقدیر است یعنی ایمان قبول ولایت امیر المؤمنین است زیرا آن عمده اجزاء ایمان است و مستلزم اجزاء دیگر است و بر همین معنی است تعبیر از دیگران در برابر آن حضرت به کفر و فسق و عصیان. از مجلسی (ره) - علوم انبیاء به اوصیاء سپرده شده است و هر چه از علم آنها در کتابشان نیست نزد وصی آنها است. از مجلسی (ره) پس از بیان تفسیر آیه گوید که: ظاهر شد که داستان سجود فرشته ها برای آدم و امتناع ابلیس گر چه در بسیاری از موارد قرآن یاد شده است چون بقره، طه، الاعراف، بنی اسرائیل و کهف، ولی مقصود در اینجا همان است که در بنی اسرائیل است چون به آیه رؤیا پیوست است که یاد کردیم و تفسیر امام بر آن به خوبی تطبیق می شود. پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم: ولی آیه ای که در این حدیث است از سوره مبارکه طه است چون کلمه «ابی» در آخر آن است و در سوره بنی اسرائیل کلمه «ابی» ندارد.

و ارتباط آیه نازله با خواب پیغمبر مربوط به این است که موقع خواب و موقع نزول آیه با هم مربوط باشند نه اینکه آیه نقل خواب با آیه سجده بر آدم نزدیک به هم باشند. از مجلسی (ره) - طاعت خدا و رسول گر چه به حسب لفظه عام است، ولی یا مورد نزول آن خصوص ولایت است یا اینکه آنچه را اصل و اساس آن است بیان کرده زیرا طاعتشان بی ولایت پذیرفته نیست و جز به وسیله آنکه حافظ شریعت است دانسته نشود زیرا وسیله علم به احکام

و وظائف دینی امام است و ترك متابعت او مایه هلاك است. این از غرائب تفسیر است ولی با سندهای بسیار روایت شده و در بعضی بئر معطله را به امام غائب (ع) تفسیر کرده، و شاعر در این باره سروده است:

چاه تعطیل و کاخ کنگره دارم مثل طرفه ای ز آل محمد

کاخ آن مجد بی نهایت آنها است چاه آن علم بی زوال مؤبد به طور خلاصه از مجلسی (ره). از مجلسی (ره) - مفسرین گفته اند این کلام بر سبیل فرض محال ادا شده، مقصود از آن تهییج رُسل و نومید ساختن کفار است و تعیین تکلیف امت ابن عباس گفته: این خطاب نسبت به شخص پیغمبر تأدیب است و نسبت به دیگران تهدید.

و از امام باقر (ع) روایتی طبق تفسیر همین حدیث نقل کرده است و سپس گفته تأویلی که امام کرده نسبت به مخاطبین انساب است و مع ذلك غرض نومید ساختن امت است از شرکت در ولایت و امامت و تهدید در ترك آن و از آن تعبیر به شرك کرده برای اعلام به اینکه ترك ولایت یا تشریک در آن به منزله شرك بر خدا است، و ممکن است مقصود از شرك اعم باشد و شرك در ولایت فرد خفی است که امام آن را توضیح داده است. از طبرسی (ره) - در تفسیر این آیه یعنی نعمت خدا را در خود درك می کنند که آنها را آفریده و عقل کامل داده و انواع نعمتها در دسترس آنها گذارده و سپس منکرند که این نعمتها از خدا است و آنها را به بُتها نسبت دهند و از آنها تشکر کنند، و گفته اند مقصود این است که نعمت وجود محمد را می شناسند و او را تکذیب می کنند. مجلسی (ره) گفته است:

نعمت را به ولایت تفسیر کرده برای آنکه بزرگترین نعمت است نسبت به بندگان، زیرا به وسیله آن مصالح دنیای آنها منظم شود.

از مجلسی (ره) - پس از ذکر دنبال آیه و اشاره به

«و اجعلنا للمتقين اماما»

می گوید تطبیق آنها بر امام روشن است و تطبیق آنها بر غیر امام نیازمند تکلف شدیدی است. از مجلسی (ره) - آیات در سوره لقمان چنین است:

(14): «و سفارش کردیم انسان را نسبت به والدینش، مادرش او را بار داری کند و سستی بر سستی افزایش و تا دو سال از شیر باز دارد، که باید شکر کنی ای انسان برای من و برای والدین خود، سرانجام به سوی من است.»

(15): «و اگر با تو ستیزه کردند که آنچه را ندانی شریک من گردانی پیروی از آنها مکن، و در دنیا با آنها خوش زی و پیروی از روش کسی کن که به سوی من باز گردد، سپس برگشت شما همه به سوی من است و آگاهتان کنم بدان چه کردید.»

و پس از نقل تفسیر آن از بیضاوی گوید: تأویل وارد در خبر از غریب ترین تأویلات است و بر فرض صدور آن از ائمه (ع) از بطون عمیقه است و از ظاهر پُر دور است و علمش نزد کسی است که از او صادر شده

«هما اللذان ولدا العلم»

یعنی آنان که علم مردم از آنها سرزده و به وسیله آنها دانش یافتند و میراث آنها پس از مرگ حکمت است و حق آنها بر انسان حق زندگانی روح است زیرا زندگی روح به دانش و حکمت است و هر که ندارد مرده است میان زنده ها، و حق پدر و مادر جسمانی زندگی جسم است که به مرگ پایان پذیرد ولی آن جاوید بماند، میراث اینان مالی است که فانی شود و جز در این چند روزه دنیا بهره ندهد و میراث آنان دانش و حکمت است که تا ابد بپایند و بمانند، پس پدران روحانی به ذکر و شکر و طاعت سزاوارترند و الدلیل علی ذلك گفته اند دو وجه دارد:

1- آنکه دلیل بر اینکه سرانجام به سوی خدا است این دو پدر روحانی هستند.

2- اینکه کیفیت بازگشت به خدا را این دو پدر روحانی به تو می آموزند و رهبر تو به خدای تواند.

من می گویم ممکن است مقصود این باشد که لفظ والدین دلالت دارد بر این تفسیر و آن را تقریب می کند زیرا والدین در پدر و مادر مجاز تغلیب است و آن بهتر از مجاز در اصل کلمه نیست که والدین در معلم و مربی دینی استعمال شده باشد ولی حمل کلمه والدین به این معنی مشکل است از نظر تصریحی که در آیه راجع به مادر است و دلیل است بر اینکه مقصود از آن والدین جسمانی است و دفع این اعتراض به وجوهی است:

1- جمله راجع به مادر معترضه باشد برای بیان اهم بودن حق معلم از پدر و مادر، زیرا اشاره دارد که پرورش آنها در زمان کمی است نسبت به تن، ولی اثر پرورش معلم روح تا ابد است، و آموزش از مهد تا لحد است و در آخرت هم به شفاعت و نجات از دوزخ و انس مؤید است.

2- مقصود از والدین در اول آیه پدر و مادر باشد و مقصود از والد يك معلم روحی باشد به تقدیر عطف یا فعل.

3- ظاهر آیه راجع به پدر و مادر باشد و باطن آن راجع به والدین روحانی به طور کنایه چون وجوب رعایت حق والدین جسمانی که وسیله محدود برای زندگی کوتاهی هستند مستلزم وجوب رعایت حق والدین روحانی چون پیغمبر و علی است که وسیله نامحدود برای نعمت بی حساب معنوی از آغاز هستی تا ابد هستی. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: صدر آیه 14 تا «أَنْ اِشْكُرْ لِي» راجع به پدر و مادر است، و مقدمه است برای بیان مقصود که وجوب شکر خدا و معلم روحانی است، می فرماید: ما سفارش لازم را در باره پدر و مادر به ایشان دادیم و مخصوصاً مادر که رنج بیشتری برای فرزند تحمل می کند، این يك حکم خانوادگی و قانون مربوط به اصلاح عاقله است و سپس آن را تفسیر می کند به يك حکم

کلی و اجتماعی که باید نتیجه این حکم خصوصی و خانوادگی باشد و آن رعایت و قدر دانی از خدا آفریننده هر چه هست و پدید آورنده پدر و مادری که سفارش آنها شده است، و از وسیله ارتباط با خدا و نماینده او در محیط زندگی فرد که پیغمبر خدا و وصی پیغمبر باشد، و در اینجا يك تحول سه مرحله ای یا مراحل سه گانه ای برای انسان تعیین شده است که هر کدام نتیجه و تفسیر مرحله سابق خود هستند و به هم مربوطند و هر سابقی مقدم بر لا حق است:

1- پیدایش انسان و نشو و نمای خاندانی و جسمانی او که به وسیله پدر و مادر و پرورش و نوازش آنها است و این دوران پیدایش انسان از نظر عائله و پدر و مادر و خانواده تا سن دو سالگی است که کودک شیر خوار است، تا این مدت است که کودک صد در صد در پرورش خالص پدر و مادر می گذراند و تأثیر محیط و عوامل دیگر در او ناچیز است ولی پس از اینکه دو سال تمام بر او گذشت و از شیر مادر بریده شد زندگی او عوض می شود و با محیط عمومی سر و کار پیدا می کند و از چند جهت زیر تأثیر عوامل خارج واقع می شود:

اول از نظر خوراک و جامه و وضع معیشت، و دوم از نظر مناظر و دیدنیها و شنیدنیها و هر چه در این سن ادراک می کند که البته در روح او اثر بخش است و روحیه مخصوص او را پایه گذاری می کند و بسا تحویل کودکستان داده می شود و دیگر به کلی ارتباط خانوادگی و پدر و مادری او پایان می پذیرد.

و ممکن است کلمه باء در «وَلِوَالِدَيْكَ» بقاء الصاق باشد و منظور این باشد که ما در باره انسان سفارش کردیم از دورانی که با پدر و مادر است و منظور این باشد که در این دوران خاندانی خالص کودک باید مراعات کامل تحسین و پرورش او منظور گردد چنانچه در تعلیمات اسلام برای پیدایش يك کودک سعادت مند از آغاز زناشویی که زمینه پیدایش او چیده

می شود تا آغاز بروز حمل و دوران آبستنی و زایش و شیرخوارگی دستور بسیاری وارد شده است که البته هر کدام به موقع خود در حسن پیدایش او تأثیر بسزائی دارد.

2- پرورش در محیط عمومی که از سن دو سالگی آغاز می شود، و اگر چه کودک در سنین اول این دوره در دامن دایه و مربی است ولی از همه اوضاع محیط کسب روحیه می نماید و در حقیقت شعور لاداعی در این سالهای اول عمر او مستقر می گردد و گر چه خودش بدان متوجه نیست و چنانچه از این سن دو سالگی زبان جامعه ای را که در آن نشو و نما می کند می آموزد و در روح او ملکه لغت محیط زندگی ثابت می شود و با عدم توجه پس از اندک مدتی يك استاد زبان در محیط خود می گردد همچنان وضع دیگر معمول در محیط زندگی او در روح او نقش می بندد و در آن استاد می شود.

اگر در محیط خداجوئی و عبادت باشد خدا جو و عبادت دوست می شود، و اگر در محیط رقص و ساز و آواز باشد طالب آن بار می آید، و اگر در محیط دروغ و فریب باشد همان روحیه را پیدا می کند، و اگر در محیط راستی و درستی و امانت باشد همان روحیه را پیدا می کند و وضع کودک در این دوره دوم تفسیر و تأویل همان دوران خانوادگی محض او است، در صورتی که پدر و مادر مسلمان داشته و با روحیه ایمان او را پدیدار کرده اند، در این دوره باید بر اساس مسلمانی و در محیط مسلمانی پرورش یابد که از شکر خدا آغاز می شود و اول درس شکر خدا معرفت و شناسائی حضرت او است، بعد از شناسائی خدا توجه به طریق پرستش او است که تشکر از معلمان روحی است و از شکرگزاری پیغمبر و امام آغاز می شود و اول درس شکر آنان معرفت و شناسائی آنها است و از سیاق جمله «أَنْ شَكَرْتُ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ» فهمیده شود که مقصود اصلی از این جمله غیر از همان صرف سفارش پدر و مادر و سفارش امور خانوادگی است.

در دوران کودکی محض و پرورش در دامن مادر و شیرده خود فرد به هیچ وجه مورد توجه و تکلیف نیست و دفاع از منافع و مضرات او به او مربوط نیست زیرا نه توانی دارد و نه چیزی می داند، ولی در دوران دوم که وارد محیط و اجتماع می شود بتدریج نسبت به حفظ منافع و دفاع از زیان ها مسئولیت درك می کند و بزرگترین خطری که وجود فرد را در این دوره تهدید می کند کارهای جاهلانه و مسخر شدن زیر یوغ ستمکاران و اوهام و خرافات است که شرك در رأس آنها واقع است و این خطر به دو اصل جهل و بی سوادى و تسلط خرافات و اوهام که موجب بردگی است خلاصه می شود که در آن جا به این جمله مختصر ورسا و کامل تعبیر شده است «وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ».

1- شرك به خدا.

2- جهل و نادانى.

اعتماد به خدا است که به هر فرد نیروی استقلال و اعتماد به نفس می دهد و در فرد وجدان شخصیت به بار می آورد و او را از هر گونه بردگی و تسخیر دیگری آزاد می کند و پایه این عقیده این است که هیچ نیروی بر انسان تسلط ندارد جز همان نیروی معنوی که قائم به وجدان شخصی او است، و این عقیده انسان را در برابر هر توهم و هر زوری نیرومند و مبارز می سازد و از سخره اوهام و خرافات آزاد می کند و از تسلط جباران زمینی رهائی می بخشد و در اینجا بیان شده است که اعتقاد به هر گونه مؤثری جز خدا بر اساس جهل و نادانی است و در ضمن انسان را موظف کرده است به مبارزه با هر نیروی اهریمنی که با اساس علم و دانش و اعتقاد به خدای یگانه مخالف است و دعوت به فساد و تباهی می کند و انسان آزاد را به بردگی می کشاند و آن از نظر اعتقادی دو چیز است:

1- جهل و نادانى.

ص: 773

2- شرك به خدای واحد جهانی.

و از نظر اخلاقی دو چیز است:

1- شهوت و هوس و خود کامی.

2- خشم و پرخاش و تهور در زندگانی.

و از نظر مادی و عمومی دو چیز است:

1- زر و پول و نمایشات خیره کن دنیوی.

2- زور و قلدری و ستم بر افراد بشر.

و از نظر پیشوائی و رهبری دو شخصیت استفاده جو است که در هر اجتماعی با هم کمک کنند و زمام امور را به دست گیرند و شاید منظور کمترین میزان توطئه های ضد انسانی باشد.

و این توطئه در جامعه اسلامی با اندیشه و همدستی دو نفر انجام شد که در این روایت از آنها به زاده حنتمه و رفیقش تعبیر شده است.

3- مرحله تکامل فرد است و سرانجام معنوی او که عبارت از وجدان شخصیت کامل است و از آن به این جمله تعبیر شده است که «و الی المصیر» اجتماع برای فرد يك گذرگاهی بیش نیست که چند صباحی در آن وارد است و به ناچار آن را ترك می کند و به يك سرانجام مبهم و ناپیدا و ابدی منتقل می شود که در ضرب المثل معروف از آن تعبیر شده است که:

هر کسی گورش جدا است، و در اینجا هر فردی به سرنوشت شخصی خود سپرده شده است که در پرورش صحیح رجوع به حق است، و این تفسیر زندگانی صحیح اجتماعی است که فرد بتواند از آن به خدا برسد و از مجموع این برنامه قرآنی این فرمول به دست می آید که:

«خانواده، فردی را به اجتماع تحویل می دهد و اجتماع باید فرد را به خدا تحویل دهد». از مجلسی (ره) - این آیه در سوره ابراهیم چنین است:

ص: 774

«نمی بینی خدا چطور مثل می زند؟ سخن پاک چون درختی خوب است که ریشه اش بر جا است و شاخه اش در سما است، بیاورد میوه خود را در هر وقتی به اذن پروردگارش، خدا برای مردم مثلها می زند شاید یادآور شوند، و مثل سخن ناپاک چون درخت بدی است که از روی زمین بر آمده و دوامی ندارد».

طبرسی گفته: کلمه طیبه توحید است یا هر کلامی که خدا بدان ستوده شود، تا آنکه گوید: بعضی درخت خوب را به نخله خرما تفسیر کرده اند و بعضی شجره طیبه را مؤمن دانسته اند.

کلمه ناپاک کلمه شرك است و یا هر سخن گناه منش، و درخت بد درخت حنظل است، و در روایت امام باقر خاندان بنی امیه است. به طور خلاصه نقل شد. از مجلسی (ره)-

لأنها سلبت

- یعنی نفس مسلوب الایمان است زیرا ایمان او چون بی ایمانی است، یا آنکه همان ایمان به رسول (ص) هم از او سلب می شود در این وقت زیرا ایمان به اوصیاء و انبیاء دیگر نداشته. از مجلسی (ره)- تحقیق این است که هر که گناهی کند و از آن دل نکند او را بدان باز کشد و در آن فرو رود و به بزرگتر از آن تن در دهد تا گناهانش فرا گیرد و همه دلش را بر بایند و طبع او گناه دوست گردد و گناه را خوب شمارد و پندارد جز آنها لذت و خوشی نباشد و جلوگیری از آنها را دشمن دارد و هر که او را اندرز دهد دروغگو شمارد چنانچه خدا تعالی گوید: «سرانجام بد کرداران این است که آیات خدا را دروغ شمارند» تا اینکه گوید دور نیست انکار امامت امیر المؤمنین (ع) از آن گناهان باشد که انسان را گناه گیر کند و مایه خلود در دوزخ گردد. از مجلسی (ره)- مورد پرسش ابو عبیده استطاعت و اختلاف مردم نسبت به آن است که تحقیق آن در باب جبر و اختیار و خود

ص: 775

باب استطاعت گذشت، این آیه در سوره هود است که فرموده است: «اگر پروردگارت می خواست مردم را يك ملت می ساخت ولی همیشه مختلف هستند».

طبرسی گفته: یعنی آنها را يك ملت و يك کیش می نمود و همه مسلمان و خوب بودند، یعنی آنها را به مسلمانی وامی داشت و دل آنها را برای آن مسخر می کرد ولی این واداری و زور بر مسلمانی با تکلیف منافی است زیرا مقصود از آن استحقاق ثواب است و در صورت الجاء استحقاقی نیست، خدا خواسته ایمان آنها اختیاری باشد تا مستحق ثواب گردند و از این رو همیشه در دین اختلاف دارند.

و بعضی گفته اند در رزق و وضع زندگی اختلاف دارند و يك دیگر را مسخر هم می کنند جز آنکه خدایش رحم کند از مؤمنان که اختلاف نکنند و بر حق متحد شوند.

«وَ لَذَلِكَ خَلَقَهُمْ» را چند معنی کردند:

1- آنان را برای رحمت آفریده.

2- آنها را برای اختلاف آفریده، یعنی وضع آنها خواهی نخواهی به اختلاف کشیده شده است و این لام دلالت بر عاقبت دارد نه آنکه هدف از آفرینش، اختلاف بوده است.

3- آنها را برای اتحاد و اجتماع بر حق آفریده است چنانچه فرموده:

«من جن و انس را نیافریدم جز برای عبادت»، انتهی.

ولی آنچه امام در این حدیث فرموده لذلك را اشاره به رحمت گرفته است یعنی خدا همه مردم را برای رحمت آفریده چنانچه علی بن ابراهیم به سند خود از ابی الجارود روایت کرده که امام باقر (ع) فرمود: همیشه در دین اختلاف دارند جز آنکه پروردگارت رحمت کند یعنی آل محمد و پیروانشان، خدا تعالی می فرماید برای آن خلقشان کرده یعنی رحمت که در

را به شیعه تفسیر کرده است زیرا آنها بهره از علم امام که نمونه رحمت خدا است ببرند و علم امام برای آنها رحمت است و برای دیگران هم گرچه به طبع خود رحمت است ولی چون از آنها بهره نبرند برای آنها غضب شود، و مقصود از «کل شیء» یا هر محل قابلی است که شیعه باشند یا عام است و مخصوص شیعه شده است از نظر اینکه دیگران خود را از آن خارج کرده و از آن بهره نبرند. بدان که این آیه اخیره در سوره اعراف است و پس از داستان مفصل موسی است که فرموده است: «موسی از قومش هفتاد مرد برای میقات ما برگزید و چون لرزش آنها را برگرفت (و مردند) گفت پروردگارا کاش پیش از این آنها را کشته بودی و مرا هم، توبه کردار سفیهان ما ماها را هلاک می کنی، این جز آزمایشی از خودت نیست که هر که را خواهی گمراه کنی و هر که را خواهی رهنمائی کنی، تو سرپرست ما هستی، ما را بیمارز، و به ما ترحم کن تو بهترین آمرزنده ای».

(156): «بنویس برای ما در این دنیا حسنه و در آخرت هم حسنه، ما به توب باز گشتیم و پناه بردیم، خدا فرمود عذاب از من است به هر که خواهم آن را برسانم و رحمت من هر چیز را فراگیرد، محققاً آن را بنویسم برای آن کسانی که تقوی دارند و زکاة بدهند و آن کسانی که به آیات ما بگروند».

(157): «آنان که پیروی کنند از رسول نبی امی آنکه او را دریابند نوشته شده در نزد خود در تورات و انجیل آنها را امر به معروف کند و از منکر باز دارد و طیبیات را بر ایشان حلال کند و خبائث را بر آنها حرام کند و بار سنگین را از دوش آنها بنهد و آن زنجیرهای گرانی که بر دوش آنها است، پس آن کسانی که به او بگروند و او را کمک دهند و یاری کنند و پیروی کنند از نوری که به او فرستاده شده (قرآن) هم آنان رستگارانند».

من گویم از سیاق آیات دور نیست که مقصود از عذاب که در عذاب اصیب است شامل عذاب صوری و معنوی باشد که از شورش رهبران ضلالت و خذلان و سلب توفیق ناشی از آنان برخیزد و همچنان رحمت شامل رحمت‌های عیان و نهان مادی و معنوی گردد که در دنیا شامل هر چیز است، و رحمت‌های معنویه از وسائل هدایت که برای همه است ولی مؤمنان از آن بهره مند شوند، ولی هدایت‌های خاصه از آن مؤمنان است و رحمت‌های آخرت هم اکثرش مخصوص مؤمنان است و عمده آن و مایه آن امام است و طاعت او و علمی که از او دریافت شود و از این جهت آن را به امام تفسیر کرده است.

قوله: ولایة غیر الامام- بیان مفعول «یتقون» است که محذوف است، یعنی کسانی که خود را از ولایت امام ناحق باز دارند، و با تفسیر آن به شرك منافات ندارد زیرا این هم فرد نهانی شرك است و شك نیست که پیرو امام ناحق متقی نیست زیرا تقوی به اطاعت و پیروی از حق است و پیروی ناحق با تقوی مخالف است، از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- ولایتنا- تفسیر عمل صالح است و مقصود این است که عمل صالح سخن خوب را بالا می برد و سخن خوب کلمه اخلاص و دعا و همه ذکرها است و بالا رفتن آن رسیدن به محل رضا و پذیرش است، یعنی عمل صالح که ولایت است سخن خوب را پذیرا می گردد، و ممکن است که ولایت تفسیر همان سخن خوب باشد و مقصود این باشد که در ولایت اقرار هم لازم است. از مجلسی (ره)- ابن عباس گفته «أَوْفُوا بِعَهْدِي» یعنی در پیروی از محمد (ص)، «أَوْفِ بِعَهْدِكُمْ» یعنی در برداشتن بارهای گران از دوش شماها و برداشتن زنجیرها از دست و پای شما.

آنچه در این خبر ذکر شده است عمده اجزاء پیمان است که اصول دین است و به ذکر ولایت اکتفاء کرده چون مستلزم اجزاء دیگر است، بلکه

مستلزم فروع دین است زیرا ولایت و پیروی از ائمه متضمن هر طاعت و ترك هر حرام است و داعی به آن است زیرا ولایت حقیقی محقق نیست مگر بدان، برای ولایت درجاتی است چنانچه برای بهشت درجاتی است و هر درجه از ولایت موجب درجه ای است از بهشت و با اینکه خطاب در این آیه به بنی اسرائیل است که می فرماید:

«ای بنی اسرائیل بیاد آرید نعمتی را که به شما عطا کردم و وفا کنید به عهد من تا به عهد شما وفا کنم» با این تفسیر منافات ندارد برای اینکه:

1- خطاب متوجه آن بنی اسرائیل است که معاصر پیغمبر (ص) بودند و طرف خطاب قرآن شدند.

2- تورات هم شامل لزوم ایمان به همه رُسل و کتب الهیه است خصوص اقرار به پیغمبر خاتم و آنچه آورد و این موضوع ولایت داخل در پیمان و عهدی است که از آنها گرفته شده است.

پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: این آیه در مقام مذاکرات مهمی است که قرآن با یهود داشته است، یهود در محیط مدینه و بلکه در سراسر عربستان نیروی مهم سرمایه داری بودند و در تاریخ هجرت و نزول قرآن و آغاز دعوت اسلامی انحصارات مالی و اقتصادی سرزمین عربستان را در اختیار داشتند، یهود از آغاز ملیت خود با پول و زر سرو کار داشته و در حقیقت طلا پرست بودند و حادثه گوساله پرستی و قیام سامری در میان آنها رمز همین خلق فطری آنها بود و چه خوش سروده است حافظ شیرازی:

چون سامری مباحث که زر دید و چون خری موسی بهشت و از پی گوساله می رود یهود عربستان با مهارت سرمایه داری خود همه سران قبائل عرب را که در محیط دسترس آنان بود با خود داشتند و مزدور خود ساخته بودند

و به وسیله با خود داشتن آنها دسترنج همه مردم را می ربودند و به سران دست نشانده قبائل عرب هم سهمی می دادند و به عبارت دیگر یهود يك دسته استعمارگر ماهر سرزمین عربستان بودند که در یمن و یثرب به خصوص نفوذ کاملی داشتند.

در حقیقت پول و بانگ سراسر عربستان که وسیله تجارت و کسب و جلب منافع عموم مردم بود در دست اینها بود، در آغاز هجرت پیغمبر به مدینه و توجه قبائل یثرب به آن حضرت نقشه کشیدند که پیغمبر را هم مانند سایر سران عرب با خود همدست و همدستان سازند و از نفوذ او هم برای غارت و چپاول مردم استفاده کنند و به همین مناسبت با او عهدنامه صلح مفصلی امضاء کردند که در سیره ابن هشام ضبط شده است و من آن را در 23 ماده در مقدمه جلد دوم شرح خصال صدوق علیه الرحمه ترجمه کرده ام ولی پس از بررسی وضع اسلام و اطلاع بر اقتصاد عمومی اسلام و دقتی که اسلام در توزیع ثروت کرده و به حد کافی از مطامع سرمایه داری جلوگیری نموده است و به خصوص ربا و بانک داری را به وجه شدیدی تحریم نموده یهود درك کردند که نفوذ اسلام سرمایه داری آنها را کاملاً تهدید می کند و به غارت و چپاول آنها نسبت به دسترنج و منافع عمومی خاتمه می دهد.

و با اینکه کاملاً درستی و صحت اسلام و مقررات قرآن را می فهمیدند ولی عشق پول و طلا و لیره جلو سران یهود سدی بود از پذیرش اسلام و هم آهنگی با عموم مردم، در عین حالی که سرمایه داران بزرگ یهود که ملایان یهود در ردیف آنها بودند به سختی با اسلام مبارزه می کردند کارگران و بینوایان یهود تا آنجا به اسلام علاقه پیدا کردند برای روشن شدن این موضوع داستان حویصه و محیصه بسیار قابل توجه است.

سیره ابن هشام ج 2 ص 63.

ابن اسحاق گوید: رسول خدا (ص) این دستور را صادر کرد که:

ص: 780

«بر هر کدام از رجال یهود دست یافتید او را بکشید» محیصه بن مسعود جهش کرد بر ابن سنینه و او را کشت- ابن هشام گوید ابن سنینه- و او مردی از بازرگانان یهود بود که با آنان آمیزش و معامله داشت، در این وقت هنوز حویصه بن مسعود برادر محیصه اسلام را نپذیرفته بود و بزرگتر از محیصه بود و چون محیصه، ابن سنینه را کشت حویصه او را کتک می زد و به او می گفت: ای دشمن خدا او را کشتی؟ به خدا چه بسیار پیه در شکم تو از مال او موجود است. محیصه در پاسخ او می گفت: به خدا کسی دستور کشتن او را به من داده است که اگر دستور کشتن تو را هم به من بدهد گردن تو را می زنم، گوید به خدا سرآغاز اسلام حویصه همین بود که به برادرش گفت: تو را به خدا اگر محمد دستور بدهد مرا بکشی خواهی کشت؟ در پاسخ او گفت: آری به خدا اگر مرا مأمور کند گردنت را بزنم می زنم، او گفت: به خدا دینی که تو را به این پایه رسانیده است شگفت آور است، آن را به حویصه اعلام کن.

ابن اسحاق گفته است: این داستان را یکی از وابسته های بنی حارثه از دختر محیصه برایم باز گفت و محیصه در این باره این شعر را سرود:

زاد مامم گفت گر دستور قتلش را بگیرم
تار کش را بردرم با تیغ خون آشام بران

تیغ تیزی چون نمک بی رنگ و صقیل می کشد
بی شک چه پائین آورم آن را به خصمان

خوش ندارم من تو را گردن زخم اندر اطاعت
ور ز مآرب تا به بصری را برآرم زیر فرمان
نتیجه اینکه مغز مبارزه یهود با اسلام بر اساس اقتصاد
بود و عدالت و تحدیدی که اسلام از سرمایه داری می کرد
با منافع استعماری یهود سازگار نبود و آن مرجعی که این حقیقت اسلامی را
اجراء می کرد خلافت حَقَّه

اسلامی بود که به وجود امیر المؤمنین و ائمه معصومین محقق می شد و در این صورت تفسیر این آیه که مهمترین اتمام حجت‌های قرآن است با یهود، و می توان گفت آخرین سخن مسالمت آمیز قرآن است با آنها به ولایت امیر المؤمنین و ائمه معصومین بسیار به جا است زیرا شعار مهم اقتصادی حکومت ائمه این دو جمله بود:

1- قسمت بالسویه- یعنی توزیع ثروت بر همه مردم برابر با هم لغو حکومت زور بر بشر.

2- عدالت در رعیت- یعنی غدقن از هر گونه اعمال نفوذ و خودسری و توسری لغو حکومت زور بر بشر.

و همین دو جمله هم سبب مخالفت یهود با اسلام بود، زیرا حکومت و نفوذ در یهود یا سران پول پرست و سرمایه دار آنها بود و عموم مردم از خود هیچ نداشتند و مسخر پول دارها و ملایان خود بودند. از مجلسی (ره)- قوله «لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ»- این استثناء ممکن است از شفیعان باشد و یا شفاعت شده ها و یا از هر دو زیرا ملك شفاعت این سه وجه را دارد، و طبرسی آن را به معنی اعم حمل کرده و گفته:

یعنی قدرت بر شفاعت ندارند، نه شفاعت کنند و نه شفاعت شوند در وقتی که اهل ایمان همدیگر را شفاعت کنند و عهد ایمان و اقرار به یگانگی خدا است و تصدیق پیغمبران او، و بعضی گفته اند شهادت به یگانگی خدا و بیزاری از توان و نیرو است در برابر خدا.

«وُد»- بنا بر این تفسیر دوستی امام است، ممکن است مقصود از «الَّذِينَ آمَنُوا» ائمه باشند که خدا دوستی آنها را در دل مؤمنان نهاده یا مقصود خود مؤمنان باشند که دوستی ائمه را به آنها داده است.

و تفسیر «لُد»- به کفار، برای سرسختی و لجاجت آنها است در باره ولایت علی (ع).

از بیضاوی گفته است: در «ما أَنْذِرَ آبَاؤُهُمْ» سه وجه است:

1- آنکه (ما) نافیه باشد، و مقصود این باشد که پدرانشان انذار نشده اند، یعنی پدران نزدیک آنها که در دوران فترت بوده اند.

2- (ما) موصوله باشد و مفعول دوم تنذر باشد، یعنی بیم دهی آنها را بدان چه بیم داده شدند پدرانشان در دوران قدیم.

3- (ما) مصدریه باشد و به تأویل مصدر مفعول مطلق تنذر باشد، یعنی بیم دهی آنها را به همان بیم دادن پدرانشان، و این مطابق تفسیر این حدیث است. از مجلسی (ره) - به آیه دهم استدلال شده است به اینکه تکلیف به ما لا یطاق جائز است و حق این است که تکلیف به امر ممتنع بالذات گر چه عقلاً جائز است ولی واقع نشده به دلیل استقراء، و اخبار به وقوع چیزی یا عدم آن منافات با قدرت بر آن ندارد مانند اخبار خدا از عملی که بنده در آینده به اختیار خود می کند و با علم به اینکه انذار فائده عملی ندارد برای اتمام حجت است و درک فضیلت رسالت، پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: تکلیف جدی به ما لا- یطاق از نظر عقل زشت است و صدور آن از خدای حکیم محال است و مورد آیه موضوع امتناع بالاختر است که منافات با قدرت و اختیار ندارد و از باب تکلیف بما لا یطاق نیست. از مجلسی (ره) - سپس امام شاهی از قرآن آورده که مقصود از نور امام است و آن در سوره تغابن است به این لفظ: «فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالتَّوْرِ الَّذِي أَنْزَلْنَا» و تغییر عبارت آیه یا از نُسَاح و روایت است یا از خود امام که نقل به معنی کرده یا در مصحف آنان چنین بوده، و مفسرین نور را به قرآن تفسیر کرده اند و آن حضرت آن را به امام تأویل کرده است چون در آیات دیگر مانند آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَآيَةُ الْإِيمَانِ أَنْ تَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ خَيْرٌ مِنْ دِينِكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ عَلِيمٌ» منافات ندارد زیرا قرآن در باره رسول هم انزال تعبیر

کرده و در شأن او فرموده (10 سوره طلاق): «به تحقیق خدا نازل کرده بر شما ذکری، رسولی» چون نور پیغمبر و وصی را از پشت آدم به پشت عبدالمطلب فرود آورده و در آنجا دو نیمه شدند و نیمی به عبد الله منتقل شده و نیمی به ابی طالب و چنانچه خدا تعالی در باره علی (ع) فرموده: «و نوری که فرو فرستادیم با او» و به تعبیر دیگر خدا پس از بالا بردن آنان به ملاء اعلی و مشرف ساختنشان به مقام قاب قوسین اُو اذنی آنها را از آن درجه بلند به معاشرت با خلق فرود آورده برای هدایت آنها.

و به علاوه امام همان حقیقت قرآن است که معانی بلند آن در باطن او نقش است و امام قرآن زنده و ناطقی است در برابر این قرآن که نقوشی است یا آنچه بر زبان گفته شود که الفاضلی است و از این جهت امیر المؤمنین (ع) در چند مورد فرموده: منم کلام الله الناطق.

قوله تعالی: «وَ اللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ»: ولایة القائم - برگشت به اتمام تفسیر آیه اول است که راوی برای شتاب در پرسش از آیه دیگر سخن آن حضرت را قطع کرده، قوله اما هذا الحرف، یعنی «بولایة علی» در دنبال آیه یا تمام جمله «وَ اللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ ولایة القائم وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ بولایة علی» و بسا مقصود این است که این تفسیر در حین نزول بیان شده است نه اینکه در لفظ قرآن بوده است. از مجلسی (ره) - بدان که میان مفسرین شهرت دارد که این آیات در باره عبد الله بن ابی و همدستان او نازل شده، و این منافات ندارد که در منافقان همکار آنان نیز صدق کند زیرا خصوصیت مورد، حکم را تخصیص نمی دهد و به علاوه ممکن است برخی آیات دو بار نازل شده باشد و به علاوه، چندان اعتمادی به شأن نزولهای منقول از مفسران عامه نیست. از بیضاوی - مکب، یعنی کسی که هر ساعت بلغزد و برو درافتد برای دشواری راه و بدی آن و کجی آن و گفته شده است که مقصود از

مُكَب، نابینا است که پایش میلنگد و به زمین می افتد و مقصود از سوی، آدم بینا است که راه را درست می بیند و بی لغزش راه می رود. از مجلسی (ره) - اینکه فرمود گفتند محمد کذاب است، تفسیر شاعر است، زیرا مقصود از شاعر کسی است که با هر نیرنگ دروغ را رواج می دهد که یکی وزن و قافیه است و بناچار باید پایه سخن آنان بر این باشد که گفتارش از خیالات شعریه و امور باطله است و ساخته شده زیرا در اینکه قرآن شعر به معنای نظم معمولی نیست هیچ کس شك نداشته.

قطع و تین، بریدن رگ دل است با گردن زدن. از مجلسی (ره) -

«قلت هذا تنزیل»

یعنی کلمه «بوصیک» هم نازل شده؟ و تأویلات گذشته در این می آید، زیرا تکذیب در امر وصی تکذیب به موصی است. از مجلسی (ره) - من گویم: شك نیست در اینکه کسانی که در باره ائمه (ع) ستم کردند بدترین فجار و کفارند، قوله: یعنی امیر المؤمنین، ظاهر این است که کلمه هذا در آیه اشاره به امیر المؤمنین (ع) است و آن باطن آیه است و یا اشاره به عذابی است که مترتب بر ترك ولایت است و مقصود از تنزیل در اینجا تأویل است چنانچه در نمونه های گذشته بیان شد، و ممکن است در قرائت ائمه بعد از هذا کلمه امیر المؤمنین موجود باشد. از مجلسی (ره) - تفسیر روزی به ولایت، تفسیر کردن روزی است به روزی روحانی، یا مقصود معنی اعم است و فرد اشرف آن را که ولایت است یادآور شده به خصوص زیرا آن اصل و مایه سائر علوم و معارف است و هیچ علم و معرفتی به دست نیاید جز به وسیله همان ولایت و پیروی ائمه و استفاده از سرچشمه سرشار علوم آنها و زیادتی حرث را به کثرت منافع دنیویه تفسیر کرده یا به اعم از آن و از علوم و معارفی که از ائمه نشر شده و آخرت را به رجعت و دولت قائم (ع) تفسیر کرده برای آنکه اکثر آیات

بعث و قیامت به دولت قائم و رجعت تأویل شده چون از مقدمات آن است. از مجلسی (ره) - شیعه را به اخذ میثاق اختصاص داده برای آنکه آنان پذیرفته اند، زیرا ظاهر اخبار این است که پیمان در عالم ذر بر همه خلق عرضه شده ولی شیعه پذیرفته اند و دیگران نپذیرفته اند، جوهری گفته:

ذره جمع ذر است که به معنی مورچه های خرد است و آنها را به ذر تشبیه نموده است برای خردی اجزائی که موقع میثاق روح به آنها تعلق گرفته و این هنگامی بوده که در صلب آدم بودند و یا پس از آنکه از آن برآمدند چنانچه تفصیل آن در کتاب ایمان و کفر بیاید، پایان نقل از مجلسی (ره).

ظاهراً مقصود از ذره همان اجزاء اولیه ماده است که هر موجودی از ترکیب آنها پدید گردد و مقصود از اخذ میثاق استعداد خیر و فهم و تعقلی است که در پاره ای از ذرات هست و در پاره ای نیست و سبب اختلاف فهم افراد بشر اختلاف ذره های ساختمان مغزی آنها است. از مجلسی (ره) - بدان که محدثین را عقیده بر این است که چون خدا به کردار و عقیده بنده ها آگاه بود در متن واقع و می دانست کدام خوب است و کدام بد، تنها را طبق آن آفرید نه بر خلاف آن.

محدث استرآبادی (ره) گفته است: مقصود خلق تقدیر است نه خلق تکوین، و محصول مقام این است که خدا از دو طینت خوب و بد تنهائی مقدر کرد و ارواح را مکلف ساخت و وضع ارواح عیان شد و برای هر روحی تن شایسته آن را تقدیر کرد.

مقصود از ظلال عالم مثال یا عالم ارواح یا عالم ذر است و همانا عالم مثال را تعبیر به سایه کرده است برای آنکه تابع این عالم است و با آن موافق است و وجه شباهت نسبت به دو معنی دیگر هم قریب به همین است. از این حدیث استفاده می شود که عنوان امت پیغمبر خاتم و امت اسلامی اختصاص به همان شیعه دارد که از روی حقیقت پیغمبر را

شناخته اند، و علی (ع) را شناخته اند، زیرا عقیده نبوت و مقررات اسلام وابسته به عقیده امامت است و منکران امامت، پیغمبر را به حقیقت مقام نبوت نشناخته اند و او را يك رهبر عادی فهمیده اند. از مجلسی (ره) - مشهور میان متکلمین این است که خلق ارواح بر اجساد مقدم نیست ولی اخبار بسیاری دلالت دارد بر اینکه ارواح پیش از ابدان خلق شده است و از نظر عقل مانعی ندارد و دلیلهائی که بر نفی آن آورده اند مورد اعتراض است و گفتار در این باره در کتاب کفر و ایمان بیاید ان شاء الله.

كان في النار، یعنی در میان اهل دوزخ بوده و طینت او طینت دوزخیان بوده است، پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: تحدید تقدیم آفرینش ارواح بر ابدان به مدت معینی که دو هزار سال یا بیشتر از آن در اخبار تعبیر شده است بسیار مبهم و نامفهوم است زیرا معلوم نیست مقصود تقدم خلق عالم ارواح است بر عالم ابدان، یعنی عالم قوه به عالم ماده به این فاصله معین، یا مقصود تقدم روح هر شخص معینی است بر بدن او به این فاصله معین؟ و چون خلق ابدان به مدت نامعلومی تدریجی است مفهوم درستی برای تعیین این فاصله نیست و در صورتی که مقصود تقدم خلق عالم روح بر عالم ماده باشد، تحدید به دو هزار سال چه مفهومی می دهد در حالی که سال جز اعتباری در مقدار گردش اوضاع مادی از ماه و خورشید و افلاک نیست و در صورتی که این منظومه شمسی و مجموعه فلکی نباشد چگونه اندازه گیری به سال مفهوم است، همین خود يك نقطه ضعف روشنی است برای این گونه اخبار، و به علاوه تقدم خلق روح بر بدن با نص قرآن مخالف است که می فرماید:

(12 سوره مؤمنون): «و هر آینه آفریدیم انسان را از فشرده ای از گل» (13): «سپس او را نطفه ای ساختیم در قرارگاهی محکم» (14):

«سپس آن نطفه را علقه آفریدیم و از آن علقه مضغه آفریدیم پس از آن مضغه استخوان آفریدیم و پس گوشت بدان برآوردیم و سپس او را آفریده جدیدی پدیدار کردیم» از این آیه بخوبی روشن است که پدیده روح هر فرد انسان پس از اتمام شدن خلقت بدن است در رحم، دلالت این آیه قرآن بر حدوث روح بعد از بدن روشن تر از این اخبار است و این اخبار مخالف قرآن است، و قطع نظر از ادله عقلیه که اقامه شده است بر امتناع تقدم آفرینش روح بر بدن، قرآن هم بر آن دلالت روشن دارد و این اخبار نامفهوم و مبهم و متشابه هستند. یعنی امام به وضع درونی و درجه روحیه مردم دانا است و هر که را بیند و یا آواز او را شنود می فهمد چه عقیده و ایمانی دارد و چه می فهمد و چه استعداد و آمادگی دارد و تا چه حد توانائی درك حقائق را دارد و باید به او با چه زبانی سخن گفت و چه پرده ای از حقیقت را برای او برداشت و طبق عقیده و ایمان و درجه استعداد او با او سخن می گوید و او را می آموزد.

بنا بر این ممکن است به يك سؤال جوابهای مختلف دهد و همه در جای خود درست باشد از نظر نیروی ادراك سؤال کننده، فرض سه نفر به این ترتیب:

1- كودك 2- يك مرد بی سواد 3- يك دانشجوی كامل طبیعی، می پرسند از شما که يك مهندس عالی مقام بلور سازی هستید این شیشه چیست؟ البته شما که يك مهندس عالی مقام شیمی دان هستید، در برابر این يك سؤال از سه سؤال کننده فوق يك جواب نخواهید داد بلکه حتماً سه جواب مختلف می دهید و خود را هم بسیار هوشمند و استاد می دانید.

ابواب تاریخ

از مجلسی (ره)- بدان که در اینجا اشکال مشهوری است که شهید ثانی و جمعی آن را ایراد کرده اند و آن این است که بنا به گفته کلینی در تاریخ حمل و ولایت پیغمبر که اولی در 11-13 ذی حجه باشد و دومی

در 12 ربیع الاول، لازم آید که مدت حمل آن حضرت یا سه ماه باشد یا یک سال و سه ماه با اینکه فقهای امامیه اتفاق دارند که مدت حمل کمتر از شش ماه و بیش از یک سال نتواند بود و احدی از علما این وضع غیر عادی حمل را از خصائص آن حضرت نشمرده اند.

جواب این اشکال این است که این تاریخ بر اساس قانون نسیء است که در جاهلیت معمول بوده و خدا تعالی آن را غدقن کرد و فرمود (سوره توبه):

«همانا نسیء (یعنی تأخیر حج از ذی حجه) فزودنی است در کفر».

شیخ طبرسی در تفسیر این آیه از مجاهد نقل کرده که مردم جاهلیت هر دو سال حج را در یکی از ماه ها انجام می دادند، دو سال در ذی حجه و دو سال در محرم و به همین ترتیب تا آخر ماه های عربی و حج عرب پیش از حجة الوداع پیغمبر در ذی قعدة واقع شد و سپس پیغمبر در سال آینده در خود ذی حجه انجام حج نمود و در خطبه خود فرمود:

«هلا زمانه چرخید تا بدان وضعی رسید که خدا آسمانها و زمین را آفرید، سال 12 ماه است و چهار ماهش حرام است سه ماه پی در پی ذو القعدة و ذو الحجة و محرم و چهارم ماه رجب در میان جمادی و شعبان» مقصودش این بود که شهرهای حرام بجای خود برگشته و حج به ذی حجه رسیده و نسیء ملغی شده و پس از این مقدمه در ضمن بیان مفصلی نتیجه می گیرد که حج عرب در سال حمل پیغمبر در جمادی الثانیه بوده و مدت حمل از نه ماه تا ده ماه بوده است. از مجلسی (ره) آنچه به خاطر می رسد این است که چون مقصود از خلق آدم پیغمبر و ائمه (ع) بودند خدا آدم (ع) را از گل پاك آفرید تا قابل باشد که این اشخاص مقدس از آن برآیند و آن گل را در پدران و مادرانی خوب پرورش داد تا به حد کمال رسید در عبد اللہ و عبد المطلب و این دو وجود مقدس را از آنها آفرید.

و شاید مقصود از حفظ نور و جا به جا شدن آن در اصلا ب طاهره و ار حام مطهره کنایه از انتقال این قابلیت و استکمال این استعداد بوده است و آنچه وارد شده است که کمال و فضل آنها به واسطه اشتغال بر این انوار بوده است به این توجیه درست می آید و آنچه از اخبار هم شبیه این خبر است چنین توجیه می شود و خدا می داند حقائق این اسرار را با حجج اخبارش.

محدث استرآبادی (ره) گفته: معلوم است که دو مجرد یکی نگردد و يك مجرد هم تقسیم پذیر نیست و ممکن است مقصود از روح در اینجا يك ابزار جسمانی باشد که نورانی است و منزّه از كثافت بدنیه است.

یکی از افاضل گفته: مقصود از خلق دو روح بی تن خلق دو وجود مجرد است و از یکی کردن آنها تعلق هر دو است به يك کالبد مثالی نورانی لاهوتی و مقصود از تفریق آنها تعلق هر کدام از آنها است به يك بدن شهوی جسمانی. از مجلسی (ره) - اگر اعتراض شود که چگونه درست باشد گواه بودن آنان بر آفرینش مخلوقات با اینکه خدا می فرماید (51 سوره کهف): «من آنها را گواه نگرفتم به آفرینش آسمانها و زمین و نه به آفرینش خودشان».

جواب گوئیم که با این آیه منافات ندارد بلکه این آیه مؤید مضمون آن حدیث است، زیرا ضمیر در «ما أشهدتُهم» به شیطان و ذریه او بر گردد یا به مشرکان به دلیل اینکه دنبال آن فرماید: «من ستمکاران را کمك خود نگیرم» و این منافات ندارد که خدا رهبران به حق را گواه آفرینش خلق سازد. از مجلسی (ره) - چون نور الانوار عبارت از محمد (ص) و منظور از انوار اوصیاء معصوم اویند و نور او همان قرآن است که بیان هر چیزی است، درست باشد که گفته شود اوصیاء به وسیله قرآن پرتو یافتند.

از مجلسی (ره) - اشباح جمع شبیح است و آن نمونه دور نمای انسان و جز آن است و مقصود از آن یا کالبدهای مثالی است و منظور از بی روحی این است که روح حیوانی نداشته یا منظور سلب مطلق روح مجرد و مادی است که جسم لطیف باشد تا درست آید، زیرا تا روح به تن نپیوسته خودش موجودی جدا است که از یک نظر روح است و از یک نظر کالبد، آنها کالبدهای نورانی بودند که روح دیگری بدانها پیوسته نبود.

بنا بر این ظل النور یعنی سایه ای که خود نور است و ممکن است اضافه در هر دو عبارت لامیه باشد یعنی از نور خدا بودند و این معنای باریکی است و به روش حکماء نور را در اینجا به عقل تفسیر کنند. از مجلسی (ره) - این معجزات مشهور آن حضرت است که خاص و عام روایت کردند و بی سایه بودنش یا برای این بوده که خدا نوری در گرد او می آفریده یا از نور تن او بوده که به پرتو خورشید برابری می کرده چنانچه روایت کرده اند در شب تار از او نوری می درخشید، عایشه گفته شبی جامه رسول خدا را می دوختم و سوزن از دستم افتاد و هر چه آن را جستیم نیافتیم و رسول خدا وارد شد و سوزن در پرتو نور روی او هویدا گردید ... و مقصود از سجود سنگ و درخت سجده احترام است نه سجده عبادت، و ادای آن به خم شدن آنها در برابر پیغمبر (ص) بوده. از مجلسی (ره) - اینکه در این حدیث معراج را دو بار دانسته منافات با روایت صفار و صدوق (ره) ندارد که در بصائر و خصال از صباح مزنی از امام صادق (ع) روایت کرده اند که پیغمبر (ص) را صد و بیست بار به آسمان بردند و هر باری نبود مگر آنکه خدا عز و جل وحی کرد در آن به پیغمبر در باره علی (ع) و ائمه بیشتر از آنچه در باره فرضه ها وحی کرد و سفارش نمود، زیرا به چند وجه ممکن است دو مضمون را با هم جمع کرد و سازش داد:

1- دوبار در مکه بوده و باقی (118) در مدینه.

2- دوبار تا عرش بوده و باقی تا آسمان.

3- دوبار با تن بود و باقی با روح- و شاید این روشن تر باشد.

4- دوبار معراجی بوده که از آن به امت گزارش داده و باقی محرمانه بوده و ماجرای آن فاش نشده.

كما قال الله تعالى، یعنی در سورة النجم که می فرماید:

(5): «به او آموخت شدید القوی»- صاحب نیروهای سخت- بیضاوی گفته مقصود فرشته ای است نیرومند از هر جهت و آن جبرئیل است.

(6): «توان داری است» یعنی خردمندی راد و درست فهم «که استوار شد» یعنی به صورت واقعی خود که خدایش چنان آفریده برخاست- و گفته شده یعنی به نیروی خود بر آنچه گماشته شد چیرگی کرد.

(7): «او» یعنی جبرئیل «در کرانه ای هر چه بالاتر بود».

(8): «سپس نزدیک شد به پیغمبر پس سرازیر شد»- تا به او در آویخت- این مجسم کردن وضع بالا بردن او است پیغمبر را، و گفته شده است مقصود این است که جبرئیل از افق اعلی سرازیر شد تا به رسول خدا نزدیک گردید و بی آنکه از جای خود بجنبد او را بالا برد (و به عبارت ساده از همان جا که بود دست انداخت و پیغمبر را بالا برد) و این بیان شدت نیروی او است، زیرا تدلی همین معنی را می دهد.

(9): «پس بود» جبرئیل نسبت به محمد «بمانند قاب قوسین یا نزدیکتر»- یعنی بلکه نزدیکتر- مجسم کردن اندازه پیوست او است به محمد (ص) و امکان گوش گرفتن آن حضرت وحی او را که می آورد برای از میان برداشتن دوری فاصله که مایه اشتباه است.

(10): پس «وحی صادر کرد» جبرئیل «به بنده او» یعنی بنده خدا «آنچه را وحی آورده بود» یا مقصود این است که بعد از این مقدمات

«خدا وحی کرد به بنده خود آنچه را وحی کرد».

و گفته اند همه این ضمیرها به خدا بر می گردد و مقصود از شدید القوی خداوند است چنانچه در وصف خود فرموده است (58 سوره ذاریات): «او است رزاق و صاحب نیروی محکم» و نزدیک شدن به او از نظر بالا بردن درجه او است و تدلی به وی کنایه از جذب او است به سراسر هستی او به آستان قدس الهی. انتهی.

جوهری گفته: گویند میان آن دو قاب قوس فاصله است یعنی به اندازه يك کمان- در این حدیث آن را به فاصله میان سر دسته کمان تا سر آن تفسیر کرده و مبهم است و منطبق با لغتی که نقل شد نیست و شاید مقصود فاصله سر کمان تا وسط آن یا دستگیره آن باشد.

مقصود از حجاب پرده معنوی فاصل میان ممکن و واجب است که مانع وصول به کُنه واجب است و آنچه را تواند شناخت به اعتبار تناسب و استعداد او است و این امکان چون پرده ای میان او و حق افتاده است که با تابش هر چه بیشتر نور حق در آن نتواند کُنه ذات را دریابد و چون شعاع دیده رُبا جلوه کند، چون برقی جهنده، و از آمیزش این پرتو وجود واجب به سر حد امکان رنگی تیره بر آید که به زبرجد نماید بمانند شیشه ای که در پشت آن نور باشد (شیشه معمولی که تار است).

به طور خلاصه نقل شد و مجلسی پس از شرح حدیث گوید:

يك فائده مهم:

بدان که این دو خبر از اخباری هستند که دلالت بر معراج پیغمبر دارند آیات در این زمینه بسیار است و اخبار از طریق خاصه و عامه متواتر است و از امام صادق (ع) روایت شده که هر که چهار چیز را منکر باشد شیعه ما نیست: 1- معراج. 3- خلق بهشت و دوزخ.

2- سؤال و جواب در قبر. 4- شفاعت.

ص: 793

و از امام رضا (ع) است که هر که معراج را دروغ داند رسول خدا (ص) را دروغگو شمرده و آیات و اخبار دلالت دارند که آن حضرت به مسجد بیت المقدس عروج کرده و از آنجا به آسمان بالا-رفته در يك شب با تن شریف خود و انکار اصل معراج یا تأویلش به معراج روحانی یا خواب، ناشی از جهات زیر است:

1- کمی مطالعه و اطلاع از آثار ائمه اطهار (ع).

2- بی دینی و سستی عقیده و ایمان.

3- فریب خوردن از وسوسه های فلسفه مآبان و مدعیان حکمت.

من گمان ندارم در هیچ يك از اصول مذهب این اندازه خبر وارد باشد و نمی دانم سبب چیست که بعضی مدعی دانستن اصول دیگر مذهبند و آن را پذیرفته اند و در این مقصد اسنی در مانده اند و سزا است که به آنها گفت (85 سوره بقره): «آیا به برخی از کتاب ایمان دارید و به برخی کافرید؟» و عذری که آورند از نظر اینکه آسمانها رخنه بردار نیستند نزد خردمندان پوچ است و آنچه در این باره بدان تمسك کنند جز شبهات و همیه نباشد با اینکه این شبهه ها تنها دلالت دارند بر عدم امکان رخنه در فلك محیط به همه اجسام.

و قول به معراج مستلزم آن نیست و اگر این گونه شكوك و شبهات مانع قبول مدلول اخبار متواتره باشد روا است در همه آنچه از ضروریات دین است در مانده شد و من بسیار در شگفتم از پاره ای متأخرین اصحاب خودمان که چرا در امثال این حقائق دچار سستی و کاستی شدند و با آنکه مخالفان مذهب با اخبار کم و نارسا و سستی ایمان رد آن را روا ندانسته و به تأویل آن رخصت نداده اند و آنان با اینکه پیرو ائمه اطهارند و چند برابر مخالفان در این موضوع اخبار درست دارند، پیرو اندکی از سفهاء مخالفان شده و به گفتار آنان در میان گفته شیعه دیندار چسبیده اند، اعاذنا الله و سائر المؤمنین من تسویلات

ص: 794

المضللین. سپس مرحوم مجلسی گفتار شارح مقاصد را در اثبات معراج جسمانی نقل کرده و گوید امام رازی آنان در تفسیر خود برای اثبات معراج جسمانی مبالغه کرده و دلایلها آورده از آن جمله این است که:

فلك اعظم از اول شب تا پایان آن نزدیک نیم دوره طی می کند و در هندسه ثابت است که نسبت قطر دایره به محیط نسبت 1 است به 14 ر 3 و نسبت نیم قطر هم به نیم دایره چنین است، و چون در يك شب حرکت به مقدار نیم دایره امکان پذیر است به مقدار نیم قطر که از زمین تا عرش باشد ممکن تر است و این برهانی است قاطع بر اینکه سیر از مکه تا فراز عرش در ثلث شب ممکن است و امکان آن در تمام شب روشن تر است.

و پس از بیان مثل دیگر برای سرعت حرکت از نظر طلوع آفتاب، گوید اگر از نظر عقل بالا رفتن تن مادی مستبعد آید پائین آمدن جسم لطیف چون جبرئیل هم مستبعد است و اگر آن را ممتنع دانیم طعن در نبوت همه پیغمبران زنیم و قول به ثبوت معراج فرع عقیده به نبوت است، و چون این سرعت حرکت در ذرات خود ممکن است در تن محمد (ص) هم ممتنع نباشد زیرا اجسام مانند هم باشند، و نتیجه همه این مقدمات امکان معراج است نهایت اینکه تعجب دارد و این تعجب مخصوص به معراج نیست بلکه در همه معجزات است مثل اینکه عصا ماری شود و هفتاد هزار بار ریسمان و چوب را ببلعد و باز عصا شود بهمان کوچکی که بود و معجزات دیگر هم چنین است، می ماند دلیل بر وقوع آن، و اهل تحقیق گفته اند دلیل بر آن قرآن است و خبر:

اما قرآن قول خدا (1 سوره اسراء): «منزه باد آنکه شبانه بنده خود را از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد» و بنده اسم تن و روح با هم است و باید معراج به همه تن و روح باشد. و اما خبر، حدیث مروی در صحاح است و آن مشهور است و دلالت دارد بر رفتن آن حضرت از مکه تا بیت المقدس و سپس

از آنجا تا آسمانها، به طور خلاصه به پایان رسید. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: معراج در زمان گذشته و تا قرن نوزدهم که هنوز علوم جدید پدید نشده و بشر بر شناسائی اجزاء ماده و اعماق فضا به واقع بینی نپرداخته بود و تقلید از همان فلسفه گیج کوتاه و نارسای یونانیان می کرد بسیار مشکل و بلکه محال به نظر میرسید و بسیاری از فلاسفه اسلامی که دنبال افکار نادرست یونانیان رفته بودند در این گونه مسائل در مانده بودند.

و در معاصرین مرحوم مجلسی و دوران پیش از او فلسفه یونانی در محیط اسلامی نفوذ به سزائی داشته و اساتیدی چون میر داماد و ملاصدرا به جا گذاشته بود و اینان در موضوع معراج به دست و پا افتاده بودند و گویا گله و شکایت مجلسی از این طبقه باشد.

ولی امروز بسیاری از مشکلات از میان برداشته شده است و این محال ممکن گردیده و بشر به اسراری از اعماق فضا پی برده است و تا مسافتی از آن را که ما وراء جو زمین است پیموده و دانسته که در کُرات بالا هم وضع عناصر و هوا مشابه زمین است، فقط عروج نیاز به وسیله دارد و این وسیله از طرف خدا در اختیار پیغمبر (ص) گذاشته شد.

آنچه در موضوع معراج پیغمبر اسلام مورد توجه است همین توجه انسان است به فضا و زمینه سازی برای تسخیر کره های آسمانی. معراج از نظر فلسفه دینی يك سیر ارتقاء عمومی است که در زبان اسلام نماز را برای هر فرد مؤمن معراج شمرده است «الصلاة معراج المؤمن» و هر فرد بشری که به مقام نبوت و رسالت رسد بناچار او را معراجی باشد که رمز نهایت قرب او است به حضرت خداوندی، و البته انبیاء و رسل در وضع معراج خود تفاوت داشته اند و آن چه مخصوص پیغمبر اسلام است موضوع فضاپیمائی و آسمان گردی است که به عنوان يك نمونه عالی سیر ارتقاء بشری در تعلیمات اسلام ابتکار شده است.

از مجلسی (ره) - ولهم تبدل السيئات، یعنی این مزیت مخصوص به شیعه است و آن یا علاوه بر وعده است و یا تتمه همان وعده است و شاید اشاره باشد به قول خدا تعالی (70 سوره فرقان): «جز آنکه باز گردد و بگردد و کار شایسته کند، آنان را خدا دیگر گون سازد بد کرداری هایشان را به خوش کرداری».

و مقصود این است که دیگر گون کردن بد کرداری به خوش کرداری که در این آیه است ویژه شیعه است زیرا عقیده به ولایت جزء ایمان است یا کار شایسته همان است چنانچه در خبر رسیده است. از مجلسی (ره) - اُتدرون، این پرسش برای تشویق به گوش کردن جواب و کشف از اندازه فهم آنها بوده و برخی گفته اند برای تعریف مقام خود بوده است که خدا به او چنین دانش عمیقی داده است.

فیها اسماء الجنة، یعنی کتابی که در آن این نام ها بوده یا کنایه از علم او است به نام آنان تا به جایی که مانند نوشته در مشت او است یا نامه در دست او است تا اینکه می فرماید بمانند این روایت در احادیث مخالفان هم هست.

ترمذی از عبد الله بن عمرو بن عاص روایت کرده است که پیغمبر (ص) نزد ما بیرون آمد و دو کتاب با خود داشت در باره آنکه در دست راستش بود فرمود: این کتابی است از طرف پروردگار جهانیان و در آن است نام های اهل بهشت با نام پدر و قبیله آنها که حساب آنان بسته شده و در آن فرودن و کاستی نیست هرگز، و در باره آنکه در دست چپش بود فرمود:

این کتابی است از طرف پروردگار جهانیان، در آن نام های دوزخیان است با نام پدر و قبیله آنها و حساب آنها بسته شده و در آنها فزایش و کاستی نیست هرگز، و سپس آنها را انداخت و فرمود: از این امر بندگان فراغت حاصل شده، دسته ای در بهشتند و دسته ای در دوزخ فروزان.

در اینجا برنامه دین اسلام را در پنج قسمت تشریح کرده است:

1- علم قد فصله، دانش مشروح و فهمیدنی راجع به عقائد حقه و اصول و مبانی مذهبی.

2- دیانت روشن و هویدا، از مقررات قانونی و حقوق مدنی و آنچه در اجرای عدالت لازم است، مانند احکام قضاء و املاک و غیره.

3- فرائض واجبه، از نماز و روزه و حج و سائر فروع دین که اجتماع اسلامی بر اساس آن تشکیل می شود.

4- حدود و مقررات مجازات عمومی از نظر ارتکاب خلاف از جنحه و جنایت و مخالفت سایر قوانین.

5- معلومات عمومی از تاریخ و اطلاعات جوی و زمین شناسی و غیره. از مجلسی (ره) - مناره به معنی چراغگاه است که در اینجا مقصود از آن اوصیاء است و برافراشتن اعلامش کنایه از اقامه دلیل واضح است بر خلافت و امامت آنان. از مجلسی (ره) - این خبر چند توجیه دارد:

1- آنچه به خاطر من رسیده و به نظر من روشن تر است و آن این است که مقصود از سؤال این است که ابو طالب حجت و امام بود بر رسول خدا (ص)؟ امام جواب داد: نه، به علت اینکه او امانت نگهدار پیغمبر بود و وصایای سلف را به او داد نه اینکه خود به او وصیت کرد و پیغمبر را خلیفه خود ساخت تا حجت بر او باشد، او چون امینی بود که امانت را به صاحبش رسانید. سائل مقصود امام را نفهمید و گفت: دادن وصایا مستلزم این است که حجت بر او باشد و سؤال اول را تکرار کرد.

امام جواب داد که دادن وصیت به عنوان ردّ امانت مستلزم این معنی نیست بلکه منافی آن است و قوله «مات من یومه» معنی روز دفع وصیت

ص: 798

مُرد، نه روز اقرار به نبوت (یا روز اقرار به نبوت خ ل) و شاید متعلق به هر دو باشد و مقصود اقرار ظاهری باشد که دیگران دانستند.

2- سؤال از این باشد که پیغمبر در باره ابو طالب مسئولیتی دارد و در هدایت او تقصیر کرده یا نه؟ امام جواب داد: ابو طالب مؤمن مُرد، زیرا او خود حامل وصایای سلف بود برای پیغمبر و چگونه بی ایمان بود؟ سائل گفت: در این صورت مسئولیت هر دو بیشتر است زیرا با دلیل روشن ابی طالب مسلمان نشده؟ امام فرمود: مسلمان شد و از دنیا رفت.

3- بعضی افاضل در توضیح سؤال دوم گفته: مقصود این است که اگر ابو طالب حجت بر پیغمبر بود نباید وصایا را به او داده باشد و باید نزد خودش باشد. پایان نقل از مجلسی (ره).

ولی آنچه به نظر می رسد این است که مقصود از جواب سؤال دوم این است که اگر ابو طالب پیرو پیغمبر بود و پیغمبر بر او حجت و امام بود نباید وصیت از دست او به پیغمبر برسد، زیرا نمی شود رعیت امام و حجت، حامل وصیت به او باشد و بنا بر این تا زمانی که وصایا را به پیغمبر تسلیم نکرد در جزء رعایا و تابعین آن حضرت در نیامد و به تکلیف خود عمل می کرد، و چون سائل از جواب دوم فهمید که ابو طالب از نظر دینی در تابعین پیغمبر اسلام وارد نشده سؤال سوم را طرح کرد که در این صورت ابو طالب از نظر مسلمانی چه وضعی دارد و خلاصه مسلمان از دنیا رفته یا نه؟

امام جواب داد: آری ابو طالب مسلمان از دنیا رفته ولی در مسلمانی ادامه زندگی نداده، زیرا همان روزی که وصایا را به پیغمبر داده و رسماً وارد مسلمانی شده است از دنیا رفته و نتیجه اینکه ابو طالب مسلمان و تابع پیغمبر مرده است ولی در مسلمانی زیست نکرده.

حاصل اینکه يك بار حال ابو طالب از نظر مقررات اسلامی مورد بررسی واقع می شود که بر اساس اقرار علنی به ادای شهادتین و اجراء مقررات

اسلامی از نظر نماز و سایر فروع دین است، چون مسلمانی تشکیلاتی است که تابعیت آن با ادای شهادتین محرز می شود و ملیت آن با عمل به فروع دین معروفه، در این صورت گفته می شود: ابو طالب يك مسلمان سري و در حال تقيه بوده است ولی تطبیق شرائط تقيه بر حال ابو طالب مورد اشکال و بسیار پیچیده است. و يك بار از نظر مقام معنوی او که خود رتبه بیشتری داشته و در حالی بوده که تبعیت اسمی از اسلام نداشته به این معنی که رتبه بالاتری از مسلمان معمولی دوران خود داشته مانند حضرت یحیی که مبشر به نبوت عیسی بود ولی خودش در آئین تورات زندگی می کرد و ادای وظیفه الهیه می نمود، این حدیث در مقام اثبات چنین رتبه ای است برای ابو طالب و در عین حال نمی توان گفت ابو طالب نامسلمان از دنیا رفته است این است که می فرماید همان روزی که تابعیت اسلام را پذیرفت از دنیا رفت و ما شرح مفصلی در باره مقام ابی طالب در مقدمه جلد دوم شرح و ترجمه خصال نوشتیم به آنجا رجوع شود. از مجلسی (ره) - عبد المطلب این جمله را از روی تعجب می گفت از انبیاء به او خبر نبوت پیغمبر و تسلط او بر شرق و غرب رسیده بود ولی متوجه شده بود که بداء ممکن است و شاید این اخبار در لوح محو و اثبات باشد. مجلسی (ره) - در شرح این حدیث دو قطعه شعر از عبد المطلب نقل کرده است:

خدایا ندارم امیدی به جز توجلوگیرشان از غرقگاه خود تو

بود دشمن کعبه خود دشمن تونگردد چیره به مکر و فن تو

ص: 800

بر این خانه پروردگاری است دافع ز هر کس که آید به قصد فجایع

چه تبع بیاورد لشکر به سویش هم از حمیر از تبار عمویش (آل ارم)

ز قصد ستم گشت نابود جرهم پس از طسم و از چشم و یاران سرگم

چنین است مزد ستمکار کعبه که امر خدا نیست چون امر بنده

خدا را همه خانه زادیم دهری ز دوران برهام ماه سپهری

خدا جوی باشیم و در ما است شیوه رحم پروری و وفایی کریوه

خدا را ز ما بوده پیوسته حجت که دفع بلا کرده با او ز امت

به هر دور ما را است طوری تقدم به دینداری و در عجم نیز مردم

چه دوران رسد در فراز نهایت ز ما راد مردی بر آید به رأیت

بیارد کتابی به آیات روشن احادیث هر امتی زان مبین از مجلسی (ره) - بنا بر معنی اول که (فرشته بر او نازل شده) اشاره است بدان چه در

کتب خاصه و عامه وارد است که در دوران

ص: 801

کودکی فرشته‌ها آمدند و سینه او را شکافتند و دلش را شستشو کردند تا آنکه گوید علی (ع) در نهج البلاغه آن حضرت را چنین وصف کرده «هر آینه از دورانی که از شیر بریده شد خدا بزرگترین فرشته را قرین او کرد تا او را در شب و روز به راه مکارم برد و اخلاق خوش در او پرورد» به عقیده من آن حضرت از روزی که متولد شد پیغمبر بود و به او وحی می‌شد و به شریعت خود عمل می‌کرد و همانا بعثت او به مردم در چهل سالگی بود. از مجلسی (ره) - وصف او به سپیدی کنایه از یمن و سعادت است و اشاره است به نوری که در روی آن حضرت بود. ابراز رخس باران طلبد، یعنی به آبرویی که نزد خدا دارد و گویا اشاره باشد به آنچه شهرستانی در کتاب ملل و نحل خود آورده است در بیان نظر محصلین عرب در بیان حال عبدالمطلب گوید: از آنچه دلیل است بر اینکه رسالت پیغمبر و شرف نبوت او را می‌دانسته این است که مردم مکه گرفتار خشک سالی سختی شدند و سالها ابر بر آنها نبارید.

عبدالمطلب به فرزندش ابوطالب دستور داد مصطفی را که شیرخواره و در قنطاق بود حاضر کرد و او را سر دست گرفت و برابر کعبه ایستاد و به آسمانش انداخت و گفت: پروردگارا به حق این پسرک به ما باران کامل و دنباله دار و سیل آسائی بده، ساعتی نشد که ابر آسمان را پوشید و بارید تا به جایی که در باره مسجد نگران شدند و ابوطالب این شعر را در وصف پیغمبر سرود. از مجلسی (ره) - حساب جمل به جیم مضمومه و میم مفتوحه، یعنی حساب ابجد (حساب ابجد یک شماره معروف حروفی است منظم از آحاد و عشرات و مئات به این ترتیب:

۱۱ ب ۲ ج ۳ د ۴ ه ۵ و ۶ ز ۷ ح ۸ ط ۹ ی ۱۰

ص: ۸۰۲

ك 20 ل 30 م 40 ن 50 س 60 ع 70 ف 80 ص 90 ق 100 ر 200 ش 300 ت 400 ث 500 خ 600 ذ 700 ض 800 ظ 900 غ
1000 این حساب ابجد و رمز حروف برای شماره ها از دوران بسیار قدیم حسابی معمول و مورد توجه بوده است و در ترتیب تنظیم حروف و رمز بودن هر حرفی برای شماره معینی روشهای بسیاری وضع شده است که پایه و مایه علم عمیق و اسرار آمیز اعداد است و برای خود طریقه ابجدی هم از نظر رمز بندی حروف نسبت به شماره ها روش های متعددی است که معمول تر از همه همین روشی است که ثبت شد و به این طریق حروف ابجد رمز کاملی است برای مراتب اعداد و تا هر جا بالا رویم می توانیم از حروف برای رمز عدد استفاده کنیم و این طریقه شماره گذاری با حروف نزد منجمین و زیج شناسان بسیار معمول بوده است و ارقام خود را چه در کتب زیج و چه در تقویم های عربی با حروف ثبت می کرده اند.

از احادیث اسلام ابی طالب معلوم می شود حساب به حروف و روش معمول ابجدی در جزیره العرب و در میان این مردم بی سواد و امی هم وارد شده و بدان آشنا بودند و چون عربهای جاهلیت و خصوص مردم مکه و قریش از راه بازرگانی با ایران و شام و حبشه و مصر مربوط بودند و از راه مذهبی و نژادی هم با یهود و نصاری مربوط و مخلوط بودند، بناچار این روش حساب حروفی را از این ملت های حسابگر و درس خوانده آموخته بودند و می دانستند گر چه خواندن و نوشتن نمی توانستند).

برگشت به شرح- مجلسی (ره)- برای شرح حدیث اسلام ابی طالب به حساب جمل و جوهی ذکر شده است:

1- صدوق در معانی الاخبار از محمد بن مظفر از محمد بن احمد

ص: 803

داودی از پدرش باز گفته که من نزد ابی القاسم حسین بن روح بودم مردی معنی این خبر را از او پرسید که «عباس به پیغمبر گفت: عمویت ابو طالب اسلام آورد به حساب جمل و به دست خود 63 متشکل کرد» در پاسخش گفت:

مقصود او اظهار عقیده بوده است که اله، احد، جواد، - معبود، یگانه، بخشنده- تفسیرش این است که: ا 1+ ل 30+ ه 5+ ا 1+ ح 8+ د 4+ ج 3+ و 6+ ا 1+ د 4 63.

این تفسیر را یکی از افاضل عصر سابق بعید دانسته و بدان اعتراض کرده ولی این اعتراض مخالف ادب و مقام نائب خاص امام قائم (ع) است.

2- مقصود از این حدیث بیان وضع و جست ابو طالب بوده است در حال ادای شهادتین، یعنی ابو طالب در حال ادای شهادتین چهار انگشت دست خود را خوابانید و با انگشت سبابه مردانه اشاره کرد و کلمه شهادت را ادا کرد و این شکل از دست در عرف عرب نشانه شماره 63 بوده است و مقصود از حساب جمل حساب عقود است.

و روایت ابن شهر آشوب مؤید آن است که در مناقب خود از حسن در ضمن خبری طولانی روایت کرده که: چون مرگ ابو طالب در رسید پیغمبر را طلبید و گریست و گفت: ای محمد من از دنیا می روم و غمی جز غم تو ندارم، تا اینکه گوید: پیغمبر فرمود: عمو جانم تو از آزار دشمنان بر من غم داری و از کیفر پروردگارم بر خودت غم نداری؟ گفت: ای محمد مرا دعوت کردی و تو امین هستی و با انگشت خود 63 را متشکل کرد، انگشت کوچک و دیگری که پهلوی آن است بست و ابهام را بر انگشت میانه گره کرد و با انگشت شهادت اشاره کرد و می گفت: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ بِرَخَاسْتِ وَ كُفْتُ: اللَّهُ أَكْبَرُ بَدَانَ كَمَا تَوَرَّأَ بِهٖ رَاسْتِي بَرَايَ نَبُوْتِ مَبْعُوْثِ كَرَدَهٗ شَفَاعَتِ رَا شَامِلِ حَالِ عَمُوِيْتِ كَرَدَ وَ اُوْرَا بِهٖ وَ سِيْلَهٗ تُوْرَهْنَمَائِي نَمُوْدَ، پَس

جعفر برخاست (رو به پدر کرد) و گفت: هر آینه تو در بهشت آقای ما شدی چنانچه در دنیا آقای بر ما بودی، و چون ابو طالب در گذشت، این آیه نازل شد (56 سوره عنکبوت): «ای بندگانم که گرویدید، به راستی زمین من پهناور است، پس مرا بپرستید».

3- با این عدد اشاره به دو کلمه (لا و الا) کرده که حروف آنها 63 است زیرا پایه توحید بر نفی اثبات است.

4- مقصود ابو طالب و هم امام صادق دستور تقیه و نهان کردن اسلام ابو طالب بوده و مقصود از 63 سج است که به معنی نهان کن باشد و عدد آن به حساب ابجد 63 می شود.

5- مقصود این است که ابو طالب به 63 زبان اظهار ایمان کرده است.

6- مقصود امام از بیان 63 اشاره به عمر ابو طالب است در موقعی که ایمان آورد.

7- مقصود این است که ابو طالب 63 قصیده در مدح پیغمبر گفته که هر کدام دلیل قاطع بر ایمان او است- این را یکی از افاضل گفته.

فائده- چون در ضمن حل حدیث نامی از حساب عقود یعنی حساب با انگشتان برده شد و حل بسیاری از اخبار نیاز به دانستن آن دارد من خواستم آن را در اینجا بیان کنم:

بدان که قدامت (انگشتان را به جای چرتک امروزی برای سرعت در عمل محاسبه به کار می بردند) به هیجده صورت متشکله از 5 انگشت دست راست تا شماره 99 را اداء می کردند و 18 صورت متشکله مشابه آنها از دست چپ از شماره 100 تا شماره 9000 را اداء می کردند و صورت مجموعی هم برای رمز 10000 داشتند و با این وضع از 1 تا 10 هزار را به سرعت شماره می دادند و سپس هر يك از این اشکال عددی را بیان کرده

ص: 805

است هر که خواهد بدان رجوع کند.

من گویم حل بعضی اشعار و ادبیات هم به دانستن این عقود نیازمند است چون شعر معروف فردوسی:

کف جود محمود والا- تبارنه اندر نه آمد سه اندر چهار که ظاهراً آن را شعری گرفته است که در کامل میرد به زبان عربی وارد است. از مجلسی (ره)- ظاهر خبر این است که نماز بر آن حضرت به همین ذکر آیه انجام شده و تکبیر و دعای دیگری نداشته و به دو وجه تأویل شده:

1- اینکه این آیه را پیش از نماز می خواندند.

2- اینکه بعد از هر تکبیر می خواندند.

یکی از افاضل خبر را چنین معنی کرده که 10 نفر اولیه از خویشان نزدیک و بنی هاشم بودند که برای بازدید جنازه آمدند و سپس با علی (ع) بیرون شدند و علی بعد از آن و پیش از نماز برای آمادگی آیه را به تنهایی خوانده، و سائر مردم می خواندند نماز را چنانچه بر جنازه های دیگر می خواندند و نماز بر آن حضرت فرادی ادا شده و علی (ع) با هر دسته ای نماز را تکرار کرده است.

من می گویم آنچه برایم روشن تر است این است که امیر المؤمنین با سائر معصومین و خواص فرشته ها و خواص اصحابش نماز میت را بر آن حضرت خواند و این نماز عمومی برای تقیه و مصلحت بوده و به منظور اینکه مخالفان در آن تقدم نجویند و آن را مدرک غصب خلافت نکنند چنانچه امامت بر نماز از راه تقلب در زندگی آن حضرت مدرک خود کردند.

چنانچه طبرسی در احتجاج از سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی (ره) روایت کرده که چون امیر المؤمنین (ع) پیغمبر را غسل داد و کفن

کرد مرا با ابا ذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین (ع) سر جنازه برد و خود جلو ایستاد و ما دنبالش صف بستیم و بر آن حضرت نماز خواند و عایشه هم درون حجره بود نفهمید و جبرئیل چشمش را بست سپس ده ده از مهاجرین و انصار وارد کرد بر او نماز خواندند و رفتند تا همه بر او نماز خواندند. از مجلسی (ره) - اخذ میثاق نسبت به ربوبیت و نبوت محمد (ص) و ولایت علی (ع) است که در سائر روایات است، و ان یصبروا هم مورد اخذ میثاق است و اشاره است به قول خدا سبحانه (200 سوره آل عمران): «ایا کسانی که ایمان آوردید شکیباً باشید و در برابر دشمن بایستید و مرزداری کنید (در جلو کفار) و از خدا بپرهیزید تا شاید رستگار شوید» در روایت از امام صادق است که صبر کنید بر مصائب و مصابره کنید، یعنی مدارا کنید با مخالفان با مراعات تقیه و مرتبط باشید بر امامی که از او پیروی می کنید. از مجلسی (ره) - گویا دنباله این دعا را کلینی حذف کرده و این دلیل نمی شود که صلوات بر پیغمبر بی صلوات بر آل روا باشد چنانچه توهم شده. از مجلسی (ره) - در نزد اهل مدینه معروف است که چشم انداختن به قبر آن حضرت مایه کوری است و اگر چیزی در ضریح افتد دستمالی به چشم کودکی ببندند و او را وارد کنند تا آن را در آورد.

اینکه فرمود: دوست ندارم - معنی کراهت دارد ولی علتی که بیان کرده دلیل بر حرمت است و از فقهای ما در این باره حکم صریحی ندیدم - راه یصلی مقصود این است که با کالبد مثالی ایستاده و نماز می خواند. در اخبار بسیاری است که پیغمبر و ائمه، بلکه پیغمبران دیگر بعد از مردن احوال غریبی دارند که بر خلاف دیگران است: گوشت آنها بر زمین حرام است و تن آنها به آسمانها بالا میرود.

از نهاییه گفته است که در حدیث است که پیغمبر (ص) فرمود: دو گنج سرخ و سپید به من داده شده، سرخ: کشور شام است و سپید:

کشور فارس، و همانا فارس را سپید گفتند برای آنکه سپید اندام بودند و بیشتر پولشان نقره بود چنانچه غالب مردم شام سرخ رو بودند و بیشتر پولشان طلا بود.

من می گویم: از اخبار برآید که کاخ های فارس سپید بود و کاخ های شام سرخ. از مجلسی (ره) - گویا این حدیث از باب آینده بود و نسخه نویسان به اشتباه آن را در این باب درج کرده اند و بسا گفته اند که مناسبت آن با این باب بیان این بوده که پس از پیغمبر به زودی فاطمه (ع) درگذشت و راه ستم بر امیر المؤمنین برای دشمنانش هموار شد چنانچه بخاری در صحیح خود در بحث از غزوه خیبر روایت کرده که تا فاطمه زنده بود علی نزد مردم آبرویی داشت و چون فاطمه از دنیا رفت مردم از او روی برتافتند و بناچار با ابی بکر صلح کرد. از مجلسی (ره) - صدیقه، یعنی بسیار راست می گفت و به خوبی آنچه را پدرش بیان می کرد باور می داشت و در همه گفتار و کردارش راستگو بود و این معنی عصمت است و تردیدی در عصمت وی نیست زیرا مشمول آیه تطهیر است که به اجماع خاصه و عامه در باره آنها نازل شده است. از مجلسی (ره) - منع ارث، مقصود غصب فدک است، و خلاصه گفتار در باره آن این است که: خدا فدک را پس از فتح خیبر بهره پیغمبر ساخت و صاحبانش آن را به وی واگذار کردند بی نبرد و قشون کشی و از آن خودش بود و آن را به فاطمه (ع) بخشید و نمایندگان فاطمه از طرف وی آن را در تصرف گرفتند، و چون ابو بکر خلافت را به زور گرفت فدک را هم به زور متصرف شد و فاطمه به داد خواهی نزد او آمد، و ابو بکر از وی شهود

بخشش خواست و او امیر المؤمنین و حسنین و ام ایمن را که پیغمبر برای او گواه بهشت شده بود به گواهی حاضر کرد، او گواهی اهل بیت را به تهمت جلب نفع رد کرد و ام ایمن را به بهانه نقصان شهادت، سپس فاطمه آن را به عنوان ارث مطالبه کرد، و دعوی ارث را هم با استناد به يك خبر مجعول مخالف قرآن که عبارت از:

نحن معاشر الأنبياء لا نُورث- ما گروه پیغمبران ارث برده نشویم و هر چه از ما بماند صدقه باشد- رد کرد.

فاطمه بر او و عمر خشم کرد و با آنها ترك مکالمه کرد و به علی (ع) وصیت کرد او را شب دفن کند که آنها در جنازه اش شرکت نکنند، و چون خلافت به عمر بن عبد العزیز رسید آن را به اولاد فاطمه رد کرد، سپس یزید بن عبد الملک آن را به زور گرفت، و سقّاح آن را به حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب باز گردانید، و سپس منصور آن را ربود، و مهدی آن را باز پس داد، و سپس هادی آن را گرفت، و سپس مأمون آن را برگردانید، و ما می گوئیم خطای ابی بکر و عمر در این قضیه از چند وجه آشکار است:

1- فاطمه (ع) معصومه بود و باید او را در دعوی خود تصدیق کند، و عصمت او از دلایل گذشته ثابت شد.

2- از تتبع در آثار تردید نمی ماند که امیر المؤمنین (ع) فدک را حق فاطمه می دانسته و اکثر اهل خلاف هم به آن اعتراف دارند و خود روایت کردند که برای او گواهی داد، و از اخبار بسیاری از فریقین ثابت است که علی از حق جدا نیست و حق از علی جدا نیست و حق با او می چرخد هر جا بچرخد، و ابن ابی الحدید و دیگران به درستی این خبر معترفند، هیچ خردمندی شك دارد در صحت دعوائی که فاطمه سیده النساء در آن مدعی باشد و امیر المؤمنین و دو سید جوانان بهشت گواه آن باشند؟.

3- از فاطمه (ع) بیّنه خواست که ذی الید بود، با اجماع مسلمانان بر

این که بینه با مدعی است نه منکر که به او قسم متوجه است.

4- گواه زوج را در کرد با اینکه زوجیت مانع گواهی نیست.

5- گواهی حسنین را به دست آویز جز نفع یا خردسالی رد کرد، و شك نیست که امیر المؤمنین از آنها به احکام داناتر بود و اگر آنها مقبول الشهادة نبودند، در محضر دعوی نمی آوردشان، و همین است کلام در باره ام ایمن.

6- گو اینکه گواهی جز علی (ع) قبول نبود، چرا قسم جزو بینه نخواست با اینکه شارح ینابیع گفته است ثبوت دعوی مالی به يك شاهد با قسم مذهب خلفاء اربعه است.

7- آن خبری که بدان تمسك کرد مجعول است، چون مخالف قرآن است، و خود پیغمبر فرمود: خبر مخالف قرآن را بدور اندازید. از مجلسی (ره)- این خبر دلالت دارد که کلمه تزویج با من متعدی می شود به مفعول دوم چنانچه در زبان اکثر فقهاء همچنین است در صیغ نکاح، ولی از کتب لغت استفاده شود که بی واسطه هم متعدی است و در قرآن هم چنین وارد شده که می فرماید: «زوجناکها». از مجلسی (ره)- اصحّ اقوال در محل دفن فاطمه (ع) همین است. کفو از نظر حکم کلی اسلام همان مسلمانی است، ولی منظور از این حدیث همسری در مقام عصمت و فضیلت معنویه است.

از مجلسی (ره)- این حدیث دلالت دارد بر افضلیت امیر المؤمنین (ع) از پیغمبران اولوالعزم جز پیغمبر ما (ص)، اگر بگوئی که: دلالت ندارد بر برتری از نوح و ابراهیم زیرا آنها اجداد فاطمه (ع) بودند و خویشی مانع از زواج با آنها است، در جواب گویم: ظاهر حدیث کفویت است با قطع نظر از خویشی و قرابت چنانچه تصریح به آدم بر آن دلالت دارد با اینکه کسی قائل

به فرق میان اولو العزم نیست، و بسا که به این حدیث استدلال شود که فاطمه (ع) هم افضل از آنها است ولی خالی از اعتراض نیست، زیرا ممکن است که کفو بودن مشروط به افضلیت زوج باشد بلکه ظاهر این است، و شاید سخنی نباشد در اینکه امیر المؤمنین از فاطمه (ع) افضل است گر چه همه از یک نورند، و الله اعلم به حقائق احوالهم و انوارهم و اسرارهم. از مجلسی (ره) - لم افهمه، در نسخه های ما چنین است و بنا بر این ضمیر قال در پیش از «فرع یده» به آن زیبری برگردد و مقصود این است که آن زیبری هم این معجزه را برای مردم نقل کرده است ولی در روایت بصائر، لم يفهمه وارد است و آن درست تر است. از مجلسی (ره) - یکی از اهل تأویل گفته است: این دو شهر کنایه از دو رتبه عالم مثال است که یکی بر دنیا مقدم است و آن شهر شرقی است و یکی بعد از آن است و آن شهر غربی است، و با روی آهنین کنایه از صلابت و عدم امکان ورود به آنها است جز از درهای آنها، و بسیاری زبانها در آنها کنایه از اختلاف خلائق است در سلیقه های خود تا آنجا که شماره نشود، و حجت بودن آن حضرت و برادرش روشن است چون آنان امام همه خلقتند. انتهی. از مجلسی (ره) - بر این تأویل ممکن است معنی «وَصِيْنَا» این باشد که او را وصی نمودیم به سبب والدیش، و معنی «حَسْنَا» این باشد که ملازم باش نیکی را چنانچه گفته اند، ولی بعید است و بنا به قرائت «حَسْنَا» به فتح حاء و سین این تفسیر موجه است، در مجمع البیان گفته: اهل کوفه «احساناً» خوانده اند و دیگران «حسناً». از مجلسی (ره) - مزده از طرف خدا و رسولش بر پایه اختیار بوده نه دستور، تا ردش موجب ردّ بر خدا و رسول باشد.

«حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ» یعنی تن و خردش نیرومند گردد.

«بَلَّغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً» - لازم نیست که گذشت چهل سال مصادف با آغاز امامت آن حضرت باشد زیرا امامت حسین (ع) پس از گذشت چهل و هفت سال از عمرش بوده با اینکه تطبیق آن با امام حسین (ع) بطن آیه است و لازم نیست که از همه جهت تطبیق کند.

و بعضی گفته اند که آغاز چهل سال از بلوغ اشد است که مصادف وفات رسول خدا (ص) بوده و این تکلفی است که نیازی بدان نیست.

«أَوْزَعْنِي» - یعنی به من الهام کن، و مقصود از نعمت، نعمت امامت و نبوت است.

«وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً» - بیضاوی گفته: نکره آوردن صالحاً برای تعظیم یا تعمیم در جنس است.

«وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي» - یعنی برای من شایستگی ساری در نژادم مقرر فرما که در آنها ثابت باشد.

من گویم بنا به تأویل امام کلمه فی برای تبعیض آمده است، یعنی بعضی از نژادم، و این اظهر است.

الآن عیسی بن مریم - شاید این از تصحیف نسخه نویسان یا راویان باشد زیرا در اکثر اخبار معتبره به جای عیسی، یحیی آمده است و در اخبار معتبره مدت حمل عیسی نه ساعت و بلکه سه ساعت ذکر شده است. از مجلسی (ره) - ظاهر خبر این است که از حساب ستارگان و اوضاع فلکیه پیش آمد شهادت حسین (ع) را دانسته و اینکه آنها دلالت بر حوادث دارند و اخبار در این باره بسیار است که من در کتاب کبیر نقل کردم و این منافات ندارد با غدقن از مردم دیگر از اندیشه در نجوم و حکم بدان، زیرا از جمع بین اخبار معلوم می شود علم نجوم از آن پیغمبران و اوصیاء است و یکی از طرق تحصیل علم است برای آنها نسبت به حوادث و مردم دیگر احاطه بدان نتوانند، و از این راه از دنبال کردن آن و اخبار طبق آن ممنوع

شده اند. از مجلسی (ره) - در خرائج و جرائح از ابن الاعرابی روایت کرده است از سفینه آزاد کرده رسول خدا (ص) گوید: من برای جهاد رفتم، و در دریا کشتی شکست و آن کشتی با هر چه در آن بود غرق شد، من برهنه با تیکه ای پارچه که به کمر بسته بودم به تخته پاره چسبیدم و آن تخته پاره مرا در کنار کوهی که میان دریا بود انداخت و چون بر آن بالا رفتم و پنداشتم از دریا خلاص شدم، موجی آمد و مرا ربود و چند بار هم موج مرا برد و آورد تا آنکه یک بار از موج گریختم و در کنار دریا دویدم و موج به من نرسید.

خدا را به سلامتی خود سپاس گفتم، در این میان که راه می رفتم بناگاه شیری مرا دید و نعره برآورد و به سوی من آمد تا مرا بدرد، من دست به آسمان برداشتم و گفتم: بار خدایا من بنده تو و آزاد کرده پیغمبر توأم، مرا از غرق نجات دادی آیا شیر خود را بر من چیره کنی؟

به من الهام شد که گفتم: ای درنده، من سفینه، آزاد کرده رسول خدایم، رسول خدا را در آزاد کرده او رعایت کن، به خدا سوگند که آن شیر نعره را کنار گذارد و مانند گربه ای آمد و روی خود را یک بار به این ساق من مالید و یک بار به آن ساق من و خوب به روی من نگاه کرد و سپس پشت خود را خم کرد و اشاره کرد که سوار شو، من به پشت او سوار شدم و او دوید و شتابانه مرا به جزیره ای رسانید که پُر بود از درخت و میوه و چشمه آب گوارا که من به هراس افتادم.

در آنجا ایستاد و به من اشاره کرد که فرود آی، من فرود آمدم و آن شیر برابرم ایستاد و به من نگاه می کرد، من از آن میوه ها بر گرفتم و خوردم و آب نوشیدم تا سیراب شدم و برگی گرفتم لنگ خود ساختم و با برگ دیگر خود را پوشاندم و برگی هم که مانند توشه دان بود از آن میوه ها پُر کردم و آن پارچه ای که با خود داشتم با آب تر کردم که هنگام نیاز آن را بفشارم و از

آن بنوشم، و چون از کارهای خود فارغ شدم آن شیر نزد من آمد و پشت خود را خم کرد و به من اشاره کرد که سوار شو، من سوار شدم و از راهی جز آن راهی که آمده بودم مرا به سوی دریا برد.

چون کنار دریا رسیدم دیدم يك كشتی در دریا روان است، من خود را به اهل آن کشتی نمودم آنها گرد آمدند و آواز به تسبیح و لا اله الا الله بلند کردند که دیدند مردی سوار بر شیری است و فریاد زدند: ای جوان تو کیستی، آدمیزاده ای یا پری؟

گفتم: من سفینه آزاد کرده رسول خدایم، این شیر حق رسول خدا را در باره ام رعایت کرده و چنین کرده که می نگرید، چون نام رسول خدا (ص) را شنیدند بادبان را فرو کشیدند و دو مرد را در يك قایق کوچک به سوی من روانه کردند و جامه با آنها فرستادند، آنها نزد من فرود آمدند و من هم از شیر پیاده شدم و آن شیر در گوشه ایستاد و نگاه می کرد تا من چه می کنم، جامه ها را نزد من انداختند و گفتند: آنها را در بر کن، و من آنها را پوشیدم. و یکی از آنها گفت به دوش من سوار شو تا تو را به قایق برم، شیر از من سزاوارتر به رعایت حرمت رسول خدا نباشد.

من رو به آن شیر کردم و گفتم: خدایت از طرف رسول خدا (ص) پاداش نيك دهد، دیدم که اشکهایش بر گونه اش روان شد، از جا نجنبید تا من سوار قایق شدم و هر ساعت به دنبال من نگاه می کرد تا از او نمان شدم.

ابو الحارث- در زبان عرب از کنیه های شیر است.

قوله لا تثيروها- یعنی آن را پدیدار نکنید و فاش مسازید، این حدیث دلالت دارد که حیوانات شعور دارند و برخی از آنها دوست خاندانند و آنها را می شناسند، و ممکن است در این موقع خدا به آنها الهام کند که چه کار کنند و به او شعوری داده که سخن فضا را دریافته و دلالت بر اینکه آنچه خاصه و عامه گفته اند که اسب بر تن آن مظلوم تاخته اند اصلی ندارد.

از مجلسی (ره) - گفته اند اینها زنان جن یا ارواح گذشته بودند که مجسم شدند و روی هم این خبر مشوش است هم از نظر لفظ و هم از نظر معنی. از مجلسی (ره) - صدوق علیه الرحمه در عیون از سهل بن قاسم بوشنجانی روایت کرده که گفت: امام رضا (ع) در خراسان به من فرمود: میان ما و شما خویشی است، گفتم: ایها الامیر آن از چه راه است؟

فرمود: چون عبد الله بن عامر بن کریز خراسان را گشود به دو دختر از یزدگرد بن شهریار پادشاه عجمان دست یافت و هر دو را نزد عثمان فرستاد و عثمان یکی را به حسن (ع) بخشید و دیگری را به حسین (ع)، و هر دو در زائیدن نزد آنها مردند.

و آن که همسر حسین بود، علی بن الحسین (ع) را آورده بود و یکی از ام ولدهای پدرش حسین (ع) او را پرستاری کرد و در دامنش بزرگ شد و جز او را به مادری نمی شناخت و سپس دانست کنیزک او است و مردم او را مادرش می نامیدند و می پنداشتند با مادر خود تزویج کرده است و پناه بر خدا با این کنیزک بدین شرح تزویج کرده بود و سببش این بود که آن حضرت با یکی از زنان خود در آمیخت و رفت غسل کند و آن پرورش دهنده خود را دیدار کرد، امام به او فرمود: اگر دلت می خواهد به من بگو و از خدا بترس، گفت: آری او را تزویج کرد و مردم گفتند مادر خود را تزویج کرده.

من می گویم: این خبر درست تر به نظر می آید، زیرا اسیر کردن فرزندان یزدجرد باید پس از کشته شدن و از میان رفتن او باشد که در زمان عثمان بود گر چه بیشتر بلاد او در زمان عمر فتح شد ولی خودش با خاندانش به خراسان گریخت، گر چه ممکن است در فتح قادسیه یا نهاوند برخی فرزندان اسیر شده باشند ولی بعید است.

به علاوه شك نیست که تولد علی بن الحسین از این بانو در ایام خلافت

امیر المؤمنین (ع) بوده است بلکه 2 سال پیش از شهادت آن حضرت بوده (که در سال چهارم هجرت بود) و فرزند دیگر هم از آن حضرت نیاورده است چنانچه نقل شده، و اگر در زمان عمر باشد و تا بیش از بیست سال فرزندی نیاورده باشد بعید است و دور نیست که عمر در این روایت تصحیف عثمان باشد و اللّٰه یعلم. ابن بابویه: این اشاره است به اینکه از این حدیث تا آخر باب در نسخه ای بوده که صدوق محمد بن بابویه داشته است، زیرا از روی تتبع روشن شده است که نسخه هائی را که شاگردان کلینی بی واسطه یا به واسطه روایت کرده اند مختلف بوده و افاضل متأخرین از روی آنها نسخه ها را با هم مقابله کرده اند و مورد اختلاف را با اشاره به نسخه معین کرده اند - از مجلسی (ره). از مجلسی (ره) - فلم یلبث آن مضمی، این دلالت دارد که وفات علی بن الحسین (ع) پیش از وفات جابر بوده و این منافات دارد با تاریخ وفات آنها که گذشت زیرا وفات امام (ع) در سال 94 یا 95 بوده، و وفات جابر بنا بر همه اقوال پیش از سال 80 بوده، آری این درست است به اعتبار اکثر نسخه های کافی که وفات امام را در سال 75 نوشته اند بنا بر قولی که وفات جابر پیش از آن باشد ولی دانستی که آن تصحیف است و مخالف تواریخ مضبوطه است و محتمل است غلطی در تاریخ وفات جابر باشد زیرا مستند به خبر معصوم نیست گر چه مورد اتفاق فریقین است. از مجلسی (ره) - ذکر النبی فی ذلك الكتاب، یعنی در کتاب هود از محمد به ح و م تعبیر شده که حرفش کاسته است، یعنی دو حرفش که میم اول و دال آخر باشد کم است و وجه تعبیر از امیر المؤمنین (ع) به کتاب و قرآن در سابق گذشت و تعبیر از فاطمه (ع) به شب به اعتبار عفت و نهانی او است از مردم به ظاهر و معنی.

یخرج منها- مقصود بدون واسطه است و مقصود از مرد حکیم اول امام حسن (ع) است و از دومی امام حسین (ع) و از سومی علی بن الحسین، و این تفسیر از بطون آیه کریمه است که لازمه ظاهر آن است و به دلالت التزامی بر آن دلالت دارد زیرا نزول قرآن در شب قدر برای هدایت مردم است و برای اینکه احکام دین را بدانند و بر راه حق استوار گردند از نظر گفتار و کردار تا روز قیامت، و این میسر نگردد جز با وجود امامی در هر زمانی که همه احکام دین و جز آن را از ظاهر و باطن قرآن بدانند و این مقصود همانا محقق شد به نصب امیر المؤمنین (ع) به امامت و الهام همه حقیقت قرآن به وی تا مصداق کتاب مبین باشد و با ازدواج او با فاطمه زهرا سیده زنان جهانیان تا آنکه امامان نگهدار دین متین تا روز قیامت از آنها متولد شوند، پس ظاهر قرآن و باطن آن مطابق و ملازم همدیگرند. از مجلسی (ره) - قوله «ان هی»، بیان گفتار خدا است و حاصل کلام بر می گردد بدان چه بارها گذشته است که آیات شرك ظاهرشان در باره بُت های معمولی است و باطنشان در باره خلفاء و حکم گزاران ناحق است که خود را شریک رهبران حق دانسته و به جای آنان نشسته اند پس قول خدا (19 سوره نجم): «آیا شما ملاحظه می کنید لات و عزی را و منات سومین بُت دیگر را» در باطن قرآن مقصود از لات اولی است و از عزی دومی و از منات سومین همان سومی لعین که نام امیر المؤمنین را به ناشایسته بر آنها نهادند و هم آنها را به ناحق خلیفه رسول الله و صدیق و فاروق و ذی النورین و امثال آن گفتند و مردم نادان را به این نام های بی مورد فریفتند و گمراه کردند.

و توضیح آن این است که خدا قرآن را تنها برای مردم معاصر پیغمبر نازل نکرده است و برای همانها که در وقت خطاب حاضر بودند بلکه این قرآن برای همه مردم است تا روز حساب و چون آیه ای در باره داستانی یا حادثه ای نازل شده باشد در همه اشباه و امثال آن جاری است، و آنچه در يك

زمانی در باره پرستش بُتها و طاغوتها نازل شده که در آن زمانه بیشتر مردم بُت پرست و مجسمه پرست بودند (برای عدول آنها از دلیل عقل و نقل که دلالت بر بطلان آن بُتها داشته و دلالت بر وجوب طاعت پیغمبر می کرده که از عبادت آنها غدقن می فرموده است).

همچنان مضمون این آیات جاری است در مردمی که طاعت امامان بر حق را واگذارده و پیشوایان ناحق را به جای آنان گماشته اند و از آنها فرمان می برند زیرا از عقل و نقل رو برتافته و پیروی از هوی و هوس کرده اند و از نصوص پیغمبر اسلام بگذرند و به این حاکمان ناحق پیوندند برای اینکه دورانشان طولانی است گویا اصل این بیان نهی از بُت پرستی باشد و ظاهر آیات مثلی است در باره آنها، پس این آیات کریمه به تمام معنی دلالت دارند بر بطلان عبادت بُتها و طاعت سرکشان و طواغیت و پیروی نکردن از پیغمبر (ص) و به التزام دلالت دارند بر بطلان رهبران ضلالت و ترک پیروی از امامان بر حق و اینها مثلثانی باشند که در موارد خود تا روز قیامت صدق کنند.

و بنا بر این ظاهراً اکثر آیات قرآن ضرب المثل است و باطن آن مقصود از نزول قرآن است چنانچه خداوند سبحان فرماید: «خدا برای مردم مثلها می زند تا شاید بیندیشند» و با این شرحی که ما بیان کردیم لازم نیست سائر آیات وارده در این سیاق بر این بطن صدق کند و بسا به فکر خود فشار آورده و گفته اند در تفسیر آیه: «أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَى» آیا برای شما پسر آید و برای او دختر - (که در سیاق این آیات است) که این استفهام دلالت بر انکار دارد و طرف خطاب این آیه از نظر بطن آن همان منافقانی هستند که در خانه کعبه با هم پیمان بستند و به این استناد کردند که محمد ابتر است و بلا عقب، زیرا پسر دختر پسر نیست و خدا آنها را در اینجا تکذیب کرد و در سوره کوثر هم فرمود: «به راستی بد خواه تو است که ابتر و بلا عقب است».

من می گویم: ممکن است از نظر بطن آیه انثی بر خود آن نامردها اطلاق شده باشد، زیرا طبع مادگی در اکثر آنها ساری بود به ویژه در دومی چنانچه در تفسیر آیه (166 سوره نساء): «نمی خوانند جز او مگر ماده ها را» رسیده است که هر که جز علی بن ابی طالب (ع) خود را امیر المؤمنین بخواند و به این لقب راضی شود، گرفتار آن درد بد ملعون است، یا آنکه اطلاق اناث بر آنها از نظر تشبیه بوده که همه زن صفت بوده اند زیرا در بیشتر نبردها رو بگریز داشتند و از انجام امور خلافت در مانده بودند تا به جایی که عمر گفت:

همه مردم از عمر فقیه ترند تا برسد به دوشیزه های پشت پرده. و اما ظاهر آیه را گفته اند در باره انکار گفتار مشرکین است که می گفتند فرشته ها دختران خدایند و این بُتها محل ماده پریانی است که دختران خدایند، یا پیکره ای برای فرشته هایند- از بیضاوی است. از مجلسی (ره)- اقامت سه روز برای این بوده که تعجیل او، جلب نظر مردم نکند و به مقصد او پی نبرند، و مقصود از شیخ اسود گویا همان فضل بن سوار است و فلان بن فلان فلانی یعنی موسی بن جعفر علوی مثلاً. از مجلسی (ره)- تبیین فی الارض، یعنی معنی آنها عیان شده است و به مضمون آنها عمل شده، و شاید در هوا ماندن کنایه باشد از عدم ظهور معنی آنها در زمین و عملی نشدن آنها زیرا راجع به احوال آینده ها هستند که در آخر الزمانند، یا مقصود این است که از لوح محفوظ به بیت المعمور نازل شده اند یا به آسمان دنیا یا در برخی صحف ولی هنوز به زمین نرسیده اند و به امام قائم (ع) نازل می شوند و کلمه ی نزل علیه مؤید آن است، و این نسخ نیست زیرا پیغمبر خبر داده که در زمان امام قائم امور تازه ای پدید شود به اعتبار تغییر زمان و مقتضیات احوال و احکامی که برداشته شوند موقت بوده اند و پیغمبر به موقت بودنشان خبر داده است، یا مضمون آنها

احکامی باشد که جز در آن زمان مصداقی ندارند و بر او نازل شود آنچه پیش از او نازل نشده و دستوراتی آید که پیش از آن برای کسی نیامده است. از مجلسی (ره) - نحن اهل البيت، یعنی ما خاندان کتاب و حکمت و نبوتیم و امام این دو کلمه اخیر را به مضمون این جمله ادا کرده است و ممکن است در دوتای اولی مقصود همین باشد، یعنی کلمه لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تا آخر.

و ممکن است مقصود این باشد که کلمه سومی، ما ائمه هستیم زیرا ائمه کلمات حسنی برای خدایند و اهل بیت بدل نحن است.

و ممکن است مقصود این باشد که ما هستیم، مقصود از اهل البیت در آیه تطهیر، و قوله بسبب، متعلق به هر سه جمله است یعنی اتصال شیعه به ما به وسیله پیروی آنها است از ما. از مجلسی (ره) - جعفر همان برمکی معروف است، برامکه، وزیران هارون بودند و دولت بزرگ و معروفی داشتند و سبب نبود شدن آنها در حقیقت این بود که برای زندانی کردن و کشتن امام کاظم کوشیدند و از نظر ظاهر داستان عباسه بود.

خلاصه این داستان چنانچه مسعودی در مروج الذهب یادآور شده این است، گوید: کسی که اخبار برامکه را می دانست یاد آور شد که: چون یحیی بن خالد بن برمک و دو پسرش فضل و جعفر و دیگران از برمکیان رسیدند بدان مقام از حکومت و بدان نهایت از ریاست، و کارها همه به کام آنها می گشت تا آنجا که گفتند: همه روزگارشان عروسی و شادی پی گیر و زوال ناپذیر است، رشید به جعفر بن یحیی گفت: عزیزم در روی زمین طلعتی نیست که من بدان مأنوس و دل داده تر و بهره ورتر باشم از دیدار تو، و عباسه خواهرم در دلم جایی دارد که کمتر از این نیست و من در کار خود اندیشه کردم و دیدم نه دل از تو می توانم برداشت و نه از او، و نقشه ای به نظر آوردم که مایه فراهم شدن شادی

و در هم پکیدن لذت و آرامش من باشد.

در پاسخ گفت: یا امیر المؤمنین خدا به تو توفیق دهد و تو را در همه کار به راه درست بدارد، گفت: من تو را با اوزن و شوهر کردم تا همنشینی و نگاه و اجتماع شما در مجلس من روا باشد ولی به کار دیگری نکشد، جعفر در آغاز نپذیرفت ولی او را وادار به قبول کرد و حاضران و غلامان و خدمتکاران مخصوص را هم گواه آن نمود و از او عهد و پیمان الهی گرفت که با عباسه همنشینی نکند و با او خلوت ننماید و در زیر یک سقف با هم نباشند جز آنکه هارون با آنها باشد و جعفر به او قول داد و برای او قسم خورد و جعفر هم در این خصوص دیده از او برگرفت و چهره از او درهم کشید برای بیم از هارون الرشید و وفا به عهد و پیمان او. و عباسه به او نامه ای نوشت و خواستار وصال او شد، جعفر به فرستاده او تندی کرد و او را تهدید کرد، باز نامه نوشت و باز جعفر او را رد کرد.

و چون عباسه از او به کلی نومید شد نزد مادر جعفر رفت و او چندان دور اندیش نبود و با هدایا و ملاطفت و جواهرات فراوان دل او را به دست آورد تا وقتی فهمید چون کنیزی فرمان بر است و چون مادری مهربان، مقصود خود را به او گوش زد کرد و با او وارد گفتگو شد و از این راه درآمد که اگر میان او و جعفر وصلت شود برای آنها چه سرانجام خوبی دارد و پسرش جعفر به افتخار دامادی خلیفه در آمده است و به فکر او تلقین کرد که اگر این وصلت فراهم گردد او و اولادش از زوال نعمت و سقوط مقام در امان شوند و دیگر از شوکت خود برکنار نگردند، مادر جعفر او را اجابت کرد و به او وعده داد که به یک نیرنگی جعفر را حاضر کند.

یک روز رو به جعفر کرد و گفت: پسر جانم، یک کنیزک را برایم وصف کرده اند که در کاخ شاهان پرورش یافته و از ادب و معرفت و ظرافت و شیرینی و زیبایی بی نظیر و قامت رعنا و خصال پسندیده دارد، دیده روزگار

مانندش را ندیده و من تصمیم گرفتم او را برای تو بخرم و با آقای او وارد گفتگو شدم و کار نزدیک به اتمام است.

جعفر از سخن مادرش به خوبی استقبال کرد و دل بدان داد و نفسش برای آن سرکشی کرد و مادرش هم او را امروز و فردا کرد و انتظار داد تا شوقش سخت شد و شهوتش فزون گردید، و به مادر در این باره اصرار فراوان می کرد، و چون درك کرد که عنان صبر از دستش بدر رفته و بیتاب شده به او گفت: در فلانه شب من او را به تو پیش کش می کنم و فرستاد و عباسه را خبر کرد تا خود را برای چنین شبی آماده کند، و در آن شب نزد جعفر رفت، و آن شب جعفر از نزد هارون به منزل آمد و هنوز مستی شراب در سرش بود و برای خاطر آن شب آماده شده بود، چون به خانه در آمد از کنیزك پرسید و اتاق او را به وی نشان دادند و او بیهوشانه بر او وارد شد، از همه جا بی خبر به او در آمد و از او کام گرفت، وقتی کار تمام شد عباسه به او گفت: نیرنگ دختران ملوك را چه طور دیدی؟ گفت: کدام دختران پادشاهان را می گوئی؟ جعفر خیال می کرد که او یکی از دختران رومی است، عباسه به او گفت: من کنیزك تو عباسه دختر مهدی هستم، تا این سخن را شنید از جا پرید، دیگر مستی از او رفته بود و خردش به سرش آمده بود، و رو به مادرش کرد و گفت: تو مرا به بهای پستی فروختی و به درّه عمیقی انداختی، بین آخر کارم به کجا خواهد کشید.

عباسه از آنجا برگشت و آبستن بود و پسری زائید و خادمی را به نام ریاش و پرستاری به نام قره بر او گمارد، و چون از فاش شدن راز خود ترسید، آن كودك را با دو خادمش به مکه فرستاد و دستور داد او را بپرورند و مدتی دراز گذشت که جعفر و برادر و پدرش کار مملکت هارون را قبضه کرده بودند و زبیده زن هارون الرشید نزد او مقامی بس عالی داشت که در حرمسرای او بی همتا بود و یحیی بن برمك بازرس حرم سرای هارون بود و آنان را از

خدمت خدمتکاران باز می داشت و زبیده از این موضوع به هارون شکایت کرد، رشید به یحیی گفت: چرا زبیده از تو شکایت دارد؟ در پاسخ گفت:

امیر المؤمنین مرا امین حرم سرا دانسته و تدبیر کاخ را به من واگذارده، نه به خدا گفته زبیده را در باره من نپذیر، رشید گفت: من دیگر سخنی در این باره نگویم.

یحیی در کنترل خادمان قصر سخت گیری کرد و زبیده را بیشتر در فشار گرفت تا آنجا که شب در خانه خادمان را قفل می کرد و کلیدها را به منزل خود می برد و ام جعفر یعنی زبیده از این موضوع سخت در مانده و بی چاره شد، و یک روز نزد رشید رفت و گفت: چرا یحیی همیشه مرا از ملاقات خدمت منع می کند و رعایت حرمت مرا نمی کند؟ رشید به او گفت:

یحیی در نزد من نسبت به حرم سرا مورد بدبینی و تهمت نیست، گفت: اگر چنین بود جلو پسرش را می گرفت که مرتکب این خلاف نشود، گفت: چه خلاقی؟ به او گزارش داد و داستان عباسه و جعفر را به او گفت.

هارون دست و پای خود را گم کرد و پشیمان شد و به زبیده گفت:

برای این سخن دلیل داری و گواهی در میان هست؟ گفت: چه دلیلی بهتر از فرزند هست؟ پرسید: فرزند کجا است؟ گفت: اینجا بود ولی چون از فاش شدن آن ترسید، او را به مکه فرستاده است، گفت: جز شخص تو کسی این موضوع را می داند؟ در پاسخ گفت: در کاخ هیچ کنیزی نیست که آن را نداند، هارون از این موضوع صرف نظر کرد و آن را نادیده گرفت و قصد حج کرد و جعفر را هم با خود برد.

عباسه به خادم و پرستار نوشت که آن طفل را به یمن ببرند، و چون هارون به مکه رسید یک بازرس موثقی گماشت که از امر کودک و دایه و خادم بررسی کند و حقیقت موضوع را فهمید، و چون حج را انجام داد و برگشت در دل گرفت که برامکه را از میان بردارد.

مدتی در بغداد ماند و سپس به انبار رفت و چون روزی رسید که تصمیم گرفت به کشتن جعفر، سندی بن شاهک را خواست و به بغداد فرستاد و دستور داد که خانه های برمکیان و دفتر داران و بستگان و خویشان آنها را محاصره کند و محرمانه زیر نظر بگیرد و کسی را از آن مطلع نکند تا خودش به بغداد آید و این کار را هم به کسان مورد وثوق بسپارد.

سندی این دستور را اجراء کرد و رشید و جعفر روزی در انبار به خوشی با هم گذرانیدند و چون جعفر از نزد رشید بیرون می آمد رشید تا پای رکاب او را بدرقه کرد، و رشید برگشت و بر تخت نشست و دستور داد اسباب عیش را از برابر او برداشتند و جعفر به منزل خود رفت و هنوز اثر می در سر او بود و ابی دکار طنبوری را با این شیخ کاتب خود دعوت کرد و کنیزان خود را پشت سرش نشانید تا بزنند و بخوانند و ابو دکار هم این اشعار را می سرود:

مردمان از ما چه خواهند مردمان از ما نخواهند

هم آنها جز همین نیست که سر ما بدانند و رشید در همان ساعت یاسر خادم را خواست و به او گفت: ای یاسر من تو را برای کاری انتخاب کردم که فرزندانم محمد و عبد الله و قاسم اهلیت آن را ندارند، و من تو را برای انجام آن نیرومند و اقدام کن می دانم، باید نظر مرا بر جا داری و حذر کنی از مخالفت امر من که مایه سقوط مقام تو است در نزد من.

یاسر گفت: یا امیر المؤمنین اگر دستور بدهی در برابرت شمشیر را از روی شکم فرو کنم و از پشتم برآورم خواهم کرد، هر فرمانی داری به من بده که می بینی من بدان می شتابم.

گفت: تو جعفر بن یحیی برمکی را می شناسی؟

من جز او کسی را نمی شناسم یا امیر المؤمنین، چون منی جعفر را نمی شناسد؟

تو ندیدی وقتی رفت من او را بدرقه کردم؟

چرا، دیدم.

هین الساعه برو و در هر حالی باشد سر او را برای من بیاور.

زبان یاسر بند آمد و لرزه بر اندامش افتاد و بی خودانه ایستاد و پاسخی نداشت بدهد.

من قبلاً به تو نگفتم نباید خلاف امر من کنی؟

چرا یا امیر المؤمنین، ولی موضوع از اینها مشکل تر است و دوست داشتم مرده باشم و امیر المؤمنین مرا چنین دستوری ندهد.

گفت: این سخنان را بگذار و برای اجرای دستور من شتاب کن.

یاسر آمد و بر جعفر وارد شد و او را از دستور خلیفه آگاه کرد، و پس از مذاکراتی او را پشت چادر هارون برد و گردن زد و سپس هارون گردن خود یاسر را هم زد و به استیصال برامکه پرداخت. از مجلسی (ره) - مخلوع لقب امین برادر مأمون و زاد زبیده دختر جعفر بن منصور دوانیقی است، هارون برای امین بیعت گرفت و پس از وی برای مأمون و کشور را میان آنها قسمت کرد، از حلوان (خانقین) تا آخر مشرق اسلامی را به مأمون داد و از آنجا تا آخر مغرب اسلامی که به جبل الطارق می رسید به امین واگذاشت، و پس از مأمون قاسم فرزند کوچکتر خود را ولی عهد کرد و او را مؤتمن لقب داد و جزیره و مرزها و عواصم را به او واگذارد.

و امین را مخلوع گفتند برای آنکه چون کار بر او سخت شد خود را خلع کرد، و یا سران لشکر وی او را خلع کردند، و طاهر ذو الیمینین سرفرماندهی قشون مأمون او را کشت و سرش را برای مأمون فرستاد. از مجلسی (ره) - مقصود از منزلی که فضل در آن کشته شده سرخس است، چنانچه در تاریخ کامل گوید. از مجلسی (ره) - مقصود از این هارون بن مسیب والی مدینه

ص: 825

است و محمد بن جعفر پسر امام صادق است که او را دیباج لقب داده بودند و از ائمه زیدیه است که در مکه خروج کرد، در عیون روایت کرده از اسحق بن موسی که گفت: چون عمویم محمد بن جعفر در مکه خروج کرد مرا برای بیعت با خود دعوت کرد و نام امیر المؤمنین بر خود نهاد و به خلافت با او بیعت شد و امام رضا (ع) نزد او رفت و گفت: عموجان پدر و برادرت را تکذیب مکن، این کار تمام نمی شود، من به همراه محمد بن جعفر به مدینه رفتم و طولی نکشید که جلودی آمد و با او برخورد و او را شکست داد و به او امان داد و او هم جامه سیاه (شعار عباسیان) به بر کرد و به منبر برآمد و خود را خلع کرد و گفت: این امر از آن مأمون است و من در آن حقی ندارم سپس برای خراسان رفت و در جرجان مُرد. این علی بن خالد زیدی بوده و چون این معجزه را از امام محمد تقی دیده است به مذهب امامیه گرائیده- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- این کار را وسوسه شیطان تعبیر کرده چون بر او معلوم شد که امام (ع) بدان راضی نیست یا برای ترس از شهرت و برای تقیه و یا برای اینکه عمل مطلوبی نیست، و از ائمه سابق هم نقل نشده است. از مجلسی (ره)- این حدیث مورد اعتراض است از این نظر که اگر هر سؤال و جوابی يك بیت به حساب آید که پنجاه حرف است سی هزار سؤال و جواب از سه ختم قرآن بیشتر است و چگونه در يك مجلس ممکن است که انجام شود، و اگر گفته شود اکثر جوابها به کلمه لا- و نعم ادا شده یا به معجزه انجام شده در سؤالات این اختصار متصور نیست و جواب از این اعتراض به چند وجه ممکن است:

1- حمل بر مبالغه در شماره، زیرا شمارش در این مورد بعید است.

2- سؤالات بسیاری در خاطر مردم بوده و به يك جواب همه قانع

3- بیانات جامعی فرموده که از آن جواب سی هزار مسأله درک می شده است و این وجه خوبی است.

4- مقصود از يك مجلس یعنی يك دوره مجالس معین مثلاً در منی یا در مدینه گرچه در چند روز طول کشیده و تجدید شده است. از مجلسی (ره) - عمر بن فرج والی مدینه بود و خود فرج از وابسته های آل یقظین بود.

مسعودی گوید: در سال 233 هجری متوکل بر عمر بن فرج خشم کرد و او از دفتر داران عالی رتبه بود و از او پول و جواهراتی به مبلغ صد و بیست هزار اشرفی گرفت و از برادرش صد و پنجاه هزار اشرفی گرفت و با عمر برای پس دادن دهاتش به ده هزار درهم مصالحه کرد و بار دوم بر او خشم کرد و فرمان داد به او پس گردنی بزنند و روی شماره 6000 پس گردنی زدند و جبهه پشمی به او پوشانند و از او در گذشت و بار سوم بر او خشم کرد و او را به بغداد آوردند و در آنجا ماند تا مرد.

صاحب مقاتل گوید: متوکل، عمرو بن فرج رخجی را بر مکه و مدینه والی کرد و خاندان ابی طالب (ع) را از تعرض درخواست از مردم منع کرد و مردم را هم از احسان به آنان منع کرد و اگر خبر می رسید که کسی در باره آنها احسانی کرده به سختی او را عقوبت و غرامت می کرد و کار هاشمیین به جایی رسید که چند تن به يك پیراهن نیاز داشتند و وقت نماز آن را به هم می دادند برای ادای نماز و آن را کنار می گذاشتند و سرباز و برهنه بسر می کردند تا متوکل کشته شد و پسرش منتصر به عکس او هاشمیین را مورد لطف و نوازش ساخت. از مجلسی (ره) - فتح بن خاقان ترکی، آزاد کرده متوکل از همه کس بر او مسلطتر و نزدیک تر بود و پیشتر بود و با این مقام خیر و شری

برای کسی نداشت و بهره ای از علم و ادب داشت و کتابی در انواع ادب به نام بستان تألیف کرد. از مجلسی (ره) - ابن الخضیب از افسران متوکل بود و چون متوکل کشته شد و منتصر به جای او نشست او را وزیر خود نمود و عبد الله بن یحیی بن خاقان را ترك گفت و چون پس از 6 ماه منتصر درگذشت احمد بن الخضیب تدبیر کرد تا ترك ها و موالی را متفق نمود بر اینکه از اولاد متوکل خلیفه نشوند تا مبادا خون پدر را طلب کنند و نواده معتصم را که احمد مستعین باشد خلیفه نمودند و در کامل گفته: در همان سال 248 که مستعین خلیفه شد، موالی بر احمد بن خضیب خشم کردند و مال خودش و اولادش را مصادره کردند. از مجلسی (ره) - یحیی بن هرثمه نامه را به مدینه برد و پیش از شرف یابی حضور امام با بریحه که از حضرت شکایت کرده بود تماس گرفت و با هم خدمت امام رسیدند و نامه متوکل را به او دادند (و با این همه وعده آزادی که در نامه است) آن حضرت سه روز از آنها مهلت گرفت و چون پس از سه روز به خانه خود آمد دید اسبها را زین کرده اند و بارها را بسته اند و از همه کار سفر فارغ شده اند (این است معنی آزادی در زبان متوکل دیکتاتور و هم قطاران او).

می گوید: چون امام علی نقی (ع) با یحیی بن هرثمه وارد سرّمن رأی شد، متوکل روز ورود روی آن حضرت پنهان کرد و آن حضرت در يك سرای معروف به سرای گداها منزل کرد و آن روز را در آنجا بسر برد تا متوکل خانه ای برای او آماده کرد (و این است رسم متوکل ها در پذیرائی از مهمان عزیزی که او را با آن گرمی و اظهار اشتیاق و دوستی دعوت می کنند). در این حدیث دو معجزه است، یکی اخبار از عدم اجتماع موسی و متوکل در این مدت طولانی، و دیگری تأثیر آن حضرت در عدم

ملاقات میان این دو و باطل شدن نقشه تبه کارانه متوکل. از مجلسی (ره) - در ارشاد و خرائج و دیگر کتب زید بن علی بن حسین بن زید ثبت شده و همان درست، و حسن (به جای حسین) که در بیشتر نسخه ها است تصحیف است، و این زید همان است که نسابه بوده و مرد فاضلی بوده است و کتاب مقاتل و مبسوط را در علم نسب تألیف کرده است و یک سلسله بزرگی از سادات بدو می رسند، و پدرش علی از فرزندان حسین ذی الدمه است پسر زید شهید زاده زین العابدین (ع).

در عمدة الطالب گفته: حسین ذی العبرة به ابی عبد الله کنیه داشت مادرش ام ولد بود و در آخر عمرش کور شد و دختر خود را به مهدی عباسی به زنی داد.

قوله «بلیل» صفت دواء است یعنی دواء در شب، مقصود این است که باید در شب مصرف شود مانند طریفل مثلاً، و بعضی از شراح تصحیف کن دواء را به کلمه بلیل اضافه کرده و باء را جزء کلمه دانسته اند.

در قاموس گوید: بلیل، باد سردی است با تری. انتهى.

من می گویم: ممکن است يك تصحیف کن دیگر آن را دواء بليله شرح کند که آن دواء معروفی است. از مجلسی (ره) - آل جعفر بیان جعفری است و مقصود این است که از خاندان جعفر طیار (رضی الله عنه)، و برخی گفتند مقصود جعفر بن متوکل است زیرا مستعین هر کدام از اولاد متوکل را که احتمال می داد مدعی خلافت می شوند کشت، و جمعی از امراء طرفدار آنها را هم کشت و لشکری برای قتل جعفری فرستاد که مردی بود از اولاد جعفر بن متوکل و شیعه شده بود و خود را جعفری نامیده بود نسبت به امام جعفر صادق (ع) به اعتبار مذهب و چون لشکر او را محاصره کردند به امام شکایت کرد و از او خواهش کرد برای دفع آنان دعا کند و امام این جواب را به او نوشت. انتهى

من نمی دانم که او رحمه الله این شرح را از روی حدس گفته یا در کتابی دیده که به دست من نرسیده. از مجلسی (ره) -الذین یؤمنون، از امان آمده است نه از ایمان، پایان نقل از مجلسی (ره).

اصل ایمان هم از ماده امان است و خود ایمان هم در هر مرتبه ای که باشد همراه با يك مرتبه ای از امانت و امنیت است درجه کمتر از ایمان مایه امان از عذاب است برای خود مؤمن و مایه امنیت است برای هر کس با او ارتباط دارد، زیرا کمترین درجات ایمان شخص را از هر گونه خیانت و ناراستی و دزدی و هر گونه تعدی به مال و عرض و ناموس دیگران جلوگیری می کند، و مؤمن یعنی امان و امنیت برای محیط زندگی خود و فرد کامل مؤمن که امام بر حق است در محیط ولایت خود امنیت وسیع و دامنه داری ایجاد می کند که هر کس در آن وارد شود از طرف خدا در امان است. از مجلسی (ره) - در ارشاد چنین است که واردین به صالح بن وصیف درخواست کردند که به آن حضرت تنگ بگیرد و به او ارفاق نکند و مقصود از عبارت وارد در این کتاب هم همین است.

در ارشاد بعد از کلمه امر عظیم - گوید: سپس دستور داد آن دو گماشته را حاضر کردند و از آنها پرسید: وای بر شما، در باره این مرد چه نظر دارید، و آنها در پاسخ همان گزارش را دادند. از مجلسی (ره) - قوله علی اقفیتهم - برای توجه آنان به آسمان در انتظار وحی.

علی ایمانهم - برای رو داشتن به قبله و تکیه کردن با شرف از دو پهلو و برای پیروی از سنت.

علی شمائلهم - برای اینکه به گفته شرع اعتمادی ندارند و به گفته پزشکان تکیه زنند که خوابیدن بر پهلو چپ سودمندتر است زیرا آنها

گویند: باید نخست کمی بر پهلوی راست خوابید تا غذا به قعر معده رود و سپس خواب درازی بر پهلوی چپ کرد تا کبد روی معده افتد و مانند لحاف آن را در زیر گیرد و با گرمی نیرومند خود گرمش کنند، و چون هضم کامل شد باز به پهلوی راست خوابید تا بهتر شیره آن به کبد سرازیر شود. از مجلسی (ره) - قرامطه يك دسته ای بودند که محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) را امام می دانستند در ظاهر، ولی در باطن ملحد بودند و منکر شریعت، زیرا بیشتر محرمات را تجویز می کردند و نماز را همان به اطاعت امام تفسیر می کردند، و زکاة را به همان پرداخت خمس مال به امام، و روزه را به نگهداری اسرار، و زنا را عبارت از فاش کردن آن می دانستند و آنها را به نام قرمطی خواندند برای آنکه یکی از رؤسای آنها در آغاز کار خط مقررط می نوشت و بدان منسوب شدند. از مجلسی (ره) - قوله وزرت، ظاهر این است که مقصود بیان این باشد که پیش از آن برای زیارت امام رضا (ع) به طوس رفته بوده است و اقامه او در عراق و تصمیم برای حج بعد از آن بوده است چنانچه از عبارات بعد معلوم می شود، و نسخه ارشاد و کمال الدین صدوق علیه الرحمه هم بر این معنی دلالت دارند.

تقاضای او از ابی جعفر در باره پاسخ نامه او بوده است که به ناحیه مقدسه نوشته بود.

قوله الا عن بینة عن امری، مقصود روشن شدن و اطمینان کامل به وجود امام قائم است یا علم به اینکه آن حضرت او را پذیرفته و در شمار شیعیان خود محسوب داشته و یا اطمینان از صدور جواب نامه مقصودش بوده است.

محمد بن احمد که در این خبر نامبرده شده از سفرای معروف امام نیست ولی از پاره اخبار ظاهر می شود که جز نواب معروف جمعی دیگر هم

بوده اند که توقیعاتی به وسیله آنها برای شیعه می رسیده است، و عبارت ارشاد چنین است:

«روزی نزد محمد بن احمد آمدم که در آن روز سفیر بود و از او درخواست کردم» و بنا بر روایت صدوق از ابی جعفر، محمد بن عثمان بن سعید عمری است که دومین از سفراء و نواب خاصه است زیرا سفراء معروف چهار تن بودند:

1- ابو عمرو عثمان بن سعید عمری، و چون از دنیا رفت پسرش.

2- ابو جعفر محمد بن عثمان به جای او نشست، و چون او هم درگذشت.

3- أبو القاسم حسین بن روح از خاندان نوبخت به جای او نشست، و چون او در گذشت.

4- ابو الحسن علی بن محمد سمري رضی الله عنهم اجمعین به جای او نشست و مدت سفارت آنان و غیبت صغری در حدود 70 سال بود که يك سال از آن کسر می شود.

طبرسی در اعلام الوری گفته: مدت غیبت صغری هفتاد و چهار سال بوده است، و گویا او آغاز را از ولادت امام قائم (ع) دانسته. از مجلسی (ره) - در کمال الدین چنین است، گوید: من نزد ابن و جنا رفتم و از او خواستم که برای من شتر کرایه کند و همکجاوه ای بجوید، دیدم خوش ندارد که این کار را بکند و سپس پس از چند روز دیگر به او بر خوردم، به من گفت: چند روز است به دنبال تو می گشتم، به من نوشته اند که برای تو شتر کرایه کنم و همکجاوه ای بجویم، حسن برای من باز گفت که در این سال به ده دلالت و معجزه واقف شدم وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. از مجلسی (ره) - و الغریم، کنایه از امام قائم (ع) است و برای تقیه به این تلفظ از آن حضرت تعبیر شده، و در ارشاد وارد است که: من

مال الغریم، یعنی صاحب الامر (ع). شیخ ایده الله گفته است این رمزی است که از قدیم میان شیعه معروف بوده و به عنوان تقیه بدان خطاب می شده است.

من می گویم که: غریم به بستانکار و بدهکار هر دو اطلاق می شود و مقصود در اینجا همان معنی اول است زیرا اموال آن حضرت در دست و عهده مردم بوده است، و ممکن است مقصود معنی دوم باشد زیرا کسی که قرض او بالا- گیرد از مردم نماند می شود و روی می پوشد، و گویا آن حضرت از نظر غیبت و پنهانی غریم و بدهکار به مردم است یا به اعتبار اینکه او مدیون تعلیم علوم و معارف است به مردم و برای تقیه نمی تواند این دین امامت خود را ادا کند و از مردم روی نهفته است و گویا به مردم بدهکاری دارد.

همدان در اکثر نسخ به دال بی نقطه است که با سکون میم نام قبیله ای است از یمن، و با فتح میم و ذال نقطه دار شهری است معروف. از مجلسی (ره)- اسدی محمد بن جعفر بن محمد اسدی کوفی است که ساکن ری بوده است و به او محمد بن ابی عبد الله می گفتند.

نجاشی گفته: ثقه ای است صحیح الحدیث جز آنکه از ضعف نقل می کرده و قائل به جبر و تشبیه بوده، و شیخ گفته: یکی از ابواب است، و در کمال الدین گفته است که: او از آن وکلای است که بر معجزات صاحب الزمان (ع) واقف شده است و او را دیده است.

من می گویم: نسبت او به جبر و تشبیه برای این است که اخبار داله بر آنها را روایت کرده، و این در بزرگواری او ضرر ندارد. از مجلسی (ره)- از طبری در دلائل الاعجاز به سند خود که آن را به احمد دینوری می رساند، گوید: من از اردبیل برگشتم به دینور به قصد حج و یکی دو سال پس از درگذشت امام عسکری (ع) بود و مردم سرگردان بودند، شیعه نزد من گرد آمدند و گفتند: 16 هزار اشرفی از مال دوست داران نزد ما جمع شده و می بایست آن را به همراه تو بفرستیم تا در آنجا که باید

مصرف گردد و تحویل شود، گوید: من گفتم: ای مردم امروز روز سرگردانی است و باب امام عصر را نمی شناسیم، گفتند: ما تو را برای بردن این مال برگزیدیم برای وثوق به تو و گرم تو، تو بکوش که آن را از دست ندهی مگر با دلیلی، و این اموال را در کیسه هائی که به نام صاحبانش مهر بود نزد من آوردند و من آن را برداشتم و آمدم تا کرمانشاه که احمد بن حسن بن حسن در آنجا بود، نزد او رفتم و سلام دادم، چون مرا دید شاد شد، يك کیسه که هزار اشرفی در آن بود به من داد با چند بسته جامه های الوان تیره دار که نمی دانستم در میان آنها چیست، به من گفتم: اینها را هم با خود ببر ولی بی دلیل تحویل مده، چون به بغداد رسیدم هدفی نداشتم جز تشخیص نائب امام (ع) و برای من باقطنی و اسحاق احمر و ابو جعفر عمری را نام بردند، و من نزد باقطنی و اسحاق احمر رفتم و به آنها گزارش دادم، دلیلی نیاوردند پس از آن رفتم نزد ابو جعفر، شیخی بود متواضع، در اطاق کوچکی روی نمده نشسته بود، به او سلام کردم و جواب داد و چون او را از وضعیت خبر دادم گفت: اگر دوست داری که این مال به کسی برسد که می خواهی برو به سامره و از خانه ابن الرضا پرسش کن و از فلان بن فلان وکیل - در این تاریخ خانه ابن الرضا به وجود اهلش آبادان و معمور بود - تو در آنجا آنچه را خواهی بجوئی.

گوید: به سامره رفتم و آن خانه را جستیم و از آن وکیل پرسیدم، دربانان گفتند: در خانه کاری دارد و اکنون بیرون می آید، پس از ساعتی بیرون آمد، و من برخاستم به او سلام دادم و او دست مرا گرفت و به خانه خود برد و از حال من و مقصود من پرسید و به او گفتم که: مالی از سوی کوهستان آوردم و نیاز دارم آن را طبق دلیلی رسانده باشم، گفت: بسیار خوب. سپس برای من خوراکی آورد و گفت: این را بخور و استراحت کن، گوید: من خوردم و خوابیدم و هنگام نماز برخاستم نماز خواندم و رفتم لب شط غسل کردم و زیارت کردم و برگشتم به خانه آن مرد و ماندم تا يك چهارم شب

گذشت و سپس او آمد و نوشته لوله کرده ای با خود داشت که در آن نوشته بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، احمد بن محمد دینوری آمد و شانزده هزار اشرفی در چنین و چنین کیسه سر بسته آورد: کیسه فلان بن فلان این قدر است، و از فلان بن فلان این قدر اشرفی است، تا همه کیسه ها را شمرد و کیسه فلان بن فلان ذراع هم با 16 اشرفی در میان آنها است، و از ذکر این جمله شیطان به من وسوسه کرد (چون از آن اطلاعی نداشتم) باز گفتم: مولای من بدان از من داناتر است، و من نام يك کیسه ها و نام صاحبش را خواندم تا به آخر آن رسیدم، پس یاد آور شده بود که از کرمانشاهان از نزد احمد بن حسن مادرائی برادر صواف کیسه آورده که در آن هزار دینار طلا- است با چنین و چنین بسته از جامه ها که جامه ای از فلانی است و جامه از فلانی، و همه جامه ها را با نسب و رنگش شرح داد، گوید: من حمد و شکر خدا را کردم که بر من منت گذاشت و شك را از دلم برد و دستور داد هر چه آوردی به آنجا تحویل بده که ابو جعفر عمری فرماید.

گوید: برگشتم به بغداد و نزد عمری رفتم و سه روز رفتن و برگشتم طول کشیده بود، چون مرا دید به من گفت: چرا رفتی؟ گفتم: ای آقای من، من اکنون از سرّ من رأی برگشتم، و داستان خود را به او می گفتم که نامه ای از مولای ما صاحب الزمان به ابو جعفر رسید با صورتی، چون صورتی که به من داده بودند که همه پول و جامه در آن بیان شده بود و دستور رسیده بود که همه آنچه ذکر شده تحویل ابی جعفر محمد بن احمد بن جعفر قطان قمی گردد، ابو جعفر فوراً جامه در بر کرد و به من گفت: هر چه همراه داری بردار ببریم منزل قطان.

گوید: همه را برداشتم و بردیم منزل قطان و آنها را به وی تحویل داد، گوید: من به حج رفتم و چون به دینور برگشتم مردم نزد من جمع شدند و من

آن طومار را آوردم که وکیل امام عصر برای من آورده بود و آن را برای مردم خواندم، و چون نام کیسه ذراع را شنید، افتاد و از هوش رفت و ما او را معالجه کردیم تا به هوش آمد و سجده شکر برای خدا به جا آورد و گفت: الحمد لله که بر منت نهاد و مرا هدایت کرد، اکنون دانستم که زمین خالی از حجت نماند، این کیسه را به خدا این ذراع به من داد و جز خدا عز و جل احدی از آن مطلع نبود، گوید: من بیرون آمدم و بعد از آنکه روزگاری گذشت ابو الحسن مادرانی را دیدم و به او خبر دادم و برای او خواندم آن طومار را، گفت:

سبحان الله، من در چیزی شك نکردم و شك نداشته باش که خداوند عز و جل زمین خود را از حجت تهی نگذارد و بدان که چون اذکوتکین با یزید بن عبد الله در شهر زور جنگید و بلاد او را گرفت و بر خزینه های او دست انداخت مردی بود که گفت: یزید بن عبد الله فلان اسب با فلان شمشیر را نذر آستان امام زمان کرده بود و گفت: من همه خزائن یزید بن عبد الله را به تدریج به او تحویل دادم و آن اسب و شمشیر را نگه داشتم به امید اینکه از او باز گیرم و به امام (ع) برسانم و او به سختی آنها را از من خواست و من ناچار شدم آنها را به بهای 1000 اشرفی در گردن گرفتم و پول را شمردم و به خزینه دار خود سپردم و به او سفارش کردم اینها را نگهدار و اگر خود من هم بدان نیازمند شدم از آن دریغ دار، و سپس اسب و شمشیر را تحویل دادم و به توسط ابو الحسن اسدی از ناحیه مقدسه از من آن 1000 اشرفی مطالبه شد و چون برای مطالبه نزد من آمد، من در انجام امور مردم بودم و بسیار نشست تا حاجت او را پرسیدم و گفت: محرمانه است، من به خادم گفتم: در خزانه جایی برای ما آماده کرد و به خزانه رفتیم و او نامه کوچکی از امام زمان به من نشان داد که در آن نوشته بود:

ای احمد بن الحسن آن هزار اشرفی که از بابت بهای اسب و شمشیر از ما نزد تو است به ابو الحسن اسدی بپرداز.

من به خاك افتادم و سجده شكر كردم كه به من مَنّت نهاد و دانستم كه او به حق حجت خدا است. از مجلسی (ره) - قبل اخراج، یعنی بعد از نذر و پیش از فرستادن ثلث - ظاهر لفظ ثلث وصیت است ولی وصیت در زمان حیات موصی مانع تصرفات نیست و از قرینه مطالبه سهم آنچه به ابی المقدام رد کرده است، مرحوم مجلسی آن را حمل بر نذر منجر کرده. خرج - یعنی از ناحیه دستور رسید، و مقصود از مقابر قریش مشهد امام کاظم و جواد (ع) است، و حیره حائر حسین (ع) است، گفته اند مقصود از این وزیر ابو الفتح جعفر بن فرات است ... بنی فرات و فراتی ها يك خاندانی از وزراء شیعه مذهب بودند، و گفته اند ابو الفتح فضل بن جعفر بن فرات از وزراء بنی عباس است و او همان کسی است که سنډ خطبه شمشقیه را تا امیر المؤمنین (ع) تصحیح کرده، و آن را از پدرانیش و از مردمان ثقه از ادباء و دانشمندان پیش از ولادت سید رضی (ره) نقل کرده است.

من می گویم: بنی فرات بسیارند و بسیاری از آنها به مقام وزارت رسیدند و یکی از آنها ابو الحسن محمد بن علی بن فرات است که وزیر معتضد و مکتفی است.

2- علی بن موسی بن فرات وزیر مقتدر است، سال 299 او را وزیر ساخت.

3- علی بن محمد بن فرات که باز وزیر مقتدر بود پس از دو وزیر که در این میانه گذشتند و پس از آن هم وزیران بسیاری برای خود گرفت و باز هم هنگام کشته شدن او وزیرش بود.

4- ابو الفتح فضل بن جعفر بن موسی بن فرات بود.

مقتدر در نبردی کشته شد که میان او و مونس خادم در باب شماسیه در گرفت، از مسعودی است که ابو الفتح هنگام سوار شدن مقتدر برای نبردی

که در آن کشته شد طالع را دید و مقتدر از او پرسید: چه وقت است؟ گفت:

وقت زوال، مقتدر از او چهره درهم کشید و خواست بیرون نرود ولی سواران مونس بر او نمایان شدند و به او مهلت ندادند و همان آخرین دوران او بود.

گفته است هر ششمی از خلیفه های عباسی یا کشته شده یا خلع شده، ششمین نخست محمد بن هارون بود که خلع شد، و ششمین دوم مستعین بود و ششمین سوم مقتدر، سپس قاهر بالله خلیفه شد و پس از يك سال و نیم و 6 روز چشمهای او را میل کشیدند و پس از او راضی بالله محمد بن جعفر مقتدر در سال 322 خلیفه شد و 7 سال جز 22 روز خلافت کرد و باز هم ابو الفتح فضل بن جعفر بن فرات را وزیر خود نمود پس از چند وزیر دیگر و پس از او متقی بالله ابراهیم بن مقتدر به خلافت رسید در سال 329، مسعودی چنین ذکر کرده، و برس، يك دهی است میان کوفه و حله.

گفته اند همین پیشآمد و پیشآمد سابق سبب غیبت کبری شد از سال 320 (از مجلسی ره). از مجلسی (ره) - ان القوم، یعنی ابا بکر و کمک کاران و یارانش. ما قضی علیهم، یعنی محکوم به بطلانند یا سزاوار دوزخند و در کمال الدین جواب سؤالات را چنین بیان کرده است:

اما اینکه پرسیدی وقتی آدم می خوابد روحش کجا می رود؟ پاسخش این است که روح او وابسته به باد است و بادش وابسته به هواء است تا گاهی که صاحبش برای بیدار شدن بجنبند، اگر خدا اجازه دهد که این روح با صاحبش برگردد هوا آن باد را بکشد و آن باد هوا را و روح برگردد در پیکر صاحب خود بیارامد، و اگر خدای تعالی اجازه برگشتن روح را ندهد، هوا باد را بکشد و باد روح را بکشد و ببرد و تا روز رستاخیز به صاحبش برنگردد.

در باره یاد و فراموشی که گفتی، بدان که دل هر کس در درجی است و بر آن سرپوشی و اگر آن کس در این هنگام صلوات بر محمد و خاندانش

بفرستد کاملاً آن سرپوش از آن درج برداشته شود و دل پرتوگیرد و آن مرد بیاد آرد آنچه را فراموش کرده و اگر صلوات بر محمد و خاندانش بفرستد یا از آن کم نهد آن سرپوش بر آن درج بچسبد و دل تار گردد و آنچه در یاد است فراموش شود.

و اما آنچه در باره نوزاد گفتمی که مانند عموها و دایی های خود شود بدان که چون مرد با همسر خود در آمیزد با دلی آرام و رگ های آسوده و تنی بر کنار از پریشانی نطفه در درون رحم جای گیرد و فرزند مانند پدر و مادر برآید و اگر مرد بر زن خود درآید و دلش آرام نباشد و رگ ها نیاسوده باشد نطفه پریشان گردد و بلغزد و اگر بر رگی افتد که از عم است مانند عم گردد و اگر بر رگی از رگ های دایی افتد فرزند به مانند دایی برآید. از مجلسی (ره) - مقصود از احمد بن ابی عبد الله، احمد بن خالد برقی است که از افاخم محدثین و ثقات است و کتب بسیاری تألیف کرده که از آن همه جز محاسن نمانده است، شیخ و نجاشی گویند: اصل او از کوفه است و جدش محمد بن علی را یوسف بن عمرو پس از شهادت زید بن علی به زندان انداخت (به جرم همکاری در شورش با زید علی الظاهر) و سپس او را کشت، خالد کودکی خردسال بود و به همراه پدرش عبد الرحمن به بقرود قم گریخت و در آنجا ماندند و او خودش ثقه است ولی از ضعفاء بسیار روایت کند تا آنکه گوید: منظور از حیرت و سرگردانی که در این حدیث به او نسبت داده اند چند وجه است:

الف - مقصود خرافت دوران پیری باشد.

ب - مقصود سرگردانی او پس از اخراج از قم باشد به حکم احمد بن محمد بن عیسی شیخ محدثین قم که او را برای کثرت روایت اخبار ضعیفه از قم بیرون کرد و پس از آن هم از او در گذشت و با او آشتی کرد و از او عذر خواست.

ج- مقصود از حیرت یعنی حیرت شیعه در امر امامت پس از وفات امام عسکری و قبل از ظهور دلائل و ثبوت امامت حجة بن الحسن (ع). قوله لان خیط فرضی، یا بیان سبب انتخاب موسی (ع) است چنانچه از اعلام استفاده می شود یا بیان چیزی است که کلمه فتنه بر آن دلالت دارد برای ابطال توقف امامت به آن حضرت که واقفیان مدعی شدند ..

مقصود از فتنه قول برخی از شیعه است به توقف بر امام صادق (ع) و آنها فرقه ناووسیه اند، و یا قول بسیاری از شیعه به توقف بر امام کاظم (ع) و بنا بر بعضی از وجوه گذشته اشاره به وقایع زمان هارون الرشید است از ظلم او و زندان کردن امام (ع).

خیط، رشته ای است که لؤلؤ و جواهر دیگر را بدان کشند و پیوست بودن ائمه را به یک دیگر و وجوب اطاعت از آنان بدان مانند کرده است برای آنکه بدین وسیله اختران بروج امامت و گوهرهای درج آن بهم پیوسته اند چنانچه در قرآن از آن به حبل تعبیر کرده و فرموده: «و اعصموا بحبل اللّٰه» و بعضی خیط را همان قرآن دانسته اند ولی معنی اول با کلمه فرض مناسب تر است. از مجلسی (ره) - معالم دین قواعد کلی و عمومی است که از آنها بر حال جزئیات ره یابی شود و استدلال گردد. انتهی.

من گویم: اگر واقعاً مقصود از معالم دین همین باشد، باید گفت که آن علم اصول فقه است فتدبر. از مجلسی (ره) - اُمّه یعنی فاطمه (ع)، و جدّتهم یعنی خدیجه (ع). از مجلسی (ره) - قوله

من ولدها

، یعنی یازده تن آنان فرزندان اویند و شماره راجع به همه امامان است.

قوله

ثلاثة منهم

، یعنی از فرزندان فاطمه سه علی نام بود، نه از همه ائمه

ص: 840

که چهار علی نام باشند، و ظاهر این است که نسخه نویسان تصحیف کرده اند زیرا در روایت صدوق در کمال الدین و عیون و فقیه و در روایت شیخ در غیبت به همین سند خود این حدیث از جابر نقل شده است و در کتب دیگر هم نقل شده و به جای سه علی نام، چهار علی نام ضبط شده است. از مجلسی (ره) - و کل وصی، یعنی هر کدام از اوصیای محمد را برنامه مخصوص است، و گفته شده مقصود اوصیاء همه پیغمبران است از هبة الله تا امام قائم (ع) ولی معنی اول روشتر است.

کل وصی جرت به سُنَّة، یعنی به روش و برنامه ای دستور داشته که از آن تجاوز نمی توانسته، اختلاف روش امامان معصوم (ع) روشن است، برخی در کار عبادت به سر برده و برخی به نشر دانش پرداخته، برخی کمتر تقیه کرده و برخی بیشتر، برخی مبارزه را تا نبرد کشانده و برخی به سازش و مصالحه گذرانده، اخباری گذشت که امامان کاری نکرده و نکنند جز طبق سفارش از طرف خدا عز و جل و دستور او و از آن درنگذرنند و به شماره آنان فرمان های سر به مهر از آسمان فرود شده و هر کدام بدان کار می کردند که زیر مهر ویژه او بوده.

علی سُنَّة اوصیاء عیسی، یعنی از نظر شمارش به روش آنان بوده اند یا در همان ستم کشی و تقیه از سرکشان.

علی سُنَّة المسيح، یعنی علی بود که چون مسیح مردم در باره او سه دسته شدند برخی او را خدا دانستند و پرستیدند و برخی او را خطا کار و کافر پنداشتند و او را کشتند و برخی به درستی او را امام و رهبر پس از پیمبر خواندند، یا آنکه روش زندگی او در رضایت و جامه و عبادت چون عیسی بوده است. از مجلسی (ره) - يك بار، دو بار، تردید از راوی است و سوگند برای تأکید بوده و یا برای اینکه دیگران بدانند که درست است.

غیر الذی کان، از قبیل خروج به زور شمشیر و حکم بر طبق آنچه داند و اعدام مانع الزکاة و بریدن دست های بنی شیبه و جلوگیری از ناودان های سر راه و هر چه به راه زیان دارد و غدقن از مناره ها و محراب های در بسته و دیگر چیزها که در روایت رسیده که آن حضرت خواهد کرد- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- فهو کافر، یعنی ناشناس به مقام فضل امام (ع) که می تواند کوه را طلا کند با دعای خود، اینجا کفر در برابر ایمان کامل است یا مقصود اینکه امام را در نزد خود تا این حد خوار و زبون داند.

و یحتاجون، یعنی برای آمرزش و بالا رفتن درجه و فزون شدن حسنات و جبران سیئات، مقصود از صدقه در این آیه شریفه یا زکاة است یا اعم از صدقه واجب و مستحب چنانچه روایت شده که این آیه در باره کسانی نازل شده است که از غزوه تبوک بر جا نشستند و چون توبه کردند و خدا توبه آنها را پذیرفت این در باره آنها نازل شد چون پس از آزادی به حضرت رسول (ص) گفتند: یا رسول الله این دارائی است که مایه تخلف ما از جهاد است، آنها را به فقراء بده و ما را پاک کن، در این صورت استدلال به این آیه از این نظر است که در صورتی که صدقه ای که به مستحق داده شود این منزلت را دارد صرف خمس و هدیه به امام به طریق اولی چنین است، و ممکن است مقصود از صدقه در آیه مطلق ایثار مالی باشد در راه خدا و شامل صله به امام و خمس هم بشود و بنا بر این استدلال بدان ظاهر است (استدلال امام بدان در این مورد دلالت بر عموم معنا دارد).

تطهیر ضد تنجیس است و تزکیه ضد کاستن و تنقیص، اولی در خود انسان است و دومی در مال، یا مقصود تطهیر از گناه و مال دوستی و بخل است، و تزکیه یعنی وسیله فزایش حسنات و رفع درجات به مقامات مخلصین، از آیه معلوم شود که سود صدقه به دهنده رسد نه رسول و امام (ع).

از مجلسی (ره) - آن را چون کوه اُحد سازد، یعنی برای آنکه می دهد و در اینجا تشبیه معقول به محسوس شده است و مقصود این است که ثواب این کار میان دیگر کارهای شایسته چون کوه اُحد است در برابر پیکره های دیگر، یا مقصود این است که دادن يك درهم به دست امام چون دادن يك کوه اُحد پول است به دست دیگران، و دادن وجه به امام ممکن است اعم از صله به خود امام باشد و شامل دادن زکاة و صدقات دیگر به او بشود زیرا او بهتر به مصرف واقعی می رساند، و مفید و ابو الصلاح با امکان آن واجب دانند و در صورت دسترسی نداشتن به خود امام باید به فقیه جامع الشرائط داده شود.

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ - بیضاوی قرض الحسنه را گفته: یعنی قرض مقرون به اخلاص و دل خوش، یا قرض از مال حلال، و برخی قرض الحسنه را مجاهده و انفاق در راه خدا دانسته اند. از مجلسی (ره) - قوله ره «حيث يقول» تعلیل از این نظر است که خلیفه شخص کسی است که جانشین او و به جای او است و هاء برای مبالغه است و این دلالت دارد که امام را روا است در زمین هر گونه خواهد تصرف کند چنانچه خدا را سزد که در آن تصرف کند.

«ثم صار لأبرار ولده» زیرا که آنها هم نیز خلفای خدایند، راغب در مفردات خود گفته است: في ء وفيه برگشت به وضع پسندیده ای است، خدا فرموده است: «حَتَّى تَقِي ءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» تا برگردد به پیروی دستور خدا، و باز فرموده: «فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا» اگر برگشت کرد و به سر صلح با حق آمد میان آنها را اصلاح کنید و از اینجا است که گویند: «فاء الظل» سایه برگشت، و فی ء به سایه بعد از ظهر گویند که برگشت سایه بعد از ظهر است، خدا فرموده است (50 سوره نحل): «أَيَا نَبِينًا أَنُجِبُكَ رَحْمَةً مِنِّي» (آیا نینند آنچه را خدا آفریده است از هر چیزی که برگردد سایه اش). گفته اند غنیمت بهره ای است که رنج في ء را نداشته، خدا هم فرموده است (7 سوره حشر): «آنچه خدا به رسولش از اهل

قریه هافیه داده است» و فرموده است (50 سوره احزاب): «و آنچه ملک شده از کسانی که خدا فیء تو نموده» و فرموده است (6 سوره حشر):

«و آنچه خدا از آنها فیء رسول ساخته پس هر چه را که اسب سوار و شتر سوار دنبالش نراندید». برخی گفته اند اینها را فیء گویند به ماندی سایه برای آگاهی از اینکه شریف ترین کالای جهان چون سایه ای است که زودگذر است.

در نهایت گویند: در حدیث ذکر فیء در موارد مختلفی مکرر شده است و آن مالی است که از کفار به دست مسلمانان افتد بی جنگ و جهاد، و اصل فیء رجوع است، و گویا در اصل مال آنها بوده و سپس به آنها برگشته است و از اینجا است که به سایه بعد از ظهر فیء گویند زیرا که آن از جانب مغرب به سوی مشرق بر می گردد. انتهى.

مجلسی (ره) گویند: من می گویم آنچه مصنف در معنی کلمه فیء گفته مخالف گفته لغوی ها و ظاهر آیات است و اخبار، چون خدا فرماید (6 سوره حشر): «آنچه را خدا از آنان فیء رسول سازد پس هر چه را اسب سوار و شتر سوار بر آن نراندید ولی خود رسل خود را بر هر چه خواهد مسلط سازد و خدا بر هر چیز توانا است» و فرماید خدا سبحانه (7 سوره حشر): «آنچه را خدا از اهل قریء فیء رسول خود کند پس از آن خدا است .. الخ».

و شیخ در تهذیب به سند خود از امام صادق (ع) روایت کرده است در باره غنیمت که خممش بیرون شود و هر چه ماند میان قشونی که بر سر آن جنگیده و آن را به دست آورده پخش کنند، و امانی فیء و انفال مخصوص رسول خدا (ص) باشند، و باز ضمن حدیث مفصّلی از آن حضرت که فرمود:

هر زمین ویران و هر ته رودخانه ای همه از فیء و انفال است که از آن خدا و رسول او است و هر جا خواهد مصرف کند، و از آن حضرت است در حدیث طولانی نیز که فرمود: فیء آن اموالی است که خون ریزی بر سر آن نشده

و انفال هم بمانند آن است و در رتبه او است. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: مرحوم کلینی (ره) فی ء را به معنی باز پس گرفته دانسته است و به این معنی بر همان چیزهائی راست آید که حکومت اسلامی به حق آن را از دیگران گرفته است و کلمه (أفاء) در آیات مذکوره نسبت به خدا دارد و معنایش این است که آنچه را از دیگران باز پس گرفته و به پیغمبر داده و هر سببی که خدا فراهم کند برای رسیدن مالی به پیغمبر گویند که به دل صاحبان آن اندازد که آن را از روی دلخواه به آن حضرت دهند، این تعبیر درست باشد و آنچه اهل لغت در این باره گفته اند از استعمالات فقهاء و اهل حدیث و مفسران گرفته اند و معلوم نیست که اصل لغت را نقل کرده باشند، آنچه مهم است تحقیق این مطلب است که کلمه فی ء نسبت به این اموال يك اصطلاح دینی است و در اصل لغت به معنی همان رجوع است و زبان شرع به این مناسبت آن را نام اموالی گذاشته که به نیروی خود از دست دیگران باز گرفته است و چهار سهمی که به قشون غنیمت ستان داده شده به عنوان کارمزد است و از نظر اسلام مزد کارگر تا این پایه افزایش یافته است. از مجلسی (ره) - در تفسیر آیه خمس محقق اردبیلی گفته است که در مجمع البیان گفته: لغت غنیمت آن است که از کفار گرفته شود از اموال حرب، یعنی آنچه را از کفار گرفتید به زور. و بیان هر دو کوتاه است، مقصود این است که مراد از غنیمت در اینجا غنائم میدان جنگ است که آن یکی از هفت چیزی است که خمس بدان تعلق گیرد نزد اکثر اصحاب ما، و آن هفت عبارت است از:

(1) غنیمت دار الحرب (2) سود بازرگانی و زراعت کاری و صنعت پس از هزینه سال برای صاحبش به وجه متعارف و لائق به حال او بی اسراف و تنگ گرفتن در معاش (3) معادن (4) گنج (5) آنچه به غواصی از دریا برآورند (6) حلال مخلوط به حرام، در صورتی که اندازه

و مالك آن را نداند (7) زمینی که کافر ذمی از مسلمانی بخرد.

و حلبی میراث و هبه و هدیه و صدقه را به آنها افزوده است، و شیخ عسل کوهی و گندم کوهی را به آن افزوده، و علامه و محقق صمغ و مانند آن را بدان افزودند، و مستحق خمس همانهاست که ذکر شد، آن را شش قسمت کنند، سهم خدا و سهم رسول و سهم ذی القربی از آن امام است آن را هر جا خواهد صرف کند، و در حال عدم وجود پیغمبر از آن امام جانشین او است و نصف دیگرش از آن سه دسته نامبرده از بنی هاشم است طبق روایات اهل بیت (ع) و از امیر المؤمنین هم روایت شده است که مقصود یتیمان ما و مستمندان ما و ابن السبیل ما است، خمس احکامی دارد که از کتب فقه دانسته شود.

آنچه در اینجا سزا است که بیان شود مضمون آیه است که دلالت دارد بر وجوب خمس در غنیمت جنگ از هر چه که بر آن چیزی گفته شود، منقول باشد یا غیر منقول، در کشف گفته است: تا برسد به سوزن و نخ، زیرا متبادر از لفظ غنیمت در اینجا همین است و دو تأیید هم دارد اول تفسیر مفسرین و دوم اینکه آیه پیش و پس آن در باره جنگ است چون تعبیر به یوم الفرقان دارد که مقصود روز امتیاز حق است از باطل به وسیله غلبه مسلمانان بر مشرکان در روز بدر، و چون به «يَوْمَ التَّقِيّ الْجَمْعَانِ» یعنی روز برخورد دو دسته مسلمان و مشرک به يك دیگر در سر چاه های بدر، و دلالت آیه بر وجوب خمس از چند وجه است:

1- تأکیدی که از اعلما یعنی بدانید فهمیده شود، زیرا منظور تنها دانستن نیست بلکه دانستن برای به کار بستن است زیرا تنها دانستن سودی ندارد بلکه وبال فزاید، و معلوم است که در این امور منظور صرف دانستن نیست.

2- تقييد حکم به ایمان که فرماید: «إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ» و بدان چه از پیروزی در روز بدر نازل شد که فرمود: «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ»

ص: 846

و جزای این شرط به قرینه سابق محذوف است که: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ» باشد که از جنس ما قبل است به قرینه همان ما قبل، ولی با توجه به اینکه مقصود صرف علم نیست بلکه عملی که طریق عمل است چنانچه گذشت.

3- ذکر جمله خبریه: «فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ».

4- تکرار کلمه آن در «أَنَّمَا غَنِمْتُمْ» و در «فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ».

5- حذف خبر- چون که آن لله خمس به تأویل مصدر می رود و حکم يك کلمه دارد که مبتدا است و خبر او محذوف است و تقدیرش این است که فتحمیسسه لله واجب، یا حق، و ممکن است آن را خبر دانست و مبتدا محذوف باشد به این تقدیر که:

فالحکم آن لله خمس چنانچه گفته شده بلکه این بهتر است و مجموع خبر «أَنَّ» اولیه است و دخول کلمه فاء در خبر برای این است که اسم ان موصول است.

پس از اینکه دلالت آیه بر وجوب روشن شد باید گفت: دلالت بر وجوب خمس دارد در هر غنیمتی که به دست آید، و کلمه غنیمت در لغت بلکه در عرف نیز مطلق فائده باشد، و برخی اخبار هم مؤید این عموم است مانند روایت تهذیب به سند خودش از امام صادق (ع) گوید: به آن حضرت گفتم: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ...» الایه، یعنی چه؟ فرمود: به خدا مقصود از آن فائده روز به روز است جز اینکه پدر شیعیان ما را از آن معاف کرده است تا پاك باشند، ولی ظاهر این است که کسی بدان قائل نیست زیرا پاره ای از علماء موضوع، آیه را به همان غنیمت جنگ مخصوص دانسته اند چنانچه دانستی، و برخی هم معادن و کنوز را بدان افزوده اند، و بعضی تا هفت چیز آن را توسعه داده اند که ذکر شد، و اندکی از علماء پاره ای از فوائد را به آنها پیوسته اند که ما بدان اشاره کردیم.

سپس گفته است (ره): آری در مجمع البیان گوید: پس از آنچه ما

نقل کردیم از او در معنی غنیمت طبق نظر جمهور مفسرین در معنی لغوی غنیمت، که برخی از اصحاب ما خمس را در هر فائده ای واجب دانسته که به دست انسان آید از کسب و سودآورگانی و در کنوز و معادن و غوص و جز آن از آنچه در کتب نام برده اند، و ممکن است برای آن به همین آیه استدلال کرد زیرا در عرف لغت غنم و غنیمت بر همه اینها صادق است، و ظاهر این است که مقصود او وجوب خمس، همان هفت چیز است چون آن را به اصحاب نسبت داده، و معنی آن همه اصحاب یا اکثر آنها است و قول به وجوب خمس در هر فائده ای از هیچ کدام نیست علی الظاهر، و باز گفته: در کتب مذکور است و این عموم در کتب نیست و گویا مقصودش استدلال برای فقه شیعه است به آیه شریفه در برابر عامه که آن را مخصوص به غنائم دار الحرب دانند و این اختصاص درست نیست.

قوله: فهو الانفال، اشاره است به قول خدا تعالی (1 سوره انفال): «از تو پرسند از انفال، بگو انفال از آن خدا است و رسولش». از طبرسی (ره) - ابن عباس گفته است که: «ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى» در باره اموال کفار اهل قری نازل شده است که بنو قریظه و بنو النضیر باشند که در خود مدینه بودند و در باره فدک که در سه میلی مدینه بوده و در باره خیبر و دهات عرینه و ینبع که آنها را خدا خاص رسول خود کرد تا هر چه خواهد با آنها بکند و گزارش کرد که همه از آن او است، چون مردمی گفتند: چرا آنها را قسمت نکنی؟ و این آیه نازل شد.

و گفته شده است که آیه نخست در باره خصوص اموال بنی النضیر است و آیه دوم در اموالی است که بی نبرد به دست آمده است، و گفته اند هر دو آیه در يك موضوع است و آیه دوم بیان مصرف و تقسیم همان مورد آیه اول است.

و در این آیه اشاره است که تدبیر امت با پیغمبر است و امامانی که جانشین اویند و برای همین صاحب اختیاری، پیغمبر اموال یهود خیبر را

تقسیم کرد و خودش را آزاد کرد و بنی النضیر و بنی قینقاع را تبعید کرد و اموال منقول آنها را به خودش داد، ولی مردان بنی قریظه را کشت و بچه ها و زنهایشان را اسیر کرد و اموالشان را بر مهاجرین تقسیم کرد و بر اهل مکه منت نهاد و آنها را آزاد کرد. از مجلسی (ره) - لنا، یعنی از بنی هاشم یا مخصوص خود اوصیاء است زیرا تصرف در خمس حق آنها است و سایر اصناف جیره خوار امامند و به آنها برای نفقه عطا می‌دهد. از مجلسی (ره) - قوله و ما غلبوا الا ما احتوی علیه العسکر، ظاهرش این است که اموال غیر حاضر در جبهه از غنائم محسوب نیست و مختص به امام است و یا از عموم مسلمانان است و این خلاف مشهور است مگر اینکه گفته شود اگر قشون آنها را به زور گرفته باشند در مضمون ما احتواه العسکر داخل است و گر نه جزء انفال است، و ممکن است گفت معنی «ما احتوی علیه العسکر» این است که در تصرف او آید نه آنکه در خصوص میدان جنگ باشد و آنچه نهفته و زیر زمین گنج شده باشد از غنیمت بیرون است و این وجه نزدیک به فهمی است.

اعراب، بادیه نشینانند و گفته اند مقصود عموم کسانیست که نام مسلمانی بر خود نهاده، ولی معنای آن را به خوبی درک نکرده و وصف نتوانند و عدم شرکت آنها در غنیمت با شرکت در نبرد قوی است مشهور ولی ابن ادریس آنها را شریک در غنیمت داند. پایان نقل از مجلسی.

من می گویم: آنچه ابن ادریس گفته درست تر به نظر آید، زیرا محرومیت بادیه نشینان از لوازم و متعلقات قانون و جوب هجرت بوده است برای تشویق آنان به اجتماع آنان در دار الهجره و شرکت در پرورش و آموزش پیغمبر و حمایت از مراکز اسلام که نو بنیاد بود و هر ساعت در معرض هجوم کفار قریش بود و هم به حساب ضعف بنیه مالی مردم مدینه و مرکز اسلام ولی

لا هجرة بعد الفتح

و با ملغی شدن قانون هجرت این گونه معاهدات مربوط به آن هم به پایان رسیده است. از مجلسی (ره) - فاذا اخرج منها ما اخرج، اشاره به اخراج مصارف تولید در آمد اراضی است و اصحاب در این باره اختلاف دارند، شیخ در مبسوط و خلاف گفته است: همه مخارج به عهده صاحب مال است نه فقراء، و در خلاف آن را به اصحاب نسبت داده و از یحیی بن سعید بر آن دعوی اجماع شده است جز عطا و جمعی از متأخرین هم آن را اختیار کرده اند چون شهید ثانی در فوائد القواعد و شیخ در نهاییه گفته: همه مخارج از درآمد برداشت می شود و این قول از مفید و ابن ادریس و فاضلین و شهید است و در منتهی آن را به اکثر اصحاب نسبت داده است ولی اولی اقوی است و این عبارت صریح در این مقصود نیست زیرا ممکن است هر دو فعل مجهول خوانده شود و مقصود این باشد که چون خدا هر چه را خواست از زمین بر آورد، پایان نقل از مجلسی (ره).

ولی اظهر همان وجوب زکاة است بعد از مخارج تولید زیرا مخارج تولید کم در آمد ندارد و به علاوه از نظر اقتصادی حفظ اصل سرمایه کار بر همه چیز مقدم است و شاید حکام و خلفاء جور بودند که از نظر ستم بر متصدیان اراضی از اخراج مثنونه به نفع خود مضایقه می کردند و اگر اخباری هم بر عدم آن دلالت دارد مناسب است که حمل بر تقیه شود و عبارت حدیث هم ظهور روشنی در این معنی دارد و حمل آن بر آن معنی که مجلسی (ره) گفته رکیک و بدون معارض اقوی است، انتهى.

في مواضعهم، متعلق به تقسیم است و مقصود از آن عدم جواز نقل زکاة است از محلی به محل دیگر با وجود مستحق، یا منظور این است که زکاة را به دست مستحق برسانند و او را برای دریافت آن احضار نکنند.

این روایت جامع و مفیدی است در مقام بیان نظم کلی اقتصاد اسلامی و اعتبار حقوقی که در آن تشریح شده و هم بودجه بندی کلی و جزئی نظر عموم مردم و از نظر دستگاه رهبری جامعه و مطالب زیر از آن به خوبی استفاده می شود:

نکته یکم- زکاة به عنوان يك حق اجتماعی تشریح شده است برای رفع فقر عمومی زیرا در اجتماع است که کارگران به وجود می آیند و سرمایه در آن به کار می افتد و مردم علیل و پیر و ناتوان و مستمند و فقیر در اجتماع انسانی بمانند حاشیه و مرز جامعه هستند و جامعه مسئول اداره آنها است و بقای اجتماعی در ده یا شهر یا بیابان نیازمند يك اموری است که مسئول معینی ندارد و همه باید در انجام آن کمک کنند، چون راه سازی و پل سازی و دفاع از دشمن که به عنوان سبیل الله تعبیر شده است، زکاة در تشریحات اسلام بودجه ای است که برای اداره ناتوانان و مستمندان و اجراء امور عمومی معین شده است و به این مناسبت هر چه کار و در آمدی که تولید محصولات کند به اجتماع نزدیکتر باشد و نیاز آن به جامعه بیشتر باشد، در آن سهم بیشتری برای زکاة اعتبار شده است. زکاة در مقررات اسلام يك مراتب مختلفی دارد و بر يك نظر اقتصادی اجتماعی دقیقی تشریح شده است و در دو قسمت محصولات کشاورزی و دام پروری اعتبار شده است زیرا این دو قسمت هستند که درآمد حقیقی اجتماع را تشکیل می دهند و سائر در آمدهای اجتماعی مانند محصول صنعتی و کارخانجات بر آنها وابسته اند و باید ماده خام خود را از آنها آماده کنند، در این زمانه پاره ای صنایع به وجود آمده است که ماده خام آن همان خاک و یا سنگ است چون بلور سازی و سیمان مثلاً محصولات آنها جزء حوائج درجه اول و عمومی اجتماع انسانی نیست بلکه می توان گفت محصولات آنها تجملی است و در درجه دوم حاجتمندی است برای آن که حوائج درجه اول جامعه انسانی همان غذا و لباس است که بدون آنها زندگانی

اجتماعی و تمدن میسر نیست و غذا و لباس انسانی محصول کشاورزی و دام پروری است و به این جهت شرع اسلام از نظر محصولات کشاورزی چهار محصول عمده را در نظر گرفته و بر آن زکاة بسته است: 1- گندم 2- جو 3- انگور 4- خرما. و از نظر دام پروری سه نوع حیوان عمومی و حلال گوشت و مورد استفاده را منظور داشته است: 1- شتر 2- گاو 3- گوسفند.

در حقیقت رقم کلی در آمد زکاة از این هفت قسمت به دست می آید و البته در باب زکاة، پول طلا و نقره هم مورد توجه شده است برای جلوگیری از احتکار پول و تولید رکود در بازار داد و ستد، و مقرر شده است که اگر کسی پول رایج طلا و نقره را تا یک سال نگهدارد و در جریان معامله و استفاده قرار ندهد باید زکاة آن را بپردازد و این در حقیقت جریمه ای است که به حبس پول رایج تعلق می گیرد و برای اینکه روشن شود زکاة، یک حق اجتماعی است، تأمل در مراتب متعدده تنازلی زکاة بجا است.

زکاة در شرع اسلام از حد اکثر صدی ده (عُشر) و تا کمترین رقم صدی یک (یک صدم) تشریح شده است، و در این میان مراتب بسیار دیگر هم وجود دارد که نیازمند دقت فراوان است:

1- صدی ده در اسلام حد اکثر سهم زکاة است و آن در غلاتی است که نیازمند به آبیاری نباشند و خرج و هزینه آب به آنها تعلق نگیرد و در اخبار آن را به دو تعبیر ادا کرده است:

الف- آنچه از آسمان سیر آب شود یا آسمان آن را سیر آب کند (ما سقت السماء) که آن را محصول دیمی گویند و در بسیاری از سرزمین هائی که رطوبت هوا دارند مانند اطراف مدیترانه و سائر دریاها و در بسیاری از مناطق کوهستانی همه انواع محصول و یا قسمتی از آنها به همان رطوبت باران و نم هوا رشد می کنند و نیازمند آبیاری نیستند.

ب- زمین هائی که آب رودخانه و کاریز بر آنها روان می شود

و آبیاری آنها نیاز به کار دیگری ندارد، یا آنکه در ته نشین نهرها کشت شود مانند کناره نیل مصر که چون آب آن فرو نشیند در کف آن به تدریج کشت می کنند و با همان نم زمین زراعت می رسد.

در این موارد که کشت و کار غلات هزینه آبیاری ندارد میزان زکاة صدی ده است و آن بیشتر اندازه زکاتی است که در اسلام مقرر شده است و در حکم آن است زمین هائی که مدتی به آب باران تر می شوند و مدتی هم به جریان آب رود و کاریز و اگر جریان رود و کاریز هزینه ای بردارد برای سد بندی و پاک گیری کاریز ظاهر آن است که به حسب نسبت از درآمد برداشت می شود مگر آنچه خود زارع متصدی باشد.

2- صدی پنج که نیم عشر است و آن در زمین هائی است که باید به وسیله استخراج آب آنها را آبیاری کرد و در زمان سابق دو وسیله معمول بوده که در اخبار بدان تصریح شده است:

الف- دوالیب، که چرخ های آبکشی که به وسیله یابو و مانند آن می چرخیده است و آب بیرون می آورده و تا کنون هم در کنار نهرهای فرات و دجله از آن استفاده می شود.

ب- دلوهای بزرگی که به چرخ بندند و به وسیله گاو یا شتر با آن آب از چاه یا نهر در آورند و کشت کنند و در حکم آن است ماشین های آب کشی که امروزه اختراع شده و به وسیله آنها از چاه یا نهرها آب بالا می آورند.

در این موارد سهم زکاة صدی پنج است، و صدی پنج آن برای هزینه آبیاری کسر شده است.

3- صدی دو نیم، که در زکاة پول طلا و نقره است که از 200 درهم 5 درهم می دهد.

4- صدی یک که کمترین حد زکاة است و آن در آخرین نصاب

گوسفند است که وقتی از 500 بیشتر شد از هر صد گوسفند يك گوسفند زکاة داده می شود، و در زکاة چهار نصاب کمتر گوسفند و در زکاة شتر و گاو که نصاب های متعدد دارد از میزان صدی 10 و بلکه صدی 5 که زکاة غلات است کمتر اعتبار شده است و این برای آن است که رمه های صحراچر این دامها که تمام سال در بیابان می چرند و به این واسطه زکاة به آنها تعلق دارد از غلات به اجتماع حاجت و نیاز کمتری دارند، زیرا زمین زراعتی باید در يك محیط اجتماعی باشد تا بهره بدهد و کارگران بسیار لازم دارد، ولی رمه های بیابانی در سرزمین های دور دست و با کارگران کمتری اداره می شوند و نیاز آنها به جامعه کمتر است و به همین نظر بهره کمتری را جامعه از آنها مستحق می شود.

نکته دوم- از بیانات گذشته روشن شد که زکاة حق اجتماعی است و قانون عدالت حکم می کند که هر کس مال زکوی دارد و شرایط مقرر زکاة در او جمع است به جامعه مدیون است و بدهکار است نسبت به اندازه مقرر زکاة مانند آنچه را به کارگر زراعت در برابر مزد کار و ابزار بدهکار است و وظیفه او است که خود دنبال بستانکار برود و به او پردازد و اگر نپرداخت حق مردم را خورده است و برده است مانند بدهکاری که پولی وام گرفته و ندهد، و ادای زکاة و صرف آن در مصارف مقرر هیچ گونه افتخاری جز همان تصفیه حساب بدهکاری ندارد، و البته چون صرف زکاة در مصارف خود يك امر عمومی و اجتماعی است و فرد تنهایی نمی تواند از عهده آن چنانچه شاید بر آید باید این زکاة به بیت المال مسلمین و زیر نظر پیغمبر یا امام (ع) پرداخت شود تا بهتر به مصرف برود، و در صورتی که پیغمبر نباشد و امام هم در دسترس نباشد اگر حکومت اسلامی جامع الشرائطی وجود داشته باشد به او پرداخت می شود و در درجه چهارم به شخص فقیه قادر بر صرف در مصارف و در درجه پنجم خود صاحب مال زکوی می تواند متصدی صرف آن

نکته سوم- خمس يك حق پیشوایی و رهبری است و بودجه خاندان امامت است که باید به او پرداخت شود برای مخارج دربار امامت و از این روایت استفاده می شود که علت وجوب خمس در بسیاری از موارد این است که اصل مال از پیغمبر و امام است، و چون کسی آن را به دست آورد چهار قسمت آن به عنوان مزد کار به او تعلق دارد و يك قسمت را به مالك آن می پردازد، مانند غنیمت جنگ و غوص و معدن و استخراج کنوز، در این موارد اصل مال از آن پیغمبر یا امام است زیرا کافر مالك نمی شود و اموال بی صاحب مخصوص که در ته دریاها و درون کوه ها و زمین ها است یا گنج های سپرده مفقود المالك همه از آن پیغمبر و امام هستند به حکم ولایت و خلافت عامه از طرف خداوند، و چون کسی بر آنها دست یابد چهار سهم به جوینده واگذار شده است برای ارفاق و تشویق مردم به جستجوی از این اموال خدا داده و يك قسمت به مالك آن ادا می شود.

و خمس مال مخلوط به حرام هم از این بابت است زیرا آن سهم حرام مفقود المالك است و تعیین آن در خمس از نظر ارفاق است، و خمس زمینی که ذمی از مسلم می خرد برای این است که امام متصدی امنیت محیطی است که ذمی در آن آسوده زندگی می کند زیرا کافر گو اینکه ذمی باشد در وطن مسلمانان بیگانه است و باید حق امنیت بدهد و بهای استفاده از آب و خاک وطن اسلامی را به رئیس مسلمانان پردازد.

نکته چهارم- در اسلام نکات بسیار دقیق اقتصادی سنجدیده شده است و به جای مالیات های تصاعدی که امروزه در دنیا معمول است و می گویند درآمد هر چه بالا برود مالیات آن بیشتر است، اسلام حق زکاة را تنازلی تشریح کرده است و در نصاب های متعددی که برای گاو و شتر و گوسفند بسته شده هر چه سرمایه بالا می رود حق زکاة آن پائین می آید و این بزرگترین

راز تشویق به ازدیاد درآمد و افزودن ثروت را در بر دارد.

نکته پنجم - موضوع نظر اسلام در اراضی بسیار قابل توجه است زیرا که اسلام سرزمین های وسیعی که از ملت های بزرگ روم و فرس و قبائل یهود و قبط و مصر در تصرف آورده و طبق تحقیق مؤرخان هنوز هم معموره این بلاد به اندازه معموره دوران فتوحات اسلامی نرسیده است، همه را در حکم وقف قرار داده و از قابلیت ملك اختصاصی بیرون کرده و با اندك دقتی می توان گفت که شرع اسلام ملکیت زمین را الغاء کرده است و آن را فقط وسیله استفاده عمومی قرار داده و به تعبیر دیگر آن را وقف عام ابدی اعتبار کرده و نه ملك قشون فاتح دانسته و نه قابل تملك دیگران و دقت در این عبارت بجا است که می فرماید: همه زمین ها که به زور از کفار دریافت شده است موقوفه است و به کسی واگذار است که آن را آباد و زنده نگهدارد، یعنی سند ثبت این املاک کشت و کار و بهره برداری از آنها است و کلیه سرزمین های متصرفی اسلام را در زمان خود پیغمبر و همه حکومت های اسلامی آینده چه حق و چه ناحق مشمول این حکم دانسته و به وسیله عموم این حکم همه زمین ها را مال عموم شناخته و این حکم شامل کلیه زمین های ایران باستان از حدود انطاکیه شام تا اوساط چین، و از جبال پیرنه تا وین در اطیش، و تمام شمال آفریقا تا جبل الطارق می شود، زیرا همه این سرزمین ها که در تاریخ فتوحات اسلامی غالباً از هم اکنون معمورتر و آبادتر بودند و به زور قشون اسلام فتح شدند و به تصرف اسلام درآمدند

«فهی موقوفه»

و همه اینها وقف عام اسلامی است و باید سهم درآمد آن پس از حق عمومی جامعه که زکاة است و پس از حق کارگر که طبق پیمان خصوصی با پیشوای اسلامی معین می شود همه آن صرف رفاه عموم گردد و مخصوصاً این تأکید بسیار مورد توجه است که می فرماید:

«لیس لنفسه من ذلك قليل ولا كثير»

دیناری از درآمد این املاک از آن امام و رهبر نیست.

ص: 856

نکته ششم- مسئولیت امام و پیغمبر است در برابر مردمی که راه چاره ندارند و زندگی آنها معطل است می فرماید:

«يعول من لا حيلة له»

پیشوا باید به کسانی که چاره و وسیله زندگی ندارند بمانند پدری توجه کند و آنها را عیال و نان خوار خود بداند، یا کار به آنها بدهد و دستمزد و یا آنکه نان و هزینه زندگی به آنها بدهد. از مجلسی (ره)- مهدی، محمد بن عبد الله سومین خلیفه عباسی است.

«مظلمه» چیزی است که به ناحق و ستم از کسی بگیرند.

«و ما ذاك يا ابا الحسن» یعنی این چه سخنی است که می گوئی (مثل اینکه از این شکایت اظهار شگفتی و تجاهل کرد).

«و ما والاها» یعنی هر چه نزدیک و تابع آن است، یعنی حومه مربوطه بدان یا مقصود این است که هر چه مانند آن است از نظر موضوعیت برای حکم که با قشون گرفته نشده بلکه به وجه مسالمت آمیز به دست پیغمبر (ص) آمده است.

در اینجا اعتراضی است و آن این است که سوره حشر که آیه فیء در آن است در مدینه نازل شده و آیه: «آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» در سوره اسراء است و آن پیش از هجرت در مکه نازل شده و چگونه توان گفت که بعد از آن باشد با اینکه معلوم است اعطای فدک در مدینه بوده است و جواب آن این است که: گاهی در سوره های مکیه آیاتی مندرج است که در مدینه نازل شده و توصیف به مکی و مدنی بودن مبنی بر غالب آیات است و مؤید آن است که طبرسی (ره) در مجمع البیان گفته است: سوره بنی اسرائیل همه اش مکی است، و برخی پنج آیه آن را جدا دانسته اند و از آن جمله است «وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ»، این را از حسن نقل کرده و ابن عباس بر این پنج آیه 3 آیه دیگر افزوده است (و بهتر حمل بر تعدد نزول است، از مترجم).

ص: 857

- کنایه از این است که يك شاهد از هر ملتی بیاور، عرب باشد یا عجم. در نهایت گفته است:

بعثت الی الاحمر والاسود

، یعنی بر عرب و عجم مبعوث شدم، زیرا غالباً رنگ عجم ها سرخ است و سفید و رنگ عرب ها گندم گون است و سبزه.

«هذا لو یوجف علیه»

- گویا آن ملعون استهزاء و تمسخر کرده و به تعبیر فارسی گفته: (مگر مال پدرت بوده است) و خدا و رسول و قرآن را مسخره کرده است و یا مقصودش این است که پدرت در باره آن زحمتی نکشیده که مستحق آن باشد و آن را به تو بدهد، و گویا نه معنی «و ما أفاء الله» را فهمیده و نه معنی «و لکن الله یسلط رسله» را، و یا خود را به نادانی زده.

«فضعی الجبال»

- در برخی نسخ با حاء بی نقطه است، یعنی ریسمان به گردن ما ببند و ما را نزد حاکمی ببر، این را از روی تحقیر و بیان در ماندگی فاطمه زهراء گفته یا نتیجه واگذاری فدک به فاطمه بیان کرده و مقصودش این است که اگر فدک را به تو رد کنند فردا ریسمان به گردن ما می گذاری و ما را بنده و برده خود می کنی، یا اگر چیزی را که پدرت بی زحمت قشون کشی به دست آورده از خود بدانی باید ما را هم بنده خود بدانی. و برخی گفته اند که مقصودش این است که: تو می خواهی بدین وسیله ما را مسخر کنی و هرگز نتوانی زیرا ما قدرت را در دست داریم.

و در برخی نسخ با جیم نقطه دار است، یعنی کوه ها را به گردن ما بگذار در سزای کاری که کردیم، یا وضع جبال کنایه از گناه و وزر است و مقصود این است که گناه آن را به گردن ما حساب کن، و این نوعی دیگر از استهزاء و تمسخر و تعجیز و بازی با مقررات دین است.

«عریش» هر سایه بانی است، و در اینجا مقصود آغاز خانه های کشور مصر است.

«سیف» (بر وزن قیف) کناره دریا و کناره وادی است، و بیشتر کلمه

سیف را در کناره دریای عمان و دریای مغرب استعمال می کنند.

«دومة الجندل» را اهل لغت به ضم دال خوانند و محدثین به فتح آن ولی آن غلط است، ابن درید گفته است: نام قلعه ای است که 15 منزل از مدینه دور است و 10 منزل از کوفه (یعنی در شرق مدینه است به سمت کوفه، این مسافت از مصر تا 10 منزلی کوفه است از غرب به شرق و از مدینه تا کنار دریای سرخ و گوشه ای از مدیترانه) و ظاهر این است که امام فرموده: همه این مساحت از انقال است و قشون کشی برای تسخیر آن نشده است، نه اینکه معنی لفظ فدک است، زیرا مشهور این است که فدک نام دهی است و خود حدیث هم بدان اشاره دارد که فرمود: اینها است که قشون کشی بدان نشده، و هم فرموده: «فدک و ما والاها» یا آنکه فدک مجازاً بر همه اطلاق شده است. از مجلسی (ره) - مقصود از قوم، بیابان گردها هستند (که با آنها شرط کرده بود حق غنیمت نداشته باشند) ولی اگر خواهد به همان سهمی کمتر از غنیمت بران یا برابر آنان می دهد. از مجلسی (ره) - این حدیث دلالت دارد که مطلق فوائد داخل در حکم آیه است و مشهور میان اصحاب و جوب خمس است در سود بازرگانی و صنعت و کشت و کار و جز آنها سوای میراث و هبه و صداق ولی پس از بیرون کردن مخارج سال خود و عیالش.

بعضی از متأخرین گفته اند: خمس در آمد تجارت و زراعت و کسب در زمان غیبت بالتمام یا خصوص سهم امام ساقط است.

و بعضی گفته اند همه خمس در آمد تجارت و زراعت و کسب در زمان غیبت سهم امام است و سهم سادات ندارد، و این مسأله در نهایت اشکال است زیرا اباحه بعضی از ائمه در بعضی از مننه و برای بعضی مصالح دلیل بر سقوط در هر زمانی نمی شود و خصوص با وجود دلالت اخبار بسیاری بر عدم اباحه و ظاهراً مقصود از اخبار، اباحه برای رفع حرج سه مورد است:

1- در مورد مناخ - یعنی کنیزانی که حکومت‌های جائر در جنگ

با کفار بگیرند و همه آنها یا خمس آنها مال امام است، و اگر ادا نکنند به دست شیعه که برسد برای آنها مباح است.

2- در مورد مساکن- هر گاه خلفای جور در زمین های متعلق به امام بی اجازه او تصرف کنند و به دست شیعه برسد برای آنها مباح است.

3- در مورد تجارت های مخالفین ائمه که خمس ندهند و از مال آنها به دست شیعه برسد تدارك خمس آنها واجب نیست و برای شیعه حلال است، به طور خلاصه ترجمه شد. از مجلسی (ره)- گویا طرف نامه، امام هادی یا امام جواد یا امام رضا است (ع).

غرامت چیزی است که باید پرداخت شود، و مقصود این است که خمس درآمد کشت و کار بعد از وضع خرج آن است و یا بعد از وضع آن و وضع مخارج سال است برای خودش و عیالش، و در این حدیث جائزه را هم مورد وجوب خمس دانسته و این دلالت دارد بر مذهب ابو الصلاح که در هبه و جائزه هم خمس را واجب دانسته. از مجلسی (ره)- مقصود از مئونه، خرج سال خود و عیال او است اگر پرسش از خمس درآمد باشد و خرج کار کرد در معدن است، اگر مقصود خمس معدن باشد و همچنان است غوص و کنز ولی اولی اظهر است، و بدان که مذهب اصحاب این است که خمس در درآمد و استفاده ها واجب است هر گاه از خرج سال خود و عیالش فزون آید و بر آن دعوی اجماع شده است از بسیاری علماء، و اخبار دالّه بر اینکه خمس پس از مئونه است بسیار است ولی لفظ سال در آنها نیست و دعوی اجماع بر آن شده است و شاید مستند آنها فهم عرفی باشد.

و ظاهر این است که مقصود از سال کامل 12 ماه است نه سال زکاة که به دخول در ماه 12 محقق می شود، و مقصود از مخارج هر خرجی است که برای خود و عیال واجب النفقہ دارد یا برای دیگران چون مهمان و هدیه و صیله به برادران یا چیزی که ظالم به طور قهر از او بگیرد و یا با او قرار داد کند

و بگیرد و هم پرداخت حقوق لازم به نذر و کفاره و غیره و مخرج ازدواج و آنچه برای خود بخرد از وسائل سواری و کنیز و جامه و مانند آن و باید لایق به حال او باشد بحسب عادت، و اگر اسراف کند باید زیادی را خمس دهد، و اگر بر خود تنگ گیرد برای او حساب شود (ولی در این صورت به نفع او محسوب نیست) و اگر مستطیع شود در سالی مخارج سفر حج او جزء مئونه او است و در دروس تصریح کرده که قرض گذشته و قرض همان سال هم جزء مئونه است. از مجلسی (ره) - این حدیث دلالت دارد بر عدم جواز خرید مالی که خمس آن را نداده اند مگر اینکه خریدار خمسش را ادا کند، و فهمیدی که اکثر اصحاب نسبت به زمان غیبت آن را استثنا کرده و حکم کرده اند به مباح بودن آن در زمان غیبت. از مجلسی (ره) - و ظاهر این است که دریغ آن حضرت از حلال کردن جز دو نفر اول برای تقیه و کتمان مطلب بوده است یا برای آنکه آنان از روی حقیقت توبه کار و دست بردار از کار خود نبودند یا آنکه از اهل معرفت به مقام امامت نبودند یا اهل حاجت و بی چاره نبودند. از مجلسی (ره) - مقصود از مولی مطلق وابسته است اعم از آزادکننده و ضامن جریره، و مقصود از وارث اعم از نسبی و سببی است و با فقدان همه امام ارث را می برد و این از انفال است. ابو الحسن در این حدیث ممکن است امام کاظم (ع) باشد که أبو الحسن اول است ممکن است ابو الحسن دوم باشد، این روایت دلالت دارد که حد نصاب در غوص و در معادن هر دو یک دینار است، و سابقاً خلاف در این دو را شناختی، و بزنی به سند صحیح روایت کرده است که من از ابو الحسن (ع) پرسیدم از آنچه از معدن استخراج شود کم یا بیش چیزی باید بدهد، فرمود: حقی در آن نیست تا برسد بدان چه زکاة در آن واجب است که بیست دینار (اشرفی طلا) باشد و بسیاری از اصحاب به مضمونش عمل کرده اند و نصاب معادن را 20 دینار دانسته اند، و ممکن است

اخراج خمس از يك دينار که از این حدیث بیست و يك باب استفاده می شود حمل بر استحباب شود، و نصاب بیست برای وجوب است پس از يك دينار تا 19 دينار خمس مستحب دارد و از بیست دينار تا بیشتر خمس واجب است. از مجلسی (ره) - ممکن است که طرف سؤال حضرت رضا (ع) یا امام جواد یا هادی باشد و این روایت با وجوب خمس در ارباح مکاسب به قول مطلق منافات دارد مگر آنکه حمل شود به صورتی که ما زاد از مؤنه و مخارج سال نداشته باشد. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم موضوع تعلق خمس به ما زاد از مخارج سال عنوان جدائی است از مورد سؤال و نفی خمس از عطیه برای حج به این عنوان هیچ منافاتی با وجوب خمس در آن به عنوان اینکه سود کسب و کار است ندارد. از مجلسی (ره) - کتاب ابیک، این اشاره است به نامه مفصلی که آن را در تهذیب به سند صحیح از علی بن مهزیار روایت کرده که امام جواد (ع) در سال 220 ه ق به او نوشته و در آخرش فرموده است: و اما آنچه از مزارع و غلات در هر سال واجب شده است نیم شش يك است نسبت به کسی که درآمد مزرعه او کفایت مخارج او را دارد و آنکه درآمد مزرعه اش به مخارجش نرسد بر او نیم شش يك و وجوه دیگری نیست.

«فاختلف من قبلنا» - يك طرف اختلاف را نقل کرده و طرف دیگرش از آن ظاهر شود و آن همانی است که امام (ع) نوشته است و همانا امام از حق خود که خمس است به نیم شش يك اکتفاء کرده است برای تخفیف بر شیعه در دوران تسلط مخالفین چنانچه در پاره ای اوقات همه خمس را به شیعه بخشیده اند، به همین جهت و در ضمن همین نامه مفصل نوشته که:

به راستی همه دوستان من که از خدا خواستارم صلاح آنها را یا بعضی آنها در آنچه بر آنها واجب است تقصیر کنند من آن را دانستم و دوست داشتم که آنها را پاك کنم و تزکیه نمایم بدان چه راجع به خمس در این سال عمل کردم، تا آنکه فرماید:

من در هر سال خمس را بر آنها واجب نکنم و همانا بر آنها واجب دانم زکاتی را که خدا بر آنها فرض کرده است و همانا در امسال بر آنها واجب کردم خمس را در خصوص طلا و نقره ای که سال بر آن گذشته و آن را واجب ندانستم بر آنها در کالا و ظرف و حیوانات سواری و خدمت کار و نه در سود بازرگانی و نه در آمد مزرعه و باغ جز آن قسم از مزرعه ای که به زودی برای تو شرح دهم برای تخفیف بر دوستانم و جبران آنچه سلطان از اموال آنها می چابد و می برد و برای گرفتاریهایی که بر آنها رخ می دهد، و اما در خصوص غنیمت و فائده پس خمس بر آنها در هر سال واجب است، تا آخر خیر. شیخ حسن (صاحب معالم) نور الله ضریحه، در منتقی پس از نقل این خبر گفته است:

من می گویم در ظاهر این حدیث چند اشکال است که برخی در آن تردید کرده اند و ما آنها را مفصل نقل کنیم و آنها را حل کنیم:

1- شأن ائمه این است که حفظ شرع کنند و بدان چه پیغمبر (ص) به آنها سپرده حکم کنند و نتوانند پس از انقطاع وحی و سد باب نسخ، احکام را تغییر دهند و بنا بر این چگونه درست آید که در این حدیث فرماید: در این سال واجب کردم، و آن را در هر سال بر آنها واجب نکنم، و همچنان عبارات دیگری که دلالت دارند که امام به هر چه خواهد حکم کند.

2- اینکه فرماید بر آنها واجب ندانم جز زکاتی را که خدا بر آنها فرض کرده است، منافات دارد با اینکه بعد فرماید، و اما خمس غنائم و فوائد در هر سال بر آنها واجب باشد.

3- اینکه فرماید بر آنها واجب دانم خمس امسال را در طلا و نقره ای که سال بر آن گشته است، خلاف معهود است زیرا گذشت سال در وجوب زکاة طلا و نقره معتبر است نه در خمس آن و هم اینکه فرماید: من بر آنها واجب ندانم خمس در کالا و آینه و دواب و خدم را، زیرا تعلق خمس به این چیزها غیر معروف است.

4- وجه در اکتفاء به يك دوازدهم روشن نیست با اینکه مورد حکم

يك پنجم است که خمس باشد نسبت به درآمد زراعت.

پس بدان که اشکال اول بر پایه اتفاق متأخرین است بر اینکه همه انواع خمس در مصرف برابرند و تقسیم به سهم امام و سهم سادات می شوند و ما از آنها دلیل آن را می خواهیم، و در صحت این برابری اعتراض داریم با اینکه اخباری که در این باب بدان استدلال کنند بر خلاف این وحدت مصرف اعلام دارند بلکه دلیل بر اختلاف مصرف باشند مانند خبر ابی علی بن راشد و به جمعی از قدماء هم فتوایی نسبت دهند که باید ناظر بدان باشد و در خبری هم که راوی مجهولی دارد تصریح بدین اختلاف شده است و مؤید خبر صحیح است و چون احتمال اختلاف در مصرف به میان آمد و بلکه راه آن روشن شد که ممکن است بعضی از انواع خمس مخصوص به خود امام باشد باید گفت: این حدیث هم دلیل بر آن است و شاهد آن است و در این صورت نسبت ایجاب و نفی و جوب به آن حضرت اشکالی ندارد زیرا حق دارد در مال خود به هر طور خواهد تصرف کند بگیرد یا ببخشد بنا بر این اشکال چهارم هم مرتفع شود و آن هم جزئی از اشکال اول است و اشکال به اینکه امام چرا به همان نیم شش يك اکتفاء کرده است بر تقدیر این است که همه از آن خود او نباشد. از مجلسی (ره) - «و كان يتولّى له الوقف» در نسخ این کتاب و اکثر نسخه های تهذیب و المقنعه «له الوقف» دارد و بنا بر این صالح بن محمد از وکلای آن حضرت بوده است بر اوقافی که در قم داشته و با این باب مناسبتی ندارد مگر از نظر عموم جواب، ولی در پاره ای از نسخه های تهذیب کلمه «له» ندارد و او را به عنوان متولی اوقاف معرفی کرده است و ممکن است مورد سؤال از خمس باشد که موضوع این باب است.

«عشرة آلاف» یعنی ده هزار درهم، و ممکن است مقصود ده هزار دینار باشد، و ظاهراً اظهار حلیت به او از راه تقیه بوده است.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

